نزهة الکرام
و
بستان العوام

(در امامت وولایت از قرن ۶ و ۷ هجری)

محمد بن حسین رازی

مؤلف تبصرة العوام

باهتمام

محمد شیروانی

نام کتاب : نزهة الکرام وبستان العوام (درامامت وولایت ازقرن ۶و۷ هجری)
تألیف: جمال الدین المرتضی، محمدبن حسین بن حسن رازی مؤلف تبصرة العوام
به تصحیح : محمدشیروانی
جلد اول

از این کتاب هزار نسخه درچاپخانه میهن بهزینه حاج باقر ترقی (رقت) و مصحح کتاب وخیرمندان دیگر چاپ ومنتشر گردید.

بها: ۸۵۰ ریال

فهرست

بسمه تعالی

هوالعلی الاعلی

کتاب حاضر به نام «نزهة الکرام و بستان العوام»* تألیف محمد بن حسین بن حسن رازی شرح زندگی چهارده معصوم و ذکر برخی معجزات ایشان است.

فضائل و معجزاتی را می نماید که مؤمن را به اعجاب در اقرار و لکن سست باوران را به سرحد انکار می کشاند.

بدیهی است برای آن کس که غرق در دنیای مادی و شهوات و محکوم زندگی ماشینی و ابزار و ادوات آن است حتی پذیرش درجهٔ بسیار نازل آن که خرق عادات و در سطح ریاضات است بسی دشوار می‌نماید، تا چه رسد به قبول معجزات، از قبیل معراج رسول و تسبیح گفتن سنگ در دست حضرتش و غیر اینها...

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

باید دانست که معجزات انبیاء در بین امت‌شان، نشان رابطهٔ بین خالق و مخلوق و برای هدایت‌شان و در سطح عام بوده است. اما معجزات ائمهٔ معصومین که اوصیاء رسول اکرم، ﷺ، و منصوب از جانب «الله» هستند درهمان رابطه، برای ارائهٔ ولایت مطلقه و گاه برای مجاب کردن دشمنی

---

* نَزهة، بروزن نکره، بفتح نون و کسر زاء معجمه یعنی جای دور از جمعیت و کثافات هوا؛ نُزهة، بضم نون و سکون زاء، بروزن نکته، بمعنی: دوری و دوری از بیماری.

عنود و منقطع نمودن گروهی لجوج، آن هم در مواردی خاص بظهور می‌رسیده است.

آری، معجزات ایشان را کسی پذیرا است که محبت‌شان به‌دل دارد، آنگاه که عاشق صفات کمال وجمال خداوندیست وآن صفات‌را در وجود ایشان منجلی می‌یابد.

بعضی عرفا گویند ائمهٔ ما اهل ریاضت بودند و مثلا درسلطنت به نان جوین اکتفاکرده ولباس خشن و وصله‌دار به‌تن می‌کردند. بنابراین ازین‌راه به‌کرامات وخرق عادات و معجزات رسیده‌اند؛ اما این‌سخن درستی‌نیست.

خرق عادات‌صاحب ریاضت‌را چه‌قیاس باقدرت ومقام صاحب‌ولایت که واسطه فیض وهدایت است!

اگر می‌بینیم، امام زندگی پرریاضتی دارد از این‌جهت‌است‌که شخص امام امت، ولی خدا و وابسته به‌اشراقات ربانی و دربندبندگی اوست . او مؤمن به‌غیب وبرافراختهٔ دست یزدانی وپیوسته به‌انوار صمدانی وپرازرحمت و صفات انسانی است و می‌باید درزمان حکومت خود تأسی به‌اضعف‌رعیت خودکند نه برای ریاضت، بلکه می‌خواهد تا زندگی و حال پست‌ترین آنها را درک‌کرده باشدکه فرمودند:

«ان‌الله تعالی افترض علی ائمة العدل ان یقدروا لانفسهم بالقوام کیلا یتبیغ بالفقیر فقره»*

---

* (خطبه ۲۰۷ نهج‌البلاغه) و من‌کلام له علیه‌السلام بالبصرة، وقد دخل علی‌العلاءبن زیادالحارثی وهومن اصحابه یعوده . . . ترجمه: هنگامی که مولای متقیان به‌بصره واردشد برای عیادت یکی از اصحابش به‌نام علاءبن‌زیاد حارثی‌که‌بیمارشده‌بود خانهٔ وی را وسیع و مجلل دید ، اورا فرمود با این خانهٔ بزرگ در دنیا چه می‌خواهی بکنی و تو درسرای دیگر به‌خانه وسیع ومجلل محتاج‌تری؛ بلی، اگربخواهی،بااین خانه، می‌توانی به خانهٔ‌آخرتت نیز برسی بدین‌سان که درآن مهمان‌بنوازی و صلهٔ ارحام کنی وحقوق الهی‌را ازصدقات و خمس و زکات و نفقات بپردازی.

←

همانا خداوند تعالی واجب ساخته بر پیشوایان عادل که برشخص خودشان تنگ‌گیرند تااینکه فقر فقیر بدوفشار نیاورده ونگرانش نسازد*.

درطبقات ابن‌سعد، درشرح زندگانی امام‌چهارم، علی‌بن‌الحسین‌السجاد ﷺ، می‌خوانیم‌که: شانهٔ آن حضرت پینه بسته‌بود زیرا شب‌ها انبان آذوقه به‌دوش می‌کشید و به در خانهٔ بینوایان می‌برد. و چون برخی از اینان، خویشان آن حضرت بودند او را دعا می‌کردند و به‌علی‌بن‌الحسین (ع) که یادی از آنان نمی‌کند نفرین می‌فرستادند. شبی‌که آن حضرت رحلت کرد هشتاد خانواده بی‌آذوقه وگرسنه ماندند.

رسیدگی به مستمندان تکلیف هریك از ائمهٔ ما بوده و اختصاصی به امام چهارم ندارد بنابراین تعهد ایشان بحال فقیران وسخت‌گیری درزندگی شخصی خودشان نه برای ریاضت بوده بلکه وظیفه‌ای الهی به‌شمار می‌رفته است.

بنابراین بین آنان‌که دائم درنمازند و آنهاکه در مبارزه با نفس برای دفع‌نیازندصدها میدان‌فاصله‌وراهی‌بس‌درازاست، خاك‌راباعالم پاك‌چه‌کار؟!

← آنگاه علاءبن زیاد حارثی به‌آن‌حضرت عرض‌کرد: یا امیرالمؤمنین، ازبرادرم عاصم به‌تو شکایت می‌کنم؟

فرمود: برای چه؟ گفت: اوگلیمی برخود پوشیده وازدنیا دوری‌گزیده‌است. حضرت فرمود اورا نزد من بیاور.

همینکه آمد، فرمود: ای‌دشمنك‌خود، شیطان پلید ناپاك بجان تو افتاده‌است، آیا به زن و بچه‌ات رحم نکرده‌ای؟! آیا می‌بینی که خدا روزی‌های پاکیزه را بر تو حلال‌کرده است تو خیال‌کرده‌ای خدا را خوش نمی‌آیدکه تو ازآنها بهره برگیری؟!

عاصم‌گفت: یا امیرالمؤمنین، این شمایی که درلباس زبر و خشن هستی و در خوراك سفت و بی‌مزه.

حضرت فرمود: وای برتو، من مثل تو نیستم، زیرا خدای تعالی برپیشوایان برحق‌واجب‌کرده‌است‌که خودرا بامردم تنگدست‌وفقیر برابرنهند تااینکه‌پریشانی‌فقیر براو فشار نیاورده و نگرانش نسازد.

* (بنگرید به ص۱۸۱ کتاب)

کار درویش بی‌معرفت و تنگ گرفتن زندگی مرتاضی بی‌حقیقت، خود نوعی هوای نفس‌است از رهگذر ریا و سمعه که شعر بگوید:

بی‌ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن مه چو لاغرشود انگشت‌نما می‌گردد

این یك مرتاضی است که با قدرت روحی و ارادی کاذب می‌خواهد به‌نیروی شعبده‌وچشم‌بندی چون ساحران بنی‌اسرائیل ویابه‌نیروی هیپنوتیکی، انسانی‌راخواب کرده‌ویابه‌قوانین تله‌پاتیك، ارتباطات غیرمرئی ازخودنشان‌دهد.

اما ایمان به‌غیب و عبودیت واستمداد ازمقام ربوبیت وعطای‌استعداد ووساطت فیض‌ورحمت حق، انسان‌راآن چنان قدرتی‌می‌بخشدکه به عیسای مسیح‌بخشید، آنجاکه درحق اوفرمود:

«واذکرنعمتی علیك... واذ علمتك الکتاب والحکمة والتوریةوالانجیل واذتخلق من‌الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی...»[1]

«وبه‌یاد بیاورکه درتوآموختم دین و دانش و تورات و انجیل را ویاد کن آنچه می‌کنی ومی‌سازی ازگل به‌شکل مرغی به‌دستور من‌که بادهان‌خود درآن می‌دمی تابه‌اذن من مرغی می‌شود...»

ماخود، حتی درشرح‌حال‌زاهدان ومقام‌عابدان نیز حکایت‌هاشنیده‌ایم وعجیب نیست حال آن‌کس‌که درطریق بندگی افتاد، قدرتی بازیافته ازخدا داشته باشد. آنگاه که به‌گوش جان شنیده: «عبدی اطعنی حتی اجعلك مثلی» [اومثلی]تقول‌کن فیکون، اقول‌کن فیکون: بندهٔ من مرا فرمان ببر، تا ترا همچون‌خودم گردانم، یعنی آن آدمی‌شوکه‌خلیفة اللهٔواقعی درروی زمین‌باشی.

دارای‌آن‌چنان قدرتی درتصرف‌تکوینی بقدرسعهٔ وجودی خودش، که نمونه‌ٔوالای‌آن‌را تنهابا نیروی‌عظیم‌یداللهی در وجود مولای متقیان، اسدالله الغالب، یعسوب الدین، علی‌بن ابیطالب‌علیه‌السلام‌می‌توان یافت.*

۱- ق۱۱۰/۵ (المائدة)

*ونمونه‌های‌تاریخی‌بسیارچون آصف برخیاوزیرزمان‌سلیمان که«عنده‌علم‌من‌الکتاب» وجابرجعفی در زمان امام صادق وشیخ حسنعلی‌نجف‌آبادی مرحوم درزمان‌ما درمشهد.

اورا درطاعت و بندگی، برسید مقام جایی که بجز خدا چیزی ندید و گفت: «لم‌اعبد ربا لم‌اره» نمی‌پرستم خدایی‌راکه نمی‌بینم. و درحالتی دیگر گفت: مارأیت شیئاً الا وقد رأیت‌الله قبله وبعده (ومعه وفیه) - ندیدم چیزی را جز آنکه دیدم خدای را قبل از آن‌چیز و بعداز آن (وباآن چیز و درآن) وهمین ارتباط بودکه‌قدرت یداللهی بدو چنان توان بخشیدکه‌توانست‌آنچنان در خیبری را از جا برکند و یا دشمن قوی پنجه‌ای را چون عمروبن عبدود بکشد، تا درباره‌اش رسول‌اکرم بفرماید «ضربة علی فی‌یوم‌الخندق افضل من عبادة الثقلین»او «...افضل‌من‌اعمال امتی الی‌یوم القیمة» وانگهی، گذشته از مقام امامت و ولایت بسیار شنیده و دیده‌ایم‌که شخص می‌تواند ازراه‌تلطیف روح و تزکیه نفس و از طریق بندگی و عبودیت آنچنان عظمت روحی پیدا کند کـه اگر متصل به قدرت لایزال الهی‌باشد، همچون شبنمی از اقیانوس بی‌انتهایش می‌تواند ازخود نیز درخششی نشان دهد.

قطره دریاست اگر بادریاست ورنه او قطره ودریا دریاست

اما وجود اهل بیت عصمت وطهارت:

اینان تنها نمونه‌ای از دریای بی‌کران رحمت‌و قدرت الهی هستند که خدای‌شان رفعت داد و فرمود:

«انما یریدالله لیذهب‌عنکم‌الرجس اهل‌البیت ویطهرکم‌تطهیرا»

و چون خورشید منیر رسول اکرم ﷺ، رحمتی شد برای عالمیان و مبلغ‌رسالت ومکمل دیانت‌برای‌آدمیان ماه‌های مستنیر دوازده‌گانه [ولایت] یعنی‌اوصیاء او هم، چراغ‌های‌هدایتی‌شدندازطرف«الله» برای شیعیان و بعدها برای همهٔ جهانیان؛ که: «والله‌اعلم‌حیث یجعل‌رسالته.»

(بنگرید صفحات ۷۴۳ تا ۷۵۳) و (صفحه ۱۹۸ همین‌کتاب).

بنابراین رسول خدا و ولات امر، بارقه‌ای از کهکشان نورالانوار لایتناهی هستند متصل به‌عالم وحدت و برین، ناظر به‌جهان‌کثرت و زیرین،

که به نور خود جهان هستی را روشن می‌دارند و زمین صلاح نمی‌پذیرد مگر به‌ایشان‌که امامان حدیث و اهل قرآن‌اند. از آدمیان هرکه بدیشان نزدیکتر شد نور بیشتری یافت. این‌نور علم و ایمان، همانند چراغدان وکوکب‌دری در ایشان پرتو افشانی می‌کندکه: «الله نور السموات والارض...» اما توجه شودآنچه‌ایشان برای هدایت مردم خواستند برای خدا بوده و موافق رضای او، وآنچه سایر ائمه اسلام خواستندو پیروان ایشان می‌خواهند برای خود و از روی هوای نفس بوده و هست.

این است‌که ما شیعیان بزرگشان می‌داریم و ولی‌شان می‌خوانیم.

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس

که نه هرکاو ورقی خواند معانی دانست

امام صادق فرمود: «بنی‌الاسلام علی خمس: علی الصلوة والزکوة والصوم‌والحج والولایة ولم‌یناد بشیءکما نودی بالولایة، فاخذواالناس‌باربع و ترکوا هذه»*

«بنای اسلام بر پنج چیز شده است: برنماز و زکات و روزه وحج و ولایت، و ندا در داده نشده است به‌چیزی، آنچنانکه برولایت نداکرده شده است. پس مردمان چهار آن را گرفتند و این ولایت‌را واپس‌گذارده و رها کردند.» و فراموش‌کردند سخن رسول را، که فرمود: «جانشینان بعد از من دوازده نفراند به عدد نقبای بنی‌اسرائیل** و بیشتر خود را به نادانی زدند و نخواستندبپذیرند، واین دوازده‌که باید ازقریش باشندبجز ائمهٔ معصومین ما چه‌کسانی می‌توانند باشند؟!

نعمت دیگر اوصیاء رسول و نایب‌های ایشان مبارزه و **معارضه** شان بوده است در هر زمان ومکان باظلمه و اهل بدعت وتحریف و نیز فعالیت-

---

* (اصول‌کافی، باب دعائم‌الاسلام، ج۲، ص ۱۸).

** ینابیع‌الموده، مودةالعاشرة فی‌عددالائمة و ان المهدی منهم علیهم‌السلام. (بنگرید به: باب ۳۲ ص ۴۰۹ همین‌کتاب)

های زیر زمینی و رهنمودهای مخفی ایشان ، از زمان مخالفت با خلفاء، الی یومنا هذا*

خلفاء غاصب، حکام خودکامه، شاهان پرفتنه از صدر اسلام تاکنون پیوسته برای تحکیم قدرت خود بااستخدام عالم نماها و شعراء و تصرف در دانش و دین، خرابکاری‌ها کردند تا دست اهل بیت عصمت وطهارت و شیعیان ایشان را ازصحنه سیاست وهدایت کوتاه دارند. اینان سعی داشتند معنی اولی‌الامر را، اطاعت ازحاکم موجود ولوظالم باشدبشناسانند وبوسیلهٔ امامان‌شان که وظیفه بگیر بودند و یا وعاظ السلاطین تبلیغ‌ها کنند که رعیت را تنها وظیفه آن است که فقط دعاکنند تاخداوند حکام زمان راهدایت نموده وانصاف ببخشد و چنین خواستند و شد که قیام علیه ستم و خروج علیه حاکم وقت حرام و کفر باشد تا جرأت سخن گفتن و قیام برای کسی نماندکه در غیر اینصورت سرکوب و درآخرت هم بجهنم خواهد رفت!!

اینک وظیفهٔ ما:

چون فقهای امامیه درعین حال که پیوسته دربرابر تضییقات حاکم زمان، معارضات دائم و بی امان داشتند، توانستندبرای آیین پاك شیعی کتاب‌ها بپردازند وبااصولی مدون، آثاری درفقه وکلام ودیگر علوم ازحدیث وقرآن وغیرآن به فارسی وعربی عرضه کنند. برماست که باطبع ونشر این ذخائر، آثار استعمار فکری وآنچه را که درخدمت رژیم‌های طاغوتی بوده است بزدائیم، ومتون نفیس علمی و دینی دانشمندان شیعی راکه بصورت هزاران نسخه خطی باقی است احیاکرده ونشر دهیم، تا هرچه بیشتر فلسفهٔ خداجوئی بشرفراگیر ومکتب عالی اسلام راستین جهانگیرتر گردد. ان شاءالله تعالی.

---

* باتحقیقات و آثار اساتیدی چون مرحومان سید عبدالحسین شرف‌الدین العاملی و عبدالحسین امینی وعلامه، السیدمرتضی العسکری درزمان ما، دیگر جای هیچگونه سخنی در پهنهٔ گیتی برای کسی باقی نمانده است، والسلام علی من اتبع الهدی.

«دیباچه»*

آیین شیعی امامی بردواصل فلسفی‌دینی نهاده شده است: یکی‌عصمت و دیگری غیبت که گذشته از آثارکلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی بغدادی دربرخی آثار فارابی فیلسوف نیز بدانها اشارت شده است.

دانشمندان شیعی دربارهٔ اصول این آئین از دیرباز به‌زبان‌های فارسی و عربی خواه به‌رسالهٔ عقاید و خواه به‌روش کلامی و خواه به‌شکل ملل و نحل یا سرگذشت‌نامه ازآنها سخن داشته‌اند.

برخی از نوشته‌های فارسی آنان که دربارهٔ سرگذشت و زندگی و نشانه‌های نبوت و امامت یامعجزات و فضائل است گذشته از ارزش دینی از دو رهگذر ارزنده است: یکی از راه مانندگی وپیوستگی آن باآنچه در آئین‌های دیگر برای بزرگان دین و یا برای سران دستگاه تصوف و عرفان گفته شده‌است دوم از رهگذر زبان فارسی و واژه‌های دینی‌که درآنهاآمده است.

در فهرست‌ها ازکتابهای فارسی‌مذهبی‌بسیارسخن داشته‌اندواگر کسی نگارش‌های فارسی دینی شیعی را بادقتی برشمرد و فهرستی تحلیلی از آنها بنویسد بسیار سودمند خواهد بود.

دو مجلد از رساله‌های شیعی امامی که در سدهٔ یازدهم فراهم آمده است اکنون بسیاری از دشواری‌های تاریخ ادب دینی فارسی با آن دو

---

* این قسمت را آقای محمدتقی دانش پژوه مرقوم داشته‌اند که بیشتر از نسخه‌های خطی فارسی احمد منزوی نقل شده است بعلامت (م...)

برداشته می‌شود و چندین دانشمند شیعی‌را باآن دو به‌تازگی می‌شناسیم.

مجلد نخستین‌آن دو درکتابخانه مرعشی شهر قم هست‌که نگارنده در عامری نامه (ص ۲۵۸ ـ ۲۶۳) آن را شناسانده‌ام دومی درکتابخانه غرب مدرسهٔ آخوند همدان هست که درفهرست آنجا (ص ۴۴۹ ـ ۴۵۴) به‌اجمال وصف شده است. از رساله‌های ناشناخته یا کم شناخته این مجموعه ذخیرة المقالة فی علم الکلام طاهر علوی است و نظامیه فی مذهب‌الامامیة درعلم کلام از محمد خواجگی شیرازی شارح فصول نصیریه بنام: تمهیدات در ۹۵۳ (منزوی ص۷۶۴ و ۱۰۰۳) و مسمار العقیده هبة‌الله بن الاصیل ساخته در اصفهان درسال ۷۰۷ و اثبات امامت ابوالفضل محمدابن أبی‌المکارم علوی حسینی درسال ۶۴۹ و مرآت القلوب علی‌رضابن محمد استرابادی در ۱۰۳۰ و ترجمه مناقب از نبویات در رد اهل سنت وجماعت درهمین‌سال و ریاض المحبین جلال الاسلام صاعدی درمناقب علی(ع) در۱۰۴۸ همه به‌فارسی که در عامری‌نامه (ص۲۶۱ـ۲۶۲) یادشده‌است.

همچنین براهین‌الجلی فی‌شمائل‌الولی از شیخ عبدالنبی وشرح مصائب النواصب فرزند شوشتری وکشاف تحفة‌الائمة معزالدین محمد موسوی است (فهرست‌کتابخانه آخوند ملاعلی مدرسهٔ غرب همدان).

گویا از کهن‌ترین متون فارسی دربارهٔ پیامبران تاج‌القصص ابونصر بخاری ساخته ۴۷۵ دربلخ (فهرست‌خطی‌های فارسی احمد منزوی ص۴۴۲۲) وانس‌الاسلام درباره سرگذشت پیامبر در ۵۹ فصل ساخته محرم ۵۱۲ باشد (همان ف م‌ـ۴۴۱۴).

همچنین انیس القلوب برهان‌الدین‌قاضی ابونصر مسعود انوی،زاده در ۵۳۸ درشهر آنی که در ۲۴ سالگی در تبریز در ۵۶۲ آغازکرده و در ۶۰۸ به انجام رسانده و درتاریخ اسلام است در هفت دفتر (م‌ـ۴۴۱۶)

اینهاکه‌یادشد از نگارش‌های پیروان سنت است.

از دانشمندان شیعی می‌توانیم از رامش افزای آل محمد یاد کنیم از شیخ محمدبن‌حسین محتسب ازسدهٔ ششم که درده مجلد بوده و پسرشهرآشوب ساروی وجمال‌الدین یوسف شامی ازآن بهره بردند و نسخه آن تا نزدیك به پایان سدهٔ هفتم در دسترس بوده‌است (اعلام‌الشیعه ۶: ۲۶۲ـذریعه ۱۰: ۵۹ و ۶۱) نیز النقض نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل قزوینی رازی ساخته در ۵۵۶ تا ۵۵۹ که هم از رهگذر زبان فارسی از ارزنده‌ترین نگارش‌هاست و نسخه کهن آن‌هم درمجلس هست.

فتوح اعثم کوفی هم از سندهای با ارزش است که رضی کاتب محمد مستوفی هروی آن‌را در ۵۹۶ درمدرسهٔ تایباد به‌فارسی برگرداند (م-۴۴۳۵) و (راهنمای کتاب) نیز عصمة الانبیاء ابو عبدالله مسعود صراف ساخته ۶۰۸ (م-۴۴۵۳) و مآثرالاقبال عمر فرزند صدرالشریعه محبوبی بخارایی درتاریخ اسلام ساختهٔ آغاز ج۲/۶۶۲ (م-۴۵۲۶) و همایون‌نامه درسرگذشت پیامبر که به‌دستور عطا ملك جوینی در دستگاه اباقای مغول در ۶۶۳ـ۶۸۰ به نگارش درآمده است.

وترجمه سیرت پیامبر و تاریخ خلفا هردوگویا ازغیاث‌الملك اسماعیل ابرقوهی و ازآغاز سدهٔ هفتم (فهرست فیلمها ۲: ۹۶) (فیلم ۳۱۹۲ دانشگاه) و نیز نظام التواریخ بیضاوی ساخته ۶۷۴ (م-۴۲۰۶) این چندتا هم از آثار پیروان سنت است و بسیار سودمند.

مقتلی کهن ازسدهٔ ۶ و ۷ به‌نظم و نثر شیوای فارسی در دانشگاه تهران (م-۴۵۵۱) ـ قوام علوی رازی گویا از سدهٔ ۶ و ۷ بلابل‌القلاقل دارد که در بحار مجلسی (۲۵: ۲۷۴ ـ ذریعه ۳: ۱۴۰) از آن یاد شده و دقایق التأویل و حقایق التنزیل (کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۱۸۳۹۳ ـ راهنمای کتاب ۱۶: ۵۱۶) و هدایة‌العوام فی عقائد الانام که در دومی ازآن یادکرده است. بلابل القلاقل و دقایق التأویل از ارزنده‌ترین نگارشهای فارسی شیعی‌است.

سراج‌القلوب ابونصرقطان غزنوی سنی از سده ۶ و ۷ درغرایب انبیا و احتجاجات دینی هم داریم فهرست احمد منزوی: (۱۱۹ و ۴۴۸۲).

درسدهٔ ۷ به عمادالدین حسن طبری استرابادی شیعی برمیخوریم که چندین کتاب دارد مانند مناقب‌الطاهرین وتحفةالابرار وکامل بهایی ومعتقد الامامیه چاپ‌نگارنده ازروی نسخه‌روضاتی اصفهان، دو نسخه دیگرهم پیدا شده در تهران و همدان نیز ترجمه عقایـد ابن بابویه. درباره او درفرهنگ ایران‌زمین وفهرست‌مجلس (۱۰: ۲۱۹۴) وفهرست منزوی وجاهای دیگرسخن داشته شده است.

منهاج الکرامه علامه حلی را نباید فراموش کرد و آن را چندبار به فارسی‌درآورده‌اند(عامری‌نامه ۲۶۰ـجلد دوم فهرست مجلس‌شورای‌اسلامی)

مجموعه شیعی به نثر و نظم فارسی درکتابخانهٔ ملی تبریز هست بسیار ارزنده که‌درآن‌تاریخ محمدی یارشیدی‌ساخته ۷۰۸ دیده میشود (فهرست‌تبریز ۱: ۱۷۷ـنشریه ۴: ۲۹۰ـ فهرست فیلمها ۲: ۶۳ ـ منزوی ۲۷۰۴ و۴۴۲۶)

محمدبن ابی‌زید ورامینی در۷۴۰ احسن‌الکبار ساخته است‌که دونسخه ازآن درکتابخانهٔ‌عمومی لنینگراد دیده‌ام و دونسخه درکتابخانه سلطنتی‌سابق هست همچنین درکتابخانه ملك وازجاهای دیگر. بصورت‌فیلم‌دانشگاه‌تهران این‌کتاب ارزندهٔ شیعی بایستی به‌چاپ برسد (فهرست‌آتابای دینی ۹ وتاریخ ۱ و۴ـ منزوی ۸۷۳ و۹۸۴)

علی زواری در ۹۵۵گزیده‌ای ازآن بنام لوامع‌الانوار فی معرفةالائمة الاطهار ساخته است (م ۹۸۴ و ۴۵۲۵)

از عفیف نورکاشانی بداوانی درسیرت پیامبر و خلفا تا امویان‌کمی پیش از ۷۰۰ یا در ۷۴۲ مطالع الانوار فی‌ترجمةالآثار داریم (م۴۵۴۱) و از میر سید علی همدانی (۷۱۳ـ۷۸۶) السبعین فی‌فضائل امیرالمؤمنین (م۴۴۸۲) و این‌دو از پیروان سنت‌اند.

ابوسعید حسن شیعی سبزواری زندهٔ در۷۵۳چندین کتاب دینی به‌فارسی دارد مانند مصابیح‌القلوب و راحة‌الارواح و او از مباهج المهج قطب الدین ابوالحسن محمد نیشابوری دانشمندسدهٔ ۶ بنام بهجة‌المباهج‌گزین کرده‌است. از اصل آن تاکنون نشانی یافت نشده است و بایستی فارسی باشد (م۴۴۱۹ و ۴۴۲۰- فهرست همدان)

خواجه‌محمدپارسای‌بخارایی حنفی (۷۵۶-۸۳۲) درفصل‌الخطاب‌خود از دوازده امام ازروی اخبار سنی سخن داشته است (م۱۲۹۹)

در ۸۰۳ درحلب تاریخ عترت به‌نگارش درآمده‌چاپ نگارنده درمجلهٔ ادبیات (م۴۴۲۵ و ۴۴۲۸)

در سرگذشت پیامبر و پنج‌خلیفه نخستین، کمال‌الدین حسین خوارزمی المقصد الاقصی فی‌ترجمة‌المستقصی دارد ساختهٔ ۸۲۸-۸۳۴ (م۴۴۳۷). طغان شاه پسر نظام قمی شاهرودی بنام‌بای‌قرا (۸۷۸ - ۹۱۲) انتقامیه نگاشته است (م۴۴۱۲) اینها همه از پیروان سنت است.

ابن حسام خوسفی شیعی(درگذشته۸۷۵تا۸۹۳) خاورنامه سروده است و او گویا همان ابن حسام واعظ هروی است سازندهٔ مختارنامه در هرات گویا در۹۸۱ نبوده‌است (م۲۷۷۷ و ۴۵۳۳)

جمال‌الدین عطاءالله دشتکی (۸۴۴-۹۲۶) روضة‌الاحباب وتحفة‌الاحباء فی‌مناقب آل‌العباء دارد (م ۴۴۲۷ و ۴۴۶۷) واو گویا حنفی است. از جامی صوفی حنفی نیز دوازده امام یاد کرده‌اند و او مانند سنیان دوازده امامی دیگر است‌که ازبرخی ازآنان درفرهنگ ایران‌زمین یادکرده‌ام.

دانشمندی شیعی‌را بنام ضیاء الدین علی پسر سدید الدین داود گرگانی می‌شناسیم‌که اصول خمسه و اصول و فروع دین و خزائن عقاید و جز اینها دارد که در یکی از اینها برصباحیان رد کرده است (مقاله من درباره اصل تعلیم وقاعده تسلیم در مجله ادبیات تبریز - منزوی ۸۷۸ و۸۸۸ و۹۳۹ و۹۷۳)

ـ کمال الدین حسین لوهبلی در ۹۰۵ تا ۹۳۰ تاج المناقب نگاشته و بنام شاه تهماسب رساله ای در امامت دارد. (م ۸۹۱ و ۴۴۲۲)

ـ الشفاء قاضی عیاض یحصوبی درگذشته ۵۴۴ را در سال ۹۰۸ در محمد آباد به‌فارسی درآورده‌اند (م۹۱۹) متن آن از کتابهای ارزنده‌ایست در سرگذشت پیامبر اسلام. (چاپ قاهره)

ـ سنی حنفی دیگر بنام ملاحسین کاشفی سبزواری بیهقی درگذشتهٔ ۹۱۰ روضة الشهداء دارد که نزد شیعیان ارجی داشته‌است (م۴۴۷۳) (گویا روضه خوانی، یعنی از روی این کتاب خواندن، بوده) وبارها چاپ‌شده است.

دانشمندی شیعی بنام فاضل الدین محمد حموی ابهری در سال ۹۳۷ منهج الفاضلین فی‌معرفة الائمة الطاهرین و در ۹۳۸ انیس المؤمنین ساخته است (م۹۹۸ و ۴۴۱۶).

عزالدین آملی شیعی زندهٔ در ۹۴۴ الحسنیة فی اصول الدین نگاشته است (م ۹۳۵) و این جز حسنیهٔ ابراهیم گرگین استرابادی است که آن را مانند منهاج المناهج یا رسالهٔ امامت بنام یوحنای اسرائیلی به ابوالفتوح رازی نسبت داده‌اند وباید ساختگی باشد (فهرست ادبیات ۱ : ۲۴۴ـمنزوی ۸۹۰ و ۹۵۰ و ۹۳۶)

درویش برهان‌علی بن ابراهیم دربحر المناقب فی تفضیل علی بن ابی طالب نگاشته است میان ۹۱۱ و ۹۷۱ (م۴۴۶۲ ـ عامری نامه ۲۶۲)

ابوالفتح حسینی اردبیلی الباب الحادی عشر علامه حلی را که رساله کلامی متداول شیعی است در ۹۵۷ به‌فارسی درآورد (م ۹۶۳) آن را افضل الدین محمد شهرستانی هم درسدهٔ ۱۱ ترجمه‌کرده است (م۹۱۵)

محمدتقی الدین تونی هروی کاشانی حیرتی درگذشتهٔ ۹۷۰ بهجة المباهج رادر ۹۵۳ به‌نظم درآورده‌است بنام‌کتیب معجزات‌حیرتی (م ۳۰۵۴) که منظومهٔ حماسی شیعی خوبی است و بنیاد کلان و از او منظومه دیگری در کتابخانهٔ

مجلس شورای اسلامی هست (ش ۲۰۸۶۳/۲) که گویا تاکنون نشانی از آن نبوده‌است افسوس که اندکی از آن مانده است دراین منظومه اوهمان رسالهٔ یوحنای اسرائیلی را گنجانده است.

از متون بسیار خوب شیعی الاحتجاج طبرسی که فتح‌الله کاشانی درگذشته ۹۸۸ بنام کشف‌الاحتجاج وعمادالدین علی شریف قاری‌استرابادی مازندرانی ازسدهٔ ۱۰ ونظام‌الدین احمد غفاری مازندرانی وابوالحسن علی زواری آن‌را به‌فارسی درآورده‌اند (ذریعه ۴: ۷۵ و ۱۸: ۷) از همین زواری است ترجمة المناقب در ترجمه کشف الغمه بهاءالدین ابوالحسن علی اربلی درگذشتهٔ ۶۸۲ (که دوتا ترجمه‌دیگر گویا دارد، ش۹۰۹۱ دانشگاه) در ۹۳۸ یا ۹۷۱ وحلیةالموحدین در پند و اندرز و سرگذشت چهارده پیشوای شیعی و مجمع‌الهدی درسرگذشت پیامبران و پیشوایان (م ۴۴۳۹ و ۴۴۵۵ و ۴۵۳۰) حسن رستمداری در ۹۹۶ و۹۹۷ نامه‌ای به دانشمندان حنفی اوزبك نوشته و درآن از آیین شیعی نگاهبانی کرده‌است. دوبرادر استرابادی یکی بنام‌احمد آثار احمدی دارد از ۹۰۰ تا ۹۶۴ و روضة النبی، دومی بنام سلطان محمد تحفةالمجالس نگاشته است (م۴۴۰۳ و ۴۴۲۹ و ۴۴۷۷)

الخرایج والجرایح قطب راوندی درگذشته ۵۷۳ را محمد شریف‌خادم بنام ابراهیم قطب‌شاه به‌فارسی برگرداند (منزوی ۴۵۲۳ فهرست همدان)

اعتقادات ابن‌بابویه ازکهن‌ترین سند رسمی شیعی است وآن‌راگفته‌ایم که عماد تبری به‌فارسی در آورد همچنین درسدهٔ نهم ابوالفتح آن‌را ترجمه کرده‌است محمد مهدی رضوی نیزآن‌را بنام حاصل‌الترجمان برای‌شاه‌عباس به‌فارسی برگرداند (م۹۱۳ و ۹۳۰) چنانکه صفی‌بن ولی‌قزوینی در ۱۰۱۰ در شاه جهان‌آباد آن‌را شرح کرده است (م۹۶۳) در۹۹۸ مخدوم حسین که شاید حنفی باشد روضةالخلفاء نگاشته است (م۴۴۷۳)

در روزگار صفویان بازار مناظرهٔ دینی گرم بوده است نشان‌آن کتاب

امامت یا رشحات قاضی‌زاده علاءالدین عبدالخالق کره رودی است ساختهٔ زمان عباس که چندتحریر دارد (م۸۹۲) وترجمهٔ محمد اشرف علی ازمناظرهٔ ابن ابی جمهور احسائی در ۱۰۹۰ (م ۹۲۳) و انوار سلیمانی یا مناظرات عباس مولوی دده در ۱۰۹۷ - ۲۴ ذق ۱۱۰۵ که دو تحریر دارد و مناظرات احتجاج طبرسی و شیخ مفید و دیگران درآن به فارسی آمده است (۸۹۴ و ۹۹۳)

یکی از ریزه‌کاریهای دانشمندان شیعی بکاربردن شمارش ابجدی است درمسألهٔ امامت که‌شاید در این زمینه ازحروفیان صوفی وپسیخانی‌ها پیروی کرده باشند نمونه آن مضیئی‌الاعیان مهدحیدر خوانساری است در۱۰۱۴ بنام شاه‌عباس صفوی (م۹۸۹)

یکی‌از متون پرارزش شیعی عیون اخبارالرضا است از ابن بابویه که علی بن طیفور بسطامی زنده در ۱۰۶۵ به فارسی درآورده است (م ۹۱۲ و ۲۴۲۹)

توحید مفضل اگرچه بنام جاحظ چاپ شده است و درنسبت آن شك است ولی چندباربه‌فارسی درآمده است‌که یکی ازآن محمد صالح روغنی است در ۱۰۸۰ (م۹۱۶)

ازکتابها که در رد و نقض مخالف نگاشته‌اند احقاق الحق شوشتری است‌که میر نصیرالدین بهبهانی در ۱۰۷۷-۱۱۰۵ بنام ایضاح احقاق الحق و میرزا محمد نایینی درگذشتهٔ ۱۳۰۵ آن را به فارسی درآورده‌اند (م ۸۷۰ و ۸۹۵) ومصائب‌النواصب هموکه پسر او ومحمدتقی‌شریف حسینی و دیگران آن‌را به‌فارسی برگرداندند (م۹۲۲)

بدین شیوه است انساب النواصب علی خادم استرابادی ساخته ۱۰۷۶ که در فهرست منزوی (۴۴۱۳) از آن یاد شده و درظاهریهٔ دمشق هم هست (تاریخ ۲: ۵۸۰)

در اصول دین محمد شاه قاضی در ۱۰۳۳ رساله‌ای نگاشته است (م ۸۸۲) رفیع‌الدین محمدنایینی در۱۰۴۷ شجرهٔ الهیه نوشته وخود از آن به‌نام ثمره شجره، گزین کرده‌است (م۹۶۲)

دربارهٔ فضایل پیشوایان، محمد صالح پسر ابوعبدالله مشکین‌قلم حسینی ترمذی نسفی درگذشته ۱۰۶۰ در۱۰۴۹ مناقب مرتضوی ساخته است (م۴۵۵۳ ـ عامری‌نامه ۲۶۲) محمدشفیع اصفهانی دربحرالفواید وعقدالفرائد نگارش ۱۰۵۲ـ۱۰۷۷ ازچنین مسائل سخن داشته‌است (م:۴۰۹۶ و ۴۴۱۸) سیدیوسف فرزند محمد حسین گرگانی استرابادی که در هند از ۱۰۵۶ تا ۱۵ع۱/۱۰۵۴ میزیسته دربارهٔ معجزات وفضائل دوازده‌امام دربرابر نفحات جامی فوحات القدس نگاشته است (فهرست همدان ۵۴۰ ـ مرعشی ۲ :۱۵۶ ـ عامری نامه ۲۶۰ـذریعه ۱۵ : ۳۶۶) نسخهٔ قم (ش ۵۵۵ مرعشی) را محمدجان مارندرانی در۱۴۱۵/۱۰۵۴ نوشته است. گرگانی میخواسته است که به‌ایران بیاید وآن‌را به شاه عباس پیشکش کند. محمد فصیح خاکسار در ۱۰۵۷ اخبار علمیه در غزوات مرتضویه بنام همین پادشاه بـه نگارش درآورده است (م ۴۴۰۸) یك‌سال پس‌ازآن در۱۰۵۸ معزالدین‌محمد اردستانی کاشف‌الحق نوشته‌است که پس‌از این بنام حدیقه‌الشیعه ومنسوب به‌محقق اردبیلی نام‌بردارشده‌است (م۹۷۸). علی‌رضا تجلی شیرازی اردکانی سفینة‌النجاة دارد ساخته ۱۰۶۷ (م ۹۵۸) محمد یوسف دهخوار قانی نوحة‌الاحزان و صیحة‌الاشجان خود را در ۱۰۶۹ از روی روضة‌الشهداء کاشفی نگاشته است (م۴۵۶۲)

در اصول دین بروش استدلالی سرمایـهٔ ایمان داریـم از عبدالرزاق لاهیجی درگذشته ۱۰۷۲ (م ۹۵۵) . محمد طاهر شیرازی قمی از دانشمندان پرکار شیعی است در ایران (۱۰۷۷ـ۱۱۰۵) ویکی‌ازنگارشهای اوعطیهٔ‌ربانی وهدیه سلیمانی میباشد (م۹۷۲) همچنین جامع صفوی دراصول دین (م۹۲۸) درهند درسال ۱۰۷۹ در سرگذشت دوازده امام سفینة اهل البیت می‌بینیم که

بنام عادل شاه است (م ۴۴۸۸) تذکرةالائمه داریم نگارش ۱۰۸۵ (م ۴۴۲۹) که به محمدباقر مجلسی یا لاهیجی نسبت داده‌اند نسخه‌ای در مجلس هست که نام مؤلف آن را نشان میدهد و در مجلهٔ وحید (نسخه‌هایی که دیده‌ام) نوشته‌ام.

درکلام شیعی ملا عابد حسین گرجی اصفهانی مدرس جامع عباسی و درگذشتهٔ ۱۰۸۹ زبدةالمعارف دارد (م ۹۵۲) همچنین رسالهٔ علمیه در اصول دینیه و معارف یقینیه داریم بنام مریم بگم صفوی (م۹۴۸).

مشارق الانوارحافظ رجب برسی را می‌شناسیم مورخ ۷۷۳که آن را ملاحسن قاری واعظ مشهدی به‌دستور شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) در ۱۰۹۰ به‌فارسی درآورد (م۴۵۴۰) دربارهٔ معجزات علی (ع) سیدشمس‌الدین محمد رضوی پس از ۱۰۹۰ الحبل‌المتین دارد (م۹۳۰). در مجمع الحسنات تاریخ پیامبران است وچهارخلیفه و داستان یزید ومؤلف آن باید سنّی باشد (۴۵۲۹).

طغائی در ۹۹۵ - ۱۱۰۵ جامع صفوی نگاشته است (م ۹۲۸). نواب ابراهیم‌خان در۱۱۱۶ بیاض ابراهیمی نوشته (م۸۹۹) وفاضل‌هندی در ۱۱۲۲ یا ۱۲۲۶ چهار آیینه (م ۹۲۹) محمد حسین پسر شاه محمد در ۱۱۰۵-۱۱۳۵ رساله‌ای دراینکه پیامبر وپیشوایان‌را فراموشی نخواهد بود (م۹۹۵).

یکی‌ازاصول شیعی‌رسالةالرضا الی‌المأمون است‌که آن‌را تمام‌الشریعة هم نامیدند و آن را سید رضی الدین محمد موسوی بنام شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵) به‌فارسی برگرداند (م۹۱۶).

درفضایل پیشوایان دین میرزا محمد قمی بنام همین شاه‌سلطان حسین صفوی سلم الدرجات دارد (م ۴۴۹۰). مجلسی دوم درگذشته ۱۱۱۱ که در روزگار همین پادشاه و پدرش میزیسته است چندین کتاب درکلام و تاریخ شیعی دارد مانند جلاءالعیون و حق‌الیقین ساخته ۱۱۰۹ و ترجمه فرحةالغری

بصرحة‌الغری ازغیاث‌الدین عبدالکریم‌ابن طاوس حلی (۴۴۴۵و۹۳۷و۴۴۳۷) بنام‌همین‌پادشاه، محمد حسین صفوی شواهد الاصول سلطانی و شرف‌الدین میرزا محمدرضا مجذوب تبریزی اتمام‌الحجة نگاشته‌اند (م۹۶۸ و ۸۷۰).

محمد معصوم خادم مشهدی در سرگذشت امام رضا (ع) مقـام رضا دارد در ۱۱۱۵ ـ ۱۱۲۰ (م ۴۵۵۰) و عبدالحسیب عاملی اصفهانی درگذشته ۱۱۲۱ تقدیس‌الانبیاء نگاشته است (م۹۲۴) حسن لاهیجی فیلسوف متکلم‌شیعی درگذشته ۱۱۲۱ را در مکنون و سر مخزون و جز اینها است (۹۴۲ و ۹۵۶) و محمد سراب تنکابنی درگذشته ۱۱۲۴ را ضیاء القلوب (م ۹۷۱) است. آقا جمال‌الدین محمد خوانساری درگذشته ۱۱۲۵ اعتقادات نوشته‌است واصول دین و طینت وترجمهٔ فصول مختارهٔ مفید (م۹۲۱). محمدرضا امامی خاتون‌ـ آبادی در ۱۱۲۷ جنات الخلود نگاشته است (م ۴۴۵۰) و ابوالقاسم جعفر حسینی موسوی در اصول دین شیعی در ۵ج ۱۱۴۱/۲ مناهج المعارف ساخته است (م ۹۹۵).

کمال‌الدین محمد پیرصدیقی در۱۱۸۵ درتاریخ پیامبر وخلفا وامامان ترجمةالاسرار دارد (م۴۴۳۱) و او باید حنفی باشد.

از آثار دانشمندان سده های دیگر یاد نمی‌کنم جز دو کتاب کشف‌ـ الیقین علامهٔ‌حلی و الطرایف ابن‌طاوس که درروزگار ناصرالدین‌شاه‌به‌فارسی درآمده است (م۹۴۲).

این بـود نمونه‌ای از جنبش علمی دانشمندان شیعی در تدوین معارف دینی خویش به زبان فارسی و آنچنانکه محققان نظر می‌دهند نودوپنج‌درصد مصنفات شیعه ازمیان رفته است به‌عللی‌که جای ذکرآن نیست امید است‌که بدین‌راه برویم و این مسألهٔ تاریك تاریخ فرهنگ دینی شیعی‌را روشن‌سازیم و لااقل آثار فارسی دانشمندان خودرا بخوبی بشناسانیم.

نسخه‌شناسی

چنانکه گفتیم، این کتاب ـ «نزهة‌الکرام و بستان‌العوام» تألیف جمال‌ـ الدین المرتضی ابی‌عبدالله محمدبن الحسن الحسین بن الرازی، مؤلف«تبصرة‌العوام فی‌معرفة مقالات‌الانام» و «الفصول‌التامة فی‌هدایة‌العامة» می‌باشد.

۱ـ تبصرة‌العوام* را که درملل‌ونحل است مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی به‌سال ۱۳۱۳ شمسی تصحیح و چاپ نمود و او نیز مؤلف را به‌دنبال اشتباه صاحب ریاض‌العلماء، منسوب به‌سید مرتضی‌بن‌داعی‌حسنی رازی دانسته‌است.

(مشار: ۱۱۷۵)

---

* الذریعة ج۲۴ ص ۱۲۳:

«نزهة‌الکرام وبستان‌العوام لجمال‌الدین‌المرتضی ابی‌عبدالله محمدبن‌الحسین‌بن‌الحسن الرازی، مؤلف «تبصرة‌العوام» و «الفصول‌التامة» وقد اخطأنا عند ذکرهما فی (ذ۳: ۳۱۸ـ۳۲۰ و ۱۶: ۲۳۹) فنسبناهما الی المرتضی‌الداعی الرازی تبعاً لما اصر علیه صاحب‌الریاض فلما وجد نسخة‌المعرب لتبصرة‌العوام الذی اشرنا الیه فی (۳: ۳۱۹ و ۲۱: ۲۳۹) الذی فرغ من‌الترجمة باستراباد فی‌رجب ۶۵۸ (والنسخة هذه‌موجودة بمکتبة مجلس‌الشیوخ بطهران کتابتها ۸۶۰ سمی‌المترجم فیها بالامام حسین‌بن علی البطیطی‌الحافظ) رأینا ان المترجم یصرح بان الاصل لجمال‌الدین المرتضی محمدبن الحسین‌بن الحسن الرازی وانه الفه بشیراز کما ینقل عنه کذلک رضی‌الدین علی‌بن طاوس فی «فرج المهموم» فظهر لنا ان‌الحق کان مع صاحب کشف‌الحجب والاستار (ص۹۶) و ان اخطأ فی‌تقدیم الحسن علی‌الحسین. ثم وجدت عده قطعات من نزهة الکرام هذه فظهر انه الفه فی‌مجلدین ... الخ.

۱ـ نزهة، بروزن نکره؛ یعنی جای دور ازکثافات هوا؛ نزهة، بروزن نکته: بمعنی‌دوری و پرهیز از بیماری.

۲ـ آنچه تفحص کردیم، الفصول التامهٔ مؤلف را نیافتیم اما دربارهٔ این کتاب؛

مرحوم شیخ آغا بزرگ تهرانی، چنین گوید: *

نزهةالکرام و بستان العوام تألیف جمال‌الدین مرتضی، ابوعبدالله محمدبن حسین‌بن حسن رازی مؤلف «تبصرةالعوام» و «الفصول‌التامة» است، ماسابقاً این کتاب‌راتألیف سید مرتضی‌داعی‌رازی معرفی‌کرده‌ایم زیرا عبدالله افندی صاحب ریاض‌العلماء چنین گفته بود. ولی هنگامی که عربی‌شدهٔ کتاب تبصرة العوام توسط حسین‌بن علی بطیطی پیدا شد* دیدیم که مترجم تصریح می‌کند به‌اینکه‌اصل کتاب تألیف **جمال‌الدین مرتضی، محمدبن حسین بن حسن‌رازی** است واواین‌کتاب رادرشیرازتألیف‌کرده است همچنانکه‌رضی‌ـ الدین علی‌بن‌طاوس نیز درکتاب فرج‌المهموم (فی‌معرفة منهج‌الحلال والحرام من‌علم‌النجوم)[1] که بندی درگفتگوی امام موسی کاظم باهارون دربارهٔ نجوم دارد، این‌چنین نقل می‌کند.[2]

پس روشن شد که حق با صاحب‌کشف‌الحجب والاستار است اگرچه

---

* این‌نسخه درکتابخانه مجلس شورای اسلامی (سنای‌سابق) به‌شماره ۱۷۹۲۶ محفوظ است. فهرست سنا ج۲ ص۱۹۴، ردیف ۱۲۵۶، (به‌کلیشه بنگرید).

۱ـ چاپ نجف، سال ۱۳۶۸، ص۱۰۷.

۲ـ «الحدیث الخامس والعشرون فی‌ماروی عمن‌قوله، حجة فی‌العلوم بصحة علم‌النجوم، فقلناه من کتاب «نزهة الکرام و بستان العوام تألیف محمدبن الحسین الرازی وهذا الکتاب خطه بالعجمیة فکلفنا من نقله الی العربیة فذکر فی اواخر المجلد الثانی منه ماهذا لفظ من عربه»:

روی ان هارون‌الرشید انفذ الی موسی‌بن جعفر علیه‌السلام من‌احضره فلما حضرقال له: «ان‌الناس ینسبونکم یابنی فاطمة الی علم النجوم، الخ (این‌حدیث دوصفحه‌ونیم است).

او هم حسن‌را برحسین مقدم داشته است[1].

(همچنین صاحب‌الذریعه گوید:) سپس چون پاره‌ای از این‌کتاب را پیدا کردم آشکار شدکه اوکتاب‌را در دوجلد تألیف‌کرده است: اولی‌مشتمل بر سی‌باب و دومی در شصت باب است.

چندباب از جلد اول‌را نزد فخرالدین‌نصیری پیدا کردم شامل قسمتی‌از باب شانزدهم و باب‌های ۱۷ و ۱۸ و ۲۱ تا ۲۶ و نسخه‌ای ناقص نیز نزد سید شهاب‌الدین مرعشی درقم هست، آن‌هم جلد اول‌کتاب وآغاز آن چنین است: «حمد وثنای خدا که خالق اجسام است» اوکتاب‌را به‌همین‌نام که در مقدمه هست نامیده و درچندجای‌کتاب تصریح می‌کندکه تبصرة‌العوام هم از اوست و درچندجای‌کتاب ازآن نقل می‌کند.*

و جلد دوم هم بخط ابن عربشاه ورامینی مؤلف احسن‌الکبار (ذ: ج۱-۲۸۸) درکتابخانه‌ملك به‌شماره۱۴۶۵ موجود است‌که نویسنده در۲۶ع۷۴۱/۱ از نوشتن آن پس‌از یك‌سال از تألیف احسن‌الکبار فارغ شده‌است. (آغازو انجام آن‌را درکلیشه بنگرید).

این دو جلد یعنی جلد اول (نسخه مرعشی) و جلد دوم (نسخه ملك) اساس کار این‌کتاب شده و ما این دو نسخه‌را تصحیح وچاپ‌کردیم البته‌از نسخه‌ناقص قدیمی‌نزد نصیری ونسخهٔ‌دیگرکه‌ازکتابخانه آیة‌الله گلپایگانی‌درقم

۱- درکشف‌الحجب والاستار عن‌اسماء الکتب والاسفار (تألیف اعجاز حسین نیشابوری کنتوری، چاپ کلکته، ۱۳۳۰ق. ص۹۶) چنین آمده است: «تبصرة العوام فی ذکر طوائف الانام لجمال‌الدین المرتضی، ابی‌عبدالله محمدبن الحسن‌بن الحسین الرازی، وقیل انه من تصانیف ابی‌تراب السید مرتضی‌بن الداعی‌بن القاسم الحسینی الذی یروی عن شیخ‌الطایفة؛ اوله: حمد وسپاس مر خدای عزوجل‌راکه جمله موجودات را از عدم بوجود آورد...

* صفحات ۱-۱۸۵-۲۲۵-۲۹۱ همین‌کتاب. همچنین مؤلف، از کتابی هم به‌نام «جوامع الکلم» که گویا ازخود او باشد یاد می‌کند! (آخر باب نهم ص۸۲).

هست و اختیاری است از جلد اول کتاب هم استفاده کردیم. این اختیار که گوئیم از این جهت است که این نسخه نه نسخهٔ دیگری از نزهةالکرام است و نه تلخیص آن و مانند اختیار ابن باقی است از مصباح شیخ طوسی چه ابن باقی بخشی از مصباح شیخ طوسی را گرفته و بخشی را که لازم ندانسته حذف کرده و بجای آنچه حذف کرده مطالب دیگری افزوده است، حال این نسخه نیز چنین است.

مطالب نسخهٔ اخیر (یعنی نسخهٔ گلپایگانی) موافق متن همین چاپ از صفحهٔ ۴۸ تا صفحهٔ ۲۶۷ می‌باشد ولی زیاد و کم شده و علاقهٔ شیعی دورهٔ صفوی درمتن کتاب نفوذکرده است (به کلیشهٔ آغاز و انجام نسخه نگاه کنید.)

در تفلیس بندی از این کتاب در نسخه ۲۱۹/۲ بنیاد نسخه های خطی فرهنگستان آن‌شهر هست ولی دسترسی بدان نیست.

حال که از شناخت نسخه‌ها و نظر مؤلفان دربارهٔ کتاب آنچه می‌توانستیم، فارغ شدیم، گوئیم:

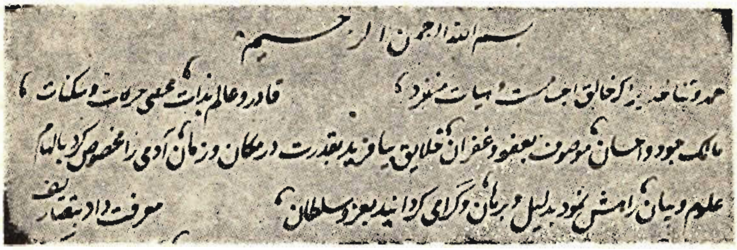
از اهمیت این کتاب همین بس که مرحوم مجلسی در سرگذشت امام موسی کاظم از این کتاب سخن گفته و بندی از آن را که برای ابن طاووس ترجمه کردند در بحارالانوار آورده است.*

* (جزء۴۸ ص۱۴۵ باب‌چهلم حدیث۲۱ باب مناظراته مع خلفاءالجور، چاپ اسلامیه).

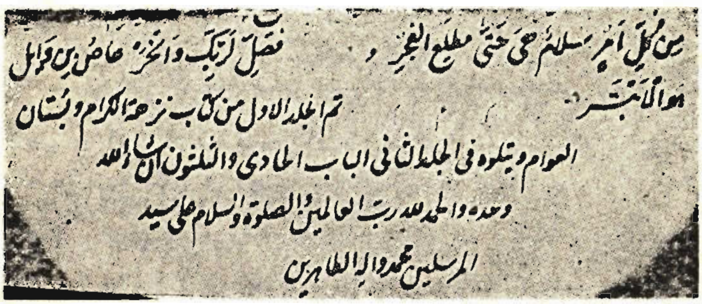
معرفی نسخه‌های استفاده شده در امر چاپ این نسخه:

۱ـ نسخهٔ کتابخانه مرعشی درقم (جلد اول کتاب)، کتابخانه خصوصی حضرت آیة‌الله حاج سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی:

این نسخه در مجموعه‌ای قرارگرفته که درمتن وحاشیه رسائلی دارد و کتاب، (از ورق ۵۶۵ پ) در متن شروع می‌شود و آغاز آن چنین است:


بسم الله الرحمن الرحيم
حمد و ثنا مر خدای را که خالق اجسام است و مبدع حیات ... قادر و عالم بذات ... حرکات و سکنات
مالک معبود و احسان موصوف بعفو و غفران که خلایق بیافرید بقدرت در مکان و زمان آدمی را مخصوص کرد بالهام
علوم و بیان و رامش نمود بدلیل و برهان و گرامی گردانید بعز و سلطان معرفت داد ...

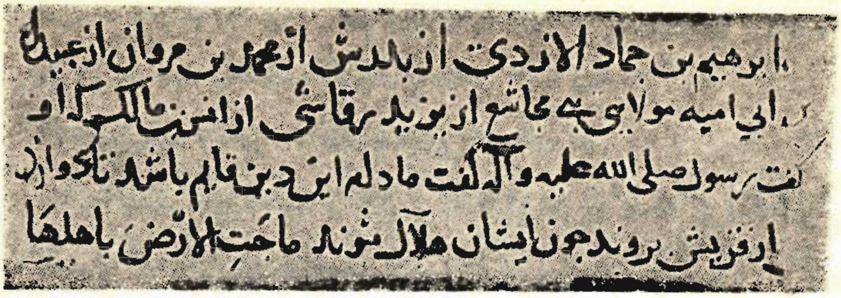
و پایان آن چنین:


من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر و فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر
تم الجلد الاول من کتاب نزهة الکرام و بستان العوام و یتلوه فی الجلد الثانی الباب الحادی والثلثون ان شاء الله وحده والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و آله الطاهرین

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك درتهران به‌شماره ۱۴۶۵ (جلددوم)

آغاز آن برابر صفحهٔ ۴۰۹ کتاب است و از باب ۳۲ بقیه حدیث دوم شروع می‌شود و باب ۳۱ را ندارد و از برگ اول آن‌که بگذریم افتاده‌دارد تاحدیث دهم که آغاز برگ دوم نسخه چنین است:

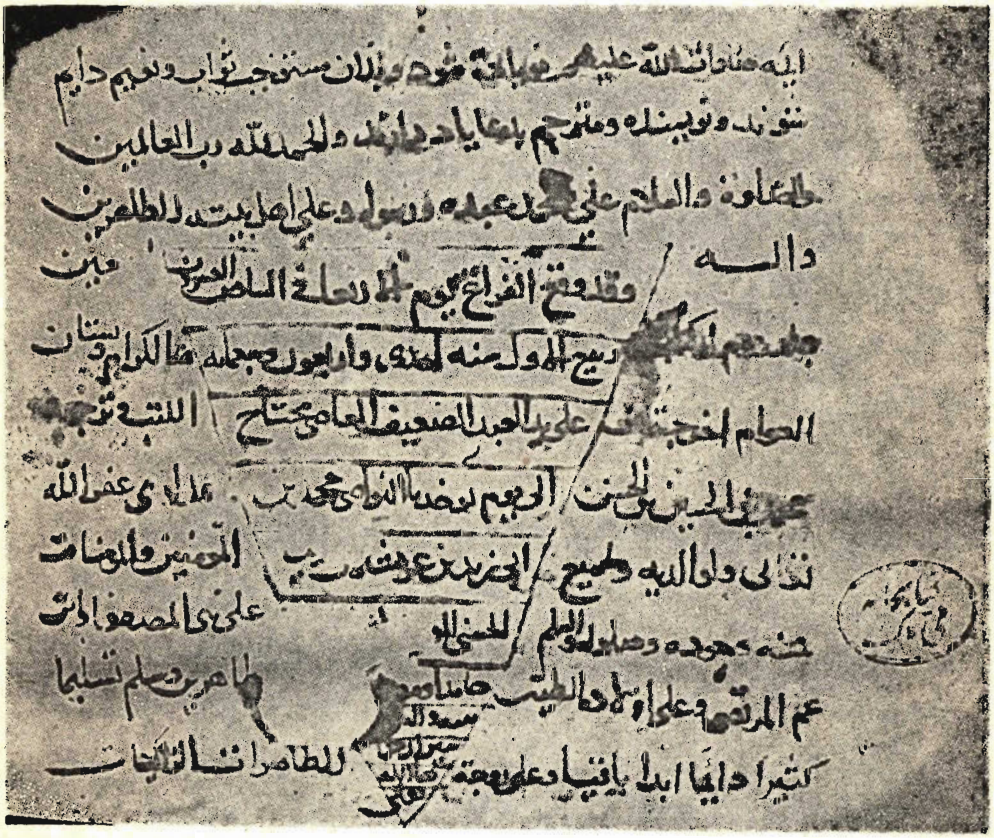
«بعدازمن دوازده خلیفه باشند از قریش و از پس آن فتنه دوازده باشد یعنی گردآن...» (=ص ۴۱۰ س ۲۲)



ابرهیم بن حماد الازدی از بلدش از محمد بن مروان از عبید
ابی امیه مولای بنی مجاشع از یزید رقاشی از انس بن مالک
ت رسول صلی الله علیه و آله گفت ما دام که این دین قایم باشد تا که دوازده
از قریش بروند چون ایشان هلاک شوند ماجت الارض باهلها

آغاز نسخه ملك ش ۱۴۶۵

پایان این نسخه برابر پایان کتاب است (صفحه ۸۳۷)



ایشان را ... الله علیهم ... مستوجب ثواب و نعیم دایم
شوند ... والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی محمد عبده و رسوله و علی اهل بیته الطاهرین

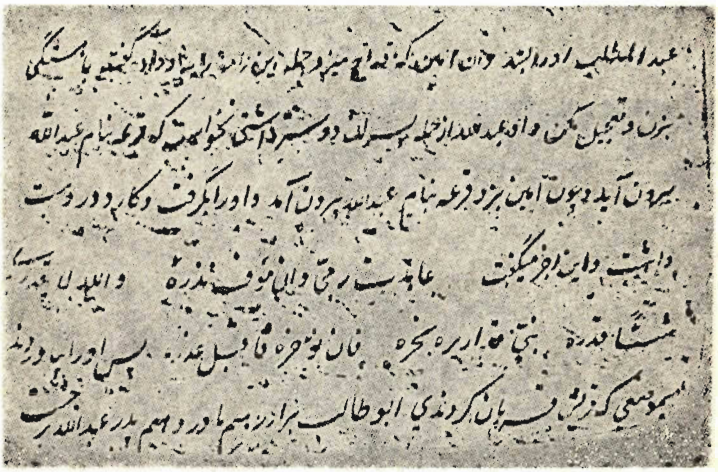
پایان نسخه ملك ش ۱۴۶۵

۳ـ نسخه گلپایگانی در قم (ظاهراً شمارهٔ ۱۱۴۹) کتابخانه خصوصی حضرت آیةالله سید محمدرضا گلپایگانی.

آغاز نسخه: (بقدر ۴۸ صفحه چاپی کم دارد)

«عبدالمطلب اورا ببند وآن امین که قداح می‌زد جمله این نام‌هارا به او داد، گفت به آهستگی بزن و تعجیل مکن...»

(برابر با صفحه ۴۸ چاپی که چنین است):


عبدالمطلب اورا ببند و آن امین که قداح میزد جمله این نامها را بیاو داد گفت به آهستگی
بزن و تعجیل مکن و او بعبدالله از جمله پسران ده پسر داشتی نخواستی که قرعه بنام عبدالله
بیرون آید چون امین بزد قرعه بنام عبدالله بیرون آمد و او را بگرفت و کارد در دست
داشت و این ارجوزه میگفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب برادر هم مادر و هم پدر عبدالله [illegible]

آغاز نسخهٔ گلپایگانی در قم

(مطابق ص ۲۶۷ سطر سیزدهم چاپی بنگرید، این صفحه پایان نسخهٔ گلپایگانی است بمنظور مقایسهٔ دومتن در اینجا نگاشته آمد):

«پس بررواحل نشستند وعزم بلاد خودکردند بعداز ایمان و موالات.

(ازاینجابعد نسخه گلپایگانی یك‌صفحه اضافه دارد که درنسخه مرعشی نیست ومااینجا نقل می‌کنیم تاآخر نسخهٔ گلپایگانی بعنوان‌نمونه نموده‌شود):

گوش‌وهوش بامن‌دار تا همه ازحالات اولاد امیرالمؤمنین باتوبگویم. روایت است که چون هفتادتن ازموالیان وخویشان امام حسین (ع) ازبرادر

و برادرزادگان وعم وعمزادگان اورا تشنه‌وگرسنه.. درصحرای کربلا شربت شهادت چشانیدنـد و نـوبت به امام معصوم مظلوم امام حسین (ع) رسیـد. عورات وفرزندان رادربر می‌گرفت ومی‌نواخت ووصیت‌می‌کردبه‌صبروشکر وآن[زادگان]آل‌یس‌افغان می‌کردند وآن‌حضرت‌می‌فرمودکه ای جانان‌پدر و برادر، نوبت [بمن‌که رسید] بدرود باشید و دل درخدای بندید وصبرکار فرمائید. عورات آل یس وآن اطفال غریب مسکین فریاد برآوردند، که ای پـدر بزرگوار، ما غریبانیم، ما عاجزانیم، ما بی‌کسانیم بعد [تو] چگونه [عمر] گذاریم، ما بعدازتو زندگی نمی‌خواهیم.

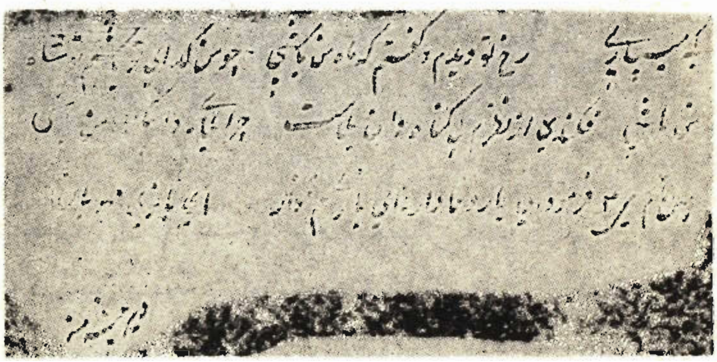
ما جدا از تـو چنـانیـم، خدا می‌دانـد

کـه جـدا مـانـده زجانیم خدا می‌دانـد

حال ما دل‌شدگان‌گر تو ندانی چه عجب

کز فراق تـو چـه‌سانیـم خدا می‌دانـد

پس آنگه شهربانو گفت: ای سیـد و ای سرور، و ای مهتر بهتر، تـو می‌دانی‌که من پدری و برادری ندارم‌که مرا در زیر دامن‌گیرند و غمخواری کنند و خویش و تباری ندارم که مرا درین مصیبت یاری دهد. تو می‌روی و مرا به‌که می‌گذاری؟ و این غریب مهجور بی‌کس به‌که می‌سپاری؟



پایان نسخهٔ گلپایگانی درقم

رخ تو دیدم و گفتم که ماه من باشی

چو من گدای تو باشم تو شاه من باشی

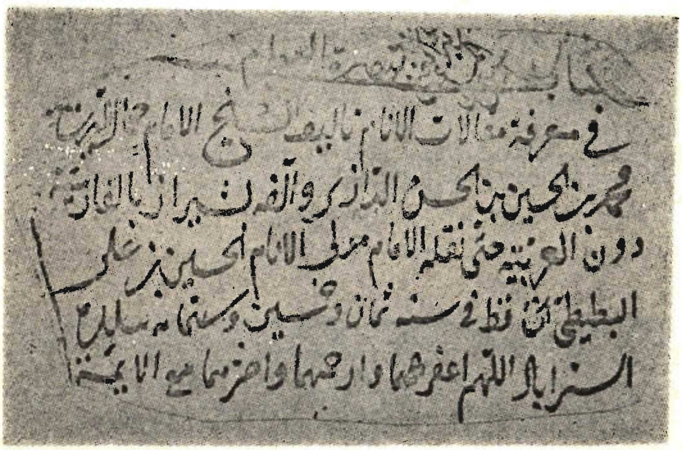
فکندی ازنظرم بی‌گناه‌واین[چه] بلاست

چرا بلای دل بی‌گناه من باشی

پس امام حسین (ع) فرمود: ای‌یار وفادار، و ای بانوی غم‌خوار. ای بانوی مهربان دیرینهٔ من..» (پایان‌نسخه)

***

چنانکه گفتیم مؤلف کتاب دیگری نیز بفارسی دارد به‌نام تبصرةالعوام فی‌معرفة مقالات‌الانام، درملل و نحل و حسین‌بن علی‌البطیطی آن را به عربی گردانده است نسخه‌ای از آن را درکتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (سنای سابق) دیدم که به شمارهٔ ۱۷۹۲۶ موجود و آغاز آن چنین است :


کتاب [illegible] تبصرة العوام
فی معرفة مقالات الانام تالیف الشیخ الامام [illegible]
محمد بن الحسین بن الحسن الرازی [illegible] بالفارسیة
دون العربیة حتی نقله الامام [illegible] الامام الحسین بن علی
البطیطی [illegible] فی سنة ثمان وخمسین وستمائة [illegible]
[illegible] اللهم اغفرهما وارحمهما [illegible]

این نسخه روزی در تملک مرحوم شیخ‌بهائی بوده و مهرآن (بهاءالدین محمدعاملی) درپایین صفحهٔ‌عنوان مشهود است.

مرحوم استاد، سید محمد مشکوة رضی الله عنه که در تدریس تفسیر و فقه استاد من در دانشکدهٔ الهیات وحقوق بود و مضافاً درکمك به‌تصحیح وکارهای علمی آنچه می‌رسیدم در خدمت ایشان بودم ونیز از سال ۱۳۳۴ کـه کتابدار بخش مخطوطات کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بودم ایشان را قطع‌نظر ازمشی اداری وفقط ازنظر علمی و دینی آنچنان یافتم که پیوسته سعی داشت متون اسلامی را آنچنانکه لازمه نسل جوان از نظر اعتقادات و فلسفهٔ‌الهی‌وعرفان مناسب یابد چاپ ونشردهد و در این رهگذر خود عملا بهترین نمونه وراهنمای‌دیگران درکارهای تحصیلی و علمی بود (نگارندهٔ قلیل‌البضاعه‌هم دراین مسیر آثاری داردکه درآخرکتاب نموده می‌شود) اما استاد را در این‌راه آثاری محققانه‌هست کـه به ترتیب تاریخ آنچه به چاپ رسیده است معرفی می‌کنیم. اگرچه بسیار خون دل خورد تاهریك از این‌ها به‌چاپ رسید زیرا هرچه پیدا می‌کرد اولاکتاب خطی می‌خرید تا جمع‌کرده، بعنوان‌هدیه به‌دانشگاه ویادرکتابخانه‌مجلس‌جای دهد تاازمملکت خارج نشود بنابراین خود تمکنی نداشت ثانیاً برای هزینهٔ‌چاپ بامشکلات و موانع فراوان از سوی دولتمردان طاغوتی مواجه وبرخورد می‌کرد . اینك نمونهٔ خط و سخن او در نامه‌ای که برای نگارنده بعنوان درد دل فرستاده و التماس دعا داشته است در اینجا نموده می‌شود :

جای شگفتی است که خودم آخرین نمونه رساله
مربوط به فارابی را تصحیح کردم و اجازه چاپ دادم
و اکنون شش ماه می‌گذرد که هیچ خبری نیست
واقعاً این دستگاه گویا
وضع شده است برای اهانت به اهل علم

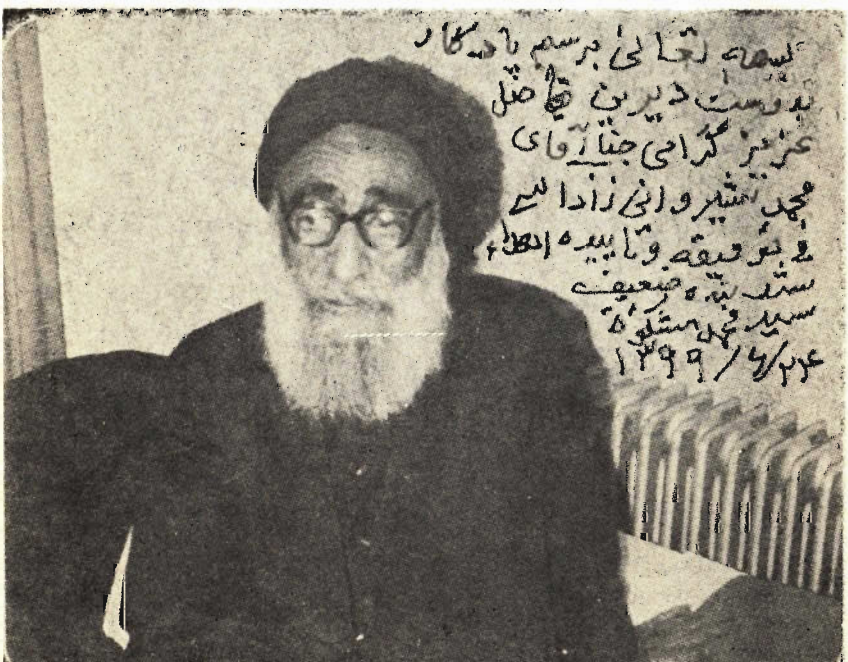
آثار علمی

مرحوم سید محمد مشکات

(ز- ۱۳۱۹ق) (م- مهر ۱۳۵۹)

۱۳۰۲- کلمة التوحید لرفع التردید (جلد اول) در امور عامه و فلسفه اولی به فارسی (چاپ ۱۳۴۲ق، ۷۹+۱۱ص)

۱۳۰۴- مشکوة الاسرار فی حل عقدالاسفار، تعلیقه برفصل ماهیته انیته، از امور عامه کتاب‌الاسفار الاربعة تألیف ملاصدرا شیرازی، عربی ۱۳۴۴ ق.



۱۳۱۵ - روانشناسی (ترجمه رساله عشق ابن‌سینا، ترجمه ضیاءالدین دری تصحیح محمود شهابی به اهتمام محمد مشکوة ۳۴ + ۴۶ص.

۱۳۱۵ - ره‌انجام نامه، باباافضل الدین کاشانی در شماره ۵ نشریه دانشکدهٔ علوم معقول و منقول (تصحیح آن مرحوم)

۱۳۱۵ - کلید بهشت تألیف محمدبن محمد مفید قمی معروف به قاضی سعید قمی ۹۱ص (از محل وجوهات شرعیه احمد شمشادی)

۱۳۱۶ - رساله در رگ‌شناسی، ابن‌سینا.

۱۳۱۷ - درةالتاج لغرةالدباج تألیف قطب‌الدین شیرازی (جلد اول) ۷۰۰ صفحه به تصحیح و تعلیق آن مرحوم.

۱۳۱۸ - فوائدالدریة (شامل چندرساله از ابن‌سینا (۷۳ + ۲۰ + ۳۲) + (ترجمه نه‌فصل از اشارات بوعلی به تصحیح مشکان زیر نظر آن مرحوم)

۱۳۲۸ - درةالاخبار و لمعةالانوار (ترجمه تتمة صوان‌الحکمة، ضمیمهٔ مجلهٔ مهر سال ۵ تهران ۱۴۸ ص).

۱۳۲۱ - الصحیفة الکاملة السجادیه با مقدمه ایشان و ذیل سیدشهاب‌الدین المرعشی و ترجمه صدربلاغی (هردو به‌اردو ترجمه شده) در ۱۳۶۱ ق.

۱۳۲۳ - وصیت نامه محمد باقر مجلسی به چاپ عکسی بصورت لوحه ضمیمهٔ سالنامه

۱۳۲۴ - النکت الاعتقادیه از شیخ مفید با ترجمه فارسی (ازمحل وجوه جعفر مینوی).

۱۳۲۵ - الوجیزة تألیف شیخ‌بهاءالدین عاملی (در درایةالحدیث) بامقدمه و تصحیح + رساله «المحرك‌الاول» تألیف ابی‌سلیمان سجستانی در فلسفه بامقدمه و تصحیح استاد مرحوم در ۱۳۶۵ ق.

۱۳۲۵ - مصادقةالاخوان از ابن‌بابویه با ترجمه فارسی محمدتقی دانش پژوه (از وجوه شرعیه).

۱۳۲۵ - رساله در بیع، درس سال‌دوم دانشکدهٔ حقوق به‌فارسی (چاپ مکرر).

۱۳۳۰ - رساله نبض ابن‌سینا چاپ انجمن آثار ملی ۵۴ ص (تجدیدچاپ رگ‌شناسی).

۱۳۳۰ - دانشنامهٔ علائی (طبیعیات) از ابن‌سینا تهران، انجمن آثار ملی ۵۴ص.

۱۳۳۱ - دانش‌نامه علائی (منطق) از ابن‌سینا باهمکاری محمدمعین، تهران، انجمن آثار ملی ۱۶۸ص.

۱۳۳۲ - بیع (ازکتاب شرایع) ۱۰۴ص، چاپ‌مکرر.

۱۳۳۲ - تلخیص‌البیان فی‌مجازات‌القرآن، سید شریف‌رضی در تفسیر به عربی

در ۱۳۷۲ قمری (از محل وجوه شرعیه حسین اجابت).

۱۳۳۶ - نمونه مختصری از غزل، رباعی، مثنوی سید محمد مشکوة گردآورنده مهین‌مشکوة.

۱۳۳۷ - ایضاح المقاصد من‌حکمة عین‌القواعد باشرح حکمة‌العین، متن از دبیران کاتبی قزوینی، شرح از علامه حلی.

۱۳۳۹ - معتقدالامامیة، متن فارسی درکلام و اصول و فقه شیعی از سدهٔ هفتم (ازمحل وجوه شرعیه).

۱۳۳۹ - محجةالبیضاء فی احیاءالاحیاء، فیض‌کاشانی به تصحیح و مقدمه استاد مرحوم در ۱۳۸۰ق،درچهارمجلد، بعربی(وشرکت در مقابله، آقایان.. جهانگیری و محمد شیروانی).

۱۳۴۰ - مقالات مختلفه از استاد (بنگرید، فهرست مقالات ایرج افشار چاپ ۱۳۴۰.

۱۳۴۴ - شرح‌کتاب الناسخ والمنسوخ از احمد بحرانی به شرح سید عبدالجلیل حسینی قاری به‌تصحیح محمدجعفر اسلامی و هزینه آقای‌حاج‌باقر ترقی.

۱۳۴۶ - ارسطاطالیس حکیم، نخستین مقالهٔ مابعدالطبیعه موسوم به‌مقالةالالف‌الصغری ترجمهٔ اسحق‌بن‌حنین با تفسیر یحیی‌بن عدی و تفسیر ابن رشد.

۱۳۴۹ - الایقاظ من الهجعة بالبرهان علی‌الرجعة از شیخ‌حر عاملی، بکوشش سید هاشم رسولی محلاتی.

۱۳۵۲ - مسند الامام موسی‌بن جعفر علیهماالسلام به‌اشراف استادمرحوم ومقدمه‌وتعلیق سید محمدحسین جلالی در ۱۳۸۹ و اهتمام محمد شیروانی و هزینهٔ حاج‌میرزا باقر ترقی (رقت)

۱۳۵۶ - غایةالوصول فی‌مدح‌الرسول قصیده بصورت لوحه به‌همت ایرج‌افشار.

۱۳۵۶ - فعلیت و امکان درعقد وضع و آراء فارابی و بوعلی‌سینا، ۴۵ص.

۱۳۶۰ - نزهةالکرام و بستان العوام به‌هزینه‌حاج‌میرزا باقر ترقی و... به‌کوشش محمدشیروانی (کتاب حاضر).

***

ربنا اغفرلنا ولاخواننا‌الذین سبقونا بالایمان ولاتجعل‌فی قلوبنا غلاللذین‌آمنوا ربنا انك رؤوف رحیم

این کتاب شیرین و فارسی شکرین از اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است (چه حسین بطیطی کتاب دیگر مؤلف آن را بنام تبصرة‌ـ العوام در سال ۶۵۸ به‌عربی برگردانده است) و در سبك سخن دارای همان مختصات ادبی‌متون همانند خود بوده و متأثر از زبان عرب و دارای‌نمونه هایی از لغات و اصطلاحات اسلامی و تاریخی است، که در ذیل، چندتایی ازآنهانموده می‌شود و«کالملح‌فی‌الطعام»هرچه‌بهتر، کلام‌را رساتر وپرمعنی‌تر ساخته است . و برای خواننده محقق آنگاه مطالعهٔ گوارائی دارد که بدین معانی آشنائی و تحقیقی پیداکرده باشد.

* اما نمونهٔ اینکه سبك و سیاق عربی دارد:

باب اول: حدثنا ابوالعباس (از) فضل‌بن‌جعفر... (از)...

ـ .. بدانکه‌علی رادشمن‌نداردالاشقی و تولا بدو نکندالاتقی(ص۱۹۳)

ـ .. ای‌قوم بترسید از خدای ترسیدنی سزاوار..،ـ... و باید که نمیرد الا بر مسلمانی (۱۹۴) ـ ... بدرستی که ادا کردم و برسانیدم و شما را شنوانیدم (ص ۱۹۲)

نمونهٔ لغات و اسماء و اصطلاحات:

احبار: (دانشمند یهود)
بردیمانی ۳۱۸ (کتاب یمنی)
بطحاءمکه۳۳ (دشت‌ها،زمین‌های‌مسطح‌مکه)
بطل ازهر ۷۲ (پهلوان روسفید تابان)
تجار حرم ۷۱ (بازرگانان مکه)
ثنیه ۱۸۴ (راه دوکوه)
جزع یمانی ۳۸ (مهرهٔ یمنی، سنگی قیمتی)
حجرکعبه = حجرالاسود
خفض‌جناح ۲۰۲ (بال‌گشودن و ایستادن مرغ هنگام تسلیم)

دارالهجرة ۳۸ (مدینه): امام دارالهجرة
رحبه: (میانهٔ سرای، ساحت وسیع پرگیاه)
رحل: (پالان شتر)
سقایةالحاج۱۷(آب دادن به‌حاجیان درمکه)
عصای موسی (= معجزهٔ او)
عیبت‌علم وموقع سروباب حطت اوست۲۵۳
قاسطین (درجنگ صفین): طرفداران معاویه
مارقین (درجنگ نهروان): خوارج
ناکثین۱۹۳ (درجنگ جمل) طلحه و زبیر

و عایشه...
کمان اسمعیل ۱۷
لوای نزار ۱۷
محراز ۱۷ (پناهگاهی محکم)
مخرقه ۱۷۹ (=مخرق: دشت و بیابان)
مصافقه ۱۹۸ و ۲۰۰ (دست بهم زدن، پایان پیمان، و علامت آنکه بگویند باهم حسابی نداریم)
مفاتیح الکعبه ۱۷ (کلیدهای کعبه)
متعهٔ حج ومتعهٔ زنان ۳۱۸ (همان دوسنت رسول علیه السلام که عمر حرام کرد)
ممالیك (جمع مملوك: بندگان)
ابر بگشود (ص ۱۰۶) (=آسمان صاف شد)
از خود رفت ۲۲۴ (به‌ضعف فراوان افتاد)
استخوان لوره‌اشتر ۹۹ (استخوان ساق شتر)
امروزینه ۲۰۰ (=دراین زمان)
باخود آمد ۲۰ (=بخودآمد، سرحال آمد)
بازدوسید ۱۶۹ (دوسیدن ← دوسانیدن، دفسانیدن، خود را به کسی وابستن و چسباندن - بازدوسیدن: دوباره برقص خود را چسباندن، رقصانیدن)
بجسبد ۳۹۴ (بجرید)
بدر آمدن ۳۴ (وارد شدن)
برسخت ۶۹۶ (شمردن، سنجیدن، برسختن)
بینبارند ۱۷۸ (انباشته کنند، پر کنند)
پا بازگرفتن ۶۰۹
پشماگند رحل ۳۴۶ (جل پشمی زیر پالان)
ترید(=ثرید، هشم الثرید ۱۷) : خیس کردن نان درآبگوشت

جامه‌افشاندن ۲۹۶ (لباس تکاندن)
چاشتگاه ۲۹۰ (چاشت صبح، چاشتی
چبش ۴۵۳ (=کبش ۱۲: قوچ)
چرگن ۱۸ (=چرکین، چرك آلود)
خوار ۲۰ بضم خاء (بانگ گاو)
دلدل ۱۷۸ (لقب چهارپای پیغمبر و علی)
در می‌بستند ۴۵۳ (بن آستین درمی‌بستند و آستین پر می کردند)
درنوك ۴۶۴ (بالش)
دیك ۷۳۸ (=دی، دیروز)
رخت ۷۴ (بستر، پوشاك)
روغن بتابانیدند ۲۸۸ (تابانیدن، داغ کردن)
ریزیده ۸۱۶
زینت برخود راست کرد، (آماده کرد، آرایشی بخود بست)
سلاطین قاهر و ظالم (۱۸۰-۱۸۱)
شرف ۷۳ (جمع شرفه: بالکن، سور، برج)
شرفات ۷۴ (کنگره‌ها)
صحن ۴۵۳ (قدح بزرگ، بشقاب گود)
صفیح ۶ (آسمان)
ضفیر ۱۸ (دسته‌موی بافته)
غمان ۲۸۸ (جمع غم، اندوه)
قبضه‌ای اسفید ۶ (مشتی خاك سفید)
فیج ۸۳۶ (پیك)
کرش ۲۲۵ (گروه بچه‌ها - دسته)
کلند ۴۴ (=کلنگ)
گرس ۴۵۱ و ۶۵۲ (= گرسن، گرسنه)
گوی بکند ۴۵ (گودی، چاله‌ای بکند)
نزد رخت خودشد ۷۴

***

ملاحظاتی در شیوهٔ نگارش نسخه‌های خطی وبعضی نکات دستوری:

- نسخه نصیری ، به‌رمز «ن»

* به خط نسخ سدهٔ ششم، در ۴۸ برگ، ازآخرباب ۱۶ کتاب تاآخر باب ۲۶ و باب‌های ۱۹ و ۲۰ را ندارد.

* غالب کلمات معرب است و در بعضی نشانگر لهجهٔ کاتب (گویا خراسانی) است مانند:

توانی (بضم تاء)، جوان (بضم‌جیم)، بسر (=پسر، بضم‌باء)

* سر هم نویسی دارد : خانها (= خانه‌ها) ، واقعها (= واقعه‌ها) ، حفرها (=حفره‌ها) قلعها(=قلعه‌ها)خورم (=خرم)، هروز (=هرروز۱۸)، نبدست (= نه بدست) - ... لواء حمد روز قیامت بدست من باشد نبدست آدم (۱۷۳)

* یاء کوچك (مانندهمزه) درآخر کلمات‌مضاف مختوم به‌الف : لواء حمد، جزاء خیر، جاء تو (=جای تو)

...- اینانا مینیان خداءاند در خلق (ص ۱۹۲)

*تبدیل‌حروف(درلهجه) : سولاخ(=سوراخ)سنب(=سم)، دنب(= دم)، استوّن (=ستون)، اسفید (=سفید)، هژدهم (=هیجدهم)، سفرد (=سپرد)

* ضمائرمتصل : ام، ای، ایم، اید، اند. به‌دنبالهٔ اسم، جداآمده‌است :

-... ای قریش شما معزولد اسمٰعیل‌اید» -... و من برادر وی‌ام» - ... خدای و من از او راضی‌ایم»

-... وبعد ازین پیش قریش آایم»

* باء تأکید یا زینت، و نون یا میم نفی، گاهی جدا ازفعل‌آمده است مانند: به‌بینی،- به‌ایستی ، بنه‌ایستد (ص ۲۳۳ ، نه پرسیدم ، نه پیچیذه) = باب ۲۴

* در موضع‌دال، ذال‌نوشته است،مانند: خوذ(=خود)، خذا(=خدا)

• آنك (بجای آنكه)، كی (بجای كه)، چنانك (= چنانكه)، آنج (آنچه)، آنج (آنچه)، جاشعگاه (چاشتگاه) ...

***

۲ـب نسخه ملك، تازه‌تر از نسخه قبلی است، (۷۴۱/۱۴۲۶)

• با نسخ شكسته، چنانكه حرف دال و آخر بیشتر كلمات متصل بهم نوشته شده و در نقطه گذاری نیز تسامح شده است، اما از نشانه‌ها، سه واو معكوس («،») درپایان مطلب‌ها بجای نقطه پایان دیده می‌شود

• روی یاء (ی) دو نقطه گذارده چنانكه امروزه زیر یاء دو نقطه می‌گذارند،

• جهار (= چهار) جشم (= چشم) چیزی (= چیزی) خداء (= خدای) بس (= پس) نگه (= نگه) كلیم (= گلیم) كفت چكونه (= گفت چگونه؟) داذ (= داد) كی (= كه) بلك (= بلكه) سیم (= سوم) ...

• مد (~) روی كلماتی مانند (ایشآن، آسمآن، رسولآن، صلوآت، بلآشید، بجآیی، بدآنج) دارد.

• ضمایر متصل (ام، ای.. یم، یی) با یاء كوچك (ۓ) نوشته شده، مانند: خواندءم، خواندۀ (ص۷۸۸)

***

۳ـ نسخه مرعشی، با رمز «م» (فهرست خطی اشكوری، بنگرید، ج ۸ ص۱۸۲ مجموعه ۳۰۰۸ كتابخانه مرعشی)

• نستعلیق شكسته (یاء شكسته و گاه حروف منفصل بهم چسبیده) و رسم‌الخط آن نزدیك به‌زمان ماست با عنوان‌های شنگرف مانند، وغلط هائی نیز دارد. تحریر ۱۰۴۵ تا ۱۰۴۹

• سرهم نویسی دارد: میگفت، میرفتند، بوالعجبست، راستست، بكوه (= به كوه)، شبانروز، آنرا، سلسلهاء سفید، خصالهاء جمیل، هدیها، كینها، تحفها،

* درهاء آسمان (= درهای آسمان)، بقعهٔ (بقعه‌ای) کٔی (= که)، بس (= پس)، نکرستم (= نگریستم) کدامند (= کدام‌اند) دگرجه (= دگرچه؟) باشنه = پاشنه) جبش یاچپش (= کبش: قوچ)، سفرد (= سپرد ۷۳۶)

***

نمونه چند نکته دستوری:

* اجتماع دو ضمیر متصل درآخر فعل، اگر خاموش بودتی، چندانکه من بخواستمی بیاوردتی (ص ۴۵۲)

* آفریدندمان (= مارا آفریدند، ص ۴۱۹)

* صیغه مفرد در افعال گاهی بجای جمع آمده است...به بینی (= ببینید) -... شما همه خاموش بودی (= بودید)الاعلی ۲۳۹-... نگاه‌داشت ولایت می‌کنی (= می‌کنید)، به‌خواری اظهار ایمان کردی (= کردید) ۲۲۷

* در آخر صیغهٔ افعل‌التفضیل گاهی علامت تفضیلی «تر» در فارسی‌را نیزاضافه کرده است مانند انورتر....

* علامت جمع فارسی «ها» را در کلمات جمع عربی اضافه کرده‌است: انهارها، سلسلها، سفید، کتب‌ها، خصال‌های جمیل، اعمال‌ها...

* مطابقت عدد با معدود: دوهزار بردها (بردیمانی) ۳۱۸

* ضمیر متصل «ش» بجای ضمیر «او»: به‌بیندش (= اورا ببینند)-... در رسید پیش ازآن‌کش (= که او را در رسانید ۲۲۸ (درس باب ۲۱) - ... ازش یادکردیم ۷۸۲

* باء تأکید برسر فعل منفی، مانند: صحیفه بندرندی (ص۱۱۲ مکرر)

* «با» بجای حرف اضافه «به» -... کاهنه‌گفت با مکه روید ۲۲۷-... با پس ایستیدند (= به‌پس ایستادند) ۲۳۲

- ... با او رد کردم بفرمان تو ۲۳۸ - ... ابا رسول، بجای «به رسول»

ـ... باپیش عمر بردند ۲۷۰ـ... مرجع شما نه بادین (= نه به‌دین)

• «با» بجای «باز» مانند : باپس ایستیدند ۲۳۲ ـ ... با پس ایست، (بجای: به‌پس‌ایست، عقب بایست)

• «ها»بجای «باز» مانند: هاگردد (= بازگردد، برگردد) ۷۱ و ۹۰و۱۸۱

• «وا» بجای «باز» مانند :ـ ... دوستی او وابرندهٔ اندوه‌هاست ۲۲۸

• کلمهٔ«باز»بجای«بر» مانند: بازنشاندن(= برنشاندن‌یعنی‌سوار کردن»

• فرا پیش‌آمدن ۹۰ـفروآمدن، باب۲۲ («فرو» بجای فرود)

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خدای را که خالق اجسام است وهیآت، منفرد...، قادر و عـالم‌به‌ذات ، محصی حرکات و سکنات، مالك جود و احسان ، موصوف به عفوو غفران.خلایق بیافرید به‌قدرت درمکان و زمان، آدمی را مخصوص کرد بـه الهام علوم و بیان. راهش نمود به دلیل و برهان. و گرامی گردانید به عز وسلطان. معرفت داد به‌تصاریف دهور و تقلیب ازمان؛ و مسخراوکرد نبات و حیوان. وتعریف‌کرد به منافع معادن و ارکان؛ آفرینندهٔ افلاك دایر، و پیداکنندهٔکواکب زاجر،مدبر لیالی و ایام، مبدع نور و ظلام، قادر برکل مقدرات، عالم به‌همه معلومات، رازق هرمرزوق، خالق هرمخلوق ، منزه‌از همه عیبها، عالم بجمله غیبها، تبارك‌الله احسن‌الخالقین.

گواهی دهم که یکی است، بی‌شریك و نظیر، قدیم لم یزل و لایزال. **محمد** رسول او به‌حق، فرستاده به‌خلق، بهتر انبیا و رسل، صلوات‌الله علیهم. دینش فاضلتردینها،امتش‌بهترامم. و بعد ازاوصلوات بر **امامان** باد ازآل او، دوازده معصوم، اول **علی**،آخر **مهدی** ، امامان حق و خلفاء رسول برخلق، علیهم‌الصلوة والسلام .

بدان‌که قومی از دوستان چون **تبصرةالعوام** می‌خوانند اگر چـه پارسی است بعضی ازآن فهم نمی‌کردند از مسائل اصول و فروع‌که ممارست آن

نکرده بودند، التماس کتابی پارسی کردند که انواع حکایات در آن باشد و به فهم نزدیك بود، ما ازهرموضعی ازکتب اصحاب اختیاری کردیم و آنرا به‌پارسی ترجمه کردیم تابه فهم‌عوام نزدیك باشد، وازآن فایده گیرند، و مترجم را از باری‌تعالی آمرزش خواهند.

و نام کتاب «**نزهةالکرام و بستان العوام**» کردیم و آنچه در این جلد است **سی باب** است:

باب اول در ذکرمیلاد سید رسل محمد صلی‌الله علیه وآله

باب دوم در ذکر عبدالله و آمنه وحال ولادتش

باب سوم در ذکرایمان آباء و اجداد رسول صلی‌الله‌علیه وآله

باب چهارم در ذکرقومی از ملوك وکاهنان

باب پنجم درذکرمعرفت بحیراء راهب

باب ششم در ذکرآنچه حکایت کرد خالد بن اسید

باب هفتم در ذکرخبرسطیح از حال رسول صلی‌الله علیه وآله

باب هشتم درذکرآنچه ازیوسف جهود روایت است

باب نهم درذکربعضی ازآنچه‌لازم شود ازقبایح برآنکس که‌آباء رسول صلی‌الله علیه وآله، کافرداند

باب دهم در ذکرمیلاد امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام

باب یازدهم درذکرایمان ابوطالب رضی‌الله عنه [۵۶۶ر]

باب دوازدهم درذکروفات ابوطالب رضی‌الله عنه

باب سیزدهم درذکرآنکه مناظره کردن در آنچه تعلق به‌اموردین دارد روا بود ورسول (صلعم) کرده است

باب چهاردهم باب چهاردهم درحجت گرفتن رسول (ص) با جماعتی از مشرکان

باب سی‌ام درذم بدعت و بیان‌آنکه اهل حق‌کدامند

توقع دارد مصنف کتاب رضی‌الله عنه‌که: اگر ازبزرگان درین مجموع ترکی یابند، اصلاح بکنند، تا ثواب حاصل شود، ان شاءالله .

باب اول

در ذکر میلاد سید اولین و آخرین صلوات‌الله وسلامه علیه

حدثنا ابوالعباس محمدبن عبدالله بن‌ابی عیسی البرقفی، از فضل بن جعفربن عبدالله، ازابی محمدالبلخی السری‌بن عثمان، از ابی‌بکربن ابی‌مریم، از سعیدبن عمروالانصاری، از پدرخودکه گفت:

من‌باکعب‌الاحبار رفاقت کردم درآن‌وقت که خواست که مسلمان شود، یا آن وقت که قصد خدمت‌رسول صلی‌الله علیه وآله داشت، من هیچ‌کس را ندیدم که پیغمبررا ندیده بودکه او صفت رسول صلی‌الله علیه‌وآله رها نکرد، الا که مرا بدان خبرداد و جملهٔ حالات و شمایل رسول صلی‌الله علیه وآله یادکرد و می‌گفت این سال وفات وی است وحال آن بود که در آن سفر. شبی کعب‌الاحبار بسیار بیرون می‌رفت و نظربه‌آسمان می‌کرد وباز می‌آمد. چون روز شدگفتیم: یا اباالسحق چیزی عجیب دیدیم ازتو. کعب الاحبار بگریست وگفت: دوش قبض روح محمد صلی الله علیه وآله کردند. به‌درستی که درهای‌آسمان وبهشت گشوده بودندازبهرقدوم‌روح رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله.

ودرزمین هیچ بقعه نبود ازکی واطهر وانورتراز آن بقعه‌که محمد را صلی‌الله علیه و آله درآن نهادند. گفت: مرا سخن وی عجب آمد، پس مرا وداع کرد و بازگردید ومن او را ندیدم الابعد مرگ پسر ابوقحافه ونشستن پسرخطاب، آنگه به مدینه آمد و چون‌آوازهٔ قدوم‌اوبه‌من [۵٦٦ پ] رسید پیش وی رفتم، سلام‌کردم. مرابشناخت ومرا به خود نزدیك‌کرد و پیش خود بنشاند و گفت: من صفت رسول‌الله صلی‌الله علیه‌و آله‌که ازکعب الاحبار شنیده بودم با خلق می‌گفتم. مردم متعجب بماندند. می‌گفتندکه‌کعب‌الاحبار ساحراست. چون کعب‌الاحبار بشنید گفت: الله‌اکبرالله‌اکبر، دو بار، به‌خدای عزوجل‌که من نه ساحرم. آنگه سفطی‌کوچك از توشه‌دان بیرون‌آورد، دری‌اسفید، قفلی بر آن زده از زر سرخ مهری‌برآن، مهربرگرفت و قفل بگشود. حریری سبز ازآنجا بیرون آورد سخت پیچیده. گفت: می‌دانیدکه چه در میان این حریر است؟ گفتند: نه . گفت: صفت رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله ونعت‌اودرش‌است‌واخلاقش. قوم‌گفتند: رحمت خدای برتوباد؛ خبرده ماراازابتدای‌آفرینش رسول‌صلی‌الله علیه و آله .

کعب‌الاحبارگفت: بلی، چون خدای‌تعالی خواست که محمد آفریند جبرئیل را فرمود تا قبضهٔ اسفیدکه قلب وبها ونور زمین است بیارد. جبرئیل فروآمد با ملایکه فرادیس و ملائکهٔ صفیح اعلی وقبضهٔ رسول صلی‌الله علیه وآله از موضع قبروی برگرفت. وآن روزآن خاك پاك واسپیدبود، آن را به‌آب نسیم بسرشت. و آن راهمچودری‌کرداسفید. آنگه در انهارهای بهشت فرو برد و درآسمانها بگردانید و در زمینها و دریاها. ملایکه محمد راوفضل او بشناختند پیش از آنکه آدم را شناسند . چون آدم را بیافرید از خطهای پیشانی خود همهمه‌ای می‌شنید مانند حرکت ذر، گفت: خدایا، این چیست ؟ گفت: این تسبیح خاتم انبیاء وسید رسل است از فرزندان تو ، نگه دار او را به‌عهد و میثاق من، که ننهی او را الا درصلبهای پاك و ارحامهای زاهر مطهر.

آدم علیه‌السلام گفت: الهی وسیدی! به عهد تو فرا گرفتم که ننهم الا درپاکان‌ومستوران از زنان ومردان. گفت:

بعداز آن نورمحمد در غرهٔجبین آدم علیهما السلام دیدندی همچون آفتاب در دوران افلاك یا ماهتاب در تاریکی شب. آدم ع هرگه‌که خواستی که‌با حوا نزدیکی کند غسل کردی وبوی خوش کار فرمودی و حوا نیز مثل آن بکردی، وگفتی:

ای حوا، خود را نگاه دارکه زود باشدکه این نورکه به ودیعت در صلب من نهاده‌اند نقل کند به رحم تو.

گفت: براین صفت می‌بودند تاآن وقت که‌ایشان را بشارت دادند به «شیث»پدرانبیا وسرمرسلان. آدم وحوا رانهری‌ازبهشت‌روانه‌کردند ورحمت برایشان پوشانیدند وجمع شدند. حوا درآن روزحامل شد به **شیث** پدر انبیا. چون حامل شد آن نور از پیشانی حوا می‌تافت و در پیشانی آدم نبود. آدم خرم شد وحوا علیهماالسلام هرروز نیکوتروزیباتر، جملهٔ مرغان وسباع‌بیشه‌ها به حوا و حسن او اشارت می‌کردند و مشتاق می‌بودند. آدم علیه‌السلام بعد از آن نزدیکی با حـوا نکرد پـاکی حوا را وآنچـه در رحم او بود. و ملایکه علیهم‌السلام هر روز نزد حوا آمدندی و سلام و تحیت آوردندی از نزد باری‌تعالی وآب تسنیم‌آوردندی تا حوا ازآن می‌خوردی. تا آنگه کـه شیث‌درشکم حوا جنین شد فرید ووحید. وحوا پیش ازآن به هروضعی دوبچه بنهادی، ذکروانثی، الا شیث علیه‌السلام‌که او فرد به‌وجود آمد، کرامت‌نور **محمد** را صلوات‌الله علیه.

چون شیث علیه‌السلام [۵٦۷ر] به‌وجود آمد نورمحمد میان هردوابروی وی بود. خدای تعالی میان وی ومیان ابلیس حجابی ساخت در غلظ پانصد ساله راه. وابلیس محبوس بود در موضع خود تا شیث را هفت سال تمام و

عمود نور درمیان آسمان وزمین می‌تافت وملایکه را درآن آمد شدنی بود و ومنادی بشارت هرروزندا کردی: بشارت بادترا ای حضرت رفیع! بشارت ده ساکنان خود را به بزرگواری نور محمدکه در آسمان و زمین می‌تابد که بعد از این در مستقر اصلاب و وارحام‌قرارگیردوآن نور در زمین روشن بود تا شیث‌علیه‌السلام‌بالغ شد و از شیث جدا نمی‌شد.

چون‌آدم را یقین شدکه‌اجل نزدیك‌رسید، دست شیث‌گرفت ونزد حوض اعظم شد. گفت: ای پسر، خدای عزوجل مرا فرمود که عهد ازتو بستانم و میثاق از بهراین نورکه به ودیعت در پیشانی تونهاده است وصلب توکه ننهی الا درپاکترین زنان عالم. و بدان‌که خدای تعالی پیش از تواز من عهدی و ومیثاقی سخت بستد.

وآدم گفت: الهی و سیدی تومرا فرمودی که از شیث عهد بستانم از بهر این نورکه در پیشانی وی است. می‌خواهم‌که چند ملك بفرستی تاگواه باشند.

آدم سخن به آخرنرسانیده بود که جبریل فرودآمد با هفتاد هزار ملك، حریری اسپید باوی وقلمی ازقلمهای بهشت، گفت:

السلام علیك ای آدم، خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید: وقت آن‌است که‌نورمحمد نقل‌کند دررحم‌هاوصلب‌ها، واین حریراسفیداست‌وقلمی ازقلمهای‌بهشت که بدان‌چیزی توان‌نوشت بی‌مداد، مثل نورظاهرباشد. بنویس برشیث‌کتاب عهد وامانت‌به‌گواهی این‌ملایکه که‌ایشان بندگان‌من‌اندوساکنان آسمان، آدم‌خط بنوشت و خدای تعالی وجبرئیل وآنکه حاضربودند ازملایکه گواه شدندکه نورشان چون نورآفتاب بود و رقتشان چون رقت‌موضع‌آب.

و خدای تعالی پیش از نزول ملایکه **محواللّه** بیضا را به‌زنی به وی داده بود، واودرجمال وطول حوا بود، به‌خطبهٔ جبرئیل، وشهادت ملایکه، به‌ولایت

آدم‌علیهم‌السلام. وآن‌وقت قبه‌ای‌از زمردزرد برایشان‌زدند، شیث با«محوایله» جمع شد، او به «انوش» حمل گرفت. چون حامل شد از هر موضعی آواز می‌شنید که خنك بادترا ای بیضا وبشارت بادکه نور مصطفی صلوات الله علیه در تو نهادند. آنگه حجابی از نور پیش او فرو گذاشتند تا خلق او را نبینند وازکید شیطان ایمن‌باشند. ابلیس درهیچ راهی نرفتی ازروی زمین الاکه‌آن حجاب درپیش وی بودی . چون انوش به‌وجود آمد، نوررسول صلی‌الله علیه وآله وسلم میان هر دو ابروی او می‌دیدند ، چون به عهد بلوغ رسید پدرش بخواند، گفت: ای‌فرزند، پدرمرا فرموده است‌که عهد و میثاق از تو بستانم که زن‌نخواهی الا از پاکترین زنان عالم. «انوش» وصیت«شیث» قبول‌کرد. و انوش وصیت‌کرد قینان را . وقینان وصیت‌کرد مهائیل را . و مهائیل وصیت کرد «برد»را. آنگه«برد» زنی‌بخواست نام وی«بره»به«اخنوخ» حامل‌شد. وآن «ادریس»پیغمبراست علیه‌السلام. چون‌ادریس به‌وجودآمد پدرنظر کردنوری‌دید میان هردو ابروی وی . گفت : ای پسر، وصیت می‌کنم ترا [۵۶۷ ب] بدین نور، وصیت پدر قبول‌کرد. زنی خواست نام‌او بروخاو«متوشلخ» بوجود آمد از«متوشلخ»، لمك،ولمك اشقر بود،قوتی عظیم‌داشت، زنی‌کردنام‌او«قینوش» ودختر«برکائیل‌بن مخوائیل»، مواقعت‌کرد، نوح‌علیه‌السلام‌به‌وجودآمد، چون پدر،نور رسول صلی‌الله علیه وآله دید در پیشانی وی‌گفت: ای پسر، این آن نوراست‌که به میراث به‌انبیاء می‌رسد،واین نورمصطفی علیه‌السلام است. نقل می‌کند از صلب به‌عهود و مواثیق تا وقت خروج وی باشد، و من از تو عهد و میثاق می‌خواهم‌که زنی خواهی ازپاکترین زنان عالم .

نوح‌وصیت قبول‌کرد، زنی‌خواست‌نام‌وی«عمرده»، واین زن‌ازمؤمنات صالحات بود. «سام» ازاو به‌وجودآمد. چون نوح نورمصطفی صلی‌الله علیه‌ـ وآله‌دید درپیشانی سام، تابوت‌آدم تسلیم بوی‌کرد . وآن تابوت از دری بود بیضاء، دو دربرآن‌آویخته به‌زنجیری از زر سرخ‌گوشها از زمرد. عهد ومثیاق

درآن تابوت بود، زنی ازدختران ملوك به‌زنی‌کرد کـه به حسن و جمال نظیر نداشت، «ارفخشد»ازو به‌وجود آمد، چون نور درپیشانی وی دید سام وصیت به‌وی‌کرد و تابوت به‌وی‌داد، ارفخشد زنی خواست نام وی مرجانه، «عایره» به وجودآمدوآن «هود» علیه‌السلام است .

چون هود به وجودآمد ازهرگـوشه آواز می‌شنید این نورمحمد است علیه‌الصلوة والسلام‌که بتان را بدان بشکنند و طاغیه‌را بدان بردارند. «هود»از اهل‌زمان‌خودپاکیزه‌تروزاهدتر بود. زنی خواست نام‌وی«میشاخا»، «فالخ»ازو به‌وجودآمد،وازفالخ، «سالخ» به‌وجود آمد،وازسالخ «ارعوی» و از ارعوی «سروع»، و از سروع، «ناحور» واز ناحور، «تارخ» .

پس تارخ زنی خواست نام‌وی «ادبا» دختر«تمرقا»، ازو«ابراهیم» خلیل علیه‌السلام به‌وجود آمد . چون ابراهیم به‌وجودآمد اورا دو علم ازنوربنهادند یکی به مشرق و یکی به مغرب .آنگه دنیا همه یك نوربود. وعمود وی ازنور درمیان دنیا بنهادندکه نور اوبه‌آسمان پیوسته بود. واوراطنینی بودکه ملایکه در لرزش می‌آمدند از حسن طنین وی. گفت: خدایا این چه چیز است ؟ ندا‌آمدکه این نورمحمد است وازبهر ابراهیم‌بلند گردانیدند چنانکه ازبهرآدم علیه‌السلام. ابراهیم گفت: خدایا هیچ خلق نمی‌دانم از خلایق نیکوترازین، و نه‌امتی از امم انبیا بهترازامتان وی، این‌کیست : ندا آمد که این محمد است حبیب من و مرا دوستی نیست جزازوی ، اجراء ذکروی‌کردم پیش ازآفریدن آسمان‌وزمین، ونام وی نبی‌کردم وپدر وی آدم. آن روز میان گل و روح بود، و تو بدورسیدی به ذروهٔ اعلی،ومن او را به‌صلب توآوردم، وازصلب تو بیرون آرم به‌صلب پسرتو «اسمعیل». بشارت باد ترا که فرمودم تـا خیر و کرم باوی جاری باشد .

وابراهیم‌علیه‌السلام «ساره» را خبرداده بودکه خدای‌تعالی‌وی‌را فرزندی پاك بدهد، ساره طمع درنور محمدکرد علیه‌السلام . و ابراهیم اورا خبرداده

بود به‌بزرگواری آن نور، ساره متوقع آن نور بود تاآن وقت که هاجر حامل شد به«اسماعیل».چون‌هاجرحامل‌شدساره‌غمگین‌گشت دراندوهی عظیم. چون اسمعیل‌به‌وجودآمدغیرت درساره‌کارکرد، بگریست؛ گفت: ای‌ابراهیم چه‌بوده است مرا ازمیان‌خلایق‌محروم کرده‌اندازفرزندها. «ابراهیم»علیه السلام گفت: بشارت [۵٦٨ر] باد و چشمت روشن باد که خدای تعالی وعده راست کند و خلاف آن نکند . پس ساره منتظر می‌بود تاآن وقت که اسحق (ع) به وجود آمد . چون به حد بلوغ رسید ابراهیم را (ع) وفات نزدیك شد. فرزندان را حاضر کرد و ایشان شش بودند،تابوت آدم علیه‌السلام بخواست و بازگشود، فرزندان‌را گفت نظر بدین تابوت کنید واین عصا. نظرکردند درتابوت خانه‌ها بعد و انبیاء جمله وآخرین‌خانه‌ها از آن محمد بود،صلوات‌الله علیهم‌اجمعین، ازیاقوتی سرخ. واو ایستاده بوددرآن جایگاه نماز می‌کرد. علی‌بن ابی‌طالب پیش وی ایستاده بود. شمشیر کشیده برگردن نهاده، برپیشانی‌وی نوشته‌که این برادر رسول و ایـن عم وی است، استوار کرده به‌نصرت ازخـدای تعالی ، فرزندان و عمان وخلفا ونقبا وکوکب سلوك سلسله نصرت کرد برگرد وی، و ایشان انصار خدا و رسول‌اند و ایشان مثل نور آفتاب باشند دردنیا .

ابراهیم‌گفت: ای فرزندان بنگرید کـه نور درکدام قـوم می‌بینید. نظر کردندانبیاء جمله‌نقل می‌کردندبه‌صلب «اسحق»(ع) الامحمدمصطفی، صلی‌الله وعلیه وآله، خاصه، نقل می‌کرد به‌صلب اسمعیل(ع). چون ابراهیم (ع) نظر به‌نورکرد درروی اسمعیل دید، گفت: بخ بخ ! نوش باد ترا ای پسر، خدای تعالی ترا خاص‌کرد به‌نور محمد علیه‌السلام ، من عهد و میثاق از تو بستانم . پس اسمعیل‌همیشه‌آن عهدنگه می‌داشت‌تاآنکه «هاله» دختر «حارث»رازن‌کرد. «قیدار» از اوبه‌وجودآمد و نور رسول علیه‌السلام در پیشانی وی به وجودآمد. چون اسمعیل‌علیه‌السلام نور درجبین قیدار دید تابوت به وی تسلیم‌کرد و اورا وصیت‌کرد به‌حفظ‌دین‌خدای عزوجل وسنت انبیا، وفرمودکه این نور، نینداز

الا دراطهر زنان عالم .

«قیدار» را ظن افتادکه‌اطهرزنان عالم‌ازولد اسحق‌اند علیه‌السلام. زنی‌از ایشان بخواست و او جوانی پاکیزه بود . خدای تعالی خواست که عجایبی چند بدو نماید تا ترك دین نکند و نور ننهد الادرپاکترین زنان عالم .

وقیدارپادشاه‌وسیدقوم‌بود، هفت خصلت‌به‌وی داده‌اندکه دیگران‌را آنهانبود؛ صید نیکوکردی و درتیرانداختن و سواری مثلش نبود ودرکشتی‌گرفتن‌وقوت نظیرنداشت وهمچنین موافقت زنان. و دو صغیره داشت و دویست زن کرده بود ازفرزندان اسحق علیه‌السلام، دویست‌سال با ایشان بماند، هیچ یك حامله نشد . حال آن بود که روزی ازصید باز می‌گشت بسیاری از وحوش و طیور وسباع یافت درراههای وی از هرجانبی‌آواز می‌دادند وی را به‌زبان آدمیان که‌ای قیدار عمرت به‌آخر رسید وهمت‌تو،لهو ولذت دنیاست، وقت‌آن‌نیامد که همت درنورمحمد، صلی‌الله علیه‌وآله، بندی‌که‌کجا خواهی نهادن وازبهر چه حمل این ودیعت نکنی.

قیدار با خانه شد غمناك و اندوه زده ، و سوگند خورد به‌ابراهیم وآل ابراهیم کـه طعام و شراب نخـورد و با هیچ انسی جمع نشود تا بیان آنچه به‌زبان طیور و وحوش شنید بداند . الاآنکه شبی در بیابانی نشسته بود، خـدای تعالـی از هوا ابری فرستاد بر مثال مـردی از آدمیان نیکو روی برقیدار سلام‌کرد. قیدار جواب داد. پیش وی بنشست و گفت: ای قیدار تو مالك بلادها شدی وعالم‌را به قوت وشدت بیاراستی واین نور به‌تونقل‌کرده است لابد ترا فرزندی خواهد بود [٥٦٨ پ] نه از نسل اسحق. اگر تو نذری بکنی و خدای تعالی را قربان‌کنی و ازخدا درخواهی تا ترا بیان‌کندکه زن‌از کجا خواهی، بهترباشد ازسستی‌کردن . قیداردرحال برخاست‌وبدان‌بقعه‌شد، و ازکبش اسمعیل هفتصدکبش قربانی‌کرد ازکبشان ابراهیم هرگه که قربانی می‌کردآتشی‌سرخ می‌آمدازآسمان‌بی‌دودکه دروسلسلها اسفیدبود.آن قربان‌را

برمی‌گرفت و به‌آسمان می‌برد. قیدار همچنان می‌گشت تاآنکه ندا از آسمان آمدکه‌ای قیدار! بس، که‌خدای تعالی دعای ترامستجاب کرد و قربان تو قبول کرد. درحال برو نزدیك درخت وعده و در زیر آن درخت بخسب. آنچه در خواب فرمایند بکن. قیدار درحال بقیهٔ‌گوسپندان باجای خودبرد وپیش‌شجرهٔ وعده شد و زیرآن بخفت. شخصی درخواب دید.گفت: ای قیدارآن نورکه درپشت تست‌آن نوریست‌که خدای تعالی جملهٔ نورها بدان بگشود و جملهٔ‌دنیا از برای وی آفرید.

بدان‌که‌این‌نور جایی نشود الادرعربیات پاك‌ازعرب‌که نام وی «غاضره» باشد. قیداربرخاست شادمان وباخانه رفت ورسولی فرستاد به طلب زنی از عرب که نام وی غاضره باشد. بعد از آن به رسول فرستادن قانع نشد خود برنشست و شمشیرحمایل کرد؛ بعضی‌گویندکشیده در دست بر احیاء عرب بر-می‌گردید، از این قوم بدان قوم می‌رفت تا به‌ملك«جرهمیان» رسید. واواز فرزندان «ذهل بن عامربن قحطان»بود و اورا دختری بودنامش غاضره نیکو-ترین زنان عالم بود. اورا زن‌کرد وبه موضع خود آورد حمل ازو به‌وجود آمد و نور از پیشانی قیدار ناپدید شد و نظر به‌غاضره‌کرد نور در روی او دید خرم شد و تابوت آدم نزد وی بود و فرزندان‌اسحق منازعت با وی میکردند تا تابوت بستانند و قیدار را می‌گفتند نبوت ازشما بیفتاد شما را نیست‌الااین نور، تابوت‌به‌ما ده. قیدارمنع‌می‌کرد، می‌گفت: وصیت، پدربه‌من‌کرده‌است‌که به‌کس ندهم.

روزی قیدارخواست‌که‌تابوت بگشاید نتوانست. ومنادی نداکرد ازهوا آهسته باش ای قیدار که تو تابوت نتوانی گشودن و تو وصی نبیی و تابوت [به]نبی‌تواندگشتن. تابوت به‌ابن‌عم‌تو یعقوب ده اسرائیل‌الله.

قیدار چون‌بشنید به‌غاضره‌گفت: اگرپسرآید نام او«جمل»کن.امیدوارم که غلامی پاك باشد. و تابوت بردوش نهاد و روی به‌زمین کنعان نهاد.زیرا

که یعقوب به‌زمین کنعان می‌بود ، می‌رفت تا نزد کنعان رسید. تابوت آوازی کرد. یعقوب‌علیه‌السلام بشنید. فرزندان را گفت : به‌خدای سوگند میخورم که قیدار آمد برخیزید تا به‌استقبال وی رویم . یعقوب برخاست و جملهٔ فرزندان به‌استقبال رفتند. چون چشم یعقوب برقیدار افتاد، بگریست ،گفت: ای قیدار چونست که لونت متغیرشده است‌وقوت ساقط، دشمنی برتوظفر یافته است یا معصیتی از توبه‌وجودآمده است بعداز اسمعیل. گفت: دشمنی برمن ظفرنیافت ومعصیتی‌ازمن دروجود نیامد اما نور«محمدعلیه‌السلام» ازپشت من نقل کرد، ازبهرآن لونم متغیرشد وزانوها سست. یعقوب علیه‌السلام گفت، به‌بنات‌الحق؟ گفت: نه،ولیکن درعربیه وجرهمیه ونام او غاضره است . یعقوب علیه‌السلام گفت: بخ! بخ! بزرگوارشرفیست به«محمد». خدای تعالی نخواست که جری آن نباشد الا در عربیات طاهرات [٥٦٩ر].

یا قیدار، من ترا بشارت‌می‌دهم. گفت: چیست؟ یعقوب گفت: بدانکه غاضره دوش پسری آورد. قیدارگفت: تو چه می‌دانی ای پسر توبزمین شامی وغاضره‌به‌زمین حرم.

یعقوب گفت: درآسمانها دیدم گشوده و نور مثل ماهتاب میان آسمان و زمین و ملایکه از آسمان فرومی‌آمدند با برکات و رحمت. دانستم که از برای «محمد» است. قیدار تابوت به‌یعقوب تسلیم کرد و باخانه رفت. غاضره را وضع‌حمل‌بوده‌بود. «جمل» به‌وجود آمده، نور رسول درپیشانی وی ظاهر. چون نزد بلوغ‌بود پدر دست وی‌بگرفت وبرد تا مکه و کعبه ومقام‌ابراهیم بوی نماید. چون‌به‌کوه بشیر رسید ملك‌الموت آمد به صورت‌مردی.

گفت: ای‌قیدارتاکجا؟

گفت: پسر را می‌برم که‌مکه‌وکعبه ومقام ابراهیم‌به وی‌نمایم.

گفت: خدای تعالی تراموفق‌دارد. اما ترانزد من‌نصیحتی‌هست، بیش من آی تاباتوسری گویم.

قیدار نزد اوشد تاسرگوید ملك‌الموت‌روح‌وی قبض کرد ازگوش‌وی. قیدارپیش پسر بیفتاد مرده. جمل خشمی‌سخت‌گرفت.

گفت: ای بندهٔ خدا پدر مرا کشتی!

ملك‌الموت گفت: نظرکن‌که پدرمرده است‌یا نه؟ جمل دوتا شدکه‌بنگرد که حال‌پدر چیست. پدر مرده بودوملك‌الموت به‌آسمان‌شد. جمل سربرداشت هیچ‌کس راندید، دانست‌که‌ملك‌الموت بود. بربالین پدرنشست و می‌گریست. خدای تعالی تقدیرکردکه قومی از فرزندان اسحق برسیدند قیدار را بشسته وحنوط کردند و درکوه بثیر دفن‌کردند. جمل وحیدو یتیم بماند. خدای تعالی او را نگاه داشت تا بالغ شد درعزو شرف. زنی‌کرد از قوم خویش نام وی «جریره». اوبه‌بنت حامل‌شد. چون بنت‌به‌وجودآمد طلب موضع آباء واجداد کرد و صیددوست می‌داشت،صید می‌کرد. تا«همیسع»به وجودآمدوازهمیسع «اودد».واز بهرآن اودد خواندندی که‌آواز درازبکشیدی. درعز وشرف بود. و اول‌کسی‌بودکه علم آموخت از فرزندان اسمعیل طالب آثار خیر بود و در جوانی‌فاضل‌ترین‌اهل زمان خویش‌بود تا اودد به‌وجودآمد و از اودد«عدنان» به وجودآمد . از بهرآن او را عدنان خواندند که چشمهای جن‌وانس بوی نگران بودند و گفتندی: اگر این را بگذاریم تا به حد مردی رسید، از پشت وی‌کسی بیرون‌آید که سید وحاکم جملهٔ خلایق باشد . خواستند که وی را هلاك کنند . خدای تعالی‌ملکی بروی‌گماشت تا حافظ وی باشد. ایشان‌به‌هیچ حیلت باوی نمی‌توانستندکرد. وخلق وخوی وی بهتر ازآن جملهٔ خلایق بود. «معد» ازو بوجود آمد. و او را از بهر آن معد خوانند که خداوند حروب و غارت بود از یهود بنی‌اسرائیل. با هیچکس‌حرب نکرد الاکه مظفر بازگردید. کس را مال چندان وی نبود. از وی «نزار» به وجودآمد.

از بهر آن او را نزار خوانندکه معد نظر کرد به نور رسول‌در روی‌وی. از بهروی قربان کرد بسیارو گفت:

این قربان اندکست قلیل و نزر و تو نزاری‌و زمین باحضرت‌او اندکست درجنب‌تو. او را ازین‌معنی نزارخوانند. زنی‌خواست از قومی، او را«سعیده» خوانند «مضر» ازوبه وجودآمد.

از بهرآن‌اورا «مضر»خوانندکه دلها ربودی وهیچکس نظر بوی نکرد. الاکه او را دوست داشتندی و صاحب دوضفیره بود وصیدکردی. و هر یك از ایشان خط عهد ومیثاق از پسرفراگرفتندی [۵۶۹ب] که‌وی زن نکندالا از اطهرنساء العالمین. و آن خطها در کعبه بیاویختندی از زمان‌اسمعیل علیه‌السلام تا ایام فیل. اول کسی که تغییر آن کرد عمر و بن‌البحیر بن‌اللحی بود. آنگه بتان از کعبه بیرون آورد . آنگه زنی خواست از قوم خود نام‌او«کریمة» و اورا‌م‌حکیم خواندندی.«یاس» ازو به‌وجود آمد. ازبهر آن وی را یاس خواندندی‌که پدرش پیر بود و از فرزندان نومید شده بود. و او بزرگ قوم و سید عشیره بود و سید قومش خواندندی. هیچ‌کار بی‌مشورت وی نکردندی، زمانی چند از پشت وی دوی‌تلبیهٔ رسول علیه‌السلام می‌شنیدند.

آنگه‌زنی کرداز قوم‌خودنامش«مخه‌مدرکه» به‌وجودآمد. ازبهرآن‌وی را مدرکه خوانندکه هرعزوشرف‌که درآباء بوده بوداو دریافت و زن‌نخواستی الا به مهربسیار. پس‌مدرکه‌زنی کرد نام وی «قزعه‌خزیمه» از وی‌به وجودآمد. ازبهرآن‌وی‌را «خزیمه» خوانندکه‌اوضبط نورآباء کرد وشرف ایشان. پس‌او زمانی عزب بود نمی‌دانست‌که زن ازکدام قبیله خواهد. به خواب‌دیدکه مره دختر و«دبن طانجه» زن‌کند. اورابخواست. «کنانه» به‌وجود آمد. و او را از بهرآن‌کنانه خواندندی‌که همیشه درخانه نشسته بودی تاآن وقت‌که ریحانه‌زن کردو اورا «ام‌الطیب»خوانند. «نضر» بوجود آمد.ازبهرآن وی را نضرخوانند که خدای عزوجل وی‌رااختیارکرد. نضرتی وتازکی در وی پوشانید و او را

«قریش» خوانند، وهر که از فرزندان‌نضر باشد اوقرشی بود، وآنکه ازفرزندان نضر نبود نه‌قرشی باشد. او بود که گفت: من‌درمحراز خفته‌بودم نوری ازپشت من چون درختی بیرون آمد سبز تا به‌عنان آسمان‌برسید وشاخهای آن ازنور بود وقوم بدان آویخته بودند از نزد پشت من تا آسمان دنیا. چون بیدارشدم پیش کاهنان قریش رفتم وبا ایشان‌باز کفتم. گفتند: اگر خواب تو راست‌است عزوکرم حوالت به توکردند و تو مخصوص شدی به حسب و سیادت که کس بدان مخصوص نیست از خلق عالم. خدای تعالی آن بوی‌داد درآن وقت که نظر کرد به‌زمین، گفت: ملایکهٔ من بنگریدکه کدام‌کس گرامی‌تر است امروز نزد من ومن‌عالم‌ترم‌ازشما. ملایکه گفتند: سیدا، وپروردگارا، کس‌را نمی‌بینم که در زمین ترا به وحدانیت یاد می‌کند مخلصا، الانور محمد درپشت فرزند اسمعیل علیهماالسلام. خدای تعالی گفت: گواه‌باشیدکه من او را برگزیدم از بهر نطفهٔ محمد دوست من. حرم به‌عزو شرف بگستراندم‌تاآن وقت‌که«مالك» به وجود آمد. واز بهرآن او را مالك خواندندکه مالك جملهٔ عرب شد. و مالك‌وصیت‌کردپسرخود را به«**فهر**»وفهر وصیت‌کرد **به‌لوی** ولوی وصیت‌کرد به **غالب** و غالب وصیت‌کردکعب را و**کعب** وصیت‌کرد مره و مره وصیت **کلاب** کرد و از کلاب **قصی** به وجود آمد و از بهر آن او را قصی خوانند که از باطل دور بودی وبه حق نزدیك. و عرب حکومت به وی برداشتندی، زمانی.

تاآنگه‌که **عبدمناف**به وجودآمد. و از بهرآن او را عبد مناف‌می‌خوانند که شریف‌وبلند وعالی شد. رکبان از اطراف نزد وی آمدند، وتحفه‌ها پیش وی بردندی چنانکه پیش ملوك برند. لواء نزار وکمان اسمعیل وسقایهٔ حاج‌و مفاتیح‌کعبه به دست وی بودی. و او را پنج پسر بود و نه دختر. اولین فرزند **هاشم** بود. واز بهرآن وی را هاشم خوانندکه اول‌کسی‌که هشم‌الثرید از بهر قوم خودکرد وخلق درقحطی عظیم بودند و سختی. درآن روزگار مایدهٔ وی

همیشه نهاده بودی ونـه درسراء برگـرفتی و نـه درضراء. ابناء السبیل ازآن برگرفتندی . و خایفان پناه به وی بردنـدی. و ضفیرهای وی همچون ضفیرهٔ اسمعیل بود. فخر وی‌بیشتر از همهٔ مفاخران‌بود وسبق او برهمه سابقان‌مقدم. و دنسات مادران او را چرگن نکرده بود. بل‌که امهات وی جمله طاهرات ومطهرات بودند. همیشه این‌نعت وصفت درترقی‌بود به نطفهٔ نبی‌علیه‌السلام‌پاك ومطهر تا ازعبد مناف به هاشم نقل‌کرد.

واقدی می‌گوید: چون خدای‌تعالی‌هاشم را خاص‌کرد به نوروبرگزید برجملهٔ قریش، ملایکه راگفت: ملایکهٔ من گواه باشیدکه من بندهٔ خود راپاك کردم‌از دنسات‌جملهٔ زمین. پس‌براندند نطفهٔ **محمد** صلی‌الله وعلیه‌وآله درپشت ممزوج به لحم ودم وی. درروی وی نور دیدندی‌همچون بدر یا هلال، چون کوکب دری‌در درخشیدن. نور وی برهیچ‌گذر نکردی‌الاکه سجدهٔ وی‌کردی. وهیچ آدمی وی را ندیدی الاکه روی باوی‌کردی. قبایل عرب جمله به وی آمدندی و وفود اخیار رحلت به وی‌کردنـدی. دختران پیش وی‌آوردندی و بروی عرضه‌کردندی تا باشدکه وی زن‌کند قبول نکردی تا قیصربن قسطنطین و هرقل‌بن هرقل هریك ازین‌ملکان روم رسول فرستادند به هاشم‌کـه به روم آی تا دختر به تو دهیم‌دختری‌که در روی‌زمین مثل آن نباشد. وهمه را غرض ازین طلب نور رسول بودکه پیش ایشان نوشته بود در انجیل. وهاشم التفات بدیشان‌نمی‌کرد، ومی‌گفت: بدان خدای‌که مرا تفضیل نهاد براهل‌زمان‌که‌من زن‌نکنم الا پاك‌ترین زنان عالم. واو برآن‌حال می‌بودتا درخواب بدونمودند که سلمی دختر عمروبن لبیدبن خداش‌بن عدی‌بن النجار زن کن. هاشم او را زن‌کرد واو همچون خدیجه‌بود درزمان رسول علیه‌الصلوة والسلام اوراعقلی وحلمی وجمالی ومالی بسیار بود وخدم وحشم ومممالیك. چون باوی‌جمع‌شد حامله‌گشت به عبدالمطاب.

ونام عبدالمطلب شیبه‌بود، چون به‌وجودآمد جمله مکارم وحسن وجمال درو حاصل‌بود. چون به‌حدبلوغ رسید روزی درحجرکعبه خفته بود بیدارشد. سرمه در چشم وی‌کرده بودند و روغن و عطر درو مالیده و حله‌های زیبا در پوشانیده متحیر بماند، ندانست‌که فعل‌کیست. هاشم اورا پیش‌کاهن برد،حال باوی بگفت:

کاهن‌گفت: بدانکه خدای آسمان دستوری داده است این جوان راکه زن خواهد اورا زنی‌بده. هاشم «قیله» دخترعمروبن عامربه زنی به عبدالمطلب داده «حارث» به‌وجودآمد. قیله بمرد،هند دختر عمرو زن‌کرد. هاشم راوفات نزدیك‌رسید. عبدالمطلب‌راگفت: «بنی‌النضر» را جمله حاضرکن از«عبدشمس وفهرولوی وغالب وهاشم» از غیرام عیدالمطلب،

وهاشم‌راآن‌وقت بیست‌وپنج سال‌بود، به‌قوت ومردانگی ازجملهٔقریش زیادت‌بود، همیشه بویی ازوی می‌آید مانند بوی مسك، ونور رسول‌دردایرهٔ جبین وی درخشان بود. چون ایشان‌را جمع‌کرد هاشم گفت:

ای قریش شما معزولد اسمعیل اید وخدای تعالی شما را برگزید ازبهر خود وساکنان حرم‌کردوخادمان خانهٔ خویش ومن امروز رئیس وسید شماام واین لوای نزارست وکمان‌اسمعیل وسقایهٔ حاج و کلیدخانه تسلیم پسر خود عبدالمطلب‌کردم. مطیع وفرمانبردار اوباشید.قریش برخاستند وسرعبدالمطلب بوسه‌دادند وزروسیم برو نثارکردند بسیار وگفتند سمعنا واطعنا.

بعد ازآن لوای نزاروکمان اسمعیل ومفاتیح‌کعبه وسقایةالحاج‌دردست عبدالمطلب بود وهر که عبدالمطلب اورا امان دادی هیچ‌کس به‌غارت ایشان نرفتی، وجملهٔملوك جهان به‌فضل وبزرگوای وی مقربودند، و درمراسم حج هدیه‌ها وتحفه‌هاکه‌لایق ملوك باشدنزدوی‌بردندی‌وبخدمت آمدندی، الاکسری بن‌هرمز ملك مداین،که اومعاند عبدالمطلب بود. وهر وقت‌که در بلاد حجاز قحط بودی‌عبدالمطلب‌را درپیش داشتندی وبه«کوه‌بثیر» رفتندی ودعاکردندی

وعبدالمطلب راوسیله ساختندی. خدای تعالی به برکت عبدالمطلب ونور محمد صلی‌الله علیه وآله باران فرستادی بسیار.

وعبدالمطلب عجایب بسیاردید ازنورمحمد صلی‌الله علیه وآله درآن وقت که ابرهةبن صباح به مکه آمد تاکعبه خراب کند.

عبدالمطلب گفت: ای قریش فارغ باشید که خانه خراب نتواند کرد، این خانه را خدایی هست که اورا نگاه دارد ودفع ابرهه بکند.

چون ابرهه به درمکه فرودآمد مواشی اهل مکه ازشتر و گوسفند ببرد، چهار صد ناقهٔ سرخ موی ازآن عبدالمطلب ببردند. چون خبر به وی رسید برنشست باجماعتی ازقریش چون به کوه بثیرشد نور رسول صلی‌الله علیه و آله درجبین وی بگردید، مثل ماهتاب، چنانکه شعاع برخانهٔ کعبه افتاد مانند چراغ، چنانکه زردی بردیوار افتد. چون عبدالمطلب آن بدید. گفت: ای قریش بازگردیدکه کفایت کردند شما را به‌خدای که هرگز این نور در جبین من بنگردید الاکه ظفر یافتم وبرهیچ چیز نیفتاد چنانکه برکعبه الاکه دفع ظلم و سختی بکرد. جمله بازگردیدند. خبربه ابرهه رسید. سختش آمد. یکی را ازقوم خود نام وی «حباطهٔحمیری» مبارزی باقوت وشدت پیش قریش فرستاد.چون درمکه شد پرسیدکه بزرگ قوم ورئیس کدام است؟ گفتند: پیش عبدالمطلب رو. وچون رسول درپیش عبدالمطلب رفت و نظر بر روی عبدالمطلب کرد بترسید، زبانش گنگ شده ازخود برفت وبه‌روی درافتاد، خوار می‌کرد مانند گاوکه او را بکشند. چون با خود آمد روی پیش عبدالمطلب بر زمین نهاد و گفت:

من گواهی می‌دهم که توسید قریشی به‌حق. وهیچ‌کس را از نظر برروی عبدالمطلب نیفتادی الاکه پیش وی سجده کردی ازبهر کرامتی که خدای‌تعالی بوی داده‌بود به‌برکت نورمحمد صلی‌الله علیه‌وآله.

چون رسول اداء رسالت بکرد عبدالمطلب سوارشدباجماعتی ازقریش.

چون نزدلشکر رسید رسول ازپیش برفت درپیش ابرهه رفت، گفت: ای‌ملك سیدقریش آمد. ابرهه گفت: چون دانستی؟ گفت: من ندیدم در آدمیان به جمال وی، وصفایش به‌صفاء در مکنون مانده برهیچ چیز گذرنکند الا آن‌چیز سجده وی کند. گفت:

ابرهه بهترین زینت ملوك برخود راست‌کرد پس عبدالمطلب رابار داد. عبدالمطلب دراندرون‌رفت، ابرهه‌برتخت نشسته‌بود، در قبه‌ای ازدیباج. سلام کرد. ابرهه جواب داد. برخاست وبهردو دست دست [۵۷۱ر] عبدالمطلب بگرفت واورا برتخت نشاند ونظر درروی وی می‌کرد، آنگه گفت:

ای‌عبدالمطلب، درپدران توکسی رااین نوربودواین جمال؟

عبدالمطلب گفت: جملهٔ پدران مرا این نور بود.

ابرهه گفت: پس شما فخردارید برجملهٔ ملوك وشرف عالی و سزاواری توبدانکه سیدقوم باشی. پس ابرهه‌نظربا پیل‌دارکرد واوراپیلی‌عظیم بوداسفید. هردونیش او مرصع‌کرده به‌جواهرها وباملوك زمین مباهات‌کردی بدان پیل، وآن پیل ابرهه را سجده نکردی چنانکه پیلان دیگرکردندی. پیل‌دار راگفت: اورا بیارآن‌پیل را حاضرکرد بازینتی عظیم.چون پیل‌را نظربرروی‌عبدالمطلب افتاد زانوها بر زمین نهاد مانند اشتر وسجده کرد عبدالمطلب را و آواز داد به‌زبان آدمیان. سلام خدای برآن نور بادکه در پشت تست ای عبدالمطلب، عزتی وشرفی توراست که هرگز خوارنشوی وهمیشه غالب باشی.

ابرهه چون آن‌حال بدید رعبی ولرزه‌ای بروی افتاد. پنداشت که آن سحراست. درحال کس فرستاد وهر ساحری‌که درلشکر وی بود حاضرکرد، گفت: مرا خبردهیدازحال این پیل‌که هرگز سجدهٔمن نکردوسجدهٔعبدالمطلب کرد، سحره گفتند: ای‌ملك، پیل نه‌سجدهٔ عبدالمطلب کرد، سجدهٔ آن‌نورکرد که‌درپشت عبدالمطلب است وبیرون خواهدآمدن، اورا محمد خوانند، مالك همهٔ عالم شود وملوك همه‌زمین خوار وحقیر. دین اوهمچون دین خداوند این

خانه باشدیعنی ابراهیم علیه‌السلام، وملك او بیشتر از ملك توباشد و آن ملوك دنیا. دستوری ده مارا تا دست‌وپایش بوسه دهیم. ملك آن قـوم را دستوری داد. جملهٔ سحره وعرافان برخاستند ودست‌وپای عبدالمطلب‌بوسه دادندوابرهه برخاست وتواضع‌کرد وسر عبدالمطلب را بوسه‌داد ونعمتی بسیاربه‌عبدالمطلب داد وجملهٔ مواشی قریش رد کرد وبازگردید ازهدم خانه، وعبدالملب‌باقریش بازخانه آمدند،

چون عبدالمطلب‌بامکه آمد «هاله» دخترحارث زن‌کرد ابولهب‌به‌وجود آمد. نامش عبدالعزی کردکافر وبی‌دین بود وهاله بمرد. سعدی دختر«عباب» زن‌کرد عباس‌به‌وجودآمد و«صفیه» وپس «حمیده» زن کرد «حمزه سیدالشهدا» به‌وجودآمدو«حجل‌بن عبدالمطلب» و«عاتکه» پس روزی ازایام در حجر خفته بود ازخواب بیدارشد ترسان ولرزان.

عباس‌گوید ازپی وی برفتم ومن آن‌وقت عاقل‌بودم واوردا می‌کشیدو می‌رفت تانزد کاهن قریش. گفت: یا «اباالحارث چه بوده است ترا از کـه می‌ترسی؟ کسی ترا طلب می‌کند . گفت : نه. اما خوابی دیده‌ای در حجر . گفت: چه‌دیدی؟ گفت: چنان دیدم‌که سلسله‌ای اسفید ازپشت من بیرون آمد واورا چهارطرف بود طرفی به‌مشرق وطرفی‌به‌مغرب و طرفی باعنان آسمان رسید وطرفی به‌تحت‌الثری. ومن بدان می‌نگرستم. در حال درختی سبزشد که مثل آن‌کس ندیده‌است. آنگه دوشیخ دیدم نورانی پیش‌من بایستادند. یکی را ازایشان گفتم توکیستی؟ گفت: مرا نمی‌شناسی؛ گفتم: نه. گفت: من‌نوح‌ام نبی رب‌العالمین. دیگررا گفتم: توکیستی؟ گفت: ابراهیم خلیل رب‌العالمین. آنگه بیدار شدم،کهنه‌گفتند اگر خواب تراراست است،ازپشت تویکی‌بیرون آیدکه اهل‌زمین‌وآسمان‌بدوایمان‌آرند وبیان‌کننده باشد. [۵۷۱ب]عبدالمطلب بازگردید، چندمدت دراندیشه آن بودکه زن ازکدام قوم خواهد. تااو را در خواب گفتند «فاطمه» دختر عمرو زن کن. اورا زن‌کرد و صدناقه به‌مهربه‌وی

دادسرخ‌موی وصدرطل‌زرسرخ، «ابوطالب وایمنه» ازعبدالمطلب به‌وجود آمد و«بره». پس زمانی بگذشت آن‌نور بیرون نمی‌آمد.

روزی ازایام ازصید بازگردید وقت نیم‌روز عظیم تشنه بود آبی روشن دید درحجرفرو آمد، وازآن‌آب بازخورد؛ خوشی وسردی آن‌آب‌دراندرون وی کارکرد، با خانه رفت وبافاطمه مواقعت‌کرد حامل شد بـه عبدالله و او کوچك‌تر فرزندان عبدالمطلب بود. وچون به‌وجود آمدپدر عظیم خـرم شد و هیچ‌چیز درشام‌نبود الاکه خبریافت ازوجود عبدالله ازبهرآنکه نزدایشان‌جبه‌ای ازپشم اسفید بود وآن جبه در خون یحیی بن زکریا فرو کرده بودند. و در کتبها می‌یافتند که‌چون‌جبه‌راببینید اسفید، وخون از و می‌چکد، بدانید که‌عبدالله بن‌عبدالمطلب به‌وجود آمد.

پس بدین‌صفت بدانستند که‌عبدالله‌به‌وجود. آمدسال‌ها وماه‌هامی‌شمردند. چون عبدالله مراهق شد احبار شام به‌مکه آمدند به‌قصدقتل‌وی. خدای‌تعالی‌دفع کید ایشان بکرد. باشام رفتند بی‌مقصود. ودرآن زمان تجارت قریش به شام بودی و هیچ کس از اهل حرم بـه شام نرسیدی الا کـه احبار شام تفحص احوال عبدالله ازوی کردندی. چون نظربه وی‌کردندی گفتندی نوری‌است در میان قریش درخشنده.

احبار گفتندی ای قریش آن نه‌نور عبدالله است. آن نـور «محمد» صلی الله علیه وآله وسلم کـه ازپشت وی بیرون آید، بتان بشکند ، عبادت لات و عزی باطل کند. قریش این بشنیدندی از خود برفتندی. چون با خـود آمدندی هم درآن کفر بودندی اگرچه گفتندی رب‌الکعبة. وعبدالله به‌صفتی پاکیزه‌بود که زنان قریش جمله برو عاشق بودند مثل زنان مصر بریوسف علیه‌السلام و زلیخازن عزیز مصر؛ این باب احوال آباء و اجداد رسول است صلوات‌الله علیه وعلیهم اجمعین.

باب دوم

درذکر عبدالله و آمنه و حال ولادت رسول «ص»

چون عبدالله به‌حد بلوغ رسید کاهنان وساحران نور نبوت درپیشانی‌وی می‌دیدند. بایکدیگر مشورت کردندکه اگرما برین شخص غلبه نکنیم بدین‌نور که درجبین وی است ترسیم‌که ما را ازسحر وکهانت معزول‌کند. وقتها پیش عبدالله می‌رفتند ومال‌ها بروی عرضه می‌کردند تاباوی سخن گویند واز حال وی خبر یابند. عبدالله التفات نمی‌کرد، می‌گفت، که مرا دستوری نیست که باشما سخن‌گویم وعجایب‌هاکه می‌دید باپدر بازمی‌گفت.

روزی گفت: ای پدربه بطحاء مکه رفته بودم ونور از پشت من بیرون آمد یکی جانب‌مغرب گرفت ویکی جانب مشرق پس هردو نوردرحال‌باپشت من می‌آمدند.

عبدالمطلب گفت: اگرقول تو راست است اکرم عالمیان از پشت تو بیرون آید. ومن خوابها می‌بینم، جمله دلیل می‌کندکه ازپشت تو بهترین خلق بیرون‌آید. و درآن زمان‌کس را از قریش خرمی نبود از زنان و زنان را با شوهران معاشرت نبود ازاشتیاق عبدالله.

بعداز آن هفتاد حبر ازاحبار یهود ازشام قصد مکه‌کردند و با یکدیگر

سوگند خورده بودند که بازنگردند تا عبدالله را نکشند. هفتاد شمشیر زهرآلود باخودآورده [۵۷۲/] بودند تاعبدالمطلب را نیزباوی بکشند بهشب راه کردندی وبه روز درکوه ووادی‌ها پنهان شدندی تا نزدیك مکه رسیدند.

روزی‌عبدالله‌تنها به‌صید رفته بود. احبار اورابه‌خلوت دریافتند، گردوی درآمدند تاوی‌را بکشند. چون «وهب‌بن عبدمناف زهری» آن بدید و او پدر آمنه است، مادر رسول ع، حمیت وعصبیت عرب دروی بجنبید. گفت: هفتاد مرد گردیك‌مرد درآیند ازاهل‌مکه وخواهندکه اورا بکشند واورایاری‌نباشد، من نصرت وی دهم. خبرقومی‌کردکه درجوار وی‌بودند تانصرت عبدالله‌دهند. ناگه نظرکرد به‌هوا، مردمی‌چند را دیدکه به‌مردان دنیا نمی‌ماندند، ازآسمان فروآمدندوحمله بردند برآن‌احبار، ایشان را بکشتند وهزیمت کردند. چون وهب‌آن دید به‌شتاب باخانه رفت وزن را ازآن حال آگاه‌کرد. گفت: پیش عبدالمطلب رو ودختر را بر او عرضه‌کن تابه‌عبدالله‌دهد پیش‌از آنکه کسی بر ما سبق برد و آن حسرت کبری و مصیبت عظمی باشد. «بره» مادر آمنه پیش عبدالمطلب‌آمد. دخترراً بروعرضه‌کرد. عبدالمطلب گفت: کسی رابرمن‌عرضه کردی‌که پسرمرا نشایدکه‌جزازو زن باشد. اورابه‌عبدالله‌داد. زنان قریش چون بشنودند جمله رنجور شدند ودویست زن بمردند از قریش وغیر قریش از غم آنکه ایشان را نخواست.

چون آمنه به‌خانهٔ عبدالله آمد اورا نوری وبهائی وجمالی ظاهر شد. و اورا سیدهٔ قوم خواندند. چندسال عبدالله چنان بود و نور رسول میان ابروی وی بود، تاآن وقت‌که خدای تعالی فرمان داد درماه ذی‌الحجه روز عرفه در شب آدینه رضوان را بفرمود تاجمله درهای بهشت بگشود و منادی دادند در آسمان‌ها وبشارت به‌جملهٔ بقاع زمین بردند که نور مکنون محمد صلی‌الله و علیه وآله امشب قرارگیرد دررحم آمنه تاخلق اودرآنجا تمام‌شود وبیرون‌آید خلقی بی‌عیب، بهترین‌امت، خنك بادآن‌امت!

چون روز شد جملهٔ بتان نگونسار افتاده بودند وتخت ابلیس منکوس شده بود. چهل شبانروز ملکی دنبال وی بود اورا دردریاها فرو می‌برد، بعد از چهل روز بگریخت سیاه شد، به‌کوه بوقبیس آمد یك بانگ عظیم کرد و بنالید، جملهٔ شیاطین پیش وی جمع‌شدند.پس‌اورا گفتند: ای‌سید تراچه‌رسید؟ ابلیس گفت: هلاك شدیم درین نوبت‌که هرگز مثل این هلاکت نبود. گفتند: حال وقصه چیست؟ ابلیس گفت: «محمدبن عبدالله» به‌وجود آمد، او را به سیفی قاطع بفرستند، بعد ازین زندگانی نماند، تغیر ادیان‌کند وابطال عبادت اصنام ولات وعزی‌باطل‌کند، هیچ نیابیم الاکه‌آنجا همه ذکروحدانیت‌شنویم، واین‌آن امت‌اندگه ابلیس‌را ازبهر ایشان شیطان رجیم‌کردند،اظهاروحدانیت کنند وشرك نیارند. و ازین نبی وامت او چیزها ظاهر شود که کوری چشم ابلیس وجراحت دلش باشد، ملجا و پناه‌گاه ماکجا باشد. بعد ازین عفاریت گفتند: دل خوش دارکه‌خدای تعالی ذریت آدم را برهفت طبقه آفریده‌است، هرطبقه را جزء مقسوم است. شش طبقه گذشتند ایشان ازین قوی‌تر و مال و اولاد بیشتر بودند . از ایشان مراد خود استیفاء کردیم از طبقهٔ سابع هم مراد حاصل کنبم.

ابلیس‌گفت: چگونه توانید باخصال‌های جمیل‌که درایشان باشد ازامر به‌معروف‌ونهی‌منکر وغیرآن؟

عفاریت‌گفتند: ازعلم‌عالم به‌علم وی‌آییم‌وازجهل‌جاهل [۵۷۲ب]به‌جهل وازصاحب دنیا ازقبل دنیا وازراهد ازقبل زهد وازصاحب ریا ازریا، راههاء دین برایشان تباه‌کنیم.

ابلیس گفت، ایشان پناه بخدای برند.

عفاریت‌گفتند: درمیان ایشان‌هواهای تباه‌کننده باشد وبخل وظلم‌بدان هلاك شوند. ابلیس بخندید وگفت: این‌ساعت چشم‌من روشن گردید ودل من خوش شد.

بدانکه قریش چندمدت درقحط وسختی بودند، آن سال که آمنه حامل شد به‌رسول صلی‌الله وعلیه‌وآله روی‌زمین سبزشد و درختها بربرآورد وازهر جانب کاروان‌ها روی‌به‌مکه‌نهادند، نعمت ارزان‌شد، آن سال را سال فتح و خرمی نام‌نهادند وعبدالمطلب درآن زمان حاکم و مطاع بود و درآن زمان هرروزبیرون‌آمدی‌رداء برافکندی‌وطواف کعبه‌کردی ونظربه‌نوررسول کردی، گفتی: ای قریش من بدین‌نور می‌نگرم از دیدن مدتی ملول نمی‌شوم.
قریش گفتندی: ما نمی‌بینیم آنچه تو می‌بینی.

ابن‌عباس گوید: ازامارات حمل محمد یکی‌آن بودکه آن شب ....*

* اینجادر نسخهٔ‌اصل‌نیم‌صفحه‌ای سیاه‌شده وخوانا نیست‌ونسخهٔ دیگری‌هم نیافتیم.

وآوازی شنیدم که یکی می‌گفت فراگیرید اورا ازچشم‌های مردم ومردانی را دیدم درهوا [۵۷۳ر] به‌دست‌های ایشان ابریقهای سیمین. وعرقی ازمن‌می‌آمد مانند مروارید، بوی اوخوشتر ازبوی مشك اذفر، و مـن می‌گفتم : کاشکی عبدالمطلب بیامدی. گفت: بعضی‌ازمرغان دیدم بیامدند ازآنجاکه‌من‌نمی‌دانستم تاحجرۀمرابپوشانیدند. منقارهای‌ایشان اززمرد وپرها ازیاقوت.خدای‌عزوجل حجاب ازپیش چشم من برگرفت ازمشرق تابه‌مغرب دیدم، وسه‌علم دیدم یکی به‌مشرق ویکی به‌مغرب‌ویکی‌برپشت کعبه. بعد ازآن حال برمن‌سخت‌شدگویی که پشت‌من...ان بازداده‌ام‌وبرمن بزرگ شدند بادستها بامن‌گویی‌درخانه‌است ومن چیزی نمی‌بینم.

پس وضع حمل کرد، چون «محمد» بیرون‌آمد نظر کردم روی برزمین نهاده وانگشت برآسمان داشته وتضرع و ابتهال کرد. پس ابری اسفید دیدم که ازآسمان فروآمد واورا بازپوشانید تا ازچشم من ناپدیدشد. منادی‌شنیدم گفت بگردانید محمد را درشرق زمین ودرغرب آن ودر جملۀ بحار تا نام و نعت وصورت او بدانندکه نامش ماحی‌کرده‌اند، هیچ نماند ازکفر الاکه بدو محوشود درزمان او. پس درحال دیدم اورا در جامۀ صوف اسفید پیچیده ... اسفیدتر وزیرآن حریری سبز سه‌کلید ازلؤلؤ اسفید بدست وقایلی می‌گـوید : فراگرفت محمدکلید نصرت مفتاح ریح ومفتاح نبوت. پس ابری دیگر بیامد بزرگتر ازاول‌وروشن‌تر، آوازاسبان‌ازآن‌می‌شنیدم‌وخفقان‌پرهاء مرغان‌وسخن مردان تااورا واپوشانید وازچشم من ناپدیدشد دیرتر ازبار اول. منادی‌شنیدم که بگردانید محمدرا به‌مشرق ومغرب وموالید انبیاء وبر روحانیان عرضه‌کنید ازجن‌وانس‌وطیوروسباع. وصفاءآدم‌وخلت‌ابراهیم‌ولسان‌اسمعیل‌وجمال‌یوسف وبشری یعقوب وصوت داود وصبر ایوب‌ودم عیسی صلوات‌الله علیهم‌بوی‌دهید وجمله اخلاق انبیاء پس‌آن ابر ناپدیدشد اورا دیدم پیش ... در حـریر اسفید پیچیده سخت، ازآن حریرماء معین برمی‌آمد وقایلی می‌گوید: فراگرفت‌محمد

جملهٔ دنیا هیچ ... داخل دنیا نماند الا که درقبضهٔ وی‌است به‌طوع به‌فرمان خدای تعالی.

آمنه گفت: من عجب مانده بودم، سه‌کس را دیدم پنداشتم که آفتاب طلوع خواهدکرد ازرویهای ایشان، دردست یکی ابریقی سیمین بوی چون بوی مشك ازآن می‌آمد. ودردست دیگری طشتی از زمرد سبز چهار گوشه برآن‌برهرگوشه دری اسفید، وقایلی گفت: این دنیاست شرق و غرب وبر و بحر فراگرفت‌وکعبه را به‌خدای کعبه وباری تعالی قبله ومسکن اوکند. و در دست سیوم حریراسفید پیچیده آنرا بازکرد وخاتمی از آنجا ببرون آورد که چشمها درآن متحیر بماند. پس‌پسررا برگرفتند ومن می‌نگریستم صاحب‌طشت اورا بشست بدان‌آب ابریق هفت‌بار. پس میان هردوکتف وی مهر کرد ودر حریر پیچید ورشته‌ای ازمشك اذفر برو بگردانید، آنگه او را ساعتی در میان بالهای خودگرفت.

ابن عباس گفت او رضوان بود، خازن بهشت.

آمنه گفت: درگوش اوسخن بسیار بگفت من فهم نمی‌کردم وبوسه بر میان هردو ابروی وی‌داد وگفت: بشارت باد ترا ای محمدکه علم هیچ نبی نماند الاکه‌بتودادند، وعلم‌تو[۵۷۳پ] ازآن‌ایشان بیشتر، وتوازهمه‌شجاع‌تر، کلیدهای نصرت باتو،ترس ورعب درپوشانیدند. هیچ‌کس‌ذکرتو نشنود الاکه دل اوترسناك باشد. مردی بیامد ودهان بردهان وی نهاد وچیزی دردهان وی می‌ریخت چنانکه‌کبوتربچه‌را دانه دهد. من نظربه پسر کردم اشارت می‌کردو می‌گفت‌زیادت‌کن. ساعتی چنددانه می‌داد وگفت: بشارت باد تراکه حلم‌هیچ نبی‌نبود الابتو دادند، پس اورا برگرفت وازمن غایب شد، دل‌من بی‌قرارشد ومن مدهوش‌گشتم، گفتم ویل برقریش باد!جمله بمردند ومن درین‌شب‌می‌بینم که این‌همه با پسرمن میکنند هیچ‌کس نزدیك‌من نمی‌آید. پس ناگاه دیدم‌که او اورا بامن‌آوردندمثل ماه‌شب‌چهارده وبوی همچون مشك ازو میآمدومی‌گفت

برگیرکه اورابه‌شرق وغرب ومواليدانبيا بگردانيدند، واين‌ساعت نزدپدرخود آدم بود. آدم علیه‌السلام اورا باخود گرفت وبوسه برمیان دوابروی وی‌دادو گفت پشارت باد تراکه سیداولاد منی آن اول‌وآخر واورا بمن‌داد وبرفت.و چون می‌رفت التفات باپس می‌کرد ومی‌گفت بشارت بادترا باعز دنیا وشرف آخرت، دست درعروهٔ وثقی زدی، هرکه به‌مقالت‌توگویدوگواهی‌دهدبشهادت تو روزقیامت اورا حشرکنند زیرا لوای‌توودرزمرهٔ تو باشد. وبعد ازآن‌کس ندیدم.

عبدالمطلب گفت: آن‌شب درکعبه بودم، چون شب به نیمه‌رسید خانهٔ کعبه دیدم‌که میل می‌کردبه‌جانب چهارگانه وسجده‌کرد درمقام ابراهیم علیه‌السلام پس راست بایستاد، تکبیر ازو می‌شنیدم. ندا میکرد: «الله‌اکبرالله‌اکبر، رب محمدالمصطفی.» این ساعت مرا پاك کرد خدای ازنجاست مشرکان و پلیدی جاهلیت پس بتان خود می‌نشاندند چنانکه گاووهبل بت اعظم‌را دیدم‌در حجربه‌روافتاده.ونداشنیدم‌که می‌گفت آمنه را وضع‌حمل‌بود. «محمد» به‌وجود آمدوسحابب رحمت ازومنکشف شد. اینك طشت‌فردوس فروفرستادندتااورا درآن بشویند.

عبدالمطلب گفت‌خانه‌وحال اووحال بتان‌دیدم، وایشان‌دیدم عقل‌وهوش ازمن برفت. نمیدانستم‌که چه‌گویم دستها برچشمها می‌مالیدم ومی‌گفتم من در خوابم یا بیدارم. پس به بطحاء مکه رفتم، از باب بنی‌شیبه بیرون شدم نظر به‌صفاکردم‌دراز می‌شد، ومروه‌می‌لرزید،وازهرجانبی آواز می‌آمد: ای سید قریش چه بوده است ترا که ترسناکی کسی ترا می‌طلبد ؟ جواب نمی‌توانستم داد، همت‌آن بودکه به‌منزل آمنه‌شوم تامحمدرا بینم.

عبدالمطلب گفت مرغان زمین نزدحجرهٔ آمنه جمع آمده‌بودندوکوههای مکه نظر بدو می‌کردند وابری‌سفید برابرحجرهٔ وی ایستاده‌بود. چون آن‌بدیدم گویا ازوجود بیرون رفتم نتوانستم‌که سخن‌گویم دستها برچشمها می‌مالیدم‌من

می‌گفتم من بخوابم، دگرمی گفتم بیدارم، نمی‌توانستم که نزدیك درخانه روم‌از بوی مشك و درخشیدن نور. بکوشیدم تابدرخانه رفتم، نظرکردم آمنه در بسته بود وهیچ اثرنفاس ازو پدید نبود. درسخت بزدم، جواب دادآهسته، گفتم: زود دربگشای، در بگشود، چون نظرمن بروی افتاد نور در روی او ندیدم، دست درجامهٔ خود زدم که بدرم، گفتم: واغوثاه، آمنه من خفته‌امیابیدارم؟ گفت: بیداری؛ چه بوده‌است تراکه چنین ترسان ولرزانی؟ گفتم: ازاول‌شب تااین ساعت من ترسان [۵۷٤ر] ولرزانم. چونست که نور درپیشانی‌تونمی‌بینم؟ گفت: ازوضع حمل فارغ شدم، گفتم: چون وضع حمل بود که برتو هیچ اثرنفاس نیست ونه تغییرلون. چنانکه عادت‌زنان باشد الا آنکه نور درپیشانی تو نمی‌یابم:

گفت: بلی به‌خداکه‌وضع‌حمل بود سهل‌و آسان وبی‌رنجی واین مرغان نمی‌بینی‌که برابرخانه جمع شده‌اند منازعت بامن می‌کنند ازاول وضع تا این غایت، می‌گویند او را به‌ماده تا او را بآشیانهٔ خود بریم و این ابر می‌گوید بمن ده.

عبدالمطلب گفت قماط اوبگشای تامن اورا به‌بینم. گفت: توامروز او رانتوانی دیدن. گفتم: چرا؛ گفت: چون وضع‌حمل ببود یکی‌بیامدچون‌قضیب سیم یانخلی دراز. [بگفت:] ای‌آمنه بایدکه این‌مولود راسه‌روز به‌هیچ بنی‌آدم ننمایی. البته‌عبدالمطلب شمشیر بکشیدگفت: اورا بمن نمای واگرنه ترا بکشم یانفس خودراهلاك‌کنم‌چون آمنه‌آن‌جد بدید گفت: درآن خانه است در جامهٔ صوف اسفید پیچیده از شیر اسفیدتر زیرآن حریر سبز.

عبدالمطلب گفت: خواستم که درخانه روم شخصی بیرون آمد که در میان مردان مثل وی ندیده بودم شمشیرکشیده حمله آورد برمن، گفت: کجا می‌روی که مادر بمرگ تو نشیناد. گفتم: در خانه میروم. گفت: ازبهر چه؟

گفتم: فرزندخود «محمد» به‌بینم. گفت: بازگرد که هیچکس از بنی‌آدم او را نتواند دید تاآنگه‌که ملایکه اززیارت فارغ شوند. لرزه بر عبدالمطلب افتاد شمشیر بینداخت وبدررفت تاخبر قریش کند. گفت: حق‌تعالی زبان‌وی‌بسته‌کرد هیچ‌سخن نتوانسته‌گفت، هفت شبانروز.

مجاهدگوید: به ابن‌عباس گفتم طیور و سحاب منازعت می‌کردند در رضاع محمد؟ گفت: بلی وجملهٔ خلق خدای تعالی الا انس. وچون اورا با آمنه‌آوردند ازبقاع‌انبیاء واطباق آسمانها منادی رحمن نداکرد: ای خلایق! این محمدبن عبدالله است خنك آن پستانی‌که او را شیردهد وخنك آن دستها که کفیل او باشد، بل خنك آن خانه‌ای که او ساکن آن‌باشد.

مرغان‌گفتند: مااولی‌تر به‌رضاع او. باد گفت: من اولیتر. جن گفتند: مااولی‌تر. ابرهافریادبرآوردندکه ما اولی‌ترکه مامیخزیم میان‌آسمان‌وزمین، اورادربیابانهای دنیا وزوایای آن‌بگردانیم، وهردرختی‌که خوشترباشدوثمرهٔ اوبهتر ازآن‌بخوردوی‌دهیم، وآبش دهیم‌ازهرچشمه‌ای‌که خوشتربود. اول‌اورا آب باران دهیم اززیر عرش.

دوسال تمام، ندا بهمه‌کردند خاموش باشید ازرضاع محمدکه خدای‌-تعالی اجراءآن‌بردست‌انس‌کرده است وآن حلیمه دختر ابوذویب‌السعدیه. حال اوچنان بودکه قحط بودسخت چنانکه خلایق‌ازآن به‌رنج آمدند، حلیمه‌گفت خلق درسختی بودند وما عظیم فقیر بودیم ومن دربیابانها و کوهها می‌گردیدم به‌طلب‌گیاهی‌که شایدخوردن. من مثل‌آنکه دیگرزنان بیاوردندی یاکمترازآن بیاوردمی برآن قناعت می‌کردیم وحمد وثنای خدای تعالی می‌گفتیم، گفت بهیچ‌گیاه ونبات‌نرسیدم الاکه دراز می‌شد، چندروز برآن بگذشت‌مرا فرزندی به‌وجود آمد وهفت روز هیچ نخورده بودم‌که‌ازآن سیرشوم همچوماربرخود می‌پیچیدم ازگرسنگی، نمیدانستم‌که شکایت ازرنج ولادت‌کنم یاازگرسنگی، وقتها غش بمن‌میرسید وبی‌خبر می‌شدم.

شبی درخواب، شخصی[۵۷٤پ] دیدم که مرا برگرفت و درجوی انداخت که درآنجا آب بود اسفید مانند شیر وشیرین‌تر از عسل و بـویش از زعفران خوشتر. گفت: ازین آب بسیار بخور تاشیر زیادت شود. من‌ازآن آب‌بسیار بخوردم. گفت: زیادت کن، زیادت‌کردم تاسیر شدم. گفت: مرا می‌شناسی گفتم: نه. گفت: من آن حمدوثناء توام که‌تومی کردی درسراء و ضراء درهمه حالی. به‌بطحاء مکه روکه تراآنجا روزی هست، ازآنجا به‌نوری روشن‌باز-گردی. این‌حال پنهان‌دار تاتوانی.پس‌دست برسینهٔ‌من‌زد، گفت: بروکه‌خدای تعالی روزی تو فراخ‌کناد وشیرت روانه‌باد.

گفت: ازخواب بیدار شدم ومن نیکوتر از جملهٔ زنـان بنی‌سعد بودم، نمی‌توانستم که‌پستانها برگیرم ازکثرت شیرکه ازپستان من می‌چکید، مثل آنکه آب از مشك چکد. وجملهٔ بنی‌سعد در سختی بودنـد وقحط، شکمها به پشت وادوسیده، ازگرسنگی‌لونها متغیرشده. ازهرخانه ناله‌می‌شنیدم‌چنانکه‌بیماران‌از سختی‌گرسنگی، چون بگریستندی‌اشگ بیرون نیامدی ازخشکی. نه‌در کوهها نبات بود ونه بردرختان برگ، نزدیك بودکه عرب هلاك شوند، زنان‌بنی‌سعد گرد من درآمدند عجب مانده ازحال وقوت من، میگفتند: ای‌دخترابوذویب ترا حالی‌هست‌که بامدادآمد وتو به‌دختران‌ملوك میمانی، ولون تونزدیك‌ازآن مابتربود وقوت توکمتر. من‌هیچ نمی‌گفتم. وحال پنهان می‌داشتم.

پس روزی به‌بطحاء مکه رفتم به‌طلب گیاه، منادی‌شنیدم‌که ندا می‌کرد بدانی‌که خدای تعالی حرام‌کرد درین‌سال برزنان مشرق ومغرب کـه دختران زایند ازبهر مولودی‌که درقریش به‌وجودخواهدآمدن‌که آفتاب روزوماهتاب شب‌باشد، خنك‌آن پستان راکه‌شیروی دهد. بشتابید ای‌زنان سعد! گفت: چون زنان‌بنی‌سعد آواز منادی شنیدند، ترك‌طلب نبات و گیاه کردند و قصد مکـه کردندومن نیزقصد مکه‌کردم، بردرازگوشی ازآن خود نشسته بودم ازلاغری وبی‌علفی استخوانهای اوظاهر بود.شوهر مراگفت: بشتاب. گفت: درازگوش

به‌دشواری‌می‌رفت ازگرسنگی که پس‌به‌هیچ‌چیز نرسیدم الا که دراز می‌شد از شادی من وازهرگوشه‌چیزهاآواز می‌داد، نوش‌باد ترا ای‌حلیمه. ازآوازهاکه می‌شنیدم تنها نمیتوانستم رفتن تاکه ازشعبی میان هردوکوه مردی بیرون آمد مانند نخلی حربه دردست می‌درخشید ازنور.

پس آن‌مرد دست راست برداشت وبرشکم درازگوش زد وگفت: برو ای‌حلیمه به‌سلامت، که خدای تعالی بشارت تو فروفرستاد ومرا فرمود تاهمه شیاطین ازتو دورکنم.

گفت: شوهر راگفتم تومی‌بینی آنچه من می‌بینم و می‌شنوی آنچه من می‌شنوم؟

گفت: چه‌بوده است تراکه چنین ترسان ولرزانی ؟

گفت: من‌ترسیدم که به‌قوم خود نرسم. می‌رفتم، تاجمله‌به‌دوفرسنگی‌مکه فروآمدیم، روزدیگر بامداد درمکه رفتم زنان بنی‌سعد پیش‌ازمن درمکه رفته بودند بهر رضیع‌که در مکه بود. شوهر را گفتم در مکه رو وبپرس که بزرگ قوم کیست؟

گفت: آل‌مخزوم است.

گفتم: نه‌چنین است، بهتر ازین بپرس که شریف و بزرگ قوم کیست؟ بازآمد.

گفت: عبدالمطلب‌بن‌هاشم بن‌عبدمناف. گفت: شوهرپیش‌رخت‌بگذاشتم ودرمکه‌رفتم. زنان بنی‌سعد سبق‌برده بودند، به‌همهٔ رضیعان مکه [۵۷۵ر] رفته بودند. من پشیمان شدم‌به‌دخول مکه، گفتم اگرمن به‌منزلی‌از منازل بنی‌سعد مقام می‌کردمی اولی‌تر بودی. نومیدشدم. ازخانه‌ای بدرمی‌آمدم ودر خانه‌ای دیگر می‌رفتم تاکه عبدالمطلب آوازداد:

ای قوم‌که دایگی خواهیدکردن. هیچکس دیگر ازشما هست ؟ گفت: پیش وی رفتم.

گفتم: بلی، من.

گفت: تو کیستی؟

گفتم: زنی ازبنی‌سعد.

گفت: نامت چیست؟

گفت: حلیمه.

عبدالمطلب بخندید و آنرا به‌فال‌داشت؟ گفت: بخ! بخ! سعدوحلم!درین هردوخصلت‌غناء دهرو عز ابدست. ای‌حلیمه، مراکودکی هست یتیم. نام او محمد. من جملهٔ زنان بنی‌سعد بروعرضه کردم، پستان هیچ‌یك دردهان‌نگرفت وایشان نیز اورا قبول نکردند. گفتند: یتیم است ونزد یتیم چیزی نباشد، و ما طلب‌کرم آباء می‌کنیم. تو می‌خواهی‌که او را شیر دهی باشدکه بدوسعادت یابی. گفتم: تاپیش شوهر روم ودستوری بخواهم. درمن آویخت،

گفت: به‌خدای برتوکه نه‌به‌کراهیت بازگردی.

گفتم: به‌خدا بازگردم نه‌به‌اکراه.

پیش شوهررفتم‌حال‌معلوم‌وی‌کردم، گویی خدای تعالی شادی‌دراندرون وی نهاد.

گفت: برو وبستان‌که اگر محمد از تو فوت شود هرگزفلاح نیابی.

حلیمه‌گفت: خواستم‌که بازنگردم که خواهرزاده مرا گفت: ای خاله زنان بنی‌سعد به رضاع و کرم آباء وتو بازگردی بایتیم قریش، اگر او را بستانی سختی بیشتر بینی. خواستم‌که بازنگردم حمیت عرب در من، گفتم: زنان بنی‌سعد بازگردندبارضیع ومن تهی‌دست بازکردم. به‌خدای‌که‌اورابستانم واگرچه یتیم است، خصوصاً‌که عبدالمطلب جداوست‌که به‌جمال وکرم‌او در میان آدمیان ندیدم. واین خواب که‌من دیدم ودرستی آن دربیداری یافتم‌باطل نباشد. پیش‌عبدالمطلب رفتم گفتم: بیار کودك را. خرم شد، گفت: ای حلیمه دلت میخواهدکه اورا بستانی؟ گفتم: بلی، درپیش‌ایستاد ومن ازپس‌اومی‌رفتم

تامرا درخانه‌ای برد که آمنه درآنجا بود. مادر رسول صلی‌الله‌علیه وآله.

گفت: زنی بود همچو بدر، گویی کوکب دری از پیشانی او می‌درخشید. گفت: اهلاً وسهلاً ای حلیمه، پس دست من‌بگرفت ودرخانه‌ای برد که محمد (ص) درآنجا بود، اورا دیدم درجامهٔ صوف اسفید پیچیده وزیر آن حریر سبز بوی‌مشك اذفر به او می‌آمد و به خواب بود. چون من بدو نگه کردم از حسن و جمال اومرا شفقت آمدکه اورا ازخواب‌بیدار بکنم، آهسته نزدیك‌وی‌شدم ودست‌برسینهٔ وی‌نهادم‌چشم باز کردوبخندید وبمن می‌نگریست. ازچشمهای وی نور بیرون می‌آمد تابه‌آسمان‌رسید، ومن نگریستم. پس روی او بپوشانیدم به رداء خود تا آمنه‌آن نبیند، و بوسه برپیشانی وی دادم، آنگه برگرفتمش وپستان راست دردهن وی‌نهادم بخورد. پس‌پستان چپ در دهانش نهادم نخورد.

ابن عباس گفت: ازبهر آن نگرفت که خدای تعالی الهام او داده بود به‌عدل، دانست که اورا شریکی هست دررضاع، چپ ازبهروی بگذاشت.

حلیمه گفت: پستان راست ازآن محمد بود، وچپ ازآن‌پسرم. و هرگز پسرم شیرنخوردی تاآنگه که محمد شیربخوردی.

گفت: چون محمد را پیش شوهرم بردم سجدهٔ خدای کرد.

گفت: بشارت‌بادترا ای‌حلیمه که کس ازماغنی‌تر به‌خانه نخواهد رفت.

گفت آمنه مرا وصیت کرد [۵۷۵پ] که اورا ازبطحاء مکه‌بیرون‌نبری هرگز، تاخبرمن‌ندهی، ومن ترا وصیت کنم. سه‌شب محمد پیش‌من‌بخفت. چون شب سیوم بودبیدارشدم‌تاقضاءحاجت کنم، مردی دیدم جامهٔ سبزپوشیده، نور ازروی وی می‌درخشید، بربالین وی نشسته بود. بوسه میان هر دو ابروی وی می‌داد. شوهررا آهسته بیدارکردم، گفتم: این عجیب نگر، گفت: خاموش باش وپوشیده دار. ازآن‌شب که این مولود به‌وجود آمد، جملهٔ احبار عالم ایستاده‌اند، نه عیش روزشان هست ونه خواب شب. هیچ‌کس باز نگردید

توانگرتر ازما. گفت: چون روز سیوم مردم وداع یکدیگر می کردندمن‌وداع آمنه‌کردم وبر درازگوش نشستم ومحمد را پیش خودگرفتم، درازگوش‌دیدم دیدم‌سه‌سجده بکرد برابرکعبه‌وهربار که‌سراز سجده برداشتی اشارت‌به‌آسمان کردی، پس درروش‌آمد وبرجملهٔ چهارپایان سبق‌برد. همه‌عجیب بماندند واز پس‌من‌آواز می‌دادند این نه‌آن درازگوش است‌که نمیتوانست رفتن. می گفتم: بلی این‌آنست. عجب می‌داشتند ومی‌گفتند: این‌حالی بوالعجبست.

حلیمه‌گفت: شنیدم‌که درازگوش می‌گفت: بلی مرا حالی عجب وشانی عظیم است.خدا مرا زنده‌گردانیدبعداز مرگ، وفربه گردانید بعد از لاغری. ای‌زنان بنی‌سعد شما غافلید، نمیدانیدکه چه‌کس است‌که برپشت من است، خاتم‌انبیاء وسیدرسل،اوبهترین خلق‌اولین وآخرین‌است ودوست‌رب‌العالمین. گفت: میرفتم ومن پیش همه بودم. به‌هیچ منزل فرو نیامد مانی الا که منزل سبزشدی تا چهارپایان سیر شدندی . چون محمد پیش من بـود، خدای‌تعالی گوسپندان مرا بسیار گردانیده. بامداد می‌رفتند وشبانگاه می‌آمدند وشیرشان بسیار بودی.

گفت: قوم بنی‌سعد شبانان را جمع کردند، گفتند: چگونه است که گوسپندان حلیمه فربه‌اند وبسیار شیراند، بامداد می‌روند و شبانگاه می‌آیند، گوسپندان مارا درچراگاه حلیمه بچرانید. شبانان گـوسپندان بنی‌سعد جملـه به‌مرعی حلیمه‌بردند. آنجا می‌چرانیدند. جمله فربه وبسیار شیر شدند.

گفت: تامحمد درخانهٔمابود درخیر وبرکت ونعمت بودیم، و هیچ‌کس رانظر بروی‌نیفتادالاکه اورادوست‌بداشتی،ومن‌ازخرمی تمالك‌نفس‌نمیتوانستم کرد، وخدای تعالی مارا خیربسیار بداد به‌برکت‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌تاقومی ازبنی‌سعد ازماخیر زندگانی میکردند.

چون وقت آن بودکه سخن‌گوید شنیدم‌که می‌گفت:

الله‌اکبر، الله‌اکبر، الحمدلله رب‌العالمین.

گفت: من دررضاع او درعیش و خوشی بودم. هرگز بول وغایط وی ندیدم. هرروز یك‌بار وضو کردی، ومن دررضاع وی ازشوهر دور می‌بودم. چون آمدشد می‌توانست کرد بیرون‌آمدی، کودکان رادیدی که بازی کردندی، نزد ایشان نرفتی. روزی مراگفت: ای‌مادر، برادران ما کجااندکه‌بروزشان نمی‌بینم؟ گفتم: نفس‌من‌فدای‌توباد! گوسفندان به‌چرا میبرند به‌شب باز میآیند. بگریست، گفت: پس من اینجاتنها چه‌کنم، مرا فردا باایشان بفرست. گفتم: تو میخواهی که باایشان می‌باشی؟ گفت: بلی. چون بامداد شد سرمه درچشم اوکردم وجامه درپوشانیدم وروغن برسر نهادم وجزعی‌یمانی بروی آویختم. پس عصا برگرفت [۵۷٦ر] و با برادران برفت. خرم می‌رفت وخرم می‌آمد. روزی ازروزها برفتند. چون وقت پیشین بـود پسرم «ضمیره» بیامد عـرق ازو می‌رفت گریان بانگ می‌کرد، ای مادر وای پدر، دریابید محمد را وپندارم که نتوانی یافت الامرده. گفتم: حال چیست؟

گفت: ما ایستاده بودیم بازی می‌کردیم، مردی بیامد اورا برگرفت و برسرکوه برد. حلیمه وشوهربرخاستندوبه‌شتاب می‌رفتند. اورا دیدندبرسرکوه مربع‌نشسته وچشم‌ها درآسمان‌گذاشته، تبسم می‌کرد و می‌خندید. بگریستم و او را برگرفتم وبوسه‌دادم.

گفتم: جانم فدای توباد چه‌حال رسید ترا؟

گفت: ای‌مادر، من ایستاده بودم بابرادران، سه‌شخص‌بیامدند ومرااز میان ایشان برگرفتند وبرسرکوه آوردند. یکی‌گفت: اورا برسنجید بده کس ازامتان او! برسختند. من راجح بودم! گفتند: با صدکس‌برسنجید! برسختند، من زیادت‌بودم. گفتند: رهاکنید، که اگر اورابرجملهٔ امت برسنجیداوزیادت باشد. پس دست من بگرفتند ومرا اززمین برداشتند وسرمرا بوسه دادند ومیان هردوابرو. گفتند: ای دوست، توبزرگ‌نشده‌ای. نمیدانی که به‌توچه‌می‌خواهند، اگر دانستی چشمت روشن شدی. ومرا نشسته بگذاشتند وبرفتند، می‌پریدند تا

دراندرون آسمان رفتند ومن بدیشان می‌نگریستم. اگرخواهی، بتو نمایم که‌از کدام جا در اندرون رفتند. گفت: او را برگرفتم وبا منزلی آوردم ازمنازل بنی‌سعد.

مردم‌گفتند: صرع رسید اورا یاکسی ازجن دیده است.

گفت: غلبه‌برمن کردند تا اورا پیش‌کاهن بردم، قصه بااو بگفتم.

گفت: رهاکن تامن ازکودك بشنوم‌که به‌حال خود اوو داناتر ازشما . سخن‌گوی‌ای‌کودك! گفت: محمدقصه بازگفت ازاول تاآخر. کاهن برخاست واورا دربرگرفت وگفت:

وای برعرب، از شری‌که نزدیك شد، بکشید این‌کودك را و مرا با او بکشید! اگررهاکنید تابه‌حدبلوغ رسد، دین شماراباطل‌کند وشماراسفیه‌خواند وشمارا به‌خدای خواندکه نمی‌دانیداورا.

گفت: چون بشنیدم‌این‌سخن، اورااز‌دست کاهن فراگرفتم. گفتم : تو دیوانه‌واحمقی، اگر دانستمی‌که چنین سخن‌گویی اورا پیش‌تونیاوردمی، کسی را طلب‌که ترا بکشدکه ما محمدرا نمی‌کشیم. اورا باخانه آوردم.

درجملهٔ منازل‌بنی‌سعد مشك اذفر می‌شنیدند، وهرروز دومرد اسفید فرو می‌آمدندی‌ودرجامهٔ او پنهان شدندی، کسی ایشانرا ندیدی. پس مردم‌گفتند: رد امانت‌کن، اورابا عبدالمطلب سپار! قصدآن کردم.

ندا شنیدم‌که منادی می‌گفت: نوش باد ترا ای بطحاء مکه ، که امروز نور باتو خواهد آمد. ایمن‌شدی ازقحط وخرابی همیشه. گفت: بردرازگوش نشستم ورسول را صلی‌الله علیه‌وآله برپیش خود نشاندم. می‌رفتم به‌باب اعظم رسیدم ازدرهای مکه. خلقی‌بسیار آنجا جمع‌شده‌بودند، اورا آنجافرونشاندم، تا قضاء حاجت‌کنم. آوازی سخت‌شنیدم، بازنگریستم، محمدرا ندیدم.

گفتم: ای‌قوم کودك‌کجا رفت؟

گفتند: کدام‌کودك؟

گفتم: محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب . آنکه خدای روی من بدو تازه گردانید ومرا توانگرکرد، اورا پروریدم. چون‌حظ وشادی‌خودبرگرفتم اورا آوردم تابا عبدالمطلب [۵۷٦پ]رسانم، ازپیش منش ببردند پیش‌ازآنکه قدم اوبه‌زمین رسد. به‌لات وعزی‌که اگراورا بازنبینم خودرا از سرکوه‌بزیراندازم تا پاره‌پاره شوم. خلق گفتند تو معتوهه‌ای ، ما محمد با تو ندیدیم.[۱] گفتم: این‌ساعت پیش من ایستاده بود. گفتند: ماندیدیم. چون مرا نومیدکردنددستها برسر زدم، گفتم: وا محمداه![۲] زنان به‌گریه آمدند. واله شدم، خلقی می ـ گریستند ازگریهٔ من. ناگاه پیری دیدم نزار، تکیه برعصا کرده، گفت: ای‌زن ترا چه‌بوده است؟ گفتم: محمدرا گم‌کرده‌ام. گفت: مگری‌که من ترا راه نمایم بدانکس‌که‌می‌داندکه‌اوکجاست، واگر خواهد باتو رساند اورا.

گفتم: اوکیست؟ گفت: بت بزرگ، هبل! او داندکه محمدکجاست‌و اگر خواهد باتو رساند. اورا گفت: بانگ برشیخ زدم گفتم: مادر به‌مرگ تو نشیناد! مگرنمی‌دانی‌که درمیلاد اوچه به‌لات وعزی رسید؟ گفت: تو نمیدانی که چه می‌گویی. من بروم وبازپرسم. درپیش هبل رفت وهفت بارطواف‌کرد وبوسه برسر وی داد، گفت: ای‌سید، منت تو برقریش دیرینه است و این زن ازبنی‌سعد است می‌گوید، پسرش گم‌شده است، می‌خواهد که باوی برسانی، واگر خواهی اورا باوی رسان واین وحشت ازبطحاء مکه دورکن، واین‌زن می‌گویدکه پسراو محمداست.

حلیمه گفت که : هبل برو درآمد و جملهٔ بتان به‌رو درافتادند و آواز برداشتند، گفتند: دور شوازما ای شیخ‌که هلاک‌ما بردست محمد باشد. گفت: شیخ رووا کرد، آواز دندانهای وی می‌شنیدم‌که دندانهابرهم می‌زد از لرزه‌ای عظیم‌که برو افتاده بود. عکازه از دست بینداخت و می‌گریست . گفت: ای

۱ـ اصل : ندیدم

۲ـ «وامحمدا» ندای استغاثه است. اصل: وامحمد ماه!

حلیمه، پسر ترا خدایی‌هست‌که اورا ضایع‌نکنند. به‌آهستگی طلب‌وی‌کن. گفت ترسیدم‌که خبر به‌عبدالمطلب رسد پیش ازمن. قصد اوکردم، چون نظر به‌من کرد گفت: سعد بتو فرودآمده است یانحس؟ گفتم: نحس اکبر. بدانست گفت: پسررا گم کرده‌ای؟ گفتم: بلی، ظن بردکه بعضی ازقریش حیلتی ساخته‌اندو اورا بکشته، شمشیر هیچ‌کس درپیش وی نیارست ایستادن ازخشم‌که درروی وی می‌دیدند. آواز بلند برداشت، یاآل غالب، یاآل غالب! قریش‌جمله‌جمع آمدند، گفتند: چه‌حال است؟

گفت: محمد را نمی‌یابم.

قریش‌گفتند: برنشین تاباتو برنشینیم. اگربه‌کوه‌روی‌با توبه‌کوه‌آییم، و اگر در دریاروی‌درددریاشویم. عبدالمطلب سوار شد باجملهٔ قریش ازبالای‌مکه فروگرفت تا به‌زیر مکه‌کس را ندید. ترك قوم‌کرد، جامه درمیان بست ویکی بردا(؟) برافگند ونزدکعبه شد وهفت‌بار طواف‌کرد پس انشاءکرد و میگفت:

شعر

یارب رد راکبی محمداً	ردالی واصطنع عندی یداً
یارب ان‌محمداًلم‌یوجدا	تجمع قومی کلهم مبددا[1]

ناگاه‌منادی‌شنیدم ازمیان هوا، گفت: ای‌مردمان چه‌بوده است‌شماراکه بانك می‌دارید، محمدرا خدایی هست‌که اورا فرونگذارد وضایع‌نگرداند.

عبدالمطلب‌گفت: ای‌هاتف، که مرا خبردهد ازو واوکجاست؟گفت: به‌وادی تهامه پیش درخت یمن. عبدالمطلب سوار با سلیح می‌رفت. در میانهٔ راه ورقة‌بن نوفل رادید. اونیزبا عبدالمطلب برفت. چون نزدیك شجرهٔ یمن رسیدند. رسول در زیردرخت ایستاده بود شاخ درخت فرو می‌کشید وبه‌برگ[2] آن بازی می‌کرد.

۱- اصل: فرو می‌کشید وسا وبه‌برگ (؟!)

۲- بخار ۱۵: ۳۳۴ و۳۹۵

عبدالمطلب اوراگفت: تو کیستی؟ [۵۷۷ر]

گفت: من محمد بن عبدالله‌بن عبدالمطلب.

عبدالمطلب گفت: روح من فدای توباد، من جد توام عبدالمطلب. پس اورا برپیش خود نشاند برزمین وبا مکه آورد. قریش ایمن شدند بعداز ایمن شدن مردم.

عبدالمطلب‌مرا باجملی نیکوبازگردانید، بامنزل خودرفتم باخیرونعمتی که صفت‌آن نتوانم کرد.

وبعدازآن عبدالمطلب رسول را صلی‌الله علیه‌وآله‌می‌داشت تاوقت‌آنکه وفات عبدالمطلب نزدیک‌رسید ویقین‌شد به‌موت.

باب سیوم

درذکر ایمان آباء رسول ازعبدالله تابه آدم علیهم الصلوة والسلام

بدانکه این دوباب که ازپیش یادکردیم جملهٔاصحاب حدیث ازاهل‌سنت وشیعه روایت کرده‌اند به‌اسانید درست‌بدان طریق‌که درباب اول ذکر کردیم ودرآن هیچ خلاف نیست. واین خود کفایت است برایمان آباء رسول علیه‌ـ السلام والتحیة ازعبدالله تاآدم علیه‌السلام ، الاآنکه مادرین باب حکایتی چند یاد کنیم‌که آنهم دلیل باشد برایمان ایشان وتاکید آن بودکه ازپیش رفت.

بدانکه جملهٔ اصحاب حدیث برآنندکه عدد آباء رسول ازعبداللهتاآدم پنجاه ویك است الا اندکی ازشیعه‌که ایشان گویند: رسول صلی‌الله علیه‌وآله ازعبدالله تابه‌معدبن‌عدنان برشمرد، چون به‌معدرسید گفت: کذب النسابون و قروناً بین ذلك کثیرا.

وروایت کرده‌اند در قصهٔ دراز که رسول با ابوطالب گفت : من پسر کیستم؟

ابوطالب گفت:

تو «محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن عبدمناف‌بن قصی‌بن کلاب بن مرة‌بن کعب‌بن مالك‌بن‌النضربن کنانة‌بن مدرکة‌بن الیاس‌بن مضر بن نزاربن معدبن ادنان‌بن ادبن ادد، تا به‌آدم برشمرد، واین دلیل قول اوست.

ومذهب امامیان‌آنست‌که پدران رسول از عبدالله‌تابه‌آدم علیهم السلام جمله مسلمان بودند. واین پنجاه‌ویك، هفده‌نبی‌مرسل بودند و هفده اوصیاء و هفده ملوك، همه‌پاك ومطهر.

روایت‌کند عبدالاعلی بن عبدالاعلی الشامی از محمدبن اسحق از یزید بن ابی‌حبیب ازمرثد بن عبدالله الیزنی ازعبدالله بن زریرالغافقی ازامیرالمومنین علیه‌السلام گفت که شنیدم حکایت کندن چاه زمزم می‌کرد، گفت. شبی عبدالمطلب به‌خواب دید که او را گفتند: بره‌ای برکن. گفت: بره چیست؟ چون بیدار شد. با چندکس ازقوم خود بگفت. قوم گفتند: فردا باآن موضع شو وبخسب، اگراین خواب حق است، دگرترا خبردهند.وروز دیگر با آن موضع رفت وبخسبید وشخصی را دیدکه گفت: ظبیه‌ای بکن. گفت : ظبیه کدام است؟شخص برفت، عبدالمطلب بیدارشد ترسان. روزدیگر باآن‌موضع شد وبخسبید، اوراگفتند: مضنونه‌ای بکن. وبشد، روز دیگر باآن‌موضع‌رفت وبخفت. اورا گفتند:زمزم بکن.گفت: زمزم چیست؟ گفتند: لاتنتزح‌ولاتزم، یعنی هرگز آب ازآن کم‌نشود وآن متغیرنگردد. ودرروایت یونس: حاج‌از آن آب بخورند وآن پدر توکنده است ابراهیم واسمعیل علیهماالسلام. گفت: کجاست؟ گفت: میان فرث ودم یعنی سرگین وخون نزد خانهٔ مور.

نزد قریش آمد گفت صفت آنجا که مرا فرموده‌اند که چاه کنم با من گفتند. وعبدالمطلب راآن‌وقت به‌جز [۵۷۷پ] ازحارث هیچ فرزند نبود.روز دیگر باحارث آمد کلند بردوش نهاده، قریش جمله جمع‌شدند تااوچه خواهد کرد، می‌کند تابه‌چاه رسید.

قریش گفتند: این‌چاه‌پدرماست، ابراهیم‌واسمعیل،توبدان‌ازماسزاوارتر

نیستی، ما نیز شریك توباشیم درکندن‌آن و ولایتش. گفت: این چیزیست که مرا بدان مخصوص کردند، شما را در آن حقی نیست. قریش غلبه کردند گفتند: نگذاریم که تو تنها کنی، ما باتو شریکیم. گفت: میان من‌وشمایکی حکم سازید.

قریش گفتند: حاکم ماکاهنهٔبنی‌سعداست، واو به‌شام است. گفت: شاید کندن زمزم درتوقف داشتید. قریش باعبدالمطلب قصد شام‌کردند تابه بیابانی رسیدند میان شام ومکه، آب عبدالمطلب و قوم او به‌آخر رسید. تشنگی‌عظیم برایشان کارکرد. بیم هلاك بود. وباقریش آب‌فضله بود. ازایشان طلب کرد، گفتند ندهیم، می‌ترسیم‌که ما نیزمحتاج شویم بیم هلاك باشد، به‌قوم‌خودگفت چه‌مصلحت می‌بینید؟ گفتند: رای‌باتو است. گفت: مصلحت آنست‌که‌هرمردی ازبهرخود گوی‌بکند، هرکه‌می‌میرد درآن‌گواورا دفن‌می‌کنند تاآن‌آخرین‌خود درگورود تادرآنجا بمیرد.

قوم چنانکه او فرمود بکردند. بعدازآن گفتند: ما را همچنین نشستن تا هلاك شویم عجزباشد. اگردزین بیابان بگردیم باشد که خدایتعالی در رحمت باز گشاید ما را ازین هلاك برهاند. قوم را بفرمود برفتند آنگه‌خود برنشست.

چون اشتر برخاست‌از زیر پای او چشمه‌ای پدید آمد. عبدالمطلب اشتر بخوابانید، گفت: ای‌قوم خدای‌تعالی‌چشمهٔ‌آب ازبهرما پیداکرد، بیایید وآب برگیرید.

قریش گفتند: ای عبدالمطلب خدای‌تعالی از بهر توحکم کرد، بازگرد تا به‌مکه شویم، آن‌کس که درین موضع این چشمهٔ آب برتو پیدا کرد، زمزم و آب اوبه‌تو داد، مارا بعد ازین باتوهیچ خصومت نیست. خلق‌جمله‌بازگردیدند بامکه آمدند.

عبدالمطلب به‌کندن زمزم مشغول‌شد. چون به‌بن چاه رسید دو صورت آهو یافت از زروشمشیر وزرهای چندکه‌جدوی‌درآن چاه دفن‌کرده بود.چون

بیرون‌آورد، قوم گفتند: ای‌عبدالمطلب زمزم ازآن تست، اما این‌مال‌مشترك باشد ودو ازآن شماودو ازآن من.هرچه قرعهٔ وی برآن افتد ازآن‌وی باشد. گفتند: به انصاف گفتی. دو قدح زرد از بهرکعبه بنهادند، و دو سیاه از بهر عبدالمطلب،ودواسفید ازآن‌قریش. بعدازآن‌قداح نزد هبل بنهادند.عبدالمطلب برخاست‌ودعاءکرد:

اللهم انت‌الملك المحمودوانت المبدءالمعید وممسك الراسیةالجلمود، من‌عندك الطارق والتلید، ان‌شئت الهمت‌لماترید من موضع‌الحلیةوالحدید،

آنگه‌صاحب‌قداح‌قرعه‌بزد،صورت‌های‌آهوزرین به‌کعبه افتادوشمشیرها به‌عبدالمطلب وزرها به‌قریش. وگویند این صورتها، دراول حلیت‌کعبه‌بود. و به‌روایتی دیگرصورتهای زربه‌کعبه‌افتادوشمشیرهاوزرها به‌عبدالمطلب.وقریش را هیچ‌نبود، عبدالمطلب شمشیر به‌درکعبه‌بیاویخت ویك‌صورت زیربربام‌کعبه فرو برد ویکی در اندرون‌کعبه بنهاد. وزمزم ظاهر شد وسقایهٔ حاج‌بود.

ومسافرابن ابی عمروبن [۵۷۸ر] امیةبن عبدشمس درآن‌قدح‌عبدالمطلب [گفته] است: میان ما وتو.

عبدالمطلب گفت: قرعه زنیم برین مال، اگر قرعه به‌شما افتد از آن شما، واگر به‌من افتد ازآن من.گفتند: چگونه‌کنیم؟گفت دوقرعه‌ازآن‌کعبه. می‌گوید:

شعر

فای مناقب الخیران‌لم‌یشدد بهاعضدا

لم‌یسق‌الحجیج و ینحرالمذلاقةالرفدا.

وزمزم‌من‌ارومته ویملأ عین‌من‌حسدا.

این حافظ ابوموسی درطوالات یادکرده است و این معنی دلیل می‌کند براسلام عبدالمطلب وآنکه اواز اوصیاء بود ومحدثان.

واقدی درکتاب مبعث ومغازی گوید: عبدالمطلب نذرکرد هرآنگاه‌که اورا ده‌پسر باشد یکی‌را قربان‌کند خدای را وشکرانهٔ آنرا که خدای تعالی

زمزم بدوداد واورا بدان مخصوص گردانید ازمیان همهٔقریش.

وعبدالمطلب درآن می‌گوید این‌رجز:

شعر

الحمدلله علی ما انعما	اعطی علی‌رغم العدو زمزما
بیراً رواء للحجیج معلما	یاتونها من کل فج امما
یاتون بیتاً لم یزل معظما	یرون فیه الحجر المکرما
فی‌کل رکن‌لم‌یکن مهدما	حفرتها بالوحی لا توهما
ولم یکن حافرها لیندما	اصبت فیه حلبة مسلما
لله اجریت علیه الا سهما	وکنت قدماً قد نذرت قسما
اذکان ربی لم یزل متمما	اعطی بنین عصبة و خدما
من بعدماکنت‌وحیداً ایما	یرانی الاعداء قرنا اعصما
فلست والله ارید الماثما	فی‌النذر او اهریق لله دما

پس عبدالمطلب پسران‌را بخواند و در آنوقت ده پسر بود: «حارث» و ابولهب عباس و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبدالله.

گفت: ای‌پسران، من‌نذرکرده‌ام‌وشما می‌دانیدکه چه‌می‌گویم.ابوطالب می‌گوید: هرچه می‌خواهی بکن، اینك ما پیش تو ایستاده‌ایم. عبدالمطلب گفت: ای فرزندان اگر بدین راضی شدید که من یکی بکشم هریك از شما بروید ونام خود برقدحی نویسید وبیارید، برفتند چنانکه پدرفرموده نام‌ها بر- قداح نوشتند وبیاوردند.بستد ومی گفت:

شعر

عاهدت ربی وانا موف‌عهده	ایام حفری وبنی وحده
والله لا یحمد شیئاً حمده	اذکان مولای و کنت عبده
نذرت نذراً لا احب رده	ولا احب ان اعیش بعده

پس عبدالمطلب آن امین‌را بخواند که قداح می‌زد. جمله باو دادو گفت: به‌آهستگی بزن‌تعجیل مکن. واو عبدالله راازجملهٔ فرزندان دوست‌ترمی‌داشت، نمیدانست که قرعهٔ عبدالله بیرون‌آید. چون قداح دردست امین بود عبدالمطلب می‌گفت:

شعر

یارب بح ولدی من قدحی   انا اخاف ان یکون قدحی

ان کان عبدالله نذراً لذبح   ارضیت ربی فیه عندالمنح

لان ربی غایة للمدح

پس قرعه بزد، قرعهٔ عبدالله‌بیرون‌آمد. عبدالمطلب اورا بگرفت وکارد دردست داشت واین‌رجز می‌گفت:

شعر

عاهدت ربی وانا موف نذره   والله لایقدر شیئاً قدره

هذا بنی قداریـد نحـره   فان یوخره فاقبل عـذره

و اصرف الموسابه و حذره

پس اورا بیاورد بدان موضع که‌قریش قربان‌کردندی، ابوطالب‌برجست واوبرادر عبدالله، هم‌مادروهم پدر، دست‌عبدالمطلب‌بگرفت وابوطالب درآن حال این‌رجز می‌گفت:

شعر

کلا ورب‌البیت ذی‌الانصاب   ورب ما اصصن(؟)من رکاب

کل قریب الـدار او مشاب   یـزرن بیت‌الله ذی الحجاب

ماذبح‌عبدالله‌بالتلعاب[۵۷۸پ]   من بین رهط عصمة الشباب

اغر بین البیض من کلاب   وبین مخزوم ذوی الاحباب

اهل الجیاد القب و القتاب   یا شیب ان الذبح ذوعقاب

ان لنا ان جرت فی‌الخطاب   احوال صدق کاسود الغاب

ان یسلموه الـدهـر للعذاب

چون بنی مخزوم این از ابوطالب شنیدند گفتند: راست گفت خواهر زادهٔ ما، برخاستند، عبدالمطلب را گفتند: ای ابوالحارث، ما رها نکنیم که تو او را کشی، هرکه را می‌خواهی جز از خواهرزادگان ما بکش. گفت: من نذر کرده‌ام و قرعه برعبدالله بیرون آمد. ازکشتن او گزیر نیست. گفتند: حاشا، این هرگز نباشد مادام که دز یکی از ما زندگانی باشد، اگر ما را جملهٔ مال از نو وکهن فدای وی باید کرد. پس مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم این رجز می‌گفت: شعر:

یا عجبا من فعل عبدالمطلب — و ذبحه ابنا کتمثال الذهب

کلا و بیت الله مستور الحجب — ما ذبح عبدالله فینا باللعب

یا شیب لا تعجل علینا بالعجب — تفدیه بالاموال من بعد الغضب

و دون ماسقی حروب یضرب — ضرب یزیل الهام من بعد العصب

بکل مصقول شقیق ذی شطب — کالبرق او کالنار فی ثوب الهدب

پس سادات قریش برخاستند گفتند: یا اباالحارث، این عزم تو بر فرزند کشتن نه صوابست، اگر تو فرزند را بکشی ترا بعد از او عیش خوش نباشد. درین کار صبر کن، و پیش کاهن رو از بنی سعد، و ما با تو پیش کاهن آییم. حال با او بگو، تا کاهن خود چه گوید، از آن کار کن. عبدالمطلب گفت: شاید. پس عبدالمطلب بیرون شد وقریش با او بیرون رفتند. وکاهنهٔ بنی سعد به شام بود، وعبدالمطلب این رجز می‌گفت: شعر

یارب انی فاعل لما تود — ان شئت الهمت الصواب والرشد

یا سابق الخیر الی کل بلد — الی موالیك علی رغم معد

قد زدت فی المال واکثرت العدد — فلا تحقق حذری فی ذاك الولد

و اجعل فداه فی الطریف و التلد

پس چون به شام رسید پیش کاهنه رفت، حال با وی بگفت از کشتن عبدالله. کاهنه گفت: امروز بازگردید تا مخبر من بیاید، آنچه فرماید با شما بازگویم.

قوم بازگردیدند و عبدالمطلب این رجز می‌گفت:

یـا خالق الارض و السماء ونـاصب المـروة والصفاء
نـج بنی الیوم من مـالی بلاء سوء حـل فـی القضاء
ان قریشا جلهم اعـدائی فـامنن علی الیوم بـالبقاء

روز دیگر بامداد پیش‌کاهنه رفتند. گفت: دیت‌مرد نزد شماچنداست؟ قریش‌گفتند: «ده اشتر. کاهنه‌گفت: با مکه روید و این کودك رابا ده اشتر حاضرکنید و قرعه زنید. اگر بر اشتران افتد بکشید، و اگر برکودك‌افتداشتر بیست، همچنین ده ده زیادت می‌کنید، تا آن وقت که قرعه بر اشتران افتد. آنگهی خدای‌تعالی‌راضی شده باشد. قوم‌با مکه آمدند. روزدیگرعبدالمطلب عبدالله و اشتران حاضر کرد و قرعه زد برده اشتر و عبدالله ، قرعه به عبدالله افتاد . اشتر بیست کرد قرعه به‌عبدالله افتاد. ده ده زیادت می‌کرد و قرعه به عبدالله می‌افتاد. در اول‌که ده اشتر بود امین راگفت‌قـرعه بزن وتعجیل‌مکن. عبدالمطلب این رجز می‌گفت: شعر

اللهم رب العشر بعد العشر ورب‌من[۵۷۹ر] یوفی بکل‌نذر
الیك ربی قد جعلت امری قـربت عبـدالله عنـد النحـر
فنجه بشفعها و الوتر

امین قرعه زد برعبدالله افتاد . اشتران بیست‌کرد و این‌رجز می‌گفت:

یارب‌العشرین و رب الشفع و جـامع‌الناس لیوم الجمع
انت ولیی و ولی نفع نج بنی من حذار اللدغ

پس امین قرعه زد برعبدالله افتاد . ده شتر زیادت کرد ومی‌گفت:

رب ثلثین الذی لم یقسم و رب هـذا الحجر المکـرم
فی رکن نفس بیتك المحرم انت الذی اعطیت بئرزمزم
برغم قوم من قریش رغم قد صرت یا رب کمثل‌المغرم
لفقـد عبدالله ذی التکـرم فامنن علی ان یضرج بالدم

پس قرعه به‌عبدالله افتاد. ده‌دیگر زیادت کرد واین شعر می گفت:

اللهم رب‌الاربعین المملکة عدید زود قرئت مغلقة
ولم تزل‌من قبل هذا مهملة فی بطن واد بالاراك مرسلة
طوراً بروكاً ثم طوراً مجفلة ان بنی قد منی بالمعضلة
والنفس من غیر شك معولة فنجه بالكعبة المفضلة

پس قرعه بزد، به‌عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و این‌می گفت:

یارب خمسین سمان بدن و یا عظیما یرتجی لمحسن
انت الهی و ملاذی فامنن علی بنی الیوم رب احسن
و اجعل فداه ابلا لم ترسن و نجب الزود الذی لم یشطن

پس امین قرعه بزد، برعبدالله افتاد. ده‌دیگرزیادت کرد واین ابیات می گفت:

یارب ستین و رب المشعر رب الحجیج و المقام الازهر
والبیت العتیق یارب الاکبر نج بنی من الیم المنحر
و نجه من ضربة لم تجبر واجعل فداه فی‌العدید الاکبر

پس قرعه زد، هم برعبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کردو رجزمی گفت:

یارب سبعین التی قد جمعت لاتعتق الزود التی قد اعطیت
انج بنی من قداح کتبت و نجزالزود التی قد قرنت
فاخرج‌القدح لها اذا عقلت و قربت لنحرها و از دحمت
حتی تکون فدیة قد قبلت

پس قرعه زد ، هم به‌عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت گرد وگفت:

رب الثمانین التی من اجلها قد شحذت شفارنا لقتلها
نج بنی من علیل علها و اجعل فداه سیداً فی کلها

پس این قرعه‌زد، هم برعبدالله افتاد. ده‌دیگرزیادت کرد واین شعرمی گفت:

یارب تسعین و رب المجمع انت الذی تدفع کل مدفع
نج بنی من بلاء مفضع یبقی جواه فی‌فؤاد موجع

دیگر قرعه زد برعبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و رجز می‌گفت :

اللهم رب المائة الموقوفة	و رب من هجهج فی‌تنوفة
یزید هدی الکعبة المعروفة	بالبر و الفضایل الموصوفة

نج بنی‌الیوم من مخوفة

پس قرعه زد براشتران افتاد. عبدالمطلب تکبیر گفت وجملهٔ خلایق تکبیر گفتند . پس قریش گفتند :

یا اباالحارث، خدای راضی‌شد. اشتران بکش: گفت: نه. تاسه بارقرعه زنم. قرعه می‌زد و می‌گفت :

اللهم رب الکعبة المبنیة	ورب من حج من‌البریة
الیك اهوی صادقاً ذانیة[1]	نج بنی و ارفع البلیة

پس امین دگربار قرعه زد براشتران افتاد .

عبدالمطلب این شعر می‌گفت :

یارب لاتشمت بی‌الاعادی	لا تسکبن دمه فی‌الوادی
ان بنی ثمرة الفؤاد	فاجعل فداه الیوم من‌تلادی

کیما اراه سید الاولاد

پس قرعه زد براشتران افتاد . عبدالمطلب گفت :

یارب قد اعطیتنی سؤالی	اکثرت بعد قلة العیال
هذا بنی فاسمعن مقالی	واجعل فداه الیوم جل مالی

ولا ترمینه به شر حال

دگرباره قرعه زد. برشتران افتاد. عبدالمطلب گفت: رضای‌خدای تعالی حاصل شد در فداء پسر بدین شتران ، پس این ابیات گفت :

ذعوت ربی مخفیا و جهراً	والحزن قد کادیمل‌الصبرا
یارب لا تنحر بنی نحراً	وفاد بالمال فخذلی وفراً

۱ ـ اصل : الیك‌الهوی صادقادانیة

اعطیك من کل سوام عشراً اومائة ادماً و اخری حمراً
فالله من مالی منوفی نذرا عفواً و لم تشمت عیونا خزراً
بالواضح الوجه المغشی بدراً فالحمدلله الاجل شکراً
اعطانی البیض بنی زهرا ثم کفانی الامور امرا
قدکان اشجانی وهد ظهرا فلست و البیت المغطی سترا
والبیت والرکن المحاذی الحجرا مبنیة نعمة ربی کفرا
مادمت حیا وازورالقبرا

بعد از آن اشتران را بکشتند ، و آن صد اشتر بود از بهترین اشتران عبدالمطلب به فدای عبدالله ، و همچنان در مواضع نحر بگذاشتند تا هرکه می‌خواست برمی‌گرفت. وچندی درکوه‌های مکه بگشتند وپاره‌پاره می‌کردند تاوحوش و طیور و سباع بخورند.

پس خدای تعالی حکم کرد که دیت مردان آزاد مسلمان صد اشترباشد موافق فعل عبدالمطلب .

بدانکه این بیت‌ها جمله دلیلی می‌کند بر **ایمان عبدالمطلب**، رضی‌الله عنه. و برآنکه او از اوصیاء بوده و محدثان. ودلیل اول آنکه درقطعهٔ اول می‌گوید: «حفرتهابالوحی لاتوهما» چاه‌زمزم به‌وحی برکندم، یعنی به الهام خدای تعالی، نه‌به‌وهم. و کافرچون به‌انبیاء ایمان‌ندارد او بت‌پرستد، به‌وحی و الهام چگونه ایمان دارد. دلیل برآنکه این الهام ازخدای تعالی‌می‌دانست که‌دراول بیت‌ها می‌گوید: الحمدلله علی‌ماانعمنا، حمد و سپاس خدای راکه این انعام بامن کرد و مرا الهام داد درکندن چاه زمزم. و در بیت آخرین می‌گوید:

فلست و الله ارید المأثما فی‌النذر او اهریق‌لله دما

من بدین نذر نه‌بزه می‌خواهم، یعنی نه‌نذر معصیت‌است‌تا بزه کارشوم، بل خـاص از برای خدای تعالی می‌خواهم که خونی بریزم

و در قطعه‌ای می‌گوید:

والله لایحمد شیئی حمده اذکان مولای و کنت عبده.

یعنی هیچ‌چیز حمد خدای‌تعالی نتواندکردچنان‌که سزای وی‌باشد، اما من نذری از بهررضای وی‌کرده‌ام بجای خواهم‌آورد، زیراکه اومولای من است و من بندهٔ او. اگرنه مؤمن بودی نگفتی‌که خدای مولای من است که خدای تعالی می‌فرماید: «و ان الکافرین لامولالهم» و همچنین جملهٔ ابیات تا آخر هیچ‌قطعه‌نیست که‌درآن دلیلی نیست برایمان‌عبدالمطلب. ورسول‌صلی‌الله علیه وآله فخر می‌آورد بدین نذر عبدالمطلب، می‌گوید:

«انابن‌الذبیحین که من پسر دوذبیحم. یعنی‌اسماعیل‌علیه‌السلام‌وعبدالله. اگر نذر نه در طاعت خدای بودی رسول بدان فخر نیاوردی زیراکه‌معصیت بودی و روا نباشدکه سیدالمرسلین [۵۸۰ر] فخرآورد به فعل کافری که آن معصیت باشد. اگرگویندکه روایت‌کرده‌اندکه یعقوب علیه‌السلام نامه نوشت بکنعان، بر «عنوان» آن نوشت ازیعقوب اسرائیل‌الله بن اسحق، ذبیح‌الله بن ابراهیم خلیل‌الله، پس ذبیح اسحق باشد نه اسماعیل علیهم‌السلام، و قومی برآن‌اند که ذبیح اسحق بود، پس حدیث نه درست باشد. گوییم باطل است این از بهر آنکه حکایت اسحق ذبیح‌الله نقل از یهود است از تورات، و آن درست نیست از دو وجه:

یکی آنکه خدای تعالی خبردادکه تورات تغییرکردند، پس‌رواباشدکه در تورات اسمعیل‌بود، ایشان به‌اسحق کردند.

دوم آنکه نسل[1] یهود منقطع شد درزمان بخت‌النصرکه بنی اسرائیل‌را بکشت، وآنچه بازماندند اندك بودند، نقل ایشان حجت نباشد.وحدیث‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله (جمله) امت قبول‌کرده‌اند، و هیچ‌کس انکارآن‌نکرده‌است، پس قبول این اولی‌تر ازقول یهود.

و دلیل بـرآنکه ذبیح اسمعیل بود نه اسحق، قول خدای تعالی از قول

۱- اصل: بفعل

ابراهیم به‌اسمعیل: «قال یا بنی انی اری فی‌المنام انی اذبحك...» تاآنجاکه گفت: «فلما اسلما و تله‌للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلك نجزی‌المحسنین ان هذا لهوالبلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم و ترکنا علیه فی الاخرین سلام علی ابراهیم انا کذلك نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و بشرناه باسحق نبیاً من‌الصالحین و بارکنا علیه وعلی اسحق...»

خدای عزوجل خبر می‌دهد که بعد ازفدای اسمعیل ابراهیم را بشارت دادیم به اسحق.

پس درست شد که نقل یهود باطل است و التفات بدان نشایدکرد.

ونیز جای دگرگفت: «فبشرناه باسحق و من وراء اسحق‌یعقوب» نشاید که بشارت دهد به‌یعقوب بعد ازاسحق و به‌ذبح اسحق فرماید پیش از وجود یعقوب که تکذیب قول‌خودکرده‌باشد در بشارت دادن ابراهیم به‌وجودیعقوب وپیش از وجود یعقوب فرمایدکه اسحق را ذبح‌کن. پس درست شد که ذبیح اسمعیل‌بود نه‌اسحق‌علیهماالسلام.

بدانکه روایت کرده‌اندکه چون‌عبدالمطلب رضی‌الله‌عنه را وفات‌نزدیك رسید جملهٔ فرزندان‌را حاضرکرد و گفت: ای فرزندان‌می‌دانید که وفات من نزدیك است و من با آباء و اجداد خود خواهم رسیدن. و رسول را (ص) برسینهٔ خود نشانده بود و می‌گریست. و رسول در آن وقت هشت ساله بود. گفت: کیست از شماکه‌کفالت محمدکند و اورا برخود گیرد؟

هریك از ایشان گفتند: من. عبدالمطلب‌گفت: می‌دانم که‌شما این‌بکنید وخلاف‌آن روا ندارید، اما عبدالمناف یعنی ابوطالب بدو اولی‌تر ازشماکه او وعبدالله ازیك‌مادراند، اورابه‌کفالت‌محمد وصیت خواهم‌کرد. پس روی به‌ابوطالب کردو گفت:

شعر:

اوصیك یا عبد مناف بعدی بواحد بعد ابیه فرد

فارقه و هو ضجیع‌المهد فکنت کالام له‌فی الوجد
تدنیه من احشائها والکبد حتی اذاخفت اقتراب‌الوعد
اوصیت ارجی و لدی بالرفد

پس عبدالمطلب بگریست، گریهٔ سخت، و گفت: محمد بنمیرد تا سید عرب وعجم شود، ازبرای آن ترا وصیت می‌کنم از میان جملهٔ فرزندان که مادر تو ومادر پدر وی یکی است، [۵۸۰پ] ازبهر آن به‌تو اختیار کردم، نیکو عمی تو اورا و نیکو خلف است اوترا. پس این رجز می‌گفت:

اوصیت من کنیته بطالب عبد مناف و هوذو تجارب
بابن الذی قد غاب غیرآیب وابن الذی فضل فی‌الاقارب
من البنین السادة المحبایب محمد ذی العز فی الذوائب
فلست بالایس غیر راغب بان یحق‌الله قول الراهب
فیه اذا یفضل آل غالب فقد سمعنا اعجب‌العجائب
من کل حبر عالم و کاتب بانه ینصر بالکتائب
و یقصم الاعداء بالنواصب من حل بالابطح و النواشب

پس عبدالمطلب گفت: بزرگ‌دارید قدر محمدکه‌ذکر اودر کتب موسی وعیشی وصحف ابراهیم روشن است وظاهر ومشهور، وعلماءاحبارمرابدان خبر داده‌اند. و اگر درعمرمن تأخیر بودی تاوقت مبعث او، من او را یاری دادمی به‌مال و نفس نصرتی تمام. بنگر ای پسر: تا چگونه باشی بعد ازمن.

پس عبدالمطلب این ابیات را بگفت:

شعر:

اوصی اباطالب بعدی بذی‌رحم محمد وهو عندالناس محمود
هوالذی تزعم‌الاحبار ان له امراً سیظهره نصر و تأیید
فاحذر علیه شرورالناس کلهم والحاسدین فان‌الخیر محسود

پس کار برعبدالمطلب سخت شد وبه‌جوار رحمت خدا رسید. و رسول

نزد ابوطالب بماند یتیم از مادر وپدر وجد . و خدای تعالی دوستی وی در دل ابوطالب نهادبه‌صفتی‌که ازهرکه درعالم است‌واز نفس خودش‌دوست‌تر می‌داشت، و عزیزومکرم بود بروی .

* * *

بدانکه آنچه یاد کردیم جمله ازکتب تواریخ وسیر از تصانیف اصحاب حدیث قومی بیرون آورده‌اندکه ایشان‌خودرا اهل سنت وجماعت خوانند، نه ازکتب شیعه، ازبهرآنکه حجت باشد برعامهٔ خلق. و اندکی از بسیار یاد کردیم . و اگر خود هیچ‌دلیل نبودی برایمان‌عبدالمطلب ، الا آنکه دروصیت به‌فرزندان می‌گوید: «قدر محمد (ص)بزرگ دارید،که ذکراو درکتب موسی و عیسی وصحف ابراهیم معروف ومشهوراست»کفایت بودی، زیراکه عاقلان دانندکه کافر چون به‌خدا ایمان ندارد چگونه ابراهیم و موسی وعیسی وکتب ایشان راست‌دارد وبدان ایمان دارد؟!

اما اعداء آل محمد ازبهر غرضی‌که هرگز بدان نرسند وخصم ایشان مسلم ندارد خرافاتی چند وضع‌کردند، و انکار چیزهای‌واضح‌روشن‌کردند، تابدین سبب عوام راگمراه‌کنندوگویند: اگرصحابه‌جز علی بت‌پرستیدند،آباء و امهات [محمد] نیزکافربودند، تاجاهلان بدان فریفته‌شوند.

باب چهارم

در ذکر قومی از ملوك وکاهنان که پیش از مبعث رسول بودند و قومی که پیش ازولادتش خبر ازنبوت وحالات او بازداده‌اند علیه الصلوة والسلام

بدانکه عبدالمطلب و ابوطالب به نعت و صفات پیغمبر عالم‌تر از همهٔ خلایق بودند، اما از مکر یهود و قریش و اعداء می‌ترسیدند، وحال او پنهان می‌داشتند. ابن‌عباس گوید هرروز جامعه ازبهر عبدالمطلب می‌انداختندی و او بر آن نشستی، هیچ‌کس پای بر آن ننهادی از بزرگواری عبدالمطلب. فرزندان و صنادید قریش بیرون آن جمع شدندی. چون رسول بیامدی پای بر آن نهادی فرزندان منع کردندی تعظیم را.[1] عبدالمطلب گفتی: رها کنید محمد را تابیاید: به خدا که شأنی وحالی عظیم خواهد بود اورا، و می‌دانم که روزی بیاید که سید شما باشد. من عز وی می‌بینم، عزت سادات و ملوك است. پس نظر به ابوطالب کردی وگفتی: ای ابوطالب این کودك را حالی وقدری عظیم خواهد بود، اورا نگاه دارکه او فردوحید است، و اوراهمچون مادر مشفق باش، چیزی بدو نرسد که او را نه‌خوش آید، آنگه او را بردوش نهادی و هفت‌بار طواف کردی.

و رسول را دو ماه بود که عبدالله از دنیا برفت، وشش ساله[2] بود که مادرش به، ایوا، میان مکه ومدینه وفات یافت، وهشت‌ساله بودکه عبدالمطلب به جوار حق رسید.

اصبغ بن نباته گوید از ابن‌عباس، گفت: شنیدم از امیرالمؤمنین علیه ـ

---

۱ ـ نسخه گلپایگانی : و فرزندان از جهت تعظیم عبدالمطلب منع او کردندی

۲ ـ « « : ماهه

السلام که می‌گفت: پدرم و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند. گفتند: پس چه می‌پرستیدند؟ گفت: نماز به کعبه می‌کردند بر دین ابراهیم علیه‌السلام و ملت او بودند.

سعد[۱] بن ابی‌صالح گوید: ابن‌عباس گفت: از پدر شنیدم که گفت: چون عبدالله به‌وجود آمد نوری در پیشانی وی می‌دیدم همچو نور شمس. گفتم: این کودك را حالی عجب خواهد بود. گفت: شبی به خواب دیدم که مرغی اسپید از بینی عبدالله بیرون آمد، بپرید به‌مشرق و مغرب رسید. پس باز آمد و بر بام کعبه بیفتاد، قریش سجدهٔ او کردند، پس نوری دیدم که میان آسمان و زمین دراز شد تا به‌مشرق و مغرب رسید. چون بیدار شدم پیش کاهنهٔ بنی‌مخزوم رفتم و حال باوی بگفتم. گفت اگر خواب تو راست است ای عباس، کسی از پشت وی بیرون آید که از مشرق تا به مغرب تبع وی شوند. عباس گفت در اندیشهٔ عبدالله بودم تا آمنه رازن کرد و نیکوترین زنان عالم بود و محمد به وجود آمد، و عبدالله وفات یافت. پیش محمد آمدم، نور در روی وی دیدم و بوی مشك از او به‌من رسید، می‌رفتم که گویا پاره‌ای مسك بامن بود.

حکایت سیف[۲] ذی‌یزن

و او از عالمان و دانایان بود به‌حال رسول صلی‌الله وعلیه‌وآله، و عبد‌المطلب رضی‌الله‌عنه را بدان بشارت داد، چون عبدالمطلب پیش وی رفت. ابوصالح روایت کند از ابن عباس که گفت بعد از دو سال از مولد رسول صلی‌الله علیه‌وآله سیف بن ذی‌یزن ملك حبشه بستد، اشراف عرب و شعراء بـه تهنیت وی می‌رفتند. قریش برسیدند و عبدالمطلب و امیة بن عبدشمس و عبدالله‌بن جزعان و اسدبن خویلدبن عبدالعزی و وهب بن عبد مناف با قومی از بزرگان قریش. چون برسیدند او بر بالای قصر عمدان نشسته بـود. حاجب دستوری خواست. چـون درپیش وی رفتند عبدالمطلب نزدیك وی بنشست. دستوری

۱ ـ مرعشی: سدبن ۲ ـ گلپایگانی: سیف‌بن

خواست تا سخن گوید. گفت، دستوری دادم اگر تو سزای آن باشی که نزد ملوك سخن گویی. عبدالمطلب گفت: ای ملك خدای ترا فرو آورده است به موضعی رفیع دشوار، منیع، بلند، باذخ، یعنی جایی که در آن گردن کشی[1] کنند و ترا از جایی برویانید که اصل آن پاکست، و جرثومه، یعنی به اصل، شیرین است، و اصل او ثابت است و فرع او بلند درگرامی تر جایی و در پاك تر معدنی، تو ملك عرب و ربیع ایشانی که بدان در فراخی و طیب عیش باشند. و تو ای ملك سر عربی که او را منقاد شوند [گ ۵۸۱ پ] و استون ایشانی که تکیه بر آن کنند و پناه جایی که خلق پناه به آن برند، سلف تو بهترین گذشتگان اند، و تو ما را از بهترین خلقی، نه از فراموشان باشد آن کس که تو خلف باشی و نه از مالکان باشد آن کس تو سلف باشی. ما ای ملك، اهل حرم خدای تعالی باشیم و خادمان خانهٔ وی، ما را برانگیخت به قصد کردن نزد تو، خرمی ما به کشف کردن تو از بلاها و سختی ها که به عرب رسید؛ ما به تهنیت آمدیم نه به تعزیت. ملك گفت: تو کیستی؟ نسب خود بگوی! گفت: عبدالمطلب بن هاشم. گفت: خواهرزادهٔ ما؟ گفت بلی. عبدالمطلب را به خود نزدیك کرد، پس روی به قوم آورد: گفت اهلا و سهلا، و فارغ باشی که شما را غذاء و عطاء بسپاردهم. سخن شما شنیدم و خویشی شما بشناختم و وسیلت شما قبول کردم، شما اهل شبید و روزید. اگر به شب خواهید سه شب، و اگر به روز بیایید تا مقیم باشید شما را گرامی دارم. چون خواهید که بروید شما را عطا دهم. پس ایشان را به مهمان خانه فرو آوردند، یك ماه بگذشت که نه دستوری رفتن بود و نه ملك را می دیدند. بعد از آن کس فرستاد و عبدالمطلب را بخواند و اکرام کرد و با وی سخن گفت، به حالی که سری با تو خواهم گفت، اگرنه تو بودی با دیگری نگفتمی، اما چون تو معدن سری با تو بگویم، تا نزد تو پوشیده باشد، تا آن وقت که باری تعالی فرمان دهد.

بدان که من در کتاب مکنون و علم مخزون دیدم آنکه ما برگزیدیم از بهر چیزی عظیم و خطری بزرگوار، می یابم که در آن شرف زندگانی و فضیلت موت است

---

۱ ـ نسخه م و گ: کرم کشتی

خلایق را عام و اهل ترا خاص .

عبدالمطلب گفت: مثل تو نیکی کند و شادی رساند ، چه چیزست آن؟

گفت : به تهامه کودکی به وجود آید که میان هردو کتف او مهری باشد، او را امامت باشد و شما را ریاست تا قیامت . عبدالمطلب گفت: من به خیری باز خواهم گردید که هیچ مهمان مثل آن بازنگردید ، اگر نه هیبت وجلالت ملك بودی ازاسرار او پرسیدمی تا سرور من زیادت شدی .

ابن ذی‌یزن گفت: این وقت آنست که به وجود آید یا خود آمده است نام او «محمد» مادر و پدرش بمیرند، جدش پرورد و بعد از جدش عمش درسر به وجود آید و خدای تعالی او را به آشکارا به‌خلق فرستد، و قومی از ما انصار او گرداند که بدیشان، اولیاء خود عزیز گرداند و اعداء ذلیل، بدیشان جنگ کند و بلادهای گزیده را مسخر سازد و بتان بشکند و آتش بنشاند وخدای تعالی پرستد و شیطان را مقهور کند، گفتارش فصل باشد و حکمش عدل، امر به معروف فرماید و خود کند و نهی منکر کند و باطل گرداند.

عبدالمطلب گفت : ای ملك! ملك تو دایم باد وعمرت دراز، امکان باشد که ملك مرا خرم گرداند به روشنی زیادت ازین که گفت ؟ گفت : به‌حق بیت ذی‌الحجب ای عبدالمطلب که تو جداو باشی و من دروغ نمی گویم. عبدالمطلب سجده کرد، پس سر برداشت، گفت: دلم شاد کردی. گفت. ای عبدالمطلب، تو هیچ یافتی از این ها که گفتم؟ گفت مرا پسری بود بدو معجب بودم وبرو مشفق، کریمه‌ای از کرایم قوم خود بدو دادم، آمنه نام، دختر وهب. پسری ازو بوجود آمد نامش «محمد» مادر و پدرش بمردند و من کفیل اوام .

ابن ذی‌یزن گفت آنچه من گفتم...[1] راست است [گ ۵۸۳ر]

اما او را از یهود نگاه دار و بپرهیز که ایشان دشمن او اند.

۱ـ دو صفحه‌ای از اصل (نسخه مرعشی) افتاده داشت و پایان باب چهارم و آغاز باب پنجم درآن نبود بنابراین، (ازنسخهٔ گلپایگانی) تکمیل کردیم.

و ایشان را خود مکر به‌دوستی باشد واین رازکه گفتم ازین قوم‌وجملۀخلایق پنهان‌دارکه من از حسدو خدیعت ایشان ایمن نیستم و ایشان خود و اولادبر آن باشند و اولاد ایشان چنان کنند و من می‌دانم که موت من پیش از بعثت اوباشد و اگرمن ایام‌اورا دریافتمی باسواره وپیاده و مال بی‌قیاس به زمین یثرب رفتمی وپاس وی کردمی که درکتاب مکنون ناطق است که دارالملك یثرب بود و موضع قبرش و اهل نصرت او استحکام امرش آنجا باشد و اگرنه آن بودی که ازآفات و عاهات زمانه ترسیدمی در کودکی کار او را محکم کردمی وپای درگردن عرب نهادمی و لیکن، لکل اجل کتاب و لکل زمان مقال. پس هریك از ایشان ده‌بنده، ده کنیزك وچند برده وصدشتر وپنج رطل زر و ده رطل سیم ویك شکنبه پراز عنبربداد وعبدالمطلب را ازهرجنس دومثل ایشان بدادو گفت چون سال بسرآید پیش‌ما بیا، اما پیش‌ازآنکه‌سال بسرآید ابن ذی یزن وفات کرد وعبدالمطلب همه وقت می‌گفت: ای قریش حسد نبرید برآنکه‌ملك عطای‌مرادومثل عطای شما دادکه‌مال من‌نیست‌می‌شود اما حسد ببرید برچیزی که فخر وشرف مرا و اعقاب مرا باقی ماندتاقیامت گفتندکه باشد اینکه توگفتی؟

گفت آنچه‌من گفتم پیشی، بعد ازروزگاری باشد.

وامعةبن‌عبدالشمس دررفتن ایشان‌این‌شعربگفت[1]:

باب پنجم

در ذکر بحیراء راهب‌واحوال‌وصفات رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)

روایت کند عطای ازدی از یونس بن بکر ازابواسحق که‌قومی‌ازقریش به‌شام می‌رفتند وابوطالب نیز عزم شام داشت چون بیرون رفت پیغمبر بیامد

۱ـ مقروء نبود نقل‌نکردیم.

وزمام شتراورابگرفت وفرمود مرا به‌که‌می‌گذاری بخداکه من‌هم‌با تومیآیم[۱]

ابوطالب گفت والله که من‌هم‌ترا با خود می‌برم و تو از من جدا نشوی و من ازتو. پس‌رسول را باخود ببرد و ابوطالب‌جای رسول راچنان ساخته بودکه اورا رنجی‌نرسدو گفت آن شترکه رسول برآن نشسته بودپیش ازناقه من می‌رفت وشتران هیچ‌یك برناقه من سبق نتوانستندبرد.وتابستان بود وهوا در جانب حرارت بود. چون آفتاب گرم شد ابری سفید بیامد مانند برف و سایه بروی افکند وبروی سلام‌کردی وبر سر وی ایستادی وازو جدا نشدی‌و همه وقت انواع میوه‌ها برما بیارانیدی‌وما می‌خوردیم‌وآب‌کم بودوگرمای سخت وتشنگی عظیم درما اثرکرد وتشنگی‌که نتوان‌گفت و مشگی آب به‌دو دینار از زر سرخ نمی‌دادند وما به‌هر منزل‌که فرود می‌آمدیم و حوض‌ها پر ازآب شدی وزمین سبزگشتی و اهل قافله در فراخی وعیش وخوشدلی‌بودند وچون شتران ایشان بیامدی رسول‌دست برایشان مالیدی‌روانه‌شدندی‌وخوش رفتندی تا نزدیك بصری بحیرا رسیدند. دیری ه‌یدند، راهبی‌به‌شتاب‌ازجانب دیر روان شده و به‌جانب ایشان می‌آمد. چون بدیشان رسید بایستادوتادیری با مردم سخن‌نگفت ونمی‌دانست که چه قوم‌اند و او از رسول جدا نمی‌شد وچون نظر به رسول‌کرد اورا بشناخت وگفت اگرکسی خواهدبود تویی. و ما می‌رفتیم تا ه‌رزیر درختی فرودآمدیم که به دیر راهب نزدیك بود و به‌آن درخت برگ وبار نبود و خشك بود وچون رسول(ص)درزیرآن درخت‌فرود آمد آن درخت به جنبش‌آمد وشاخ وبرگ اوبسیارشد وسه‌نوع میوه‌برآورد از اعجاز رسول(ص) دونوع تابستانی‌ویك‌نوع‌زمستانی. چون‌راهب‌آن‌بدید برفت و طعامی‌ازبهررسول (ص)آن‌قدرکفایت‌باشد بساخت وبازآمدوگفت:

ولی این‌کودك‌کیست؟ گفتم‌من. گفت توچه‌کسی‌که اورا ولیی؟گفتم: عم او. گفت: اورا اعمام بسیار است. توکدام عمی؟ گفتم: برادر پدرش،

۱- برگ ۸ نسخهٔ گلپایگانی

هم از پدر و هم از مادر. گفت: گواهی می‌دهم که اوست، اگرنه، من بحیرا نباشم. پس مرا گفت دستوری ده تا من این طعام را پیش وی برم تا بخورد. گفتم پیش وی بر. پیغمبر(ص) نظر با من کرد. گفتم این مرد خواست تا ترا گرامی کنده بخور. رسول (ص) فرمود: ای بحیرا از بهر من تنها آورده ؟ گفتند: بلی، خاصه از آن تست. رسول(ص) فرمود من بی‌قوم نخورم. گفت: نزد من بیش از این نبود. گفت دستوری ده تا ایشان نیز با من بخورند. گفت دادم. پس رسول(ص) بسم الله الرحمن الرحیم گفت و بخورد و ما نیز بخوردیم و عدد ما یک صد و هفتاد تن بود وجمله سیر شدند و بحیرا نزد رسول(ص) ایستاده بود و متعجب بود از کثرت خلق وقلت طعام، و هرساعت بوسه بردست وپای رسول زدی و می‌گفت: اوست بخدا و هیچ کس دیگر نیست و قوم نمی‌دانستند که چه می‌گوید، تا یکی ازقوم گفتند: ای بحیرا، مگرتوراجایی هست که ما هرچند از آنجا می‌گذشتیم تو این نمی‌کردی. گفت: بلی، بخداکه مراجایی هست که من آنجا چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید و اگر می‌دانستید آنچه من می‌دانم که درزیر آن درخت شخصی هست که اگرشمامی دانستید اوراچنانکه من می‌دانم اورا بردوش گرفته به وطن می‌رسانیدید، بخداکه من احترام شما نکردم الا ازبهر اوکه چون او می‌آمد نور درپی‌اش بود و ازآسمان تازمین می‌درخشید و مرد انی چند دیدم که مروحهٔ یاقوتی در دست داشتند و باد او می‌زدند، و انواع فواکه برو می‌ریختند؛ و دیگر، این ابر ازوجدا نمی‌شد؛ و دیگر، این دیر من باز پذیرفته اوست، و این درخت که همیشه خشک بود الحال درجنبش آمد وشاخ وبرگ وسه نوع میوه آورد؛ ودیگر، این حوض‌ها که از آن وقت که بنی اسرائیل حواریون رابکشتند تا الحال خشک شده بود، والحال پرآب است. وبدانید که این(ها) ازبرکت قدوم نبی است که از تهامه بدرآید وهجرتش به مدینه باشد و نام او نزد قومش «**محمد**» باشد و درآسمان **احمد** بود و از عترت اسمعیل بن ابراهیم باشد: والله که این اوست !.

پس‌بحیرا گفت ای غلام، سه‌چیز از تو خواهم پرسید بحق لات و عزی که مرا خبر دهی. پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام خشم گرفت چون نام‌لات وعزی شنید، گفت نام‌ایشان مبر، به‌خدا که من هیچ دشمن‌تر ازیشان‌نمی‌دارم. بحیرا گفت: به‌خدای‌که مرا از آن‌خبردهی. گفت: بپرس‌تاخبردهم. گفت‌خواب توچگونه باشد؟ حالات و سکنات، جمله بابحیرابگفت، جمله موافق‌آن‌بود که بحیرا در تورات و انجیل دیده بود. بحیرا پای‌ها وی بوسه داد و گفت: ای،کودك عجب خویی و خوش بویی داری. اتباع تو بیش از آن همه‌انبیاء باشند و نور دنیاازنور[تو] باشد، به‌ذکر تو مسجدهاآبادان‌شود،گویی به‌تو می‌نگرم‌که‌لشکر می‌کشی، عرب و عجم تبع تو باشد به‌طوع وکره، ولات و عزی بشکنی و خانهٔ کعبه جز از تو مالکی نباشد. مفاتیح کعبه بدان دهی‌که خواهی، وعرب با توکارزارکنند،کلیدهای بهشت‌ودوزخ به دست تو باشد، هلاك بتان بر دست توبود. قیامت برنخیزد تا ملوك عالم‌هم دردین توآیند به خواری. پس‌بحیرا یك‌بار بوسه‌برپایش می‌دادویك‌بار بردست‌ومی‌گفت: اگر زمان تو دریابم درپیش‌شمشیرزنم، تو سیداولیاء ورسل واولادآدمی و امام متقیان و خاتم‌انبیائی. اولیاء بخندند آن روزکه مولدتوبود وتاقیامت‌خنداننند ازشادی بوجودتو، واصنام وشیاطین بگریستندوایشان تاروز قیامت‌گریانند. دعوت‌تودعوت‌ابراهیم‌وبشری‌عیسی‌ومقدس‌است‌ومطهری ازنجاست‌وجاهلیت

پس روی به‌ابوطالب‌کرد: گفت: این‌کودك چه نسبت دارد با توکه تو ازوجدا نمی‌شوی؟ ابوطالب‌گفت: پسرمن‌است. بحیرا گفت: نه‌پسر تواست و نتوان بود که پدرش درین وقت زنده باشد و نه مادرش. ابوطالب گفت: پسربرادر من‌است پدرش بمرد،دو ماهه بود وشش‌ساله‌که مادرش بمرد.

بحیرا گفت: راست‌گفتی چنین دیده‌ام، اما مصلحت آنست‌که‌اورازود با مکه‌بری‌که برپشت زمین‌هیچ صاحب‌کتاب نیست از یهود و نصاری و غیر ایشان الاکه از مولد اوخبر یافته است؛ اگر اورا ببینید وآنچه‌من‌دیدم‌ایشان

ببینند، قصد او کنند، ویهود نیز با او بد باشد.

ابوطالب گفت از بهرچه؟ گفت از بهر آنکه این کودك نبی خواهد بود وجبرئیل بدو آید چنانکه به‌موسی و عیسی می آمد. ابوطالب گفت: یقین میدانم که خدای تعالی اورا نگاه دارد.

پس بحیرا اورا وداع کرده و برفت. ابوطالب گفت چون نزدیك شام رسیدیم کوشکها و ایوان‌های شام دیدم که در جنبش آمدند نور از آن[1] تابان شد مثل نور آفتاب. چون درشهر شدیم نتوانستیم در بازار گذشتن از کثرت خلق که جمع شده بودند و به‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می نگریستند وخبر به جملهٔ شامات برسید. هرراهب وحبر که درشامات بودند جمع شدند. یکی ازکبار احبار نام وی «قسطورا» بود بیامد و برابر وی بنشست ونظر بدو می کرد وسخن نمی گفت سه‌روز برین طریق. چون شب سیوم بود صبر نتوانست کرد، برخاست، ازپس او می گردید، گوییا چیزی می طلبید. گفتم مگر چیزی می خواهی؟ گفت: بلی، من از او چیزی می طلبم. نامش چیست؟ گفتم: «محمدبن عبدالله» لونش بگردید. [گ ۵۸۳پ] پس گفت: اگر توانی بفرمای تا جامه ازپشت او بردارد تا بدو نگرم. رسول خدا جامه ازپشت برداشت. چون مهر بدید درافتاد وجست، بوسه بر آن می‌داد ومی گریست. پس مرا گفت: ای شخص به‌زودی این کودك را با موضع خود رسان، اگرترا معلوم بودی که چند عدو اودرین موضع هستند اورا بدین جای نیاوردی. بعد ازآن هرروز می آمد و طعامی از بهر وی می آورد. چون ازشام بیرون خواستیم آمد پیرهنی آورد و گفت: اگر کرم کند واین پیرهن درپوشد ومرا یاد می‌دارد. رسول قبول نکرد، من بستدم تاراهب نرنجد. گفتم: من درپوشم. وتعجیل کردم تااورا به‌مکه رسانیدم. به‌خدا که اهل مکه از زن و مرد و پیر وجوان جمله، آن‌روز استقبال «محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله» کردند، الا ابوجهل لعنه‌الله که سست[2] افتاده بود. و به‌روایتی دیگر آمده‌است که بحیرا چون

۱- گلپایگانی: نور ازروی محمد ۲- گ: مست

سایهٔ ابر دید بر سر رسول صلی‌الله علیه و آله، از دیر فرو آمد وطعامی ساخت و قریش را به‌طعام خواند و ایشان به زیر درخت فرو آمده بودند. گفتند: ای بحیرا، هرگز این معنی از تو ندیدیم. گفت دوست می‌دارم که امروز به‌طعام من حاضر شوید. همه برفتند و رسول را پیش درخت بگذاشتند. و بحیرا نگاه کرد، ابراهیم بدان موضع ایستاده بود. گفت: کسی دیگر هست که بدین طعام حاضر نشد. گفتند کودکی زیر درخت بگذاشتیم. گفت نشاید، باید که او نیز حاضر شود. یکی رفت و «محمد» را بیاورد. چون رسول می‌آمد ابر با وی می‌آمد سایه بر وی افکنده. چون بحیرا رانظر بر وی افتاد. گفت: این کودك کیست؟ گفتند: پسر این است. و اشارت به ابوطالب کردند. بحیرا گفت: این پسر تست؟ گفت پسر برادر من است. گفت: پدرش کجا؟ ابوطالب گفت: وفات یافت و او دوماهه بود.

بحیرا گفت: کودك را با مکه رسان که اگر یهود بدانند قصد او کنند و این کودك را حالی وشأنی عظیم خواهد بود. این نبی امت است وقیام او به‌شمشیر باشد. و در این معنی ابوطالب قصیده‌ای می‌گوید:

شعر *

ان ابن آمنة النبی محمداً — عندی بمثل منازل الاولاد
لما تعلق بالزمـام رحمته — و العیس قد قلدن بالازواد
فارفض من عینی دموع ذارف — مثل الجمام مفرق الافراد
راعیت فیه قرابة مـوصولة — و حفظت فیه وصیة الاجداد
و امرتـه بالسیربین عمومة — بیض الوجوه مصالت انجاد
ساروا لابعد طیئة معلومة — فلقد تباعـد طیئة المرتاد
حتی اذاماالقوم بصری عاینوا — لا قوا علی شرف من المرصاد
حبراً فاخبرهم حدیثاً صادقاً — عنـه ورد معاشر الحساد

* [از، اعلام‌الوری، طبرسی] مقابله وتصحیح شد. م

قوماً یهوداً قدرأواما قدرأی ظـل الغمام و عز ذی‌الاکباد
سارو القتل محمد فیهـا هم عنه و اجهدا حسن الاجهـاد
فتنی زریـر نحیر عنه فـاشنی فـی‌القوم بعد تجادل و بعـاد
و نهی دریسا فانتهی عن قوله حبر یـوافـق امـره بـرشاد

قصیدهٔ دیگری می‌گوید ابوطالب رضی‌الله عنه در معنی گریستن رسول صلی‌الله علیه و آله.

شعر :

الـم ترنی من بعد هم هممته بفرقة خیر الوالـدین کـرام
باحمد لما ان شددت مطیتی (۵۸۴ر) برحل‌وقدودعته‌بسلام
بکی‌حزنا والعیس قدقلصت‌بنا و قدناش بالکفین فضل زمام
ذکرت آبـاه ثم رقرقت عبرة تجود علی‌الخدین ذات سجام
وقلت تروح راشداً فی‌عمومة مواسین فـی البأساء غیر لئام
فرحنا مع‌العیرالتی راح اهلها شام الهوی والاصل غیر شام
فلماهبطنا ارض‌بصری فشرقوا لنا فوق دیـر ینظرون جسام
و جاء بحیرا عند ذلك حاشدا لنـا بشراب طیب و طعـام
فقال‌اجمعوا صحابکم‌لطعامنا فقـلنـا جمیـع غیر غـلام
یتیم فقال ادعوه ان طعامنا کثیر عـلیه الیوم غیر حـرام
فلمـا رآه مقبلا نحو دارهم یـوقیه حرالشمس ظـل غمام
حنا را سه‌شبه السجود وضمه الی نحره والصدر ای ضمام
فصار الیهـم خیفة لـعرامهم وکانـوا ذی دهی معاو عـرام
دریس و ثمام و قدکان فیهم زریـر وکـل القوم غیرکهـام
فجاؤا و قد هموا ابقتل محمد فـرد هـم عنه بخیر خصـام
بتأویله التوریة حین تیقنوا و قـال لهم مـا انتم بطغام
فذلك مـن اعلامه و بیانه و لیس نهـار واضح کظلام

قصیدهٔ سوم از آن ابوطالب رضی‌الله عنه هم درین معنی گوید که یادکردیم.

شعر :

بکی طربا لما رآنی محمداً کان لایرانی راجعاً لمعاد

فبت یحافینی تهلل دمعه و قربتة من مضجعه و وسادی

وقلت له قرب قتودك وارتحل ولا تخف منی جفوة ببلاد

وخل زمام العیس وارتحلن بنا علی عزمة من امرنا و رشاد

و رح رائحاً فی الراشدین شیعا لذی رحمة فی القوم غیرمعاد

فرخنا مع العیرالتی راح اهلها یأمون منَ غور بلاد ایناد

فمارجعواحتی رووا عن محمد احادیث تجلوا غم کل فؤاد

و حتی رأوا احبارکل مدینة سجودا له من عصبة و فؤاد

زریر و ثمام و قدکان شاهداً دریس و هموا کلهم بفساد

فقال بحیرا قوله و تیقنوا یعد تکذیب و طول بعاد

کما قال للرهط الذین تهودوا و جاهدهم فی‌الله ای جهاد

فقال ولم یملك له النقح رده فان له ارصاد کل مصاد

انی اخاف الحاسدین و انه لفی الکتب مکتوب بکل مداد

باب ششم

در ذکر حکایت کردن خالد بن اسید بن ابی‌العاص

و طلیق بن ابی سفیان بن امیه از کثیر رهبان در راه شام ازمعرفت حال رسول، صلوات‌الله علیه و آله.

هاشم بن عمر مزنی روایت کند از عم خود از یعلی نسابه که او گفت، که خالدبن اسید بن العاص و طلیق بن ابی سفیان بن امیه به تجارت به شام می‌رفتند در آن سال که رسول صلی‌الله و آله به شام رفته بود ایشان با او بودند حکایت می کردند که ایشان‌می‌دانند آنچه وحوش وطیور با اومی کردند در حال رفتن و رکوب و نزول.

چون به‌بصری‌رسیدیم قومی دیدیم ازرهبانان که‌آمده‌بودند لونهای‌شان (گ۵۸۴ر) متغیرشده و رویهای ایشان همچون زعفران، لرزه برایشان افتاده گفتند می‌خواهیم که شما نزد بزرگ ما آیید، نزدیك است، درین دیر بزرگ است. گفتیم ما ازکجا و شما ازکجا؟ گفتند : عیبی نباشد، اگرکرم فرمایید و ما عذر آن بخواهیم و پنداشتند که یکی از ما «محمد» است ما با ایشان برفتیم و در دیر شدیم؛ بناء عظیم، اسقف نشسته بود و جماعتی گرد وی در نشسته وکتابی در دست داشت، در آن می‌نگریست، به‌قوم گفت : کاری نگذارید و آن را بیارید که من می‌خواهم و او این ساعت اینجاست. پس ما را گفت شما کیستید؟ گفتیم : قومی از قریش. گفت : کدام قریش؟ گفتیم از

عبد شمس. گفت با شما دیگری هست؟ گفتیم جوانی از بنی‌هاشم، او را یتیم ابوطالب خوانند. گفتند نعره‌ای بزد چنانکه ما گفتیم مگر بمرد و بیفتاد؛ بعد از آن برجست، گفت: آوه! آوه! نصرانیت و دین مسیح باطل شد. پس برخاست و تکیه بر صلیب زد و اندیشه می‌کرد. وهشتاد مرد از بطارقه پیش وی استاده بودند. ما را گفت توانیدکه او را به‌من نمائید؟ گفتیم بلی! با ما بیامد؛

چون‌پیش قوم‌آمدیم محمد برپای ایستاده بود درسوق بصری، رویش مانند ماه بدر می‌تابید، گوئی‌که ما پیش از آن اورا ندیده بودیم. خرید و فروخت‌بسیارکرده بود. خواستیم که‌گوییم این «محمد» است. راهب از پیش گفت: اینست، شناختم او را بحق مسیح، پس فرا پیش محمدرفت وسروی بوسه داد. گفت: اگر من زمان تو دریابم حق شمشیر بدهم. پس ازآن مارا گفت: می‌دانید که چه با اوست موت و حیات با اوست. هرکه دروآویزد عمرش درازباشد و هرکه ازوها گردد بمیرد، مرگی‌که از آن پس‌زنده‌نشود ویاد اعظم با اوست. آنگه بوسه‌برروی وی داد وبازگردید. وابوالمویهب راهب از عارفان بود به احوال و صفت رسول و به وصیت امیرالمؤمنین علیهماالسلام.

و روایت کند از بکر بن عبدالله اشجعی از پدران وی که آن سال‌که رسول علیه‌السلام بشام رفت عبد مناف بن‌کنانه و نوفل‌بن معاویة بن عروة‌بن نعمان عدی به‌تجارت بشام‌رفته‌بودند. ابوالمویهب را دیدند ایشان راپرسید شماکیستید؟گفتند: تجار حرم ازقریش. گفت ازکدام‌قریش؟ اورا خبر دادند گفت: از قریش غیر از شماکسی باشما هست؟ گفتند: بلی. جوانی از بنی هاشم نام او «محمد». ابوالمویهب گفت: او را می‌خواهم والله. گفتند در قریش ازوکسی کمتر نیست، او را یتیم قریش خوانند. مزدور زنی است از قریش اورا خدیجه خوانند چه کارداری با او؟ ابوالمویهب سر می‌جنبانید و

و می‌گفت: اوست! اوست! گفتنا مرا راه‌نمائید بدو. گفتند: او را در بازار بصری بگذاشتیم، ایشان درین سخن بودند که رسول ع می‌آمد، گفت: این است. با او به خلوت بنشست به‌گوشه‌ای. و سخن می‌گفت. پس بوسه میان ابروهاش می‌داد و چیزی از آستین بیرون آورد، نمی‌دانیم که چه‌بود رسول قبول نمی‌کرد.

چون رسول برفت مارا ابوالمویهب گفت: بخداکه این نبی این زمانه است. زودباشدکه خروج کند و خلق‌را به‌شهادت ان‌لااله‌الاالله‌خواند؛ چون آن دیدید تبع‌او شوید. پس گفت: ابوطالب عم اوهیچ فرزند داردکه اوراعلی خوانند؟ گفتیم نه؟ گفت: یا به‌وجودآمده یا دراین‌سال بوجود آید. واو اول کسی باشدکه به«محمد» ایمان آردوصفت او به وصیت پیش مانوشته است چنانکه صفت محمد «ص» بنبوت ؛ واو سید وربانی عرب باشد[1] حق شمشیر بدهد نامش **علی** واو عالی‌ترین باشد از جمله خلایق روزقیامت بعد از انبیا و رسل وملائکه اورا بطل ازهرخوانند، به‌هیچ کارزارنشودالاکه‌ظفریابد وغالب بود به‌خداکه او میان ملایکه‌معروف‌تراست‌از آفتاب‌تابان‌ودرزمین‌میان‌خلق.

۱ـ یعنی علی علیه‌السلام مردمان راتربیت الهی کند وقرآن‌آموزد(ق:آل‌عمران۷۹)

باب هفتم

در ذکر خبر سطیح از حال رسول صلی‌الله علیه و آله و ذکر او.

روایت کرده‌اند از مخزوم بن هانی المخزومی و او را عمر صدوپنجاه سال بود که اوگفت : در آن شب که رسول صلی‌الله علیه وآله به وجود آمد آوازی از ایوان[1] کسری بیامد مانند آنکه ابر بانك کند و شرفهاش چهارده عدد بیفتاد و دریای ساوه بزمین فروشد و آتش پارس بمرد و هزار سال بود که نمرده بود و اشتران صعب و اسبان تازی می‌کشیدند تا دجله باز بریدند و در ولایت‌ها پراکنده شدند. چون روز شد کسری بترسید از آن خواب، زمانی صبرکرد پس اندیشه کرد که با وزیران بگوید. برتخت نشست و وزراء حاضرکرد، خواب با ایشان بگفت. ایشان در آن سخن بودند که نامه آمد که آتش پارس بمرد. غم کسری زیاده شد. مؤبدان را گفت : من نیز خوابی دیده‌ام و قصه بازگفت : کسری گفت تعبیر این خواب چه باشد؟ گفت . حادثه در عرب پدید آمده است، در حال نامه به نعمان بن منذر نوشت باید که یکی از افاضل علماء معبران بفرستد تا حالی ازو بپرسم . عبدالمسیح بن عمرو بن حیان غسانی را بفرستاد. چون پیش کسری آمد، گفت نزد تو هست آنچه من می‌طلبم؟ گفت ملك بفرماید، اگر من دانم گویم و اگر نه ملك را نشانی دهم بدان کس که آن داند. کسری خواب بگفت . عبدالمسیح گفت : علم این نزد خال من باشد سطیح، که او در شام نشیند.

کسری گفت : برو ازو بپرس وجواب با من آور. عبدالمسیح قصد شام کرد می‌رفت تا به سطیح رسید. و سطیح در حال نزع بود. سلام کرد و پرسش. سطیح جواب ندادکه حالات موت بروظاهر شده بود. عبدالمسیح این قطعه انشاءکرد و بخواند .

شعر :

اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاز فاز لم به شاؤ لعنن
یا فاصل‌الخطةاعیت من ومن اتاك شیخ‌الحی من آل سنن
و امه من آل ذیب بن حجن ارزق ضخم‌الناب صرارالاذن
ابیض فضفاض الرداء والبدن رسول قیل‌العجم کسری‌للوسن
لایرغب الرغد ولاریب الزمن یجوب‌فی‌الارض‌علنداۀ شجن
ترفعنی طوراً ویهوی بی‌دجن حتی اتی عارالجاجی والفطن
تلفه فی الریح بوغاء الدمن کانما حثحث من حصنی ثکن

چون سطیح شعر عبدالمسیح شنید چشم بازکرد . گفت : عبدالمسیح می‌رود، براشتری می‌رود نزد سطیح و او نزدیك شده است به نزول ضریح[1] ای عبدالمسیح فرستاده است ترا ملك ساسان از بهر ارتجاس ایوان و مردن نیران وخواب مؤبدان، اشتران صعاب که‌می کشیدند با اسبان‌عراب، دجله‌باز بریدند و در بلاد پراکنده شدند. ای عبدالمسیح؛ چون تلاوت بسیار شود و خداوندهرادت را (گ۵۸۵ پ) بفرستد و وادی سماوه فراخ شود یعنی آب درآن پدیدآید و دریای ساوه فرونشیند؛ شام را وسطیح نه در شام باشد؛ از ساسانیان بعدد شرفات ملوك‌بمیرند. از زن و مرد و هرچه خواهد آمد بیاید. پس سطیح وفات یافت در حال عبدالمسیح برخاست و نزد رخت خود شد و این شعر می گفت :

۱ـ کنایه ازمردن وبه‌قبر فرو رفتن است

شعر :

شمر فانك ماضی العزم شمیر لایقر عنك تقریع و تعییر
ان یمس ملك بنی ساسان افرطهم فاذن ذا الدهر اطوار دهاریر
فربما قدكان اضحوا بمنزلة یهاب صوتهم الاسد المهاصیر
فیهم اخوا لصرح بهرام واخوته والهرمزان و شابور و سابور
والناس اولادعلات فمن علموا ان قد اقل فمحقور و مهجور
و هم بنو الام اما ان روانشیا فذاك بالغیب محفوظ ومنصور
والخیر والشر مقرونان فی قرن فالخیر متبع و الشر محذور

چون عبدالمسیح با پیش کسری آمد و از قول سطیح او را خبر داد، کسری گفت : تا چهارده پادشاه از ما بگذرند بسی حادثه پیدا شود. پس به‌چهارسال ده ملوك از ایشان هلاك شدند و سطیح در سیل العرم بوجود آمده بود، بزیست تا ملك ذی‌نواس. و آن زیادت ازسی قرن بود و مسکن وی به‌بحرین بود، عبدالقیس دعوی کنند از ایشان بود. وازدگویندکه از ما بود. نمی‌دانیم که ازکدام قبیله بود. الا آنکه قومی که ازو بازمانده‌اند می‌گویند که از بنی‌ازدیم امکان صحت دارد والله اعلم بالصواب .

باب هشتم

در ذکر آنچه از یوسف یهودی روایت کرده‌اند از صفات و نشانهای رسول (ص)

روایت کنند از ابان بن عثمان به اسانید او که چون عبدالله بالغ شد و عبدالمطلب آمنه دختر وهب‌را به‌زنی به‌وی داد. چون حمل رسول حاصل‌شد وی را هیچ رنجی وغثیانی نبود چنانکه نزد حمل زنان را باشد. چون وقت ولادت بود برو آسان شد.

آمنه گفت هیچ : نوع از رنج‌ها که زنان را باشد در وقت ولادت مرا نبود

شبی در خواب دیدم شخصی مرا گفت : حامل شدی به بهترین‌خلایق چون ولادت بود بی‌رنج اورا دیدم‌که خود را از زمین نگاه می‌داشت بهردو دست و هاتفی‌آواز می‌دادکه خیرالبشر به‌وجود آمداورا در پناه واحدصمد، بری از همه شری‌وازبغاة حاسدان.

ورسول صلی‌الله علیه وآله‌درسال فیل بوجود آمد روزدوشنبه‌دوازدهم ماه ربیع‌الاول و به‌روایتی هفدهم ماه ربیع‌الاول. آمنه گفت: چون به‌زمین رسید دست‌ها و زانوها را بر زمین نهاد وسر سوی آسمان کرد و نوری از من بیرون آمد که از زمین تا آسمان روشن کرد . و دیوان را به رجوم می‌انداختند وایشان را از آسمان‌باز می‌داشتندوقریش ستارگان‌وشهب‌دیدند

که درآسمان‌ها می‌رفتندخلق بترسیدندگفتند قیامت نزدیك‌شد. پیش‌ولیدمغیره رفتند و او را ازاین‌حال خبر دادندگفت نظرکنید بدین ستارگان‌که در دریا و خشك راه بدان برند . اگر از جای خود رفته‌اند قیامت خواهد بود و اگر موضع‌خود ثابت آنکه امری عظیم حادث شده است . و شیاطین آن بدیدند نزد ابلیس جمع شدند، اورا خبر دادند که ایشان را از آسمان بازداشتند و شهب بدیشان انداختند. گفت: تفحص‌کنید حالی حادث شده است‌عظیم.در عالم بگردیدند. با نزد ابلیس شدندگفتند هیچ نیافتیم‌گفت من بروم از مشرق [۵۸۶ر] تابه‌مغرب برفت و چون به حرم رسید ملایکه دیدکه گرد حرم در-آمده بودند. چون خواست که در حرم رود جبرئیل بانگ برو زد ، گفت: با پس ایست ، ای ملعون ! به‌راه کوه حرا بیرون رفت. گفت : ای جبرئیل این‌چیست؟ گفت نبی به‌وجود آمده و او بهتر همه انبیا و رسل است.گفت مرا هیچ دراو نصیبی باشد؟ گفت‌نه. ابلیس‌گفت: در امتان او؟ گفت بلی. گفت: راضی شدم. گفت : در مکه جهودی بودکه او را یوسف خواندندی چون ستارگان دیدکه حرکت می‌کردند ورجوم می‌انداختند، گفت‌نبی‌بوجود آمده است امشب، آنکه ما صفت اورا در توریت و انجیل می‌یابیم‌که چون بوجود آید رجم‌به‌شیاطین اندازند و ایشان را از آسمان بازدارند و او آخر انبیا باشد. چون روشن بشد پیش قریش آمد؛ گفت: ای قریش، دوش‌هیچ مولودی به‌وجود آمد درقریش؟ گفتند نه. گفت: خطا می‌گوئید بحق توریت و اگر اینجا دروجود نیامد مگر در فلسطین بوجود آمده باشد واوآخرانبیا باشد و افضل ایشان. قوم متفرق‌شدند چون با خانه‌ها رفتند ایشان خبردادند زنان خودرا بدانچه یهودگفت. زنان گفتند: عبدالمطلب را از عبدالله پسری آمده‌است. دوش ایشان نزد یهودی رفتند و او را از آن خبر دادند ؛ گفت پیش ازآن بودکه سؤال کردم یا از پس آن ؟ گفتند : از پیش او را با من نمایید. پس با ایشان بدر خانهٔ آمنه شد ؛ گفتند پسر را بنمای تا این یهودی

ببینندش. اورا بیرون آوردند در قماط پیچیده نظر در چشم اوکرد وکتف او بدید خالی سیاه دید میان هر دو کتف و موئی چند برآن بود چون آن بدید برزمین افتاد. و از خود برفت . قریش را عجب آمد، می‌خندیدند . گفت : می‌خندید ای قریش، این نبی است، قیام اوبشمشیر، و نبوت از بنی‌اسرائیل رفت تا دامن قیامت . خلق متفرق شدند و سخن یهودی با یکدیگر می‌گفتند و رسول را صلی‌الله علیه و آلـه دریك روز چندان نشو بودی که دیگری را به ده روز و در یك‌سال چندان‌که دیگری را به‌ده سال.

ذکر اخبار ابن جواش الحبر و حکایت او

روایت‌کند از ابان‌بن‌تغلب از عکرمة از ابن عباس که او گفت ، که چون رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم کعب بن اسید را بخواند که گردنش بزند اورا بیاوردند در غزاة بنی‌قریضه، چون نظر رسول بر وی افتاد: گفت یا کعب، وصیت‌ابن جواش حبر ترا سود نداشت. آنکه از شام بیامدگفت: حمروحمیر رهاکردم و آمدم به‌نزد پسرها و خرماها از بهرنبی‌آوردم‌که‌اورا بقوم فرستد و این وقت اوست‌وبیرون‌آمدنش از مکه‌باشد ومدینه‌دارالهجرة او بودو او خندان باشد وقتال. قناعت‌کندبکرات‌وبمرات بردرازگوش‌نشیند در چشمهای او سرخی باشد، میان هردوکتف اومهری‌باشد، شمشیربرگردن نهد وباك ندارد به‌هرکه‌اودریابد به سلطنت رسد.

کعب گفت : چنین بود ای محمد؛ اگر نه آن بودی که یهود سرزنش من‌کنند به بد دلی، من به‌تو ایمان آوردمی و تو را راست‌گو داشتمی، اما من بردین یهود زنده‌ام وبرآن میرم پس‌گردن او بزدند.

روایت کرده‌اندکه زید بن عمرو بن نفیل طلب دین ابراهیم علیه‌السلام می‌کرد و حال و صفات رسول صلی‌الله علیه و آله او را معلوم بود وانتظار

خروج وی می‌کرد و در طلب او ازوطن بیرون رفت.

روایت است از یونس‌بن‌بکیر از محمد بن اسحق [گ۵۸۶ر] بن‌بشار المدنی گفت زیدبن عمر نفیل از مکه بیرون رفت ، در عالم می‌گردید طلب دین ابراهیم علیه‌السلام‌می‌کرد . و زن او صفیه‌دختر خضرمی، هرگه‌اوبیرون رفتی به‌طلب دین ابراهیم حال او پرسیدی، سال‌ها در آن بود تا به موصل و جزیره رسید. پس‌ازآنجا قصد شام‌کرد و در شام بگردید تا به راهبی رسید از اهل بلقا ، علم نصاری به از اوکس نمی‌دانست. ازو دین ابراهیم علیه ـ السلام پرسید؛ رهبان گفت: سؤال از دینی می‌کنی که امروز کس نیابی‌که ترا بدان راه نماید و آن دین مندرس شده است؛ اما نزدیك است‌که بیرون آید نبیّی از زمین مکه. و خیفت که دین ابراهیم است تازه کند برخیز و با مکه رو که وقت آن است کـه او را بفرستند و در بلاد شام همه یهودی و نصاری‌اند . و توآن نمی‌خواهی. چون این سخن از راهب بشنید زودبیرون آمد وقصد مکه‌کرد. چون به‌زمین لحم رسید او را بکشنند. ورقةبن نوفل در حق او می‌گوید. و ورقه هم مانند زید بود الاآنکه‌چنانکه زید می‌گردیدورقه نمی‌گردید واین ابیات انشاءکرد:

شعر:

رشدت و انعمت ابن‌عمرو وانما — تحیلت تنورا من النـار حـامیا

بدینك رباً لیس رب کمثله — و ترکك اوثان الطواغی کماهیا

وقد یدرك الانسان رحمة ربه — ولوکان تحت‌الارض ستین وادیا

روایت‌کند جعفربن زبیر و محمد بن عبدالرحمن‌بن عبدالله‌بن الحصین التمیمی‌که عمربن‌الخطاب وسعیدبن زید رسول را صلی‌الله علیه وآله گفتند: یا رسول‌الله، ازبهر زید استغفار کن. گفت: بلی از بهروی استغفارکنیدکه‌او را برانگیزند بردین ابراهیم علیه‌السلام .

روایت است از نفیل بن هشام که سعید بن زید از رسول درخواست از بهر زید گفت : یا رسول‌الله پدر من زید بن عمرو چنانکه می‌دانی و بتو رسیده است اگر او ترا دریافتی ایمان آوردی به‌تو، از بهر او استغفار کن پیغمبر گفت: بلی، ازبهر وی استغفارکنم . وگفت او درطلب دین می‌گردید و در طلب‌دین بمرد. والله‌اعلم .

باب نهم

در ذکر بعضی‌از آنچه لازم شود از قبایح آن‌کس را که روا دارد که در آباء رسول و انبیا علیهم‌السلام یکی (را) کافر داند.

بدانکه آنچه یادکردیم بیشتر بر آن است که دلیل است بـرطهارت آباء و امهـات رسول صلی‌الله علیه و آله تا بـه عبدالله، از بهرآنکه اتفـاق علماء این فن است از ارباب تواریخ و اصحاب سیر و احادیث که جبرئیل آمد و از آدم عهدگرفت. و آدم از شیث بحضور ملائکه و همچنین پدر از پسر عهد و میثاق می‌گرفتند تا به عبدالله رسید که نوری که خدای‌تعالی به ودیعت‌در ایشان نهاده است ننهند الا در اطهر نساء العالمین. اگـر یکی از آبـاء رسول کافـر بودی طلب‌کردن اطهر نساءِ العالمین را هیچ فایده نبودی چون شاید که پدر کافر باشد مـادر هم روا باشد. پس طلب عهد و میثاق را هیچ فایده نباشد و نشاید که امـر کنند به چیزی‌کـه در آن فایده نباشد. و نیز می‌فرمـاید: «انمـا المشرکون نجس» حکیم کی روا داردکه نوری را که این منزلت وتعظیم نهد که از پیش یادکردیم و مستقر آن دانی نجس باشد.

دوم آنکه خدای تعالی بـر رسول منت می‌نهد و می‌فرماید: «و تقلبك فی‌الساجدین» لازم‌آید که ازآدم علیه‌السلام تا به عبدالله همه ساجدان باشند. (۵۸۷ر) واگر بعضی ساجدان حق‌باشند و بعضی ساجدان اصنام، نه‌مدح بود و نیز جمله عرب بـا وی شریك باشند از بهرآنکه عربی نیابی‌کـه از آدم تـا

زمان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، الا که در آباء او بعضی ساجدان رحمن بودند و بعضی ساجدان اصنام. پس تخصیص بساجدان بدان معنی که ایشان گویند بی‌فایده باشد و نشاید که کلام باری عزاسمه از فایده خالی باشد. سیوم آنکه رسول صلی‌الله علیه و آله سوگند می‌خورد که دنس جاهلیت ذات مرا پلید نکرد به نجاست او، اگر در آباء و امهات رسول یکی کافر بوده باشد این سوگند نه راست باشد. اگر گویند آن می‌خواهد بدین معنی که من مشرك نبودم گوئیم درین هیچ تخصیصی نباشد. نبینی که ابوجهل کافر بود و عکرمه مسلمان و نزد ایشان ابوطالب کافر بود و علی مسلمان. پس چه شرف باشد رسول را در چیزی که دیگران با وی شریك باشند؟ چهارم رسول سوگند می‌خورد که عبدالمطلب بت نپرستید و قسمت خواسته نکرد به ازلام و بردین ابراهیم بود؛ لفظ حدیث رسول که معنیش یادکردیم در جوامع‌الکلم مسطور است.

و اصبغ بن نباته روایت می‌کند از امیرالمؤمنین (ع) چنانکه در باب چهارم یادکردیم که گفت: والله که هرگز پدرم ابوطالب و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبدمناف سجدهٔ بت نکردند؛ ازو پرسیدند که چه می‌کردند، گفت نماز به کعبه می‌کردند بردین ابراهیم علیه‌السلام.

و روایت است که جبرئیل آمد به رسول صلی‌الله علیه و آله، گفت: خدای‌تعالی می‌فرماید که آتش‌دوزخ حرام است برصلبی که تودرآن فروآمدی وبطنی که حمل توکرد وحجری که کفالت توکرد یعنی ابوطالب بن‌عبدالمطلب. پنجم آنکه اتفاق است که اگرکسی قذف کافر گوید حد لازم نباشد و نزد ایشان مادر و پدر رسول و ابراهیم علیهما السلام مشرك بودند پس اگرکسی ایشان را به فجور قذف کند نزد ایشان حد لازم نشود، و اعجبا، که خدای تعالی نوری بدین شرف وکرامت که در اول یادکردیم بیافریند و در شخصی فروآرد که او را زانیه خوانند، هیچ حد لازم نشود. استغفرالله‌العظیم من مثل هذا المقال.

ششم نزد ایشان مادر و پدر رسول و ابراهیم علیهما السلام مشرك بودند و نزد مالك امام‌السنة ابراهیم و محمد نه به نکاح به وجود آمده باشند، نعوذ بالله من‌الخذلان. و هرآنکه در انبیاء و رسل این و امثال این جابزدارد، با او سخن گفتن بی‌فایده باشد. عجبا از رب‌العالمین که ازمیان انبیاء ورسل و اولوالعزم خلیلی و حبیبی گزینند که نکاح مادران و پدران ایشان نزد امام دارالجهرة منعقد نشود. اللهم انی استغفرك و اتوب الیك. و عجب‌تر از این نزد مالك هرکه گوید آباء و امهات انبیاء جمله پاك و طاهر و مؤمن بودند رافضی باشد، و هرکه به خلاف این گوید اهل سنت و جماعت باشد. خدایا تو داور باش قومی را که درحق انبیاء و رسل صلوات‌الله علیهم نه آن گوید که لایق شرف وکرامت ایشان بود و درحق‌مادران وپدران انبیاء چیزی گوید که به نقض انبیاء بازگردد.

هفتم آنکه ازسر تعصب و تعسف بی‌اندیشه گویند که رسول شب معراج مادروپدر خود را دید دردوزخ به انواع‌عذاب چنانکه درکتب ایشان مسطور است. و اگرکسی انکار این کند گویند او رافضی است. (گ ۵۸۷ پ) سبحان‌الله به حدیثی آحاد که اگر درست شود نه موجب علم باشد و نه عمل بلکه از آن غلبهٔ ظنی حاصل شود چندین‌آیات قرآن ترك‌کنند ازبهرحدیثی که احتمال‌کذب یا صدق دارد. مثل آنکه می‌گوید: « و یوم نحشرهم جمیعاً ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاءکم‌الذین کنتم تزعمون» درین‌سوره می‌گوید: « ویوم نحشرهم جمیعاً یا معشرالجن قد استکبرتم من‌الانس و قال اولیاء هم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض و بلغنا اجلنا الذی اجلت لنا قال النار مثویکم خالدین فیها. » و می‌گوید: « نضع الموازین القسط لیوم القیمة» و می‌گوید: « والوزن یومئذالحق، فمن ثقلت موازینه فاولئك هم‌المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم بما کانوا بآیاتنا یظلمون» و قوله: « و حشرناهم فلم نغادر منهم احداً » و می‌گوید: « و ازلفت الجنة

للمتقین و برزت الجحیم للغاوین؛ وکل‌انسان الزمناه طایره فی‌عنقه؛ ونخرج له یوم القیمة کتاباً یلقاه منشوراً ، اقرأ کتابك » و می‌گوید : « وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمراً » و بعداز آن می‌فرماید : « وسیق الـذیـن‌کفروا الی جهنم زمراً . »

و امثال این در قرآن بسیار، و این همه در روز قیامت خواهد بود و این قوم از فرط تعسف مادر و پدر خیرالبشر پیش‌از نمرود وفرعون و هامان و قارون و دیگر کفار به دوزخ فرستادند، از زمـان رسول تـا روز قیامت پیش‌از همه‌کفار در دوزخ معذب : و اگر کسی خلاف این گوید منافق باشد و از سنت و جماعت بیرون آمده باشد و در رفض رفته. خدای تعالی سنت چنین بدیشان ارزانی دارد بحق محمد و آله .

* * *

بدانکه سخن در این معنی و دلایل بسیار است اگر همه یادکنیم ملالت خیزد، این‌قدرکه یادکردیم ازبهراعتبار، کفایت است که اگر مکلف استعمال عقل‌کند و دست از هوی و عصبیت بـدارد و انصاف بدهد خلاف برخیزد و منقطع شود با وجود انصاف و ترك لجاج، چنانکه شاعرگوید :

تیز خشمی مکن‌که آتش خشم	خرمن نیك نـامیت سوزد
دست در دست عقل نه تا او	شمـع انصاف را بیفروزد

باب دهم

در ذکر میلاد امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه و علی زوجته

مهلبی روایت کند از محمدبن عبدالله مولی بنی‌هاشم از علی‌بن‌صالح بن مقاتل از احمد بن محمد بن ابراهیم از ابو یوسف یعقوب بن منصور الضریرازحسن‌بن عمران بسایی‌ازشاذان بن‌علاء بن نصر، و هم‌احمدبن‌محمد بن ابراهیم روایت می‌کند از یحیی‌بن احمدبن عبدالعزیز بن عبدالصمد از مسلم بن خالدالمکی ازابو زبیرازجابر بن عبدالله انصاری، که گفت: ازرسول صلی‌الله علیه و آله پرسیدم ازمیلاد امیرالمؤمنین. رسول صلی‌الله علیه وآله، گفت، آه! آه! ای جابر، پرسیدی از بهترین مولودی که به‌وجود آمد مانند مسیح علیه‌السلام. خدای تعالی نور علی از نور من از نور خود بیافرید و ما هردو از یك نوریم ، مارا بیافرید پیش از آنکه‌آسمان مبنی آفریند و زمین مدحویا درازی‌یاپهنا، یانور یاظلمت، یاهوا یا بحر، به‌پنجاه‌هزار سال. پس خدای تسبیح نفس خودکرد، ماتسبیح‌او کردیم[گ۵۸۸ر] او تقدیس نفس‌خود کرد ما تقدیس او کردیم. خدای تعالی شکر آن کرد از تسبیح من آسمان بیافرید، پس زمین بیافرید، پس فراش زمین بیافرید و بروی در افکند. او دریاهای عمیق بیافرید. پس از تسبیح علی ملایکهٔ مقرب بیافرید. و هرگه ملایکه تسبیح کنند ازآن روزکه خدای ما را بیافرید تاروز قیامت ثواب آن

از آن علی و شیعهٔ او باشد.

ای جابر، پس نورما نقل کرد به‌پشت آدم علیه‌السلام. من در جانب راست قرارگرفتم وعلی در جانب چپ. بعدازآن خدای‌تعالی ما را نقل‌کرد ازصلب آدم علیه‌السلام درصلبهای طاهر وهرگز نور من نقل نکرد الاکه نور علی بامن‌بودهمیشه چنین می‌بودیم تا آن‌وقت‌که مارااازصلب‌پاك‌عبدالمطلب بیرون آورد. پس مرا از صلب پاك‌عبدالله به بهترین رحم‌ها، رحم آمنه فرو آورد. چون من ظاهر شدم ملائکه بانگ برآوردند و فریاد کردند، گفتند: الهنا و سیدنا، چه‌بوده‌است ولی تو علی، که‌نور او با نور محمدنمی‌بینیم‌واز نور ازهر جدا شده است یعنی نور رسول صلی‌الله علیه و آله.

باری تعالی ندا کرد قرار گیریدکه من به ولی خود داناتر از شما و مشفق‌ترم. آنکه خدای تعالی ازصلب پاك بیرون آورد و آن ابوطالب و آن پاکتر صلبی است از بنی‌هاشم بعد ازصلب پدر من. وبه‌ودیعت‌نهاد دربهترین رحمی وآن رحم فاطمه دختر اسد.

وچون علی دررحم‌بود درآن‌زمان مردی‌بودزاهد عابد، نام او مثرم‌بن رغیب‌بن‌سفیان، بزرگی از زهادآن زمانه بود، دویست وهفتاد سال عبادت خدای‌کرده بود واوهیچ حاجت‌از خدای عزوجل نخواسته بودوخدای‌حکمت در دل وی می‌نهاد. والهام می‌داد، به‌سبب‌آنکه‌عبادت خدای نیکو می‌کرد. روزی‌از خدای‌تعالی‌درخواست‌که ولیی‌ازاولیاء خود بدونماید. حق سبحانه ابوطالب‌را بر اوفرستاد. چون مثرم او را بدید برخاست بوسه برسروی بداد و پیش خود بنشاند. بعد ازآن بدوگفت: کیستی‌که رحمت برتوباد؟گفت: من شخصی از اهل تهامه. گفت‌ازکدام‌تهامه؟گفت: ازعبد مناف. گفت: ازکدام عبدمناف؟ گفت از بنی‌هاشم. زاهد برخاست بار دیگر بوسه بر سر او داد. گفت: شکر خدای راکه مرانمیرانید تاولی‌خود را به‌من نمود. گفت: بشارت باد تراکه‌خدای تعالی الهامی در دل من انداخت که درآن شرف تو است.

ابوطالب گفت آن چیست؟ گفت : فرزندی از صلب تو بیرون آیدکه ولی خدا بود و امام متقیان و وصی رسول (رب) العالمین؛ اگر تو او را دریابی سلام من بدو برسان، گو : مثرم سلام می‌کند، می‌گوید : اشهدان لااله‌الاالله و ان (محمدا رسول الله) و ان (علیاً ولی‌الله)، بدو (نبوت) تمام شود و به‌علی وصیت تمام شود .

ابوطالب بگریست، گفت : نام این فرزند چه باشد؟ گفت **(علی)** ابوطالب گفت من حقیقت اینکه تو می‌گویی ندانم الا به برهان مبین و دلالتی روشن .

مثرم گفت: چه‌می‌خواهی؟ گفت می‌خواهم که بدانم که این چه توگفتی خدای تعالی الهام توکرده است. مثرم گفت: تو چه‌می‌خواهی از طعام‌ها تا از خدای بخواهم که بتوبدهد)؟ دراین حالت ابوطالب گفت : درین‌وقت طعامی خواهم از طعامهای بهشت . زاهد دعا کرد به خدای . جابر گفت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله. گفت : ابوطالب سخن تمام نگفته وزاهد دعا به‌آخر رسانیده بودکه طبقی میوه آوردند (گ ۵۸۸ پ) از بهشت و خوشهٔ خرما و انگور و انار. پس مثرم آنرا نزد ابوطالب آورد. ابوطالب از آن نار بخورد و با خانه شد و با فاطمه جمع آمد .

چون نورعلی به ودیعت نهاد در فاطمه، زمین بجنبید و هفت شبانروز زلزله‌بود. چنانکه قریش ازآن‌عظیم بترسیدند وگفتند بتان‌را برسرکوه‌ابوقبیس برید تا ازایشان درخواهیم تا تسکین این زلزله بکند واین‌رنج برما آسان‌کند. چون جمع شدند برسرکوه ابوقبیس وکوهها می‌لرزید و زمین در اضطراب آمده بود، بتان جمله به‌روی اندرافتادند. چون بدیدند، گفتند : ما را طاقت این نباشد. ابوطالب گفت : ای‌قوم، خدای تعالی درین‌شب حادثه‌ای پدیدار کرد وحملی حاصل شد وخلقی خواهدآفرید. اگرمطیع او شوید و اقرارکنید به‌طاعت او وگواهی‌دهید به‌امامتش‌که مستحق آنست (این بلا به‌زودی ازشما

دفع شود) واگر نه، این زلـزله ساکن نشود وشما را در تهامه مسکن نباشد. قریش گفتند: ای ابوطالب ما بدین اقرار می‌کنیم که تو می‌گویی.

ابوطالب بگریست ودست‌ها برآسمان‌داشت وگفت: (الهی) «اسألك بالمحمدية المحمودةوالعلوية(العالية)والفاطمية البيضاء» که‌تفضل‌کنی براهل تهامه به‌رأفت و رحمت.

جابرگفت: رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: ابوطالب سخن به آخر نرسانیده بودکـه‌کوه‌هـا و زمین ساکن شد و قریش از آن انـدوه بـرستند. جابرگفت: رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: بدان خدای‌که دانه بشکافت و بنده را بیافریدکه عرب این‌کلمه بنوشتند و بدان دعـا کردندی نزد سختی‌ها درزمان جاهلیت. وایشان حقیقت آن نمی‌دانستند تا آن‌وقت‌که علی به‌وجود آمد. درآن شب‌که علی(ع) بوجودآمد زمین روشن شد وستارگان مضاعف شدند و قریش عجایب‌ها دیـدنـد، درهم افتادند وگفتند: امشب در آسمان حادثه‌ای پیداشده است می‌بینید این‌نور و روشنی آسمان وستارگان مضاعف شده است.

ابوطالب بیرون‌آمدودرکوچه‌های مکه وبازارها می‌رفت وآوازمی‌داد که ای‌قوم، حجت‌خدای ظاهرشد درزمین. و قوم نزد او می‌آمدند، از سبب عجایب‌ها می‌پرسیدند و ازآن روشنی‌که درآسمان‌پیدا شده‌بود. اومی‌گفت: بشارت باد شما را که امشب ولیی از اولیاء خدا به وجود آمدکه جمله خیر بدوختم‌کنند و او امام متقیان و امیرمؤمنان باشد وناصر دین وهلاك مشرکان وخشم منافقان و زین‌عابدان و وصی رسول رب عالمیان باشد، امام هدی و ستارهٔ علاء وکوه رحمت وچراغ تاریکی بود. جوربردارد و اندرون وی یقین بود و ازشرك و شبهات دور باشد. همهٔ شب در اندرون‌مکه درکوچه‌ها و بازار می‌رفت واین الفاظ می‌گفت تا وقت‌صبح. چون‌صبح برآمد از مکه (بیرون شد) و چهل شبانروز غایب شد.

جابر گفت از رسول صلی‌الله علیه و آله پرسیدم که کجا رفت؟ گفت به‌طلب مثرم (تاوی‌را) بشارت‌دهد به‌میلاد علی. ومثرم در کوه لکام بمرده بود. و ابوطالب با وی‌عهد کرده‌بود که چون علی به‌وجودآید او به‌لکام آید، اگر مثرم را زنده یابد بشارت‌دهد و اگر مرده‌بود انذار کند.

جابر گفت: ازرسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله[پرسیدم ابوطالب]که‌گور او چون بشناخت؟ومرده‌چگونه أنذار کرد؟گفت: ای‌جابرپوشیده‌دار این‌چه‌می‌شنوی‌که این[ازاسرارمکنون][گ۵۸۹ر] خداست وازعلوم‌مخزون.مثرم‌او را وصف غاری‌کرده‌بود درکوه‌لکام. چون ابوطالب بدان غار رفت. و دراندرون شد مثرم را مرده دید درکفن پیچیده و جامه‌ای بروی افکنده و دو مار دید یکی سفیدتر ازماه ودیگر سیاه‌تر ازشب تاریك.

چون ابوطالب در غار رفت وسلام‌کرد خدای‌تعالی مثرم را زنده‌کرد و برخاست و دست بروی فرو آورد و گفت: «اشهدان لااله الا الله و اشهد ان محمداً رسول‌الله‌وان‌علیاً هوالامام بعده» می‌گفت، پس‌گفت: بشارت‌ده مرا یااباطالب. که‌دل‌متعلق‌بود‌به‌تو تاخدای‌تعالی‌منت‌نهاد برمن‌به‌رسیدن‌تو.

ابوطالب‌گفت: بشارت باد تراکه علی به‌وجود آمد. گفت: علامت آن شب‌که به‌وجودآمد چه‌بود؟ به‌شرح تمام مرا خبرده از آنچه آن شب دیدی!

ابوطالب‌گفت: من حاضر بودم. چون ازشب دودانگ‌رفته‌بودفاطمه‌را حالت زنان‌پیدا شدکه‌به‌نزد زائیدن باشد. من بروخواندم‌نام‌هایی‌که نجات‌در آن است وجع او به‌فرمان خدای ساکن شداوراگفتم تازنانی چند ازقبیله تو بخوانم که یاری تو دهند درین حال. گفت حکم تراست. پس زنان و قابله جمع آمدند نزد فـاطمه . هاتفی آواز داد از بیرون خانه ، ایشان را نزد فاطمه مگذار ای ابوطالب که الا دستهای پاك مس ولی خدا نکند ونیز این فاطمه که سیدهٔ زنان است ولی خدا و وصی رسول رب‌العالمین به ودیعت درونهاده‌اند.

سخن هاتف به‌آخر نرسیده بودکه رسول خدای محمدبن عبدالله (ص) برادرزادهٔ من بیامد، آن زنان را بیرون‌کرد. ناگاه چهارزن دیدم‌درآمدندو برایشان‌جامه‌های‌حریر اسفیدبود بوی‌شان از مسك اذفر تیزتر و خوشتر، اورا گفتند: سلام خدای برتو باد ای ولیهٔ خدا . فاطمه ایشان را جواب‌داد. پس پیش وی‌بنشستند و با ایشان ظرفی‌بود ازسیم. بعدازلحظه‌ای علی‌به‌وجودآمد. چون به‌وجودآمد، من نزد ایشان آمدم اورا دیدم مانندآفتاب طالع‌وسجده کرد بر زمین و می‌گفت: اشهدان لااله الا الله و اشهد ان محمداً رسول‌الله و من وصی نبی اویم، بدوختم‌نبوت‌کنند و بمن ختم وصیت‌ومن‌امیرمؤمنانم. آنگه یکی‌از ایشان اورا برکنار خودنهاد. چون نظر درروی اوکردبه‌زبانی فصیح آواز داد: سلام برتوباد، ای مادر . گفت: علیك‌السلام، ای پسر. گفت چه‌خبر، پدرمن‌چون است؟ گفت‌درنعمت‌خداست ودرخیر خدای تردد می‌کند. چون‌آن‌سخن شنیدم، گفتم. ای پسر، نه‌من پدر توأم؟ گفت: بلی. ولیکن من و تو از صلب آدمیم واین مادر من است حوا.

ابوطالب گفت : چون این سخن بشنیدم سربپوشیدم به ردای خود و در زاویه‌ای رفتم از شرم حوا علیهاالسلام. پس یکی‌دیگر فرا پیش آمد، باوی ظرفی بود پر از مشك ، علی را برگرفت . چون نظر بروی کرد گفت: سلام خدای برتو باد ای خواهر . گفت: و علیك‌السلام ای برادر . گفت: عم من چون است؟ گفت به‌سلامت‌وعیش خوش است، سلامت می‌رساند. گفتم ای پسر، این‌کیست؟ و عم توکدام است؟ گفت: این مریم بنت عمران است و عم من‌عیسی‌علیه‌السلام. آن مشك درومالید که از بهشت‌آورده بود . دیگری اورا برگرفت درجامه‌ای پیچیده‌که با وی بود. ابوطالب‌گفت: من‌گفتم اگر غسلش‌بکنیدسبکتر باشد. گفتند : ای ابوطالب، او پاك به وجود آمده است. خدا گرمی تیغ بدو نچشاند الا بردست مردی‌که [۵۸۹پ] خدای وملایکهٔ و آسمان‌وزمین‌وکوهها اورا دشمن دارند و خدای‌تعالی او را در دوزخ کند.

ایشان را گفتم آن مرد چه کسی باشد؟ گفتند : پسر ملجم لعنه‌الله او را بکشد بکوفه در سال سی‌ام از وفات رسول صلی‌الله علیه وآله.

ابوطالب گفت: بعداز قول ایشان ناگاه رسول صلی‌الله علیه وآله بیامد رعلی‌را ازدست ایشان بستد ودست دردست وی‌نهاد و با وی سخن می‌گفت و چیزها ازومی‌پرسید و می‌خواند از آنچه خدای تعالی فروفرستاده است از توریت و انجیل و زبور و فرقان. پس محمد با علی سخن گفت و علی با وی سخن گفت، اسراری‌چندکه میان ایشان بود. پس‌از آن زنان غایب شدند و من در اندرون خود می‌گفتم، کاشکی که من آن زنان دوگانه را می‌شناختمی! علی آواز داد، گفت : ای پدرایشان‌را شناختی؟ گفتم نه. گفت، آن حول؛ حوا بود، مادر من. دوم که مسك در من مالید مریم بنت عمران. سیوم که مرا در جامه پیچیده ایسیه بود. و آنکه ظرف مسك داشت مادر موسی علیه‌السلام. پس مرا گفت پیش مثرم رو، او را بشارت ده و خبرکن از آنچه دیدی که تو اورا درغارکوه لکام یابی، وحال‌شهید پسرش‌حسین با من بگفت. و چون از مناظرهٔ محمد و از مناظرهٔ من فارغ شد، با حال طفولیت رفت چنانکه اول‌بود. من‌پیش توآمدم تا ترا خبردهم و قصه با تو بازگفتم چنانکه دیدم ای‌مثرم. ابوطالب گفت چون مثرم این‌حال از من بشنید سخت بگریست ساعتی اندیشه‌کرد پس‌پای درازکرد و جامه برخود افکند و مرا گفت : این زیاده جامه برمن افکن. اورا واپوشانیدم، راست بخفت و بمرد چنانکه اول بود. من سه روز اقامت‌کردم، سخن می‌گفتم، جواب نمی‌شنیدم متوحش شدم. مارها هردوبیرون آمدند گفتند به‌نزد ولی‌شو که تو اولی‌تر به‌کفالت و نگاه داشتن او از دیگرانی. من ایشان را گفتم شما کیستید؟ گفتند ما عمل صالح وی‌ایم. خدا ما را بدین‌صورت بیافرید که می‌بینی تا شب و روز او را نگاه می‌داریم تا روز قیامت. چون روز قیامت باشد یکی در پیش او باشیم و یکی درپس، و دلیل اوباشیم به‌بهشت. پس‌ابوطالب بازگشت. جابر گفت:

رسول صلی‌الله علیه و آله مرا گفت : شرح آنچه از من پرسیدی بـا توگفتم نگاه‌دارکه علی را نزد خدای تعالی چیزی هست کـه هیچ ملك مقرب و نبی مرسل را نیست و دوستی او واجبست برجملهٔ مسلمانان‌که او قسیم بهشت و دوزخ است و هیچ‌کس برصراط گذر نکند الا به‌جواز او، علیه‌السلام.

وبه‌طریقی دیگر روایت‌کرده‌اند ازحسن بن‌محمد بزوفری از ابوالحسن محمدبن‌احمدالشریفی ازاحمدبن‌محمدبن‌عیسی ازحسن‌بن محبوب ازابواسحق از ابوابراهیم‌بن مجالد ازجعفربن محمدالصادق علیهما السلام از حسن‌بن زید از زیدبن قعب‌ریاحی، گفت : من و عباس‌بـن عبدالمطلب نشسته بودیم میان قومی از بنی‌عبدالعزی و قومی از بنی‌هاشم بـرابـرکعبه‌کـه فاطمه بنت اسد بیامد مادر علی‌بن ابی‌طالب(ع) و حامله بود به علی نه ماه الا روزی گذشته بود و وقت وضع‌حملش بود. برابر خانه بایستاد و نظربه‌آسمان‌کرد، گفت: ای بـارخدای مرا یقین است به تـو و بهرچه از نزد تو نبی‌آورد از انبیاء و رسولی از رسل وبه‌هرکتاب‌که تو (۵۹۰ر) فرستادی ومن ایمان دارم به‌کلام جدخود ابراهیم خلیل علیه‌السلام وبدانکه اوبناء خانه تونهاد به‌حق این خانه و آنکس‌که بناء او نهاد و به‌حق مولودکه در احشاء من است و با من سخن می‌گوید و مناجات می‌کند و مونس من است درسخن‌گفتن و اونشانی است از نشانهای تو و دلیلی است از دلایل توکه این ولادت برمن آسان‌کنی.

عباس عبدالمطلب‌گفت و یزیدبـن قعب : در خانه‌گشوده شد و فاطمه اندرون رفت و از چشم ما ناپدید شد. پس‌دربسته شد همچنانکه بود. و قصد کردیم‌کـه‌کسی نـزد وی تواند رفت نتوانست و جهدکردیم‌کـه در بگشاییم نتوانستیم. آنگه گفتیم : ایمن شد هرکـه به‌خدای ایمان آورد. و فاطمه سه شبانه روز در خانه بود. پس امیرالمؤمنین را بـردست گرفت، دراز بهروی گشوده شد. چون فاطمه بیرون‌آمد آن موضع با حال اول رفت. آنگه‌گفت: ای قوم، خـدای تعالی مـرا بـرگزید و تفصیل نهاد برگزیدگانی‌کـه

از پیش رفتند . ایسیه دختر مزاحم برگزید که خدای را در سر می‌پرستید در جایی که کس خدای را نمی‌پرستید . و مریم بنت عمران را برگزید، ولادت عیسی بروی آسان کرد و شاخ خشك از خرما بجنبانید تا رطب چیده بروافتاد در بیابان . و خدای تعالی مرا برگزید و تفضیل نهاد زیرا که من در خانهٔ کعبه حمل بنهادم و سه روز آنجا بودم و از میوهٔ بهشت می‌خوردم . چون خواستم که از خانه بیرون آیم و فرزند با من بود، هاتفی آواز داد ای فاطمه نام وی علی کن که او علی است ومن علی اعلی ومن اورا بیافریدم از قدرت و عدل و عز وجلال و عظمت ربوبیت خود ونام اورا از نام خود مشتق کردم و امرخود بدوتفویض کردم و او را واقف گردانیدم برغوامض اسرار خویش، درخانهٔ من به‌وجودآمد، و او اول کسی باشدکه بربام خانهٔ من بانگ گویدو بتان بشکند وبه‌روی‌شان دراندازد و تعظیم و تمجید وتهلیل وتقدیس من گوید و او امام باشد بعد از حبیب و برگزیدهٔ من از خلق محمد رسول وصفی من ووصی ووارث اوباشد. خنك آنکس راکه مطیع وی شود ووای برآن کس که در وی عاصی باشد و به امامت وی ایمان ندارد.

شاعر درشرف ولادتش می‌گوید:

شعر

ولدتـه فی حرم الا له و امه — والبیت حیث فناؤه والمسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمة — طابت وطاب ولیدهاوالمولد
فی‌لیلة غابت نحوس نجومها — و بدت مع القمرالمنیرالاسعد
مالف فی خرق القوابل مثله — الا ابن آمنة النبی محمد

روایت است از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما که، گفت: چون فاطمه بنت اسد حامله شد با امیرالمؤمنین علیه‌السلام وحملش یقین شد، به‌ابوطالب گفت: نام نهادن فرزند ازآن‌من است. ابوطالب گفت: نام اومرا باید نهاد نه‌ترا. این حکومت به ورقة بن نوفل بردند. ورقه گفت: اگرپسرباشد نامش

پدر نهد و اگر دختر بود نامش مادر نهد.

چون امیرالمؤمنین به‌وجود آمد، فاطمه ابوطالب را گفت: نامش چه خواهی نهاد؟ گفت: حارث. فاطمه گفت: امشب برکوه ابوقبیس رویم و خدای را بخوانیم، باشد که نام وی بیان کند. چون شب درآمد هردو برکوه ابوقبیس رفتند، ابوطالب انشاء کرد:

شعر

یا رب هذا الغسق الدجی والفلق المنبلج المضی [گ.۵۹پ]

ابن لنا عن حتمك المقضی لما نسمیه لذی الصبی

ناگاه خشخشه‌ای شنیدند، یعنی آواز سلاح. ابوطالب نظر کرد لوحی دید از زمرد سبز چهار سطر برآن نوشته، بهردو دست سخت بگرفت، برآن نوشته بود:

شعر

خصصتما بالولد الزکی والطاهر المنتجب الرضی

واسمه من قاهر السمی علی اشتق من العلی

ابوطالب و فاطمه از آن معنی خرم شدند و بسیاری شادی نمودند و ابوطالب از بهر امیرالمؤمنین ده اشتر عقیقه کرد و طعام بسیار ساخت و اهل مکه را بدان طعام حاضر کرد و آن لوح درکعبه آویخته بود تا زمان عبدالملك بن مروان. وحرب بن الزبیر بن عبدالملك برگرفت. و بنی هاشم بدان فخر آوردندی.

باب یازدهم

در ایمان ابوطالب رضی‌الله عنه

بدانکه آنچه یادکردیم در میلاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام از قول رسول صلی‌الله علیه وآله‌که صلب ابوطالب پاک‌تر صلبی است از بنی‌هاشم بعداز صلب عبدالله. و دعاء زاهدکه خدایا ولیی ازاولیاء خود به‌من‌فرست وفرستاد ابوطالب را نزد مثرم و غیرآن جمله دلیل است برایمان ابوطالب و حاجت به‌دلیلی دیگرنیست. اما خواستم که درین‌باب چیزی‌چند از احوال ابوطالب و اشعارش که ذلیلی براسلام او می‌کند یادکنیم تا تأکید آن اول باشد.

اما نام، ابوطالب، عبد مناف‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن‌عبد مناف و نام مادرش فاطمه بنت‌عمر وبن عایذبن مخزوم‌بن یقظة‌بن مرة‌بن‌کعب و او مادر زبیر و عبدالله. عبدالله (برادر) ابوطالب بود فرزندان عبدالمطلب. و وصیت عبدالمطلب و اشعار او در احوال رسول علیه‌السلام پیش از این یادکردیم.

ابو بشر روایت‌کند از غلابی از عباس بن بکار از ابوبکر هذلی از عکرمه از ابوصالح از ابن‌عباس، گفت: ابوبکر پیش‌رسول صلی‌الله‌علیه وآله آمددست پیری‌نابینا دردست‌گرفته. رسول به‌ابوطالب می‌گفت: ای(عم) بگو لااله‌الاالله، کلمه‌ای‌که من نزد خدای تعالی‌گواهی دهم ترا بدان. ابوجهل گفت: ای‌ابوطالب تو از ملت عبدالمطلب برمی‌گردی. پس رسول این‌کلمه بروی عرضه می‌کرد و ابوجهل اعادت می‌کرد آن سخن، تا ابوطالب‌گفت:

من برملت عبدالمطلبم.

ابوبکرگواهی داد برقول ابوطالب. ابوبشرگفت : شك نیست که عبدالمطلب برملت ابراهیم بود. چنانکه رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : به خدای که عبدالمطلب بت نپرستید، او به ازلام قرعه نزد و بردین ابراهیم علیه‌السلام بود.

و همچنین اصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین روایت‌کندکه اوگفت : ابوطالب و عبدالمطلب وهاشم بردین ابراهیم بودند و نماز به‌کعبه می‌کردند، و این اخبار از پیش ذکرش رفته است.

عبدالعزیزبن عمران گوید از عبدالله بن عثمان شنیدم‌که از پدر خود روایت‌کردکه چون عبدالمطلب زمزم بکند، حوضی بکرد و هرروز او و پسرش زبیر آن حوض پرکردندی از بهرخلق. قومی از حسودان قریش شب بیامدندی و حوض بشکستندی. عبدالمطلب روز دیگر اصلاح آن بکردی. چون افساد بسیار می‌کردند عبدالمطلب ضجر شد، دعا کرد به خدای تعالی. در خواب بدونمودندکه بگو »اللهم لااحلها لمغتسل و هی للشراب حل وبل» یعنی آن حوض وآب آن حلال نیست آنکس را که درآن غسل‌کند و ایشان که بازخورند حلال است .

روز دیگر (۵۹۱ر) عبدالمطلب در مسجد منادی‌کرد در مجمع قریش بدانچه او را در خواب نموده بودند. بعداز آن هیچ‌کس در آن حوض غسل نکردی یا افسادی نکردی ازکسرآن حوض الاکه رنجی به‌وی پدیدآمدی از جذام یا برص یا جنون. بعداز آن ترك حوض‌کردند و هیچ‌افساد نمی‌یارستند کرد. و این دلیل است برولایت عبدالمطلب. و چون ابوطالب گفت : من برملت اوام، دلیل بود برصحت اسلام ابوطالب.

و مهاجر مولای ابن نوفل روایت‌کند از نافع از ابوطالب که گفت :

محمدبن عبدالله علیه‌السلام ومرا خبر داد که خدای اورا فرستاد تا به‌صلت ارحام فرماید و خدای را پرستد تنها و جز ازو هیچ نپرستد. و محمد صادق و امین است. ونصرت دادن ابوطالب رسول علیه‌السلام را به‌قول وفعل؛ وهیچ‌عاقل انکار آن نکند.

و خدای تعالی می‌فرماید در قرآن مجید: «فالذین آمنوا به وعزروه و نصروه و اتبعوا النورالذی انزل معه اولئك هم‌المفلحون».

ابوبشرگوید دراخبار ابوطالب الفاظها است که دلیل است برایمان او مثل آنکه می‌گوید که او امین است و صادق. و او هرگز دروغ نگفت و هرچه اوخبر می‌دهد بباشد، لامحاله. ابوبشر شرح آن درتاریخ داده است از بهرتطویل ترك‌کردیم و چندی از شعر او یادکنیم از هرقصیده یك بیت تا سخن دراز نشود و این جمله ابیات دلیل می‌کند برایمان ابوطالب.

[ابیات]

ان ابن آمنة النبی محمد	عندی بمثل منازل الاولاد
و ذلك من اعلامه و بیانه	ولیس نهار واضح کظلام
فما برحواحتی رأوا من‌محمد	احادیث تجلو هم کل فؤاد
فوالله لا اخذل النبی ولا	یخذله من بنی ذوحسب
منعنا الرسول رسول الملیك	ببیض تلا لا کلمع البروق
فوالله لولا الله لاشیء غیره	لاصبحتم لاتملکون له سربا
یقولون‌لی دع‌نصرمن‌جاء بالهدی	و غالب لنا غلاب کل مغالب
الم تعلموا انا وجد نا محمدا	نبیاکموسی خط فی اول‌الکتب
الا ان احمد قدجاء هم	بحق ولم یأتهم بالکذب
امینا حبیباً فی بلاده سؤددا	بخاتم رب قاهر للخواتم
محا الله منهاکفرهم و عقوقهم	ومن‌ان‌یقیموا باطل‌الحق‌معرب
وحط‌من‌اتی‌بالدین من‌عندربه	بحق وصدق لاتکن حمزة کافرا

فقد سبونی ان‌قلت انك مؤمن فکن لرسول فی الله ناصرا
اقیم علی نصرالنبی محمد اجاهد عنه بالقنا فی القبایل
یا شاهدالله علی فاشهد آمنت بالواحد رب احمد
من ضل فی الدین فانی مهتدی
اله الخلق لیس له شریك هوالوهاب والمبدئ المعید
و من فوق السماء له بحق و من تحت السماء له عبید

و چون جعفر طیار به‌حبشه رفت ابوطالب نامه به‌نجاشی نوشت اولش این ابیات بود: شعر

تعلم ملیك الجیش ان محمدا رسول کموسی والمسیح‌بن مریم
اتی بالهدی‌مثل الذی أتیابه[1] و کل بحمدالله یهدی و یعصم
نبی اتی بالوحی من عند ربه فمن قال لم یقرع بها سن نادم
و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لاحدیث‌المجمجم
فلا تجعلوالله ندا و اسلموا فان‌طریق‌الحق(۵۹۱پ)لیس بمظلم

بدانکه این‌بیت‌ها که یادکردیم هریك‌از آن‌دلیل‌است برایمان ابوطالب و هیچ کافر شعر چنین نگوید. و این هریك بیت از قصیده‌ایست ازقصاید وی، و آنچه ترك‌کردیم اضعاف آن باشدکه یادکردیم. و دیوان ابوطالب و شعر او معروف و مشهور و مذکور نزد اصحاب تواریخ و ارباب سیر.

و محمدبن‌اسحق ازقدماء بود، بسیارشعر اوکه دلیل‌است برایمانش در کتاب خود یادکرده است. و همچنین محمدبن عمران بن موسی المرزبانی و علی‌بن حمزةالاصفهانی و غیر ایشان و عباس‌بن عبدالمطلب وابوبکر براسلام اوگواهی دادندکه اوگفت من برملت عبدالمطلبم.

و ما بیان‌کردیم‌که عبدالمطلب برملت ابراهیم بود. و ابوبشر روایت کند از محمد بن سهل از محمد بن عودی بصری از عمر بن عاصم، از

۱ـ در اصل: لثیابه [واغلاط بسیاری‌دیگر]

ابوعبیده معمربن‌مثنی، ازرویةبن‌العاج، ازپدرش، ازعمران‌بن‌حصین‌الخزاعی که اوگفت: ابوطالب می‌گذشت و جعفر با وی، رسول‌را صلی‌الله علیه وآله دیدکه نماز می‌کرد و علی بر راست رسول علیهما السلام ایستاده بود. ابوطالب به جعفرگفت: به پسر عم خود پیوند! جعفر برفت و با رسول علیه‌السلام نمازکرد.

چون رسول از نماز فارغ شد گفت: ای جعفر به‌جناح به‌پسر عم خود پیوستی، خدای عزوجل ترا در بهشت دوپربدهد بعوض این. و ابوطالب انشاءکرد: شعر

ان علیاً و جعفرا ثقتی	عند ملم الزمان و الکرب
لاتخذلا و انصرا ابن عمکما	اخی لامی من بینهم و ابی
والله لا اخذل النبی ولا	یخذله من بنی ذوحسب
ان ابا معتب قد اسلمنا	لیس ابو معتب بذی حدب

قاسم‌بن اسمعیل گوید: پیش عبدالله‌بن محمدبن عایشه بودم یکی از قریش سخنی بد درحق ابوطالب بگفت. ابن‌عایشه‌گفت: به‌خدا که هیچ‌کس ابوطالب را دشمن ندارد الا که خدای تعالی او را دشمن دارد. و هیچ‌کس ابوطالب را دوست ندارد الا که خدای تعالی او را دوست دارد، به‌خدا که اگر ابلیس که خدای دشمنی و لعنت او برما واجب‌کرده است، با رسول آن فعل کردی که ابوطالب کرد، دل‌های‌ما میل بدوکردی.

ابوبشرگوید: اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه وآله، چون وقت نمازبودی به‌شعب‌ها رفتندی و تنها نمازکردندی از خوف قریش.

روزی سعدوقاص با جماعتی درغاری نماز می‌کردند، قومی از قریش برسیدند، ایشان را دیدندکه نمازمی‌کردند؛ انکارکردند، به‌خصومت انجامید. سعد وقاص استخوان اوره اشتر[1] برگرفت برسر یکی زد از ایشان. سر او

۱ـ یعنی ساق پای شتر

بشکست. چون قریش دیدند که رسول ترک آن نمی کند که ایشان را در آن کراهیتی هست و ایشان را کافر و گمراه می‌خواند و عیب بیان می کند و ابوطالب یاری و نصرت او می‌دهد، قومی از اشراف قریش مثل عتبه و شیبه و ابوالبختری و اسودبن عبدالمطلب و ولیدبن مغیرة و ابوجهل و عاص‌بن وایل و منبه و نبیه پسران حجاج با خلقی بسیار نزد ابوطالب رفتند، گفتند: پسر برادر تو دشنام به آلهۀ ما می‌دهد و عیب دین ما می کند و ما را جاهل و آباء ما را ضال و گمراه می‌خواند، یا زبان او ازما کوتاه کن یاما را با او بگذار و تو یاری او مده تا ما او را ازخود بازداریم (گ۵۹۲ر) و از تو، که توهم بردین ما آیی.

ابوطالب سخنی خوش گفت، ایشان را بازگردانید. و رسول صلی‌الله‌علیه وآله همچنان اظهار دین می کرد. پس قریش با یکدیگر مشورت کردند هرقبیله آنکه ازیشان مسلمان شده بود اورا عذاب می کرد تا ازدین برگردند، و از بیم ابوطالب هیچ نمی‌یارستند گفت. و ابوطالب بنوهاشم و بنومطلب را به نصرت رسول علیه‌السلام می‌خواند، غیربنی‌عبد مناف که ایشان با کفار قریش یکی بودند.

پس بنی‌هاشم و بنی‌مطلب یاری رسول می‌دادند. و قریش را معلوم شد که اگر ایشان قصد رسول کنند ابوطالب با ایشان حرب کند و از جانبین خلقی کشته شوند؛ آن وقت ابوطالب این قطعه بگفت:

شعر:

نصرنا الرسول رسول المليك	ببيض تلالا كلمع البروق
بضرب يذيب دون النهاب	حذار البوادر بالحقيق
اذب و احمي رسول المليك	حماية حام عليه شفيق
و ما ان ادب لاعدائه	دبيب البكار حذار الفنيق
ولكن ازير لهم ساميا	كما زار ليث بغيل مضيق

وچون ابوطالب جد بنی‌هاشم وبنی‌عبدالمطلب بدید، او را خوش‌آمد، مدح ایشان می‌گوید و فضل و شرف رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درین قصیده: شعر:

اذا اجتمعت یوماً قریش[1] لمفخر فعبد مناف سرها و صمیمها
فان‌حصلت اشراف عبدمنافها ففی هاشم اشرافها و قدیمها
وان فخرت یوماً فان محمدا هوالمصطفی‌من‌سرهاوکریمها
و اقربها قربی الی الله والذی به‌تکشف‌الظلماء درساًنجومها
تداعت قریش غثها و سمینها علینا فلم‌تظفروطاشت حلومها
وکنا قریشا لایقر ظلامة اذا مابتواصعر[2] الخدود نقیمها
ونحمی حماها کل یوم کریهة ونضرب‌عن‌اعجازهامن‌یرومها
بنا انتعش‌العود الردی و انما باکنافها یندی و یمنی‌ارومها
لحاالله مخزوماً و تیماً فانما یسارع فی‌بغضاء قومی لثیمها

عکرمه گوید چون «والنجم اذاهوی» فرود آمد رسول برخواند. چون مشرکان ذکر بتان شنیدند، گفتند: محمد هجوآلهة ما کرد، اگر محمد را نمی‌کشید اهل دین وی را بکشید.

و از مهاجران حبشه قومی با مکه آمده بودند ایشان را می‌رنجانیدند الا کسی‌که او را عزی یا جواری بود. پس ابو سلمةبن عبدالاسد المخزومی ومادر اوبرة بنت عبدالمطلب بود نزدیك ابوطالب رفت. ابوطالب بنی‌مخزوم را ازو و ایشان دفع‌کرد. بنی‌مخزوم به‌ابوطالب‌گفتند: اگر محمد پسر برادر تواست او را یاری می‌دهی چه کار بابرادرزادهٔ ما داری‌که او را در جوار خود گرفته‌ای.

ابوطالب‌گفت: پسربرادرخود و پسرخواهر درجوارگرفته‌ام، بلکه پسر برادر من در جوار خدای عزوجل است.

۱- دراصل: اذا اجتمعت قریشایوماً لمفجر. ۲- اذامابثواصفر؟!

ابولهب خشم گرفت، گفت: ای قوم، شما هرساعتی صداع این پیر می‌دهید و آنکس که در حمایت اوست، با هیچ کس دیگر این نمی‌کنید.

ابوطالب را ظن افتادکه مگرابولهب یاری وی‌خواهد داد در دفع قریش، قصیدهٔ درمدح ابولهب بگفت، دوم بار هم قصیدهٔ دیگر در مدح او بگفت و این قصه و قصیده‌ها دراز است ترک‌کردیم تا خواننده را ملالت نخیزد. پس قریش ملامت ابولهب کردند، (گ۵۹۲پ) ابوطالب را ترک کرد.

بعداز آن ابوطالب بسیار هجو ابولهب گفته است.

ابوبشر روایت کند از محمدبن هارون‌الهاشمی، ازپدرش، ازابوحفص از شعبی که چون قریش گفتندکه رسول صلی‌الله علیه و آله ساحرست، ابوطالب در تکذیب ایشان این شعر بگفت:

شعر:

زعمت قریش ان احمد ساحر — کذبوا ورب الراقصات الی الحرم

مازلت اعرفه بصدق حدیثه — وهو الامین علی الحرایب والحرم

بهتوه لاسعدوا بقطر بعدها — ومضت مقالتهم تسیر الی الامم

و احمدبن محمدبن احمد جوهری گوید، شنیدم از محمد دیسم دقاق، از محمدبن عباد، از سفیان که عبدالله‌بن جزعان گفت: نشنیدم بیتی بهتر از قول ابوطالب‌بن عبدالمطلب:

فشق له من اسمه لیجله[1] — فذوالعرش محمود و هذا محمد

ابواسحق گوید قریش پیش ابوطالب آمدند. عمارة‌بن ولیدبن مغیره را بیاوردند، گفتند جوانی آوردیم که در قریش ازو پاکیزه‌تر نیست و از عقل و تمیز از دیگران بهتر، او را به‌فرزندی قبول کن و ما را به محمد بازگذار، که عوض مردی باشد، و این به‌جمعیت قریش نزدیک‌تر و عاقبتش محمودباشد. ابوطالب گفت: با من نه به‌انصاف می‌گویید پسرخود به‌شما دهم تا بکشید و

۱ـ در اصل: لیجعله.

پسر شما را می‌پرورم، هرگز این نباشد، شما نمی‌دانید که ناقه چون بچه خود نیابد التفات بربچهٔ دیگر نکند.

معظم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف گفت: ای ابوطالب، قوم باتو سخن به انصاف گفتند وتو دربند مصلحت نیستی. ابوطالب گفت: نه انصاف است اما تو باقریش یار شدی وخذلان من می‌خواهی و اظهار عداوت من می‌کنی هرچه می‌خواهی بکن.

چون ابوطالب این سخن بگفت، عزم کردند برحرب و اظهار عداوت کردند، آنگه ابوطالب این قصیده[1] انشاء کرد درحق مطعم و قوم بنی عبدمناف و خذلان شان:

شعر

الا، قل لعمرو و الولید[2] ومطعم	الالیت حظی من حیاطتکم بکر
الالیت حظی من حیاطتکم بکر[3]	یرش علی الساقین من حوله قطر
من الحون احجار کثیر رغاؤه	اذا ماعلا الفیفاء قیل له و بر
اری اخوة من ابینا و أمنا	اذا سیلا مالا[4] الی غیرنا الامر
بلی لهما امر و لکن ترجما	کما رجمت من راس ذی الفلق الصخر
هما غمرا للقوم فی اخاهما	فقد اصبحت کفاهما بهما صفر
اخص خصوصا عبدشمس ونوفلا	هما نبذانا مثل ماننبذ الجمر
فاقسمت لاینفك منكم محاذر	یحاذرنا مادام من نسلنا شفر
هما اشرکا والمجد من لاکفاله	من الناس الا ان یرش له ذکر
ولید ابوه کان عبداً لجدنا	الی علجة زرقاء جاش بها البحر
وتیم ومخزوم و زهرة و تمیم	وکانوا لنا تابعا اذا اتبع القصر
فقد سفهت احلامهم وعقولهم	وکانوا الجعر شرما صنعت جعر
فوالله لاینفك منا عداوة	ولامنهم ماکان من نسلنا شفر

۱- دراصل: قصه ۲- دراصل: الا، قل لعمرو بن الولید
۳- دراصل: مکرر است ۴- اذا سئلا قالا

ابو اسحق روایت می‌کند از یعقوب‌بن عتبةبن المغیرةبن الاخنس، که او گفت: قریش پیش ابوطالب آمدند، گفتند: ای ابوطالب در منزلت وشرف تو هیچ شك نیست، وما پسر [گ۵۹۳ر] برادر تورا رها نخواهیم کردالاکه اورا هلاك کنیم، یا خاموش شود، و این سخن که دعوی می‌کند درباقی‌نهد از شتم آباء وآلهۀ ما، و عیب دین ما نکند اگر خواهی حرب کن و اگر خواهی ما را به‌وی بازگذار، ما عذر خودگرفتیم و عداوت و رنج تو نمی‌-خواهیم. اندیشه در کار خود بکن پس ما را خبرده‌که چه خواهی کرد؟

چون قریش بازگردیدند ابوطالب کس فرستاد، رسول‌علیه‌السلام‌حاضر شد، گفت: ای فرزند بدان‌که قریش آمده بودند؛ وآنچه رفته بود با رسول صلی‌الله علیه وآله‌جمله‌بازگفت؛ و مرا رنجانیدند و تخویف کردند به‌حرب، ابقاء نفس خود و من بکن وچیزی برمن منه‌که طاقت آن ندارم ونه‌توطاقت آن داری، سخنی مگوی ایشان را که از آن برنجند ازین سخن که میان ما و ایشان جدایی می‌افکند.

رسول صلی‌الله علیه و آله پنداشت‌که ابوطالب‌را پشیمانی آمده‌است‌از یاری دادن رسول و اورا با ایشان باز خواهد گذاشت. گفت: ای عم، اگر آفتاب در دست‌راست من نهند وقمر در دست چپ من؛ ترك‌این‌نکنم، تاآن‌-وقت‌که خدای تعالی این ظاهر گرداند، یا من هلاك شوم در طلب این. پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بگریست. چون پشت برکرد‌که برود، گفت: بازآی! رسول بازگردید. گفت: چنانکه می‌خواهی می‌گو و می‌کن ، به‌خدا که من هرگز ترا فرا نسپارم و ترك یاری تو نکنم.

پس ابوطالب درین‌معنی این ابیات انشاءکرد:

شعر

ولقد علمت بان دین محمدٍ   مـن خیر ادیان البریة دینا

فاصدع بامرك ماعليك غضاضة — ابشر وقر بـذاك منك عيونا
ودعوتني وذكرت انك ناصح — فلقد صدقت وكنت قبل امينا
والله لن يصلوا اليك بجمعهم — حتى اوسد في التراب دفينا

و قـومی بیتی می‌افزایند ، بعضی انکار آن می‌کنند و می‌گویند نه از وی است.

شعر

لولا الملامة اوحذار مسبة — لوجدتني سمحا بذاك مبينا

و این بیت نیز اگر ابوطالب گفته است هیچ زیان نمی‌داردازبهر آنکه ابوطالب با قریش تقیه می‌کرد، و اگر بیك بار اظهار اسلام کردی کار بروی و رسول سخت شدی و تدارك آن دشوار بودی ، که قریش بسیار بودند و بنی‌هاشم اندك .

و ازحضرت صادق صلوات‌الله علیه روایت است که اوگفت: رحم‌الله اباطالب ، اسرالایمان و اظهرالکفر،

رحمت خدای بر ابوطالب باد که ایمان پنهان داشت واظهار کفر می‌کرد.

و قومی گویند که این خود رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله گفته‌است، صادق از رسول روایت کرده است. و درین معنی ابوطالب قصیدهٔ لامی گفته است زیاده از صد بیت و گـویند صد و بیست بیت است . و درین قصیده در حق رسول گوید:

شعر

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه — ثمال اليتامى عصمة للارامل

روایت است از ابواسحق که در زمان رسول صلی‌الله علیه و آله در مدینه قحطی عظیم بود، اهل مدینه نزد رسول رفتند و شکایت کردند از تنگی و قحط. رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله برمنبر رفت، دعاکرد وباران خواست درحال

باران آمد، چنانکه سیلی عظیم بیامد. اهل نواحی مدینه به فریاد نزد رسول آمدند. رسول گفت: «اللهم حوالینا ولاعلینا» [گ۵۹۳پ]. خدایابه‌حوالی ما فرست و بما مفرست. ابر از مدینه بگشود وچون اکلیل گرد مدینه درآمد. رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله گفت: اگرابوطالب‌این‌بدیدی‌خرم‌شدی؛ یکی‌ازحاضران گفت یا رسول‌الله، مگر بدین، قول ابوطالب می‌خواهی؟

شعر

وابیض یستسقی الغمام‌بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل

رسول می‌گفت: آن می‌خواستم. اعرابی حاضر بود برخاست و این ابیات‌انشاء کرد: شعر

لك الحمد و الحمدممن شکر سقینا بوجه النبی المطر
دعا ربه دعوة مخلصاً و اسلم منه الیه‌البصر[1]
فلم ترجع الکف عندالدعاء الی النحر حتی افاض الغدر
سحاب و ما فی ادیم السماء سحاب یراه حدید النظر
فکان کما قاله عمه و ابیض یستسقی به‌ذو عدر[2]
به ینعش‌الله اهل البلاد فهذا العیان لذاك الخبر

ذکر صحیفه‌ای که قریش نوشتند

روایت کرده‌انداصحاب‌حدیث‌وتواریخ که قریش‌اتفاق‌نمودندکه‌صحیفه‌ای نویسند بربنی‌هاشم و بنی‌مطلب که باایشان بیع وشرا ومجالست و مؤاکلت و

۱ـ الدرجات الرفیعة ص ۵۷:
دعا الله خالقه دعوة الیه و اشخص منه البصر
۲ـ عدر: باران سخت بسیار

مناکحت نکنند . و کاتب آن صحیفه عکرمةبن عامربن هاشم‌بن عبدمناةبن عبدالدار بود و آن صحیفه‌را درکعبه بیاویختند وبنی‌هاشم وبنی‌مطلب را ازمکه بیرون کردند به‌شعب ابوطالب رفتند وهرکه مسلمان شده او [را] بگرفتند و می‌رنجانیدند. در این باب ابوطالب این قصیده گفت :

شعر :

لا ابلغا عنی علی ذات بینها	لویا و خصاً من لؤی بنی کعب
الم تعلموا انا وجدنا محمداً	نبیاکموسی خط فی اول الکتب
و ان علیه فی العباد محبة	ولا خیرفی من خصه الله فی الحب
و ان الذی لفقتم فی کتابکم	لکم کاین یوماً کراغیة السقب
افیقوا افیقوا قبل ان تحفر الزبی	ویصبح من لم یجن ذنباً کذی الذنب
ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا	اواصرنا بعد المودة و القرب
وتستجلبوا خرباً عوانا وربما	امرعلی من ذاقه جلب العرب
فلسنا ورب البیت نسلم احمداً	علی الحال من عض الزمان ولا الکرب[1]
الیس ابونا هاشم شد ازره	و اوصی بنیه بالطعان و بالضرب
و لسنا نمل الحرب حتی تملنا	ولانشتکی ماقد ینوب من النکب
و لکننا اهل الحفایظ والنهی	اذاطارارواح الکماة من الرعب
کان مجال الخیل فی حجراته	و غمغمة الابطال معرکة الحرب
و لماتبین منا ومنکم سو الف	و اید ابیرت بالمهندة الشهب
بمعترك ضنك تری کسر القنا	به والضباع العرج تعکف کالسرب

و دوقصیده دیگر درین معنی می‌گوید ، ترك کردیم که غرض نه شعر است.

ابوبشر روایت کند از ابواسحق محمدبن هارون هاشمی از عمر و بن شبه، ازعمربن خالد، از حصین از عکرمه که گفت: چون قریش اتفاق کردند

۱- ایمان ابی‌طالب ص ۱۹۳ :

فلسنا و بیت الله نسلم احمداً	لعزاء من عض الزمان ولا حرب

بـر آنکه ابوهاشم‌در شعب‌روند و صحیفه‌بنوشتند، بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب مؤمن و کافر جمله در شعب رفتند الا ابولهب و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب. پس‌قوم سه‌سال درشعب بماندند. چون رسول صلی‌الله علیه وآله بخسبیدی ابوطالب بیامـدی و رسول را از جـامهٔ خواب بـرانگیختی و علی علیه‌السلام را‌ء برجای‌وی بخوابانیدی. تا شبی‌امیرالمؤمنین فرمود : ای پدر، مرا خواهندکشت. ابوطالب گفت :

اصبر یا علی، فالصبر[1] حجی — کـل حـی مصیره لشعوب
قـد بـذلـنـا و البلاء عسیر — لفداء النجیب و ابن النجیب

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جواب پدر فرمود :

أتامرنی بالصبر فی‌نصر احمد — ووالله ماقلت[ماقلت]جازعا
و لکننی احببت ان تنصرنـی — و تعلم انی لم ازل لك طایعا
وسعیی لوجه‌الله فی‌نصر احمد — نبی‌الهدی‌المحمودطفلاً وبالغا

روایت‌کرده‌اندکه علی علیه‌السلام در حال کودکی هـرکـرا دیدی‌کـه رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم را ناسزا گفتی با او درآویختی وجنگ‌کردی هـرروز خشمگین و غمناك پیش پـدر آمدی، ابوطالب گفتی : ای جان پدر صبرکن. پس امیرالمؤمنین [این] ابیات گفتی.

عطاردی روایت کند کـه سه سال بنی‌هاشم و بنی‌مطلب در سختی بودنـد و هیچ کس بـدیشان نرسیدی الا درخفیه و بیع و شرای ایشان چنین بودی تا روزی حکیم‌بن حمزه و دیگری از جهت خدیجه‌که عمه ایشان بودند زر بدادنـد و طعامی ببردنـد و ابـارسول[*] صلی‌الله علیه وآله وسلم در شعب بود.ابوجهل علیه‌اللعنه بدید وگفت: ای‌پسر هاشمی!والله‌که این طعام‌را

۱ـ با: رسوله

(*) در اصل، برگ ۵۹۴ افتاده است. وما نقص‌آن را از نسخه گلپایگانی جبران و دراینجا نقل می‌کنیم.

نتوانی برد تا من ترا فضیحت نکنم. ابوالبختری گفت: او را منع می‌کنی که طعامی به‌عمه خود رساند؟ ابوجهل لعین گفت: رها نکنم. بختری گفت: نتوانی و استخوان ساق‌شتری برداشت و برسروی زد و سرش را بشکست و اورا بسیاری بزد پس حق‌سبحانه و تعالی ارضه‌ای را[1] به‌صحیفهٔ قریش مسلط فرمود تا همه‌را بخورد الا نام الله ـ وباسمک‌اللهم. و رسول صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم ابوطالب را ازآن خبرداد. ابوطالب گفت: ای فرزند، ترا که خبرداد که تو پیش کس نمی‌روی وکس پیش تو نمی‌آید؟ رسول صلی‌الله علیه وآله فرمود: خدای تعالی مرا خبر داد.

ابوطالب گفت: ای پسر، گواهی می‌دهم که خدای تو برحق است و تو صادقی. پس ایشان را ابوطالب جمع کرد و از قول رسول خبرداد و با قوم بمسجد رفت و قریش در سایهٔ کعبه نشسته بودند. چون ابوطالب را بدیدند بشاشت کرده پنداشتند که ابوطالب از تنگی وسختی پیش‌ایشان آمده تا محمد علیه‌السلام را تسلیم ایشان کند تا بکشند. گفتند: وقت‌آن‌آمده که دل‌های شما نرم شود؟ ابوطالب گفت: بکاری‌آمده‌ام که صلاح جمعیت درآن‌باشد، بیارید آن صحیفه‌که بدان تظاهرمی‌کردید که آن صحیفه حاکم است میان من و شما و برادرزادهٔ من مرا خبرداد که خدای تعالی ارضه را برآن‌گماشت که آن را بخوردالا «باسمک‌اللهم» که نام اوست؛ صحیفه را بیاورید اگر دروغ باشد من محمد را تسلیم شما کنم تا هلاکش‌کنید، و اگر راست است شما از این تظاهر بازایستید! گفتند: بلی،

پس‌از ایشان‌عهود ومواثیق بستدند و ایشان از ابوطالب‌مثل آن بستدند و صحیفه بیاوردند. چون بازکردند چنان بود که رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله وسلم فرموده بود. پس ابوطالب و قوم وی بشاشت کردند. و مطعم بن‌عدی بن نوفل بن عبد مناف برخاست و هشام بن عمروبن . . . بن عامربن

۱ــ ارضه: موریانه

لِوی‌بن غالب‌و ابن‌خاویه‌گفتند: ما بیزاریم از این صحیفهٔ قاطعه غاویه، چرا میل‌کنید به‌هلاك نفس خود و به‌هلاك قریش؟

پس رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم با قوم از شعب بیرون آمدند. [گ ۵۹۵ر]. (*)

شعر:

. . . .

. . . .

(الا من‌لهم آخر اللیل‌منصب) و شعب‌العصامن قومك‌المتشعب

وجربی اراها من‌لؤی‌بن‌غالب متی ماتزاحمهاالصحیحة تجرب

اذا ما بشیر قام فیها بخطة الیط به ذنب و لیس به ذنب

وماذنب‌من‌یدعوالی‌البروالتقی وان‌یستطع‌ان یرأب‌الشعب‌یرأب

وقدجربوافیمامضی‌غب امرهم و ما عالم امرآ کمن لم یجرب

و قدکان فی امرالصحیفة عبرة متی مایخبر غایب القوم یعجب

محا الله منهاکفرهم و عقوقهم ومانقموا من‌معرب‌الخط معرب

فاصبح‌ما قالوا من‌الامر باطلا ومن‌یختلق مالیس بالحق‌یکذب

فامسی ابن عبدالله فینا مصدقاً علی سخط من قومنا غیر معتب

فلا تحسبونا مسلمین محمداً لذی غربة فینا و لا متقرب

ستمنعه منا ید هاشمیة مرکبها فی الناس خیر مرکب

فلا والذی تحدی الیه قلایص لادراك نسك من‌منی‌والمحصب

یمینا صدقنا الله فیها ولم نکن لنخلف بطلا بالفنیق المحجب

نفارقه حتی نقتل دونه و ما بال اسلام النبی المقرب

فیا قومنا لاتظلمونا فاننا متی‌مانخف‌ظلمامن‌الناس‌نغضب

وکفواالیکم‌من‌فضول‌احلامکم ولاتذهبوا فی رأیکم‌کل مذهب

---

*این‌اشعار درنسخه «گ» نیست. ودر نسخه «م» هم‌بسیار غلط داشت

واین قصیده هم ازآن ابوطالب رضی‌الله عنه است نه‌از روایت عبدالله.

شعر :

الا یـا لقوم للاموز العجایب	و صرف‌الزمان للاحبة ذاهب
لاقوال اقـوام اضل حلومهم	مع‌البغی‌والعدوان‌فی‌ذی‌الضرایب
یقولون اناسوف نسلم احمداً	لقول سفیه او اشارة غـائب
و قدجاء بالحق‌الجلی و بینت	رسایل‌صدق وجهها غیرکاذب
رسایل‌من‌ذی قدرة‌یصطفی بها	عبادا ذوی حق‌علی‌الله واجب
فان‌تقبلوا ماجاء من‌عند ربکم	الیکم وقول‌المرسلین‌الاطایب
لکم ذلکم خیرلکم من‌حرابنا	وشرخلال‌المرءحرب‌الاقارب
والا فلسنا مسلمین محمداً	لکم‌ماغدت‌عنس‌ذمول‌براکب
لـه رحـم فیهـا یعز جوارهـا	ومن‌دونه‌ضرب‌الطلی‌والحواجب
و جرثومة‌من هاشم عرفت‌لها	کرام مساعیها لؤی بن غالب
فمهلا ولما یبعث الحرب بیننا	و شکل فیها رهطه‌کل راکب
تفرق شعب‌الحی بعد اجتماعه	وتبدی‌جهاراً‌عن‌خدام‌الکواعب
تـذلـل اقواماً وکانـوا اعـزة	اصابهم صرف‌الدهور‌النوایب

وبروایتی دیگرآمده است از ابوبشرکه جماعتی ازقریش هم سعی‌بردند درابطال‌آن صحیفه. ابوبشرگوید جماعتی قصدکردند، یکی‌از ایشان هشام‌بن عمروبن ربیعه و هشام شریف بود در میان قریش، در آن حال‌که بنی‌هاشم در شعب بودند. او هروقتی اشتری پرازطعام‌کردی و به‌شب بیامدی تا نزدیك شعب، آنگه مهار برگردن اشتر افکندی و اشتر رهاکردی تا به‌شعب رفتی و همچنین از جامه‌هاو أدم. وچون اشتر درشعب رفتی ایشان آنچه‌آورده بودی برگرفتندی. اشتربا[ز] نزد هشام‌آمدی. پس‌هشام روزی پیش‌زهیر [۵۹۵پ] رفت و مادر زهیر عاتکه بنت عبدالمطلب بود.

هشام گفت : ای زهیر، بدان راضی شدیم‌که ما طعام خوریم و جامه

پوشیم و مناکحت‌کنیم و برادران تو از بنی‌هاشم در شعب در تنگی و سختی باشند با ایشان مجالست ومتابعت و مناکحت و مؤاکلت نکنند وایمن نباشند از شر اعداء! سوگند خوردم به خدا که اگر خالان ابوجهل بودندی و او را به مثل این خواندندی اجابت نکردی.

زهیر گفت من یك‌شخص تنها چه‌توانم کرد؟

گفت : دیگری هست با تو.

گفت : کیست؟

هشام گفت : من.

زهیر گفت: سیومی (باید) بطلب برخاستند و پیش معطم‌بن‌عدی رفتند. گفتند: ای‌مطعم، توراضی شدی بدانکه قبیله‌ای از بنی‌عبد مناف هلاك شوند و تو می‌بینی و دفع آن نمی‌کنی، به‌خدا که اگر ایشان را این‌کار میسر شود بعداز هلاك بنی‌هاشم قصد توکنند پیش‌از دیگران.

مطعم گفت : من یك‌شخص چه توانم کرد؟

هشام گفت : دیگری هست.

گفت : که؟

گفت : من و مطعم.

گفت : چهارمی باید.

هشام‌نزد ابوالبختری رفت مثل‌آنکه با زهیر ومطعم گفته بود بدو گفت.

ابوالبختری گفت : کسی دیگر با تو هست؟

گفت : بلی.

زهیرو مطعم گفت، خامسی بطلب. هشام نزد زمعة‌بن اسودبن المطلب رفت و او را سرزنش کرد.

زمعه گفت : یاری دیگر باید.

۱ــ نسخه گلپایگانی : ربیعة بن‌اسود

هشام گفت : سه دیگر هستند.

چون شب آمد هرپنج پیش حطیم‌حجون[1] رفتند بربالای مکه وعهد کردند برقیام‌نمودن‌برابطال‌صحیفه. زهیر گفت‌من ابتداء کنم‌وسخن گویم‌پیش از شما.

چون روزشد قوم به‌مسجدآمدند، زهیر با آن جماعت بیامدند هفت‌بار طواف‌کعبه‌کردند. پس‌روی به‌قریش آوردند. گفت: ای‌اهل‌مکه، راضی شدید که ما طعام‌وشراب خوریم وجامه پوشیم و بنی‌هاشم وبنی‌مطلب هلاك شوند با ایشان مؤاکلت و مبایعت و مجالست و مناکحت نباشد، به خدا که من طعام و شراب نخورم تا صحیفه ظالمه قاطعه نه بدرند.

ابوجهل گفت دروغ می‌گویید، به‌خدا که این صحیفه ندریم. و او در گوشه مسجد نشسته بود. پس زمعة بن اسود برخاست، وگفت : به خدا که دروغ تو می‌گویی. ما راضی نشدیم بدین صحیفه در آن وقت‌که می‌نوشتی.

پس ابوالبختری برخاست، گفت : زمعةبن اسود راست می‌گوید ما بدان صحیفه راضی نشدیم و آن‌را هم‌چنین‌نگذاریم. پس مطعم‌بن عدی گفت راست‌گفتی و هرکه غیراین گوید دروغ گوید و باطل می‌طلبد و ما بیزاریم از این صحیفه و آنچه در آنجا نوشته است.

پس هشام‌بن عمرو هم مثل این سخن گفت در ابطال صحیفه و دریدن آن. ابوجهل لعنه‌الله گفت : این حالیست که به‌شب تقریر[2] کرده‌اند نه درین موضع. ابوطالب نشسته بود درگوشهٔ مسجد، خاموش در انتظار آن‌که حال به چه انجامد.

پس معطم‌بن عدی برخاست تا صحیفه بدرد، ارضه خورده بود الا «باسمك اللهم» و این‌صحیفه منصوربن عکرمه نوشته بود و او از بنی‌عبدالدار بود ودستش شل‌شد. وآن صحیفه بدریدند وحکم ایشان باطل شد. وبنوهاشم

۱- حطیم: کنار دیوارکعبه، حجون: کوهیست مشرف برکعبه

۲- نسخه‌گلپایگانی : توطئه

و بنومطلب با خانه‌های[1] خود رفتند به‌رغم اعداء.

اگرگویند پیش از این یادکردندکـه جبرئیل خبر رسول دادکه صحیفه ارضه بخورده است. و ابوطالب بیامد با قریش [۵۹۶ ر] بگفت. و دربـن حکایت گفتندکه قومی اتفاق کردند برابطال صحیفه، و این خلاف آن است.

گوییم خلاف یکدیگر نیستندکه اتفاق این قوم آن وقت بودکه صحیفه راشمیزخورده‌بود، ایشان را معلوم نبود، و رسول معلوم ابوطالب کرده بود.

و چون ابوطالب بیامد تا سخن گوید ایشان نیز بیامدند و ابوطالب را از تقریر ایشان خبر نبود.

چـون ایشان آغـاز سخن کردند او خـاموش بـود تـا سخن ایشان به آخر رسید.

پس ابوطالب گفت : رسول مرا خبر دادکه ارضه صحیفه را بخورده است. چون‌صحیفه را بیاوردند چنان‌بودکه رسول صلی‌الله‌علیه وآله گفته بود. پس هردو موافق یکدیگرند، و قول ابوطالب مؤکد سخن آن قوم‌کـه دعوی ابطال صحیفه کردند.

ابوطالب در حق ایشان قصیدهٔ دراز می‌گوید ، اول آن قصیده،

الاهل اتـی بحریناصنع ربنا	علی نأیهم والله بالناس ارود
فیخبرهم ان الصحیفة مزقت	و ان‌کل مالم یرضه الله مفسد
تداعی لها من‌لیس‌فیها بقرقر	فطائرها فی رأسها یتردد
تراوحها افك و سحر مجمع	ولم‌یلف‌سحرا آخرالدهر یصعد[2]

و این‌قصیده درازست* ما براین‌قدر اقتصار کردیم که اگرجمله یادکنیم دراز شود.و شعر ابوطالب آنچه ضبط کرده‌اندکه دلیل می‌کند برنصرت دادن او رسول را صلی‌الله علیه وآله و براسلام و عقیدهٔ پاك، دوهزار بیت زیادت

۱ـ دراصل:خانهای *ـایمان‌ابی‌طالب ص۲۰۷ کتابخانه‌مجمع‌علمی‌اسلامی،تهران

۲ـ البداية والنهاية: ابن‌کثیرـ ج ۳ص۹۷ همانجا (دراصل‌سه‌بیت ومغشوش‌بود: الاهل‌اتی‌الاعداء رأفة ربنا علی نأیهم....)قال‌السهیلی:بحرینا یعنی‌الذین بارض‌الحبشة

است، اکثر آن در کتب تواریخ و سیر مسطور است.

روایت است که روزی ابوطالب رسول را نمی‌دید ترسید که قریش غدری کرده باشند. بفرمود، تا بنی‌هاشم هریك کاردی برگرفتند وگفت: هر که در جنب یکی از اشراف قریش بنشیند و چون درمسجد آیم و محمد با من نباشد هریك آن را که پیش‌وی نشسته است بکشد. ایشان بدان عزم بشدند. و ابوطالب به طلب رسول رفت به‌کوه. پس بازآمد و رسول با وی بود. چون در مسجد رفت میان قوم بنشست، شمشیر در دست، گفت: ای قوم، می‌دانیدکه من‌چه‌خواستم‌کرد با شما؟گفتند: نه. حکایت با ایشان بازگفت. قریش عجب بترسیدند، بعداز آن نمی‌آرستندکه ایذاء رسول کنند.

ودرین‌معنی ابوطالب‌قصیده‌ای‌گفته است دراز ودرش ذکر رسول کرده صلی‌الله علیه وآله وسلم. اولش:

شعر:

الا ابلغ قریشا حیث حلت	و کل سرائر منها غدور
فانی و الضوائح ساریات	و ما یتلوا السفافرة السهور
لآل محمد داع حفیظ	وود الصدر منی و الضمیر
ولست بقاطع رحمی وولدی	ولوجرت مظالمها الحرور

پس قریش با ابوطالب عتاب‌کردند، گفتند: بی‌حرمتی عظیم بدین‌خانه آوردید. تو وبنی‌هاشم که پیش کعبه سلاح کشیدید وحرمت خانهٔ خدا نداشتید. ابوطالب در آن معنی قصیده می‌گوید. و قومی گویند، درین معنی بیش‌ازین دوبیت نگفت:

شعر:

لقد کان منی مارایت و اننی	لاعظم‌حق‌البیت‌والرکن‌والحجر
ولیس‌اختراط‌السیف‌یاقوم‌فاعلموا	باعظم عندالله جرما من‌الغدر

ذکر اسلام حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنهما

از بهر آن درین باب ذکر کردیم که هم دلیلی می‌کند [۵۹۶پ] بر اسلام ابوطالب از تحریض که وی را کرده است.

روایت کند عبدالله برقی، از عبدالملک بن هشام، از زیادبن عبدالله، از محمدبن اسحاق که گفت: خبرداد مرا مردی از بنی‌اسلم که ابوجهل بر رسول صلی‌الله علیه وآله بگذشت به صفا، دشنام به رسول داد و او را برنجانید. رسول هیچ نگفت. مولایی از آن عبدالله‌بن جذعان در مسکن خود نشسته بود بربالای صفا، آن دشنام‌ها و جفاها می‌شنید.

پس ابوجهل بازگردید و در مسجد شد و پیش قریش بنشست، در سایهٔ کعبه. در حال حمزه از صید می‌آمد. کمان با بازو انداخته. و چون از صید بازآمدی. اول طواف خانه کردی و با خانهٔ خود رفتی. و چون از طواف فارغ شدی قوم را سلام کردی کسانی که در مسجد بودندی. چون حمزه به‌مولاة عبدالله‌بن جذعان رسید برصفا و رسول علیه‌السلام با خانه رفته بود، مولاة گفت: یا با عمارة، ندانی که ابوجهل به چه‌صفت ایذاء محمد کرد، درین ساعت او را دشنام داد، و قبایح گفت درین لحظه بیش‌از آنکه وصف توانم کرد. و محمد هیچ با وی نگفت، در خشم شد و آن خشم سبب عز و کرامت وی‌بود. پس حمزه به‌شتاب برفت و هیچ جاتوقف نکرد تادرمسجدشد که طواف کند، پس به‌طلب ابوجهل رفت. چون ابوجهل را دیدکه میان قریش نشسته بود پیش وی رفت و کمان برسر وی زد. سرش بشکست، بصفتی که از آن بیم هلاك بود.

جماعتی از بنی‌مخزوم برخاستند تا نصرت ابوجهل دهند. گفتند: ای

* نسخه‌گ‌ص۱۰۳اضافه‌دارد وازسطر۵ ص ۱۱۳همین‌چاپ‌تاسطر۲ص۱۱۴ یعنی‌در نسخه«م»محذوف‌است

حمزه، مگر تو مسلمان شده‌ای؟ گفت: که مرا از آن بازدارد و مراحق روشن شده است. و من ازآن باز نگردم، منع کنید مرا اگر می‌توانید.

ابوجهل گفت رهاکنید حمزه را که من دشنام برادر زادۀ وی دادم و او را عظیم رنجانیدم. پس حمزه بر اسلام بایستاد. چون حمزه ایمان آورد قریش دانستندکه وی‌نصرت رسول‌دهد بعد ازآن نمی‌آراستندکه ایذاءرسول کنند.

وحمزه درآن معنی بیتی چندگفته است. اولش:

ذق ذق اباجهل بماعسیت...

چون حمزه با خانه شد شیطان اوراوسوسه‌کرد. گفت: توسیدقریشی، بدکردی‌که تبع صابئی شدی و دین آباء ترك کردی، بهتر از این کار که تو کردی. حمزه را ندامتی حاصل شد، گفت: خدایا اگر این چه من‌کردم حق بود تصدیق‌آن در دل من‌انداز، و اگرنه حق است مرا از اینکار خلاص ده. و درآن شب عظیم متفکر بود از وسوسۀ شیطان تا بامداد. چون‌روزآمدپیش رسول صلی‌الله وآله رفت وگفت: ای پسر برادر، من در اندیشه‌افتادم‌که‌راه ازآن بدر نمی‌توانم بردو ایستادن مثل من برچیزی‌که نمیدانم‌که حق است‌یا باطل‌گمراهی وضلالت بود. سخنی‌گوی مرا ای‌فرزند، که‌می‌خواهم که‌حدیثی ازتو بشنوم. پس‌رسول صلی‌الله علیه‌وآله اورا پند می‌داد و وعظ می‌گفت و تخویف می‌کرد و بشارت می‌داد. ایمان در دل حمزة ثابت و محکم شد به قول رسول صلی‌الله علیه و آله که گفت: گواهی دهم که تو صادقی و این گواهی از صدق و معرفت می‌دهم، آشکاراکن ای بردرزاده‌به‌من، توبخدای که باك ندارم‌که هرچه زیرآسمان است از آن باشد و من بردین‌اول باشم. وحمزه ازآن [گ۵۹۷ر] قوم بودکه خدای عزوجل دین اسلام بدو قوی‌کرد وبرافراشت.

ابوبشر گوید: اسلام حمزه هم به‌صواب دید ابوطالب بود.

خبرداد مرا محمدبن‌الحسن البعلی ، از ابوعثمان مازنی، از ابوعبیدة معمربن‌المثنی و اوصفری بود، یعنی ازصفریهٔ خوارج‌بود، گفت: نزدابوعمرو بن‌العلا بودم ، روزی ذکر حمیت می‌کرد و آن سختی تا به حدی که مرد را از دین بیرون برد. پس گفت: می‌دانیدکه اسلام حمزه عزدین بود وقوت‌اهل ایمان ، نه‌کمان زد برسر ابو جهل و سرش بشکست؟!

و جماعتی ازکبار علماءِ قریش‌گویند چون حمزه سرابوجهل بشکست‌و اسلام آورد، پس‌به‌خانه‌رفت، ابلیس اورا وسوسه‌کردکه بدکردی. حمزه‌را ندامت‌آمد، پیش‌ابوطالب رفت وحال باوی‌گفت. ابوطالب‌گفت‌نیکوکردی وصواب‌ای برادر، نزد رسول رو، و قول‌وی بشنوکه توازوسخن‌هاشنوی‌که شك توزایل شود، ومن امید می‌دارم‌که به‌عزوتیزی[1] تو دین محمدظاهر شود که‌من می‌دانم‌که او دین ظاهرکند و قریش خوار و مخذول شوند . پس اگر ابوطالب‌کافر بودی به حمزه گفتی بد کردی‌که ترك دین‌اول‌کردی ، چنانکه شیطان می‌گفت.

و ابوطالب این بیت‌ها انشاءکرد در تحریض حمزه بر ایمان.

شعر

اصبر[2]ابایعلی علی دین احمد	وکن‌مظهراللدین وفقت‌صابرا
وحظ‌من‌اتی‌بالدین[3] من‌عندربه	بصدق وحق‌لاتکن حمزة‌کافرا
فقدسرنی ان[4] قلت انك مسلم	فکن لرسول‌الله فی‌الله ناصرا
و ناد قریشا بالذی قداتیته	جهاراًوقل‌ماکان‌احمدساحرا

پس حمزه‌نزد رسول صلی‌الله و آله‌رفت، گفت: مراسخنی‌گوی، باشد که ایمان در دل من ثابت شود.

۱- گ: دلیری ۲- بصائر الدرجات ص۵۴: فصبر

۳- الدرجات: بالحق ۴- الدرجات: اذ

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا وعظ گفت وبیم وانذارکرد ووعدهٔ بهشت داد. حمزه گفت: حدیثی نیکو و وعدهٔ خوب و قول راست، ای برادر زاده دین آشکاراکن و بعد از این ازکس مترس.

پس حمزه این ابیات در مجابات ابیات ابوطالب بگفت:

شعر

حمدت‌الله حین هدی فؤادی	الی الاسلام و الدین الحنیف
لـدین جاء مـن رب رحیم[1]	خبیر بالعباد بهم رؤوف[2]
اذاتلیت رسـایلـه علینا	یحدر دمع‌ذی‌اللب الحصیف
رسایل جاء احمد من هداها	بآیات مبینة الحـروف
و احمد مصطفی فینا مطاع	فـلاتغشوه بـالقـول العنیف
فـلا والله اسلمه لقوم	ولمانقض فیهم با لسیوف
و نترك منهم قتلی بقاع	علیهاالطیر کالورد العکوف
و قدجزت بما التفت قریش	لـه مجزی القبایل من‌لفیف
اله الخلق شر جـزاء قـوم	ولا سقاهم سوف الخریف

روایت کند ابو بشر از محمدبن سهل و محمد بن هارون، از پدرش، از جدش، گفت : منصور گفت: قریش عبرت‌ها چند بدیدند که از کفایت بود ایشان را ، اما حسدایشان را در ضلالت افگند. نبینی که ابوجهل سنگی بزرگ بیاورد تـا بر رسول انـدازد و هلاکش کند . چـون بـه نزد او رسید فحلی دید، بترسید و از ترس‌وی [گ ۵۹۷ پ]سنگ‌برپای خود زد وترسان بازگشت.

و ابوطالب درین معنی این ابیات می‌گوید.

۱ـ الدرجات ص ۶۴: عزیز ۲ـ همان ص ۶۴ : لطیف

شعر

افیقوابنی غالب[1] و انتهوا عن‌البغی[2] فی‌بعض ذا المنطق
والا فانی اذا خائف بـوایق فـی ذلکم[3] تلتقی
تکون لغا بـرکـم عبرة و رب المغارب و المشارق[4]
کماذاق من کان من قبلکم ثموداً و عاداً فماذابقی[5]
غـداة اتـاهم بهـا صرصر وناقة ذی العرش اذتستقی
فحلت علیهم بها سخطة من الله فـی ضربة الازرق
غـداة یعض بعـرقـوبهـا حسام من الهند ذورونـق
واعجب من‌ذاك من[6] امرکم عجایب فی‌الحجر المنطق[7]
بکف الذی قام من خبثه[8] الی الصابر الصادق المتقی
فـاثبته الله فـی کـفـه علی رغمه[9] الخاین الاحمق
اقیموا مخزومکم اذ غوی بغی الغواة ولم یصدق

وغلابی‌گوید ابوجهل مواضعت نهادبابعضی از سفیهان قریش که‌سنگی با وی بودکه بیارد و به رسول زند. چون نزد رسول صلی‌الله علیه وآله آمد و خواست‌که بروی زند دستش خشك شد. پس به‌رسول گفت : مادر و پدر من فدای تو باد ای پسرعبدالله، دعاکن به‌خدای‌تا رهاکندکه من این‌سنگ‌از دست بیندازم. و سنگ در دست ابوجهل مانده بود، و قصه با رسول‌بگفت. رسول صلی‌الله‌علیه و آله دعا کرد. خدای تعالی دست وی‌گشوده‌کرد و دست گشوده با پیش قوم رفت، خایب و خاسر، و شعر ابوطالب دلیلی می‌کندبر صحت قول غلابی.

۱ـ همان ـ عمنا
۲ـ همان‌کتاب ص۵۳: الغی
۳ـ الدرجات ص ۵۳: دارکم
۴ـ همان‌کتاب: المشرق
۵ـ همان: ثمود
۶ـ همان: فی
۷ـ همان: الملصق
۸ـ در اصل : کان من جنبه
۹ـ دراصل: علی‌رغم ذی

بدانکه حکایت و اشعار ابوطالب بسیارست و اگر خواهیم که جمله یاد کنیم آنرا کتابی مفرد باید ودر خواندن ملالت خیزد، ترك آن کردیم و ذکر وفات وی خواهیم کرد واین چه یادکردیم دلیل است نزد عقلاء ومنصفان بر ایمان ابوطالب، حاجت به‌دلیلی دیگر نیست.*

ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دنیا

ابوطالب

«تاریخ ابی‌الغداء : ۱/۱۲۰ ج

ان اباطالب قدمات حتی قال:

لااله الا الله ، محمد رسول‌الله .

الخلیفة ابوبکر

«شرح‌النهج‌لابن‌ابی‌الحدید ۳/۳۱۲ ج

* پس ازاین شعریست در فخرآوردن ابوطالب که‌مشکوك بنظررسیدومانیاوردیم. اینك از کتاب «ایمان ابی‌طالب»:

باب دوازدهم

در ذکر وفات ابوطالب

احمدبن ابراهیم روایت کند ازمحمدبن الحسن البعلی ازمحمدبن الحسن التسنیمی، از هشام‌بن‌محمد، از پدرش صالح، از ابن عباس، گفت: رسول صلی‌الله علیه و آله، در پیش ابوطالب رفت در آن رنجوری که درآن‌متوفی شد و بنوهشام و بنو مطلب باوی بودند و به پرسش ابوطالب‌رفته‌بودند.چون بنشستند ابوطالب گفت: وصیت می کنم شما را به‌محمدکه‌نصرت و یاری‌وی دهید و تبع وی باشید در دین وی‌که او صادق است،هرگز دروغ ازونشنیدم و او جز از راه‌حق به‌شما ننماید و شما را برطریق راست دارد.

پیغمبر گفت: صلی‌الله علیه و آله به‌دفن، که: نصیحت‌ایشان کردی‌ای‌عم. وچون وفات یافت رسول‌صلی‌الله علیه‌آله به‌دفن وتجهیز اوفرمود.

ابوبشر روایت کنداز احمدبن‌عمرو، ازابوعبدالله‌الخباز، ازیونس‌بن‌بکیر، ازیونس‌بن‌عمرو، ازپدرش، ازناخسة‌بن‌کعب، ازامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام، گفت: چون ابوطالب‌وفات یافت، [گ۵۹۸ر] پیش‌رسول صلی‌الله‌علیه و آله رفتم، گفتم: عمت‌از دنیا رفت. گفت: برو و دفنش کن و هیچ‌کاری مکن تا نزد من‌آیی. گفت: برفتم وابوطالب رادفن‌کردم وبا پیش‌رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم آمدم. رسول دعایی‌چندکرد، که دوست ندارم‌که به‌عوض‌آن هرچه‌در روی‌زمین است به‌من دهند.

روایت کند احمدبن‌ابراهیم، از ابوسعید عبدالکثیر بن عمرو، ازجهنی، از مبارك، ازصفوان‌بن عمرو، از ابوالیمان‌هروی، که‌رسول باجنازهٔ‌ابوطالب می‌رفت، می گفت به‌تو پیوستم از برای رحم.

ابوبشر روایت کند ازمحمدبن الحسن بن حماد، از محمد بن حمید ـ الجهنی، ازپدرش، گفت: ابوالجهیم‌از حذیفه‌پرسیدکه‌رسول نمازبرابوطالب کرد؟گفت: نمازآن‌روزکجا بود، نماز جنازه بعد ازمرگ ابوطالب واجب شد. ورسول صلی‌الله علیه‌وآله سخت اندوهناك شد به موت ابوطالب و علی را فرمود تا به تجهیز وی قیام نماید. و رسول و عباس به جنازهٔ وی حاضر بودند و ابوبکر وعباس گواهی دادند برایمان ابوطالب. و این ازبهرآن‌بود که وی ایمان پنهان می‌داشت از بهر مصلحت تا کار نبی قوی شود. و اگر تا وقت ظهورایمان بماندی ایمان ظاهرکردی.

احمد روایت کند از ابوصالح حمادی، از پدرش، که گفت: از جدّ خود شنیدم، گفت: از راشد حناق شنیدم، گفت: از[ابو] عبدالله‌الصادق علیه السلام پرسیدم از اهل بهشت ازقوم‌گذشتگان کیستند؟گفت: انبیاء، صلوات‌الله علیهم، دربهشت‌باشندوصالحان ومحبان‌خدای درهرزمان، وآنکه‌باب‌حجت باشدواسباط، واطفال، وآنکه اورا برانگیزانند امةواحدة، این‌همه دربهشت باشد، وحشر نبی ازآن همه نیکوتر باشد، رسول صلی‌الله علیه وآله در پیش آدم، و ایشان‌که ازپس‌آدم بودند ازپدران با وی باشند، وهمه از پس وی باشند، و عبدالمطلب رانورانبیاءوجمال‌اوصیاء وهیبت‌ملوك‌باشد.وابوطالب راحشرکننددر زمرهٔ‌اوبرملت‌او.چون ازحساب‌فارغ‌شوندواهل‌بهشت‌دربهشت روند و اهل دوزخ در دوزخ روشنایی بینند، شك نکنند که آن‌آزادی است از آتش. پس حاضر کنند ازهر ملتی آنکه خدای را شناخته باشند و رسول را نشناخته باشند و پیران‌آن ملل، وگویند: خدای تعالی‌شما رامی‌فرمایدکه درآتش روید هرکه به‌رغبت درآتش رود به سلامت بگذرد و به‌بهشت رود.

وهرکه ازآن بازپس ایستد آتش اورا در رباید و آن حظ او باشد از آتش دوزخ.

ابن‌شهاب روایت‌کند از عروة، از عایشه که او گفت‌که ابوطالب و خدیجه وفات یافتند پیش از وجوب نماز جنازه.

ابوبشر روایت‌کند از ابو برزه از حسن‌بن ماشاءالله، از پدرش، گفت ازعلی بن محمود بن میثم شنیدم، گفت ازپدر شنیدم، گفت: از امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنیدم، که گفت: ابوطالب تبع عبدالمطلب بود در همه احوال، چون از دنیا برفت برملت عبدالمطلب بود، و مرا وصیت کرد که او را در گـور عبدالمطلب دفن کنم. و امیرالمؤمنین گفت: رسول‌را، علیهماالسلام، خبر دادم، گفت: برو دفنش کن چنانکه فرموده است. او را [۵۹۸ پ] بشستم و درکفن پیچیدم و به‌حجون بردم وگورعبدالمطلب نبش‌کردم وسنگ از لحد برگرفتم، رویش در قبله بود، خدای را شکرکردم وروی‌ابوطالب‌به قبله‌کردمو خشت‌بروی‌راست‌کردم ومن‌وصی‌اوصیاء و وارث بهترین‌اولیا ام.

پس میثم‌گفت: به‌خدا که امیرالمؤمنین وپدران وی جز از خدای‌تعالی نپرستیدند تا آن‌وقت که وفات یافتند.

علاءبن‌الفضل روایت‌کندکه ابوطالب درآخر سال‌دهم ازمبعث رسول وفات یافت، و رسول را آن‌وقت پنجاه سال بود، و در آن‌وقت دومصیبت بررسول صلی‌الله علیه وآله جمع شد: موت ابوطالب و موت خدیجه.

ابوبشر روایت‌کند ازمحمدبن هارون ازحارث بن اسامة، ازمحمدبن سعد واقدی، از محمد بن صالح، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز که خدیجه به‌سه‌سال پیش ازهجرت رسول صلی‌الله علیه وآله وفات یافت درماه‌رمضان و اورا شصت وپنج سال بود و درحجون دفنش‌کردند.

عروة بن الزبیر گوید: ابوطالب پیش از هجرت رسول صلی‌الله علیه ـ وآله به‌سه‌سال وفات یافت. ومحمدبن سعید روایت‌کند از محمدبن عمرکه

گفت ابوطالب درنیمهٔ ماه شوال وفات یافت و اورا هشتاد سال زیادت بود، و میان موت ابوطالب و خدیجه سی و پنج روز بود.

محمدبن عمر و اقدی گوید: ابوطالب در نیمهٔ ماه شوال وفات یافت، و خدیجه بعد از سی و پنج روز وفات یافت، و درآن وقت دو مصیبت بر رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم جمع شد: موت ابوطالب و موت خدیجه رضی‌الله عنهما.

بدانکه هیچ حکایت و شعر نیست که یاد کردیم الا که‌آن دلیلی می‌کند برایمان ابوطالب و اگر خود روایت میثم بودی امیر المؤمنین علیه‌السلام کفایت بودی، ازبهرآنکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید اورا غسل کردم و کفن و دفن کردم. اگر ابوطالب کافربودی غسل اوواجب نبودی ونه سنت، و اگر نیزواجب باشد یا سنت، عقیل را بایستی کردکه کافر بوددرآن وقت، نه علی راکه مسلمان بود.

دوم آنکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: او را دفن کردم و رویش به قبله کردم و روی کافر به‌قبله کردن بی‌فایده باشد.

واین معنی درباب وفات از بهر آن یاد کردیم که وفات و حالات، حال نزع او دلیل است بر اسلام ابوطالب. اگر گویند بخاری در صحیح روایت می‌کند، ازعبدالرزاق، ازمعمر، از زهری، از ابی‌المسیب، ازپدرش که چون ابوطالب را وفات نزدیك رسید، رسول صلی‌الله علیه وآله درپیش وی رفت، ابوجهل آنجا بود، رسول گفت: ای‌عم، بگو: لااله‌الاالله، که‌من روز قیامت از بهر تو حجت گیرم نزد خدای عز وجل، ابوجهل و عبدالله بن امیه گفتند: ای ابوطالب تو ترك ملت عبدالمطلب خواهی کردن؟ ایشان این مکرر می‌کردند تا ابوطالب‌درسخن‌آخرگفت من بر ملت عبدالمطلب‌می‌میرم تا تمامی حدیث. گوییم این حدیث خود دلیل است برایمان ابوطالب‌وبطلان قول شما. ازبهرآنکه ما چند جای بیان‌کردیم از قول رسول و امیرالمؤمنین

صلوات‌الله علیهما که عبدالمطلب برملت ابراهیم صلوات‌الله علیه بود، وچون ابوطالب گفت‌من برملت عبدالمطلب می‌میرم یعنی‌بر[گ۵۹۹ر]ملت‌ابراهیم و دین ابراهیم و دین حق می‌میرم.

اگرگویند رسول درین حدیث اورا گفت: من از برای تو استغفارکنم اگر مرا از آن نهی نکنند، گوییم استغفار دلیلی برکفر نمی‌کند. والعجب برادران یوسف نزد شما انبیاء بودند ویعقوب علیه‌السلام‌ایشان را می‌گوید: «سوف‌استغفرلکم‌ربی». اگرگویند بعد ازآن این آیه فرو آمد: «ماکان‌للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین... تاآخر...»

و آیهٔ دیگر، «انك لاتهدی من احببت» گوییم مسلم نیست که این در حق ابوطالب فرو آمد بلکه «انك لاتهدی من احبیب» در حق ابو جهل فروآمد.

و ایشان روایت کنند که رسول صلی‌الله علیه و آله پیوسته می‌گفت: «اللهم اعزالاسلام بعمرالخطاب، اوبابی‌جهل‌بن‌هشام» خدایااسلام‌عزیزگردان به‌عمر یابه‌ابوجهل. و میل‌رسول‌بدان بود، که ابو جهل مسلمان‌شودازبهرآنکه او شربرتر بود و از اشراف قریش بود،وعمر ازبنی‌عدی و ایشان راشوکتی وقوتی نبود. پس چون عمر اظهار اسلام کرد آیه آمد که «انك لاتهدی من احببت». اگر گویند ماکان للنبی و الذین‌آمنوا...» در حق اوفروآمد، گوییم این باطل است. از بهرآنکه احمدحنبل‌روایت کند از یحیی بن‌آدم، ازسفیان از اسحق، از ابوخلیل، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که‌گفت: شخصی‌دیدم که استغفار از بهر مادر وپدر می‌کرد و ایشان مشرك بودند. گفتم: استغفارکنند از بهر مادر و پدر چون مشرك باشند؟ اوگفت: نه، ابراهیم ازبهر پدرخود استغفارکرد. من این حکایت بارسول بگفتم؛ آیه آمد: «ماکان للنبی والذین آمنوا ان یستغفرواللمشرکین... تا آخر.»

اگرگویندعباس حال‌ابوطالب ازرسول پرسید، رسول علیه‌السلام‌گفت:

« رایته فی ضحضاح من نار فاخرجته» ضحضاح آب اندك باشد. معنی حدیث آن است که اورا در آتش اندك دیدم بیرون آوردم.

بدانکه این حجت رابشاید از بهرآنکه شیعه روایت کنندکه عباس گفت پرسیدم که حال ابوطالب چون دیدی؟ رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: «رایته فی ضحضاح من‌نور» وضحضاح» موضعی‌فراخ باشد، ولفظ«اخرجته» نگفت معنی حدیث آن باشد که اورا در جایی فراخ دیدم ازنور. ضحاح به‌ـ ضحاح بدل کردند، ونور به‌نار. پس هر دو حدیث متعارض شوند و حجت نماند. اگرگویند، حدیث «فی‌ضحضاح من نور» نزد اصحاب حدیث از اهل سنت و جماعت نه معروف است، و آن ازموضوعات روافض است حجت نباشد. گوییم حدیث «فی‌ضحضاح من‌نار» نزد اصحاب شیعه نه معروف است و از موضوعات نواصب است تا حجت باشد.

وجه دوم آنکه ، مسلم داریم که حدیث درست است دلیل بر اسلام ابوطالب می‌کند از بهرآنکه گفت، اورا ازآنجا بیرون‌آوردم و هرکه‌رسول او را از آتش بیرون‌آرد او دیگر در آتش نرود، و اگر ابوطالب کافربودی هرگز از آتش بیرون نیامدی که خدای تعالی درقرآن مجیدچندجای‌فرموده است که : کافر ابد در دوزخ باشد . و چگونه کافر از دوزخ بیرون آید و خدای‌تعالی‌می‌فرماید: «وماهم بخارجین منها»، و نیز می‌فرماید: «وان‌جهنم لمحیطة بالکافرین» [گ۵۹۹ پ] و جای دیگر فرماید: «احاط بهم سرادقها وان‌یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی‌الوجوه، بئس الشراب وساءت‌مرتفقاً» و هرکه آتش گرد وی در آمده باشد و کافر بود لابد در طبقهٔ هفتم بود چگونه گوید درآتشی‌اندك بود. پس درست شدکه حدیث حجت را نشاید. اگرگویند: روایت‌کرده‌اند که چون ابوطالب وفات کرد علی نزد رسول آمد و گفت: مات عمك‌الضال...» اگر او مسلمان بودی، علی‌نگفتی که عم گمراه‌تو بمرد. گوییم به‌چند طرق اصحاب حدیث و سیر روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین

گفت: عم تو بمرد، نگفت ضال، وممکن نبود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابوطالب را «ضال» خواند.

بدانکه، حافظ ابوالعلاء الهمدانی روایت کند از ابوجعفر محمدبن ـ الحسن بن محمدالحافظ، از ابوصالح احمد بن عبدالملك المؤذن، از ابو ـ طاهر محمد بن محمدبن محمش الزیادی، ازابو حامدالبلاذری الطوسی، از محمد بن الحسن‌بن علی ، از ابوالحسن علی‌السید المحجوب ، از رضا، از کاظم، از صادق، از باقر، از زین‌العابدین، از سیدالشهداء، الحسین که او گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در رحبه‌ای نشسته بود [وخلقی‌حاضر بودند] یکی برخاست، گفت: ای امیرالمؤمنین ، توبدین مکان و منزلت، و پدرت در دوزخ‌باشد؟ علی‌گفت: مه! فض‌الله‌فاك! خاموش‌باش، خدای‌تعالی دهان تو بشکناد، یعنی فك‌ها ودندان‌ها، بدان خدای‌که محمدرا به‌رسالت فرستاد به‌خلق که اگر پدرمن درحق جملهٔ‌گناهکاران روی زمین شفاعت‌کند خدای عزوجل شفاعت وی قبول کند، چگونه پدرم در دوزخ باشد و پسرش قسیم جنت و نار! پس درست شدکه علی‌نگوید: «مات عمك الضال». واین زیادت کرده‌اند برحدیث.

واگر نیز مسلم داریم‌که امیرالمؤمنین این‌کلمه‌گفته باشد، به‌ضلالت‌نه گمرهی خواهد، از بهرآنکه ضال را چند معنی هست:

اول دوستی قدیم چنانکه خدای تعالی حکایت کرد از پسران یعقوب علیه‌السلام که یعقوب راگفتند: انك‌لفی‌ضلالك القدیم» پس معنی آن باشدکه دوست قدیم تو مرد.

و دوم آنکه ضایع باشد در میان قوم و قدر او ندانند چنانکه خدای عزوجل به رسول‌می‌گوید: «ووجدك ضالافهدی» یعنی ترایافت درمیان‌قریش ضایع، جاه و منزلت تو نمی‌شناختند، ایشان را ره نمودتا قدر توبشناختندو به‌تو ایمان‌آوردند. پس معنی «ضال» در حق ابوطالب که: عم‌ضال توبمرد،

یعنی او در میان قریش ضایع بود و شرف و منزلت او نمی‌شناختند که ولی خدا ووصی عبدالمطلب است و بر ملت ابراهیم‌مرد، چنانکه قدرتو نمی‌دانند که خیرالمرسلین و ترا ساحر و کذاب می‌خوانند.

وجه سیوم آنکه عرب چون در بیابان درختی یابند تنها، گویند: «هذه شجرة ضالة» یعنی وحید و تنهاست، با او درختی دیگر نیست. پس «عمك الضال» معنی آن باشدکه عمت مرد، آنکه‌وحید و تنها بود درنصرت و یاری دادن تو و یاری و معاونی نداشت.

و نیز عرب گویند، ضل الماء فی اللبن، چون آب با شیر آمیخته شودو ظاهر نباشد. پس روا بود که هرکراخصلتی‌باشد و ظاهر نکندکه‌ضال‌درحق [وی] اطلاق کنند. یعنی: ابوطالب تقیه می‌کرد و ایمان ظاهر نمی‌کرد.

پس به جملهٔ وجوه روشن [گ۶۰۰ر] شد که ابوطالب مسلمان بود بر ملت ابراهیم علیه‌السلام بود و قول مخالفان باطل شد.

وازجملهٔ دلایل‌برایمان‌ابوطالب‌خطبه‌ای‌است‌که به‌نکاح حضرت‌رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم به تزویج خدیجه خواند به‌اتفاق مخالف و موافق.

الحمدالله الذی جعلنا من‌ذریة ابراهیم واسمعیل و جعل لنا بیتاًمحجوجا و حرما آمنا و صدقا و صیانة وعفة و دیانة و جعلنا حکاماً علی‌الناس‌وبارك لنا فی بلدنا الذی نحن به‌ولا یقاس به رجل‌اعظم عنده، وانه ان‌کان فی‌المال قل فان‌المال عاریة مستردة و ظل زایل، وله فی خدیجة رای ولهافیه‌مثل‌ذلك ما یبطلون من‌الصداق مالی و علی» اکنون آن کس را ایمان نباشد نگوید.

وازآیات قرآن واحادیث و اشعار بسیار است ترك‌کردیم که‌سخن‌دراز شد و عاقل و منصف را عشر این‌کفایت باشد، وآنکه جحود وعنادکنددلیل گفتن با وی جهل بود. اما این یك حدیث اینجایادکنیم از بهرآنکه‌روایاتش جمله از اهل سنت‌اند.

حافظ‌ابوزکریا روایت‌کند، ازیحیی‌بن‌مندة، ازعم‌خود، ازمحمدبن احمد

المغیرة، ازعبدالله‌بن‌محمد، ازمحمدبن‌عبدالله‌بن‌مصعب و ابراهیم‌بن محمدبن‌الحسن، از عبدالخباد بن العلا، از سفیان بن عیینة، از عمروبن‌العاص که او گفت، چون ابوطالب وفات یافت رسول صلی‌الله علیه وآله در خانهٔ‌وی‌رفت گفت: رحمت برتوباد ای عم، به‌خدا که تا زنده باشم استغفار کنم از بهر تو. این قول عمرو است درحق ابوطالب.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در مرثیهٔ ابوطالب‌گوید:

ارقت لنوح آخر العهد غردا بشیخی‌ینعی والشریف‌المسودا
اباطالب‌مولی‌الصعالیک‌ذاالندی وذاالحلم لاحقل[1]ولم‌یك‌قعددا
اخا الهلك خلاثلمة ستسدها بنو هاشم او تستباح فیهمدا[2]
فامست قریش یفرحون بفقده ولست اری حیا لشیء مخلدا
ارادوا اموراً زینتها حلومهم ستوردهم یوما من‌الغی‌موردا
ویرجون تکذیب النبی و قتله و ان یفتروا بهتا علیه‌ویجحدا
کذبتم و بیت‌الله حتی تذیقکم صدورالعوالی‌والصفیح‌المهندا
و یبد و منامنظر ذوکریهة اذا ماتسربلنا الحدید المزردا
فاما تبیدونا و اما نبیدکم و اما تروا سلم العشیرةارشدا
والا فان الحی دون محمد بنو هاشم خیر البریة محتدا
و ان له منکم ناصرا ولست بلاق صاحب الله اوحدا
نبی اتی من کل وجه بخطة فسماه ربی فی‌الکتاب محمداً
اغرکضوءالبدرصورة وجهه جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع‌الله قلبه و ان قال قولا کان فیه مسدداً

صفیة بنت عبدالمطلب رضی‌الله عنهما در مرثیهٔ ابوطالب می‌گوید:

شعر

بکیت اخی‌ذاالمکرمات ومن‌له علی الناس فضل‌لاتناوله الید

۱ـ شرح دیوان ص۲۴۶: لاخلفا ۲ـ در اصل. ان تشتباح وتهضدا

وصی ابی و الحامل الثقل بعده — و فی کنف منه یکون محمد
ابا طالب عم النبی الذی له — علی کل خلق الله فضل وسؤدد
لقد عاش محموداً علی کل فعله — و صنویهما فهو السعید المخلد

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حق ابوطالب [گ ۶۰۱ پ] و خدیجه رضی‌الله عنهما می‌گوید:

شعر

اعینی جودا بارك الله فیکما — علی هالکین ماتری لهما مثلا
علی سید البطحاء و ابن رئیسها — و سیدة النسوان اول من صلی
مصابهما خلی لی الهم والجوی[1] — فبت اقاسی منهما الحزن والثکلا
مهذبة قد طیب الله ختمها — مبارکة والله ساق لها الفضلا
لقد نصرالله فی دین احمد — علی من بغی فی الدین لا یرقب الالا[2]

امیرالمؤمنین صلوات‌الله در حق ابوطالب رضی‌الله عنه گوید:

شعر

اباطالب عصمة المستجیر — وغیث المحول ونور الظلم
لقدهد فضلك اهل الحفاظ — فصلی علیك ملیك النعم
و لقاك ربك رضوانه — فقدکنت للطهر من خیرعم[3]

عجب است برآن کس که اعتقادکندکه مثل امیرالمؤمنین شعری چنین درحق کافری گوید!

۱ـ مصابهما ادجی الی الجووالهوی (شرح‌دیوان) ص۳۷۳
۲ـ فی‌الدین قدرعیا الا (شرح دیوان)
۳ـ فقدکنت للمصطفی خیرعم (در دیوان مصراع دوم از بیت‌دوم ومصراع اول از بیت سوم را ندارد، ص ۴۰۳)

باب سیزدهم

در ذکر آنکه مناظره کردن در آنچه تعلق به دین دارد روا باشد و رسول صلی‌الله علیه و آله مناظره کرده است با مخالفان دین

بدانکه جماعتی جهال از حشویان و مشبهه گویند مناظره کردن در کلام و سخن در آن گفتن حرام است، و باید که اظهار دین از کتاب و سنت و اجماع فرا گیرند نه از معقول. و این باطل است و نشاید که هیچ مسلمان را اعتقاد چنین باشد از بهر آنکه جهل و غباوت است که رسول و ائمه صلوات‌الله علیهم مناظره با مخالفان کرده‌اند.

روایت است از حسن عسکری که نزد صادق علیهما‌السلام ذکر جدال می‌رفت در دین، قومی گفتند رسول و ائمه علیهم‌السلام از آن نهی کرده‌اند. صادق گفت: مطلقاً نه، اما نهی کرده‌اند از جدالی که نه حسن باشد. نمی‌بینید که خدای تعالی می‌فرماید: «ولاتجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن» و وی گوید: «ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة‌الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن» و جدال در دین بدانچه نیکوست علماء دین کرده‌اند، و بدانچه نه احسن باشد نهی کرده‌اند و حرام است. وچگونه مطلقاً حرام باشد، وخدای تعالی میگوید: «وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هوداً اونصاری تلك امانیهم. قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین»[1] دانستن صدق و ایمان معلق کرد به برهان

۱- ق: ۲ آیه ۱۱۱

و اقامت برهان نتوان کرد الا به جدال و مناظرهٔ احسن، که مناظره چون در باطل کنی سخن باطل در تو ایرادکنند، نه به‌حجتی رد کرده باشی که باری‌ـ تعالی نصب کرده است، پس انکار قول او کنی یا انکار حق، و تو می‌خواهی که به‌انکار ازقول وی باطل کنی، از بیم آنکه تاقول وی برتوحجت نباشد. این معنی از جدال و مناظره حرام است. امـا جدال به‌احسن. خدای تعالی رسول را بدان فرمودکـه مناظره‌کن با منکران بعث و نشور چنانکه حکایت کرد ازآن: «و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم»

خدای‌تعالی می‌فرمایدبگو: ایا محمد، «یحییها الذی انشاءها اول مرة و هو بکل خلقٍ علیم».

منکران بعثت گفتند، که زنده گرداند استخوان‌های پوسیده؟ خـدای‌ـ تعالی می‌گویـد آنکه اول بیافرید نه از چیزی اعـادت کـند آن را و ابتداءِ آفرینش نه از چیزی دشوارتر از اعادت پـوسیده کـردن بی‌شك؛ پس گفت: «الذی جعل لکم من الشجر الاخضر ناراً».

یعنی آنکه آتش در درخت سبز پنهان‌کـرد او براعادت استخوانهـای پوسیده تواناتربود؛ پس‌گفت: «اولیس‌الذی [۶۰۱ر] خلق السموات والارض بقادرٍ علی ان یخلق مثلهم، بلی و هو الخلاق العلیم.».

می‌گوید، او قادرنیست، آنکه آسمان‌هاو زمین‌ها بیافرید، بر آنکه مثل آن بیافریند، بلی تواند، یعنی آفریدن آسمان و زمین دشوارتـر از اعـادت استخوان پوسیده نیست! چون انکار خلق آنهـا نمی‌کنید چرا انـکار بعث و نشور می‌کنید.

صادق گفت: این جدال ومناظره است به‌احسن وجه، زیراکه قطع عذر کافران است و زایل‌کردن شبهتشان. و جدال به غیر احسن آن باشد که انکار حق کنی از بهر دفع باطل وی، این حرام بود و فاعلش عاصی.

عسکری علیه‌السلام گوید مردی برخاست، گفت: پس رسول مجادلـه

کرده است؟

صادق گفت: ظن مبر کـه رسول صلی‌الله علیه و آله خلاف خدای تعالی کند به‌خدای. فرمود: «وجـادلهم بالتی هی‌احسن» و گفت: «قل یحییها الذی انشاءها اول مرة» تو پنداری که رسول خلاف قول خدا کرد و مجادله نکرد و ایشان را خبر نـداد از برهانی‌کـه فرمود خبرداد مرا پدرم، از جدم زین‌ـ العابدین، از پدرش حسین، از امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیهم که او گفت: روزی اهل پنج دین حاضرشدند نزد رسول صلی‌الله علیه و آله، یهود و نصاری و دهریان و ثنویان و مشرکان عرب.

یهود گفتند‌ما‌می گوییم: عزیرپسرخداست، پیش‌تو آمدیم‌تاتوچه می گویی؟ اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم به‌حق و ثواب برتو و فاضل‌تر باشیم، واگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم.

پس نصاری گفتند: ما می‌گوییم مسیح پسر خداست متحد باشد با او، آمدیم تا بنگریم که توچه‌می‌گویی؟ اگرتبع ماشوی ما سابق باشیم درصواب برتو و بهتر ازتو باشیم، و اگر خلاف‌کنی با تو مناظره‌کنیم.

دهریان گفتند ما می‌گوییم عالم را اول نیست و قدیم است، آمدیم‌تا بنگریم‌که توچه می‌گوئی، اگرتبع ماشوی ما سابق باشیم به‌صواب و حق و از تو بهتر باشیم، و اگر خلاف‌کنی با تو مناظره کنیم.

ثنویان گفتند ما می‌گوییم نور و ظلمت مدبران عالم‌اند آمدیم تا چه می‌گویی؟ اگر تبع مـا شوی ما نیزتبع تو شویم، و اگر خلاف مـا کنی‌با تو مناظره کنیم.

رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: «آمنت بالله وحده لاشریك له» ایمان آوردم به‌خدای‌که یکی است و اورا شریك نیست وکافرشدم بهر معبودی که جز از خداست. پس گفت: خدای تعالی‌مرا بفرستاد به‌جملهٔ خلایق تا بشارت دهم و انذار کنم و من حجتم بر عالمیان، وهرکه با من‌کید کند آن کید بـا

با وی کرد .

پس رسول صلی‌الله علیه‌و آله یهود را گفت: شماآمده‌اید تا من قول شما ازبی‌حجتی قبول کنم؟! گفت: ازبهرچه‌می‌گوییدکه عزیرپسرخداست؟[گفتند:] بهرآنکه او احیاءِ توریت کرد از بهر بنی‌اسرائیل بعد از آنکه توریت نمانده بود، و خدای این کرامت با وی از بهرآن کردکه عزیر پسرش بود.

پیغمبرگفت چرا عزیر پسرخدا باشد نه‌موسی، و توریت موسی آورد و ازومعجزه‌ها دیدند چنانکه معروف است. اگرعزیر پسر خدا باشد از بهرآنکه احیاءِ توریت کرد موسی‌اولی‌تربه‌پسری که‌توریت‌بیاورد. واگراین قدرکرامت عزیر راموجب آن است، پس کرامت موسی‌زیاده ازنبوت باشد. [گ ۶۰۱پ] از بهرآنکه اگر به‌پسری آن می‌خواهیدکه مثل‌آن در دنیا می‌بینید که او را مادر و پدر باشد و از وطی به‌وجود آمده باشد کافر شوی، زیرا که‌خدای را تشبیه به‌خلق کرده باشی و صفات مخلوقات و محدثات در حق‌او ثابت‌کرده باشید. پس لازم باشد که او مخلوق باشد و او را خالقی و صانعی بود.

گفتند، این کفرست نه‌آن می‌خواهم که‌از وطی بوجودآمد بلکه برسبیل کرامت او را پسر می‌خوانیم و اگرچه‌آنجا ولادتی نیست. مثل آنکه عالمی یابزرگی خواهدکه یکی[را] کرامتی کند، گوید توفرزند منی، یاگوید ای پسر. وآن نه برسبیل ولادت باشدکه ازین بزرگ اجنبی است میان ایشان نسبی و قرابتی نیست، همچنین با عزیر این کرامت کرد و او را به‌پسری گرفته باشد برسبیل کرامت نه‌از بهر ولادت.

رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: این از پیش با شماگفتم اگر خدا به‌ـ کرامتی که باعزیرکرد پسر وی باشدکرامت موسی زیادت ازآن عزیر، موسی به‌پسری اولی‌تر از عزیر. وخدای جملهٔ مبطلان را به اقرار خود نصیحت کند و سخن ایشان را حجت کند برایشان، . و حجت که شماآوردید که یکی از

بزرگان دیگری‌را فرزندخواند ازاجانب که‌میان‌ایشان هیچ‌خویشی‌نباشد، گوید ای‌فرزند نه‌برطریق‌ولادت، شمارابیش ازآنکه‌دراول گفتم‌لازم‌شود. ازبهرآنکه می‌بینیدکه چنانکه یکی به‌اجنبی گویدای فرزند ، یا این فرزنـد من است هم گوید: ای برادر، یااین‌برادرمن‌است، یا شیخ یا سیدمن است، برسبیل‌اکرام. و هرکرا در اکرام زیادت کند در مثل این خطاب زیادت‌کند، باید که پیش شما روا باشد که موسی را گویند برادر خدا یا پدر یا شیخ‌یا سید اوست. از بهرآنکه اکرام موسی بیش ازآن عزیرکرد. مثل آنکه یکی در اکرام یکی از ما وزیادت(؟)گوید: ای سید من، ای‌شیخ وخواجه‌و رئیس من، برطریق‌اکرام وهروقت‌که‌دراکرام‌زیادت‌کند مثل[این] الفاظ زیادت کند. پس‌لازم شود که نزد شماموسی برادر وپدر و شیخ و سید و رئیس و خواجه و عم‌خدای تعالی خوانید یا امیر وی.

یهود مبهوت و متحیر بماندند، گفتند: ما را مهلت ده تا برویم و درین سخن تو اندیشه بکنیم .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: به دل‌هـا اندیشه‌کنیدکه معتقدانصاف باشند تا هدایت حاصل شود.

پس رسول صلی‌الله علیه وآله رو به‌نصاری آورد گفت: شما از بهرچه می‌گوئید که حق سبحانه و تعالی را مسیح متحد شد و مسیح پسر وی است، بدین قول‌چه‌می‌خواهید؟ اگرآن‌خواستی که‌قدیم‌محدث شدبه‌اتحاد محدث‌یعنی عیسی، یاعیسی‌که محدث بود قدیم شد به‌اتحاد قدیم یعنی‌خدای تعالی، یاآن می‌خواهیدبه‌اتحادکه‌او رابه‌کرامتی‌مخصوص کردکه‌آن‌کرامت‌با دیگری نکرد جزاز وی. اگرآن‌خواستیدکه‌قدیم‌محدث شد این‌باطل‌است. ازبهرآنکه محال است که‌قدیم‌محدث‌شود. واگرآن‌می‌خواهیدکه‌محدث‌قدیم‌شداین‌هم‌محال‌است که تصور بندد که محدث قدیم شود. واگر آن می‌خواهیدکه او را برگزید و گرامی‌کرد، پس اقرارکردیدبه‌حدوث وحدوث‌آن معنی‌که بدان متحد شدند. از بهرآنکه چون عیسی محدث باشد وخدای تعالی با او متحد شد کـه معنی

در وی بیافرید که بدان معنی او گرامی‌تر خلق است، پس عیسی و آن معنی هردومحدث باشند. و این خلاف آن است که در اول دعوی کردندی.

نصاری گفتند خدای [گ ۲۰۶ر] چون چیزهای عجیب بـرعیسی ظاهر کردکه مثل آن بردست هیچ‌کس ظاهر نکرد به‌او متحد شد از جهت‌کرامت.

رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: شنیدی‌آنچه من درین معنی به‌یهود گفتم. پس رسول دگربار‌این جمله اعادت‌کرد برایشان، همه خاموش شدند الا یك‌ـ کس. گفت: ای محمد، نه شمامی‌گویید ای خدای‌تعالی ابراهیم را به دوست خود گرفت، چرا نشاید که ماگوییم‌عیسی پسر خداست.

رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: این بدان ماند، از بهرآنکه چون ما گوییم ابراهیم خلیل خداست‌آن مشتق باشد از خَلّت یا خِلّت، اما معنی‌خلت فقر وفاقه باشد. پس ابراهیم محتاج‌باشدبه‌خدا وازخلق منقطع شده‌بودو پناه‌با خدای‌تعالی‌داده، درجملهٔ حالات ازخلق مستغنی بود ومحتاج باری جل وعلا باشد ، نبینی که چون او را در منجنیق نهادند تا به‌آتش اندازند خدای تعالی جبرئیل را فرستاد گفت بندهٔ مرا دریـاب . بیامد او را در هوا دید، گفت: هرچه می‌خواهی بفرمای کـه خدای تعالی مرا به نصرت تو فرستاده است . ابراهیم گفت: بل حسبی‌الله و نعم الوکیل . مرا خدا بس است و نیکو وکیل است او، مرا حاجت بدوست و از دیگری‌هیچ نخواهم،او را نام خلیل خود یعنی محتاج و فقیر او، منقطع از خلق.

و اگـر معنی از خلت گیرنـد مـراد از آن بـاشد کـه اسرار خـود بدو نمود و او را بـدان واقف گردانید بـه‌صفتی‌کـه مثل آن به هیچ کس ننموده بود. و ازین لازم نیایدکه خالق به مخلوق ماند، نبینی‌که اگر کسی اعراض از خلق نکند و پناه باوی ندهد نه خلیل بـاشد. و همچنین اگر اسراراوبداند نه‌خلیل باشد، به‌خلاف‌فرزند. نبینی هرکرا فرزندی باشد اگرچه او را خوار دارد و از خود دور کند از فرزندی بیرون نشود . زیرا که معنی

ولادت در وقائم است. واگرازبهرآنکه ابراهیم [را] خلیل خدای خوانند روا باشد که پسر خدا خوانند، برین قیاس روا باشد که موسی پسرعم و رئیس و امیر و مخدوم خدا خوانند، چنانکه یاد کردم در جواب یهود .

یکی ازیشان گفت: درکتابی آمده است که عیسی علیه‌السلام گفت: من نزد پدر خود خواهم رفت .

رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله گفت: اگربدان کتاب کارمی کنید درآنجاهست که عیسی گفت: من نزدپدرخودوپدرشما خواهم‌رفت. پس لازم‌باشد که عیسی وآن‌قوم که‌عیسی با ایشان خطاب کردجمله فرزندان خدا باشند ازآن وجه‌که عیسی پسر وی بود. ذکرآنچه درآن کتاب است این دعوی شما باطل کندکه عیسی پسرخداست ازجهت اختصاص. از بهر آنکه گفتید که از جهت کرامت و اختصاص عیسی که مانند آن کس را نبود و شما می‌دانید آنچه عیسی مخصوص بدان بود ازکرامت، این قوم را نبود که عیسی بدیشان گفت پیش پدر شما می‌روم.

پس باطل شدکه پسرگفتن عیسی از بهر اختصاص کرامت است. ونزد شما و همهٔ عقلا روشن است که آن قوم را کرامت عیسی نبود، و شما لفظ عیسی را تأویل نهادید نه بروجه خود ، و مراد عیسی آن بودکه نزد پدر خود و پدرشمامی‌روم، یعنی آدم‌یانوح علیهما‌السلام، یعنی‌خدا مرا به‌آسمان‌خواهد برد و من درآسمان با آدم و نوح باشم پدر من وآن شما، نه‌آن خواست‌که شما می گویید .

نصاری خاموش شدند و گفتند ما مجادلی و مناظری چون تو ندیدم و ما نیز درکار خود اندیشه کنیم.

پس‌رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌روی با دهریان‌کرد، چه چیز شما را برآن داشت [گ۲۰۲پ] تاگفتی عالم قدیم است واورا اول‌نیست وآن همیشه‌بود و باشد. گفتند: حکم نکنیم الا برآنچه ببینیم، و ندیدیم که عالم حادث شد .

گفتیم همیشه بود و او را آخری و فنائی ندیدند ، حکم کردیم که همیشه باشد .

رسول صلی‌الله‌علیه و آله گفت: شما قدم آن و بقاءش ابدالابد یافتید؟ اگر گویید یافتیم لازم شود که شما همیشه برین هیئت با عقل بوده باشید عقل بی‌نهایت، و چنین خواهید بود و این انکار محسوس باشد و فسادش بر عقل پوشیده نماند.

گفتند: ما قدم و بقاء ابدالابد ندیدیم .

رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: شما بچه اولی‌تر که حکم بقاء و قدم او کنید از بهر آنکه شما حدوث و انقضاء آن ندیدید، از آن کس که ترك تمیز کند چنانکه شما کردید و گوید: عالم محدث است و او را انقضاء و انقطاع خواهد بود از بهر آنکه او قدم و بقاء ابدالابد ندیده است.

پس گفتند: روز و شب می‌بینید که یکی از پس دیگری می‌آید؟

گفتند: بلی. گفت: می‌پندارید که همیشه‌بودند و همیشه خواهند بود ؟ پس گفت: ممکن باشد که بهمه جمع شوند؟ گفتند: نه.

رسول صلی‌الله علیه‌و‌آله[گفت] پس یکی از آن دیگری قطع باشد لازم باشد که یکی سابق بود و آن دیگری بعد از وی آید. گفنند: چنین باشد. رسول گفت: حکم کردید به حدوث لیل و نهار گذشته و شما آنرا ندیدید، انکار قدرت خدای عزوجل مکنید.

پس رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: چه می‌گویید این شب و روز که پیش از شما بود متناهی است یا غیرمتناهی ؟ اگر گویید نه متناهی است لازم شود که آخر چیزی به‌شما رسیده باشد که آنرا اول نیست . و اگر گویید متناهی است پس وقتی بود که چیزی از آن نبود. قوم گفتند: بلی.

رسول گفت: این عالم قدیم است نه محدث . و شما معنی آنچه انکار می‌کنید، می‌دانید؟ گفتند: بلی.

رسول گفت: این چیزها که شما می‌کنید یکی محتاج دیگری و قـوام بعضی نمی‌توانـد بود الا به دیوارهـا یا استون‌ها و قـوام حیطان و اساطین نمی‌تواند بود الاکه به‌اساس محکم ومثل این جمله چیزها. و چون این اشیاء با تمامی و قدم و قوت بعضی محتاج است بعضی اگر محدث نبودی چگونه خواست بودن و برچه صفت و نوع قرارگرفتی.

ایشان جمله مات و مبهوت و متحیر بماندند و بدانستند کـه هیچ چیز نتوانند یافت از انواع صفات‌که محدث را بدان وصف کنند، و آن محدث موجوداست و ایشان دعوی قدمش می‌کنند. خاموش شدند وگفتند: ما درین معنی اندیشه‌کنیم.

پس رسول صلی‌الله علیه وآله روی به ثنویان‌کردکه ایشان گفتند: نور و ظلمت هردو مدبران عالمند و ایجاد اشیاء از ایشان است. گفت: چه‌چیز شما را برآن داشت که‌گفتی نور وظلمت مدبران عالم‌اند؟ گفتند از بهرآنکه عالم می‌بینم‌کـه دو صنف است خیروشر و خیر ضد شر است. پس گفتیم یك فاعل دو چیز متضاد نکند بلکه هر یك را فاعلی باشد. از بهراین گفتیم که‌یك فاعل شیء و ضدش نکند. نبینی‌که برف‌هرگز گرمی نکند چنانکه آتش سردی نکند. پس دوصانع اثبات کردیم قدیم: نور وظلمت.

رسول صلی‌الله علیه وآله‌گفت: نه اسفیدی و سیاهی و سرخی وزردی و سبزی و ازرقی محال بود که دولون ازآن دریك محل مجمع شود چنانکه سرما و گرما دریك محل جمع شوند؟ گفتند: بلی.

گفت: پس بایدکه به‌عدد هریك ازاین الوان صانعی قدیم اثبات کند تا فاعل هریکی ازین اضداد غیرفاعل [گ ۶۰۳ر] ضد وی‌باشد. ایشان خاموش شدند. دگر ایشان را گفت: چون اختلاط‌کرد نور با ظلمت؟ و طبع نورآن بود که همیشه بربالاشود و طبع ظلمت آن کـه همیشه به‌زیر رود، اگر مردی راه مشرق گیرد و می‌رود و دیگری راه مغرب گیرد ومی‌رود،هریك ازایشان

هرگز بهم رسند؟ گفتند نه .

رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: پس واجب شد که هرگز نور با ظلمت نیامیزد که طبع نور صعود است وطبع ظلمت نزول، وهریك در غیرجهت آن دیگرمی‌رود، چگونه عالم ازامتزاج ایشان محدث شود، واین‌ازجملهٔ‌محالات است. پس درست شدکه‌نور وظلمت‌هردو مخلوق ومحدث‌اند. ایشان منقطع شدند، گفتندکه ما نیز اندیشه کنیم .

پس رسول صلی‌الله علیه و آله رو به‌مشرکان عرب کرد و گفت: شما از بهرچه بتان می‌پرستید. گفتند: تقرب به خدای تعالی می‌کنیم. گفت: ایشان مطیع و سامع‌اند خدای را و اورا می‌پرستند تا شما تقرب بدیشان می‌کنید و تعظیم ایشان نافع می‌دانید؟ گفتند: نه. گفت: شما به‌دست خود ایشان را تراشیدید، اگرازایشان عبادت جایز بودی اولی‌ترآن بودی که ایشان شما را را پرستیدندی، و شما را تعظیم ایشان نفرمود آنکه عالم است به مصالح و عواقب شما، وی حکیم و دانا بدانچه تکلیف کرده است.

چون رسول صلی‌الله علیه وآله این سخن بگفت ایشان مختلف شدند . بعضی گفتند: خدای تعالی در هیاکلی چند[نزول] فرمودکه هیکل ایشان برین صورت‌بود، ما تعظیم‌این صورت‌ها می‌کنیم، چنانکه تعظیم آن صورت‌هاکه باری‌تعالی درآن فرو آمد .

قومی دیگر گفتند: این صورت‌های قومی گذشتگان است که مطیعان خدا بودندی، ما مثل‌آن صورت‌ها بکردیم ومی‌پرستیم وتعظیم و قربت‌خدای عزوجل را.

قومی دیگر گفتند که خدای تعالی چون آدم را بیافرید و ملایکه را رابفرمودکه‌سجود وی کنند، ما اولی‌تریم به‌سجودآدم ازملایکه‌وآن ازما فوت شد، صورت‌او بتراشیدیم‌وسجده می‌کنیم تقرب خدای تعالی ، چنانکه ملایکه تقرب به خدای تعالی کردند به‌سجود آدم ، و چنانکه شما دعوی می‌کنید که

مارا فرموده‌اندکه سجود فراکعبه‌کنیم، پس به‌دست خود هرشهری را به‌دست خود محراب‌ها بنهادید وسجده‌های آن می‌کنید و قصد شما کعبه است نه‌آن محراب.

رسول صلی‌الله علیه وآله، گفت: شما را خطا افتاد و وگمراه شدید. اما شما گفتیدکه خدای عزوجل درهیاکلی چند ازآن مردان فروآمد وایشان برین صورت بودند، مااین صورت‌هابتراشیدیم بزرگوار می‌داریم تعظیم آن صورت‌ها را که باری‌تعالی در آن فروآمد. شما وصف خداکردید به صفت مخلوقان، وخدای شما درچیزی فرو می‌آید تا آن‌گرد او درآمده باشد. پس چه فرق باشد میان او ومیان معانی دیگرکه درآن چیز فروآید از لون وطعم و رایحه و نرمی و درشتی و ثقل و خفت او، چرا او قدیم باشد و آنچه دروفروآمده است محدث، بل‌موضع قدیم‌باشد وآنچه درش فروآید محدث. و نیز چگونه محتاج محل‌باشدکه او بود ومحل نبود و بیافرید. و چون اورا وصف‌کردید به‌صفات‌محدثات به‌حلول لازم باشدکه اورا صفت‌کنیدبه‌زوال. و هرچه وصف اوبه‌حلول و زوال شایدکرد به فنا هم شایدکرد. از بهرآن‌که این صفات محل‌است، وآنچه در وی فروآید، و این جمله تغییر ذات کنند. واگرذات‌باری [گ ۶۰۳ پ] به‌حلول و زوال تغییرنپذیرد، لازم بودکه چون حرکت کند یا ساکن شود یا اسپید یا سیاه یا سرخ یا زرد و جملهٔ صفات محدثات در وی فروآید، جایز بود وتغییر نپذیرد، تعالی عن ذلك علوا کبیرا.

آنگه رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله گفت: چون باطل شدکه‌باری جلت عظمته درچیزی فرو آید اساس وبنیادشما فاسدشد، وآن‌کفر وضلالت است. ایشان خاموش شدند و گفتند اندیشه درکار خود بکنیم.

پس رسول صلی‌الله علیه وآله روی به‌فرقهٔ دوم آورد و گفت: خبردهید مراکه شما چون صورت‌کسانی پرستیدکه‌ایشان مطیع خدا بودند وروی‌های کریم به‌سجودایشان‌برخاك نهید، چه چیز از برای خدای جل جلاله بازگذاشته

باشید . نمی‌دانید از حق آن‌کس که تعظیم او و عبادتش واجب بود آن‌است که بنده را با وی برابر نکنند؟ اگر پادشاهی یا بزرگی را با بندهٔ وی راست‌کنی درخشوع وخضوع و تعظیم، می‌دانید که اهانت و حقارت آن پادشاه یا آن بزرگ بود، چنانکه تعظیم پیرکمتر از تعظیم‌کودك کنند. گفتند: بلی. گفت: نمی‌دانیدکه شما چون تعظیم خدا چنان‌کنیدکه تعظیم صورت‌ها که مطیع خدای‌تعالی بودند استخفاف‌کرده باشیدکه‌خالق را با مخلوق راست کرده باشید، و این‌کفر بود. وایشان نیز خاموش شدند وگفتند اندیشه‌کنیم ما درحال خویش

پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌روی‌به‌فرقهٔ سیوم کرد، گفت: مثلی‌آوردی و مارا باخود برابرکردی، این مثل نه درست است و شما باما برابر نباشید؛ از بهرآنکه ما بندگان خدا ایم مخلوق مربوب، آنچه بفرماید بکنیم و از هرچه نهی کند باز ایستیم و خدای را عبادت کنیم . چنانکه بفرماید. و چون بفرماید که روی به‌جانبی کنید مطیع و سامع باشیم و بهیچ جانب دیگر روی نکنیم، چون ما رافرمودکه روی به‌جانبی‌آریم جانب دیگرنخواهد وچون به چیزی فرمودتجاوزازآن‌نیاریم‌که چون‌فرمودکه‌روی به‌کعبه‌کنیدفرمان بردیم. پس فرمودکه هرکجا که باشید روی با برابرآن کنید فرمان بردیم، ودرهیچ حال از فرمان بیرون نشدیم. وخدای تعالی چون به‌سجود آدم فرمود نه‌سجود صورتی‌که‌آن‌غیرآدم‌است پس‌روانباشدکه‌قیاس‌این‌برآن‌کنیدکه‌روابود، که‌این چه شما می‌کنید باری جلت قدرته نمی‌خواهد؛ازبهرآنکه بدان نفرموده‌است

دگررسول صلی‌الله علیه‌وآله‌گفت ایشان را: اگر مردی شما رادستوری دهدکه در خانهٔ وی روید در روزی معین، شایدکه بعدازآن بی‌دستوری در خانه روید یادرخانهٔ دیگر مثل آن‌بی‌دستوری وی، یا جامه‌ای‌ازجامه‌های وی یا بنده‌ای از بندگان وی بخشد یاچهارپایی ازچهارپایان وی، روا بودکه آن

نستانید و دیگری مثل آن‌بستایند؟! گفتند: نه. ازبهرآنکه درآن دوم دستوری بداده است چنانکه درآن اول. گفت خبر دهید مرا خدا اولی‌ترکه تصرف در ملك اونکنندبی دستوری وی، یا بعضی از بندگان وی؟ گفتند: خدای تعالی اولی‌ترازآنکه بی‌دستوری درملك وی‌تصرف نکنید. رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: چرا شما می‌کنید که خدا دستوری داد شما را به عبادت و سجده بت کردن؟! [گ٦٠٤ر] خاموش‌شدند وگفتند ما نیز درین‌باب تفکر واندیشه‌کنیم

صادق علیه‌السلام گفت: به خدای‌که سه روز نگذشت تا جمله بیامدند و ایمان آوردند و ایشان بیست و پنج‌کس بودند از هرفرقه پنج تن وگفتند: والله ای محمد، که ازهیچ کس مثل حجت تو نشنیده‌ایم،گواهی دهیم که تو رسولی به‌حق.

باب چهاردهم

در حجت گرفتن رسول (ص) با جماعتی از مشرکان علیهم ما یستحقون

حسن عسکری گفت، از پدرم محمد بن علی علیهم السلام پرسیدم که رسول صلی‌الله علیه وآله با یهود ومشرکان مناظره کردی، چون باوی عتاب کردندی؟ گفت: بلی، بسیار با ایشان مناظره کرده است و حجت گرفته پیش از یك بار. از آنکه خدای در قرآن حکایت می کند از قول ایشان: «مالهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی‌الاسواق ولولا انزل الیه ملك» تا آنجاکه: «رجلاً مسحوراً» وگفت: «لولا انزل هذا القرآن علی‌رجل من القریتین عظیم» و گفتند: «لن مؤمن لك حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً» تا آنجا که: «کتاباً نقرءوه». پس درآخر گفت: اگرتو رسول‌بودی‌صاعقه به‌ما فروآمدی چنانکه به‌قوم موسی فرو آمد که مسأله ما سخت‌تر است ازسئوال قوم موسی. گفت حال آن بود که روزی رسول صلی‌الله علیه و آله در مسجد پیش کعبه نشسته بود، جماعتی ازقریش بیامدند مثل ولید مغیرة وابوالبحتری و ابوجهل وعاص بن وایل و عبدالله بن ابی امیه و قومی‌که با ایشان بودند جمعی، و رسول با اصحاب خود نشسته بود قرآن بر ایشان می‌خواند و وحی‌می‌گذارد. مشرکان یکدیگر را گفتند کار محمد بزرگ شد و بالا می گیرد بیایید تاتوبیخ و سرزنش وی‌کنیم و بطلان آنچه‌آورده است، تا در چشم قوم خود خوار و

حقیرشود باشد، که این ترك‌بکند که‌گمراهی‌وطغیان است. اگرازین‌بازایستد، و اگر نه به‌شمشیر او را هلاك کنیم .

ابوجهل گفت : کیست که سخن خواهد گفت و مجادله خواهد کرد ؟

عبدالله بن امیه گفت: به‌من راضی نیستی به‌هم سری و مناظره کردن با وی؟

ابوجهل گفت : بلی؛ به‌جمع نزد رسول صلی‌الله علیه وآله رفتند.

عبدالله بن امیه گفت : ای‌محمد! دعوی عظیم می‌کنی و قولی هایل دعوی می‌کنی که رسول رب‌العالمینی و رب‌العالمین و خلاق جملهٔ خلایق نشاید که بشری رسولش باشد مثل تو. می‌خوری چنانکه ما می‌خوریم و در بازارمیروی چنانکه ما می‌رویم اینك ملك روم و ملك فرس نفرستند الاکسی که او را سراها و کوشکها و خیمه‌ها و بندگان و خدم و مال بسیار باشد، ورب العالمین فوق ایشان است و همه بندگان وی‌اند. اگر رسول بودی‌باتو ملکی‌بفرستادی که تصدیق توکردی وماّاورا بدیدمانی.اگرخدای می‌خواست که‌رسولی به‌ما فرستد ملکی فرستادی نه‌بشری مثل ما.ای محمد تو مسحوری نه نبی:

رسول صلی‌الله‌علیه وآله گفت: سخنی دگر مانده است‌ترا؟ گفت: بلی.

اگر خدای رسولی بما فرستادی یکی بفرستادی‌که حال او میان ما بهتر ازآن دیگران بودی ومال بیشتر، او چرا این قرآن که تو دعوی می‌کنی به‌مردی‌نفرستاد «من القریتین عظیم»: اما ولید بن‌مغیرة به‌مکه یا عروة بن‌مسعود ثقفی به‌طایف .

رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: هیچ [گ ۶۰۵ر] سخن دیگر مانده‌است ترا؟ گفت: «لن نؤمن لك حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً» ایمان نداریم بتو تا بشکافی ازبهر ما چشمه از زمین در مکه که سنگلاخ است وچشمه‌های چند در مکه‌روان شودکه ما بدان محتاجیم، یاترا بستانی باشد از نخیل وعنب که ازآن می‌خوری و بخورد ما می‌دهی و درمیان آن نخیل و اعناب رودها

باشد، یاازآسمان‌پاره‌ای برمااندازی،چنانکه دعوی‌کردی‌که توگفتی: «وان یرواکسفاً من السماء ساقطاً یقولوا سحاب مرکوم»، باشد که ماآن بگوییم » اوتأتی‌بالله و الملائکة‌قبیلا» ، یاخدای وملایکه بیاوری تا با ما جنگ‌کنند، یا ترا خانه‌ای پراز زرباشد بما می‌دهی‌وماراتوانگرگردانی، تا باشدکه‌طاغی شویم‌که تومی‌گویی‌که‌انسان چون استغنا بیند طاغی‌شود،یا برآسمان شوی، و ما ایمان نیاریم برآسمان شدن ترا تاکتابی بیاری که بخوانیم از خدای عزیزحکیم به‌عبدالله بن امیه وآن قوم‌که با وی‌اند، ایمان آرند به محمد بن‌- عبدالله بن عبدالمطلب که اورسول من است و او را به راست داری‌که ازنزد من آمده است. پس چون این همه بکنی‌ای محمد، نمی‌دانم‌که من ایمان‌آرم بتو یانه، بلکه‌اگر ما را برآسمان و در بگشایند وما را در اندرون‌بری‌گوییم چشمهای ما بسته‌اید و برما سخره‌کرده‌اید .

رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌گفت هیچ سخن نمانده است؟ گفت: ای محمد این‌چه من گفتم کفایت‌نیست، بگو هرچه خواهی گفت! و اگر تو را حجتی هست روشن‌کن و بیار آنچه ما خواستیم.

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: خدایا تو شنوندهٔ هرآوازی و عالمی به‌کل اشیاء، می‌دانی‌آنچه بندگان تو گفتند . پس خدای عزوجل آیاتی چند فرو فرستاد مثل «ما لهذا الرسول یا کل الطعام » تا آخر، « انظرکیف‌ضربوا لك الامثال» تاآخر، و قوله: «تبارك الذی ان شاء جعل لك خیرا» تا آخر ، و قوله: فلعلك تارك بعض ما یوحی الیك» و قوله: « لولا انزل الله‌ملك» تا آخر.

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: ای عبدالله، آنچه گفتی که من طعام می‌خورم چنانکه شما می‌خورید و گفتی‌کسی را که این باشد نه رسول‌خدای باشد، فرمان ازآن خداست هرچه‌خواهدکند وحکم‌بدانچه مرادش باشد واو محمود است،تراوهیچ [کس]اعتراض نرسدکه‌چراچنین‌کردی‌وچگونه نکردی

نمی‌بینی که خدای تعالی بعضی را توانگر کرد و بعضی درویش و قومی عزیز کردوقومی ذلیل، بعضی‌بیمار وبعضی‌تندرست و قومی شریف وقومی وضیع، و همه آنانندکه طعام می‌خورند . فقیررا نرسد کـه گوید چرا او را توانگر آفریدی و مرا درویش و همچنین وضیع نتواند گفت‌که چرا او شریف است و من وضیع، یا اوتن درست و من رنجور، یا او عزیزاست‌ومن ذلیل، یا او صورت خوب دارد و من صورت زشت . هیچ یك را نرسد ازین سخن‌گوید و اگرگوید رد برخدای تعالی کرده باشد و با اومنازعت‌کرده، پس به‌خدای تعالی کافر بود .

وجواب‌اوآن بودکه من ملکم بردارنده و فرو نهنده و توانگرودرویش کننده و خوار و شریف و عزیز و ذلیل کننده. و همچنین درهر چه افعال وی بود، وشما بندگان الا تسلیم و فرمان‌بردارحکم من بودن نرسد. و اگر تسلیم کنید بندگان مؤمن باشید واگر[۶۰۵ر] ابا کنید کافرباشید و شما را عقوبت کنم. پس آیه آمد: بگو: من‌بشرم‌مثل شما،مرا مخصوص‌کرد به نبوت جزاز شما، چنانکه یکی را به‌فقرمخصوص‌کند ویکی را به‌غنا، و همچنین صحت و سقم و جمال و قبح، انکار آن مکنید که مرا به‌نبوت مخصوص گردانید نه شما را .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: آنچه‌گفتی‌که ملك روم وملك‌فرس کسی را به‌رسولی‌فرستدکه اورا سراها وکوشکها و خیمه‌ها و عبید و خدم و حشم و مال‌ونعمت بسیارباشد، تدبیرومصلحت خدای بهترداند، کار نه‌برحسب ظن و اقتراح توکند بلکه آن‌کند که خواهد. ای عبدالله، خدای تعالی رسول فرستاد تا دین به‌خلق آموزد و ایشان را به خدای خواند و نفس خود رنجاند در شب و روز. اگر صاحب قصور و ایوان خیام و خدم و حشم و عبیدباشد او را از خلق بپوشانند، رسالت ضایع شود و انتظام امور نباشد. نه‌بینی که ملوك چول درحجاب می‌باشند چگونه فساد و خلل ملك پدید می‌آید از جاها

وچیزها که آن درخاطر ایشان نباشد . وخدایتعالی ازبهرآن مرا بشما و جمله خلق فرستاد و مرا مال نیست تا قوت و قدرت خود معلوم شما گرداند که او ناصر رسول خود است شما برقتل ومنع وی قادر نباشید و از رسالت معزول نتوانید کرد واین معنی ظاهرتر است برقدرت وی وعجز شما . وزود باشد که خدای‌تعالی مرا ظفر دهد برشما . وبسی را ازشما بکشم وبعضی را اسیرکنم؛ پس مرا ظفر دهید تا مکه بستانم و مؤمنان برآن مستولی شوند برشما و آنکه بردین شما باشد .

امـا آنچه گفتی اگر نبی بودی ملکی با تو بودی او را می‌دیدمانی و تصدیق تومی‌کردی ، بلکه اگر خدای می‌خواستی که رسولی بما فرستد ملکی فرستادی نه بشری مثل ما، بدانکه حواس شما ملك درنتواند یافتن، ازبهرآنکه ملك ازجنس هواست واگر خدای‌تعالی نور بشر شما زیادت کند چنانکه شما ملك توانید دیدن چون ببینید گویند این نه ملك که بشر است از بهرآنکه ملك درصورت انسان برشما ظاهرشودکه شما دیده‌اید وباوی الفت گرفته تاخطاب توانید شنید و فهم‌کردن . پس صدق ملك چگونه توانید دانستن . و آنچه او می‌گوید حق است. وخدای جل‌جلاله ازبهرآن بشربفرستاد ومعجزات بردست وی ظاهرکرد از چیزها که در طبایع بشر نیست آن کـانی که ضمایر دل‌های ایشان ندانستی تا عجز خود بدانید ازمثل آن پس بدانیدکه آن معجزه است و دلیل‌است برصدق او، که این شخص رسول خداست؛ پس اگرملکی بفرستادی ومعجزه بردست وی ظاهر کردی درآن دلیل نبودی شما را ، که مثل این در طبایع اجنـاس وی نیست آن ملایکه تا آن معجزه بودی ؛ نبینی که مرغ که می‌پرد ازو معجز نیست ازبهرآنکه اجناس اوهمه می‌پرند واگر آدمی مثل او پرد آن معجز باشد . پس خدای‌تعالی کار برخلق آسان کرد به‌نوعی‌که حجت باشد وشما اقتراح چیزهای سخت می‌کنیدکه درآن حجت نیست . پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: اما آنچه گفتی من مسحورم چگونه مسحور باشم که

صحت تمیز وعقل من زیادت از آن جمله خلایق است شما ازآن‌وقت که من کودك بودم تااین ساعت که به‌چهل‌سال رسیدم هرگززشتی یا گناهی یادروغی ازمن دیدی [گ ٦.٥ پ] یا خطائی در قول یا معنی در رأی وتمیز می‌پندارید که مردی درین خودرا نگاه تواند داشت به‌حول وقوت نفس خود یا حول و قوة خدای‌تعالی واین آن است که گفت «انظر کیف ضربوا لك‌الامثال» آلایه، گمراه شدند ونتواند که چیزی ظاهرکند به‌حجت جز ازدعوی باطل .

رسول صلی‌اله علیه وآله . گفت : اما آنچه گفتی که چرا این قرآن به ولید مغیره به‌مکه یا غروة مسعود ثقفی نفرستاد به طایف ، مال دنیا نزدخدای عزوجل قدری ندارد چنانکه شما بزرگ می‌شمارید که مال جمله دنیارا نزد خدای‌تعالی قدر پر پشه بودی هیچ‌کافری شربتی آب ازدنیا نخوردی . وقسمت خدای نه تفویض به‌تو کرده است بل قاسم اوست نعمت‌ها را، فاعل اشیاست چنانکه خواهد ، عبید واما را دارد . و خدای‌تعالی از کس نترسد چنانکه ما ترسیم ، تا ازبرای مال یا حال اورا به‌نبوت دهد ؛ و نه اورا طمع در مال و حال کس باشد چنانکه ترا بود تا از بهرآن اورا به‌نبوت مخصوص گرداند؛ ونه‌کس را دوست دارد به‌هوا چنانکه تو تا نبوت بکسی دهد که مستحق آن نبوت نباشد بلکه معاملهٔ او به عدل بود، و برنگزیند از بهر فضل مراتب دین الاآنکه افضل باشد درطاعت خدای‌تعالی وخدمت بهترکند؛ وهمچنین بازپس ندارد درمراتب دین وجلالت الا آنکه درنك او در طاعت بیش بود . و چون صفت باری عزاسمه وجلت قدرته این باشد بمال وحال‌کس ننگرد بل این‌مال و حال هم به فضل اوست و هیچ‌کس از بندگان برو اعتراض نتواند کرد که بریکی تفضل کردی بمال لابد که تفضل کنی به‌نبوت ؛ ازبهرآنکه کس اکراه وی نتواند کرد برخلاف مراد او، ونه الزام تفضل‌کردن ؛ زیرا که خودتفضل کرده است، نبینی که چگونه یکی را غنی‌کرد ویکی را فقیرویکی‌جمیل‌الصورة ویکی قبیح ویکی شریف کرد وفقیر ویکی‌غنی‌ووضیع، ونه شریف را رسدکه

گوید چرا یا این شرف فلان بمن ندادی ونه قبیح را که گوید چرا با این مال جمال آن‌بامن ندادی وامثال این، بلکه حاکم اوست قسمت‌کند چنانکه خواهد وافعال اوهمه حکمت باشد واعمال نیکو او ؛ همچنین قولش : « نحن قسمنا بینهم معیشتهم...»، بعضی را محتاج به‌بعضی‌کرد این محتاج مال اوواومحتاج خدمت این توانگر خواجهٔ یا بزرگتر پادشاهی بینی محتاج درویش‌تر کسی بود اما ازبهر متاعی‌که با وی باشد یا ازخدمت‌که اونتواند خود بدان قیام‌نمودن وازآن گزیر نباشد یا ازبهرآنکه بابی ازعلم ازو بیاموزد غنی محتاج علم او واو محتاج مال غنی وهمچنین ملك محتاج این فقیر اما به‌علم وحکمتش یا به رأی و تدبیرش و غیر آن به ملك تواند بود گفت چون ملك دادی چرا علم و حکمت ندادی ونه‌عالم وحکیم را بودکه‌گوید چون علم وحکمت دادی چرا مال ندادی یا جاه یا فرمان . « و رفعنا بعضهم فوق بعض‌درجات لیتخذبعضهم بعضاً سخریا » .

پس گفت : ای محمد ، « ورحمة ربك خیرمما تجمعون » رحمت خدا بهترازمال دنیا که ایشان جمع می‌کنند .

پس رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: اماآنچه‌گفتی که به‌تو ایمان نیاورم تا چشمه اززمین بنرانی وتو اقتراحی می‌کنی یعنی چیزی به‌تحکم در می‌خواهی اگرآن بیاورددلیل نباشد برنبوت او ورسول بزرگترازآن‌که جهل جهال اورا غمناك کند [گ ٦٠٦ ر] یا حجت گیرد به‌چیزی که درآن حجت نباشد و نیز چیزی می‌خواهی که اگر بیاورد درآن هلاك توباشد وحجج وبراهین ازبهرآن آرند تابدان لازم شود برخلق که ایمان آرند نه ازبرای‌آن آرند تاهلاك‌ایشان باشد ؛ تواقتراحی کردی‌که هلاك تودرآن باشد وربالعالمین رحیم‌تر وداناتر است به‌مصالح بندگان، ایشان را با اقتراح خود هلاك نکند ؛ ونیزچیزی چند خواستی‌که آن مستحیل است چنانکه گفیی : «ان تأتی بالله والملایکة» رسول عالم است به‌استحالت آن ؛ اماراه مخالفت برتو شك‌کند وبه حجت ترا ملجا کند به تصدیق چنانکه ترا از آن خلاص نبود چون تصدیق نکنی عناد و جحود

کرده باشی ونیز خود تو معترف شدی که معاندی و قبول حجت و التفات به برهان نخواهی کرد وهرکه چنین باشد دواء او عذاب آسمانی باشد یا هلاك کردن به شمشیر اولیا یا در دوزخ کردن . و آنچه گفتی ایمان نیارم تا درمکه چشمه روانه نکنی که مکه سنگلاخ است و کوه‌های ، آن از زمین برکنی و چشمهای آب زیرآن برانی که مابدان محتاجیم ؛ این طلب کردی وتوجاهلی بدلیل‌های خدای عزوجل . و اگر خدای بکند من از بهر این نبی باشم ؟ گفت : نه .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : طایف دیده‌ای درو بستان‌هاست . هیچ موضعی آنجا فاسد نبود که آنرا اصلاح کرده وسنگ‌ها از آن نقل کردی و آب درآن براندی و چشمه بیرون آوردی ؟ گفت : بلی گفت : آنجا کسی دیگر باشد که مثل این کرده باشد ؟ گفت : بلی . گفت : پس ایشان و تو بدین چه بکردی انبیا شدی ؟ گفت : نه . گفت : همچنین، اگرمحمداین بکند حجت نباشد برنبوت او؛ این همچنانست که گوئی ایمان به‌تونیارم تابرخیزی یا بنشینی که بروی یا بخوری چنانکه مردم می‌خورند. اما آنچه گفتی یا ترا بستانی بود ازنخیل وعنب که توازآن بخوری و بخورد ما دهی و درمیان آن آب برانی . واصحاب ترا درطایف بساتین نخیل واعناب نیست که درمیان‌آن جوئی می‌رود. گفت بلی. رسول صلی‌الله علیه وآله‌گفت شما بدان انبیاشدید؟ گفت : نه . رسول گفت : پس این چیست که توبه‌تحکم‌ازرسول درمی‌خواهی که اگر حاصل کند دلیل نبود برصدقش ، بلکه دلیل بود برکذب ؛ ازبهرآنکه چیزی حجت ساخته باشد که درآن حجت نباشد وضعیفان را فریفته باشد . و رب‌العالمین منزه باشد ازمثل این .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : اما آنچه گفتی «او . تسقط‌السماء کما زعمت علینا کسفاً من‌السماء ، قد یقولوا سحاب مرکوم» اگر پاره‌ای از آسمان می‌بینید که فرومی‌افتد گویند ابریست برهم نشسته . بدانکه این چه تو

خواستی درآن هلاك تو باشد . پس توآن می‌خواهی که رسول هلاك شماکند. وخدایتعالی از آن رحیم‌تر که بی‌حجت کسی هلاك کند ولیکن می‌خواهد که حجت بر شما ثابت گرداند بر وحدانیت وی و صدق نبی از بهرآنکه بندگان نمی‌دانند که صلاح در چیست و فساد در چه ، و چیزهـای محـال می‌طلبند و خدای‌تعالی چیزی نکندکه ازآن محال لازم شود .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت یا عبدالله ، تو هیچ طبیب دیدی که مداوات بیمـاران بر وفق مراد ایشان کرد ، بل که طبیب آن کند که صلاح بیمار باشد[گ ٦.٦ پ] وشما بیمارانید و خدای طبیب . شما اگر به دوای من راضی باشید شفـا یابید و اگر فرمان ن.رید رنج زیادت شود . و نیز تو که دیدی که حاکمی که کسی نزد وی دعوی کردکه حقی برشخصی دارم حاکم طلب گواه کرد بروفق مراد مدعی علیه ؛ واگر گواه برحسب مواد مدعی‌علیه حاضر بایستی کرد هرگزهیچ حق باکسی ثابت نشدی رفرقی نبودی میان ظالم ومظلوم وصادق و کاذب .

پس رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : اما آنچه گفتی تا خدای‌تعالی و ملایکه بیاری تا باما حرب‌کنند وما معاینه بینیم این ازآن محال است‌که هیچ شك در آن نیست که خدای‌تعالی صفات مخلوقان ندارد تـا آمدن و رفتن و حرکت وسکون وقتال بروی روا باشد تا من اورا بیارم . پس این مطلوب تو محال است واین صفت اصنام شما باشد ، ضعیفان ناقص‌که نشنوند ونداننند و نبینند وهیچ ازشما و از خود باز نتوانند داشتن . یا عبدالله ، ترا در مکه عقار است ودرطایف بساتین واملاك ودرهرموضعی وکیلی گماشته‌ای. گفت: بلی. رسول گفت: توجملهٔ افعال واعمال ایشان می‌بینی یاوکلا می‌فرستی ؟ گفت وکلا میفرستم . گفت : اگرمزارعان عمله توگویند ما شمارامصدق‌نمی‌داریم درین پیغام تا عبدالله‌بن امیه خود بیاید و بگوید این روا باشد ؟ و تو این معنی ایشانرا مسلم داری ؟ گفت : نه . رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : چه واجب

باشد بر وکیلان تو بدانکه نشانی ازآن تو بایشان باشد که دلیل بود برصدق وکلا . گفت : بلی . ولازم بودکه ایشانرا مصدق دارند . رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : اگر وکلا چول ابن قول از ایشـان شنیدند بازگردند و گویند برخیز وبا ما بیا که ایشان می‌گویند می‌باید که خود بما گوید نه این وکلا ، خلاف امر توکرده باشند وتوگوئی ترا بوکالت فرستادم توکه مشیر وامیری . گفت : بلی . رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : چرا تو از من چیزی می‌طلبی درحق رب‌العالمین که درحق وکلاء تو روا نیست . و چون این در حق جایز نباشد چگونه رسول امرونهی کند رب‌العالمین را به ذهاب ومجی که درحق تو مستحیل است . این حجتی قاطع است در بطلان هرچه تو گفتی . اما آنچه گفتی تا ترا خانه زرباشد تو نمی‌دانی که عزیز مصر و قیصر روم خانهای زر دارند؟ گفت: بلی . گفت : ایشان بدان زر انبیا بودند ؟ گفت : نه. رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : همچنین اگر محمد را خانهٔ زر باشد موجب نبوت نباشد ومن ازجهل تو به منزلت من غمناك نشوم . واما آنچه گفتی تابرآسمان شوی دگرگفتی «ولن نؤمن لرقنك ...» تا کتابی بیاوری که ما بخوانیم . ای عبدالله ، برآسمان رفتن صعب‌تر از فروآمدن و چون تو معترف شدی که به صعود ایمان نخواهی آورد چگونه به نزول ایمان آوری . دیگرگفتی. کتابی بیاری که ما بخوانیم بعد از آن ندانم که ایمـان آورم یانه . پس مقر شدی به‌انکار حجت، ترا هیچ رونباشد الا ادب‌کردن بردست اولیا ازبشر یا ملایکه ربانیه . وخدایتعالی حکمتی جامعه بمن فرستاده است دربطلان هرچه تواقتراح کردی ، می‌فرماید بگو ، ای محمد ، **سبحـان ربی هل کنت بشراً رسولاً**.
خدای عزوجل منزه است ازآنچه چیزی کند چنانکه جهال خواهند اگرآن در حکمت روا باشد . و اگرنه « هل‌کنت الا بشراً رسولاً » یعنی برمن نیست الا [گ‌٦٠.٧د] اقامت حجت‌کردن چنانکه اومرا داده است مرا امرونهی واشارت نرسد ؛ یا همچو رسول ملك روم باشـم به قومی از مخالفان وی بازگردم و

گویم خصم می‌گوید این بکن وفلان چیز بده .

چون عبدالله‌بن امیه منقطع شد ابوجهل گفت : ای محمد ، این جایگاه یك چیز مانده است ، نگفتی‌که قوم موسی به‌صاعقه سوخته شدند چون گفتند: «ارنا الله جهرةً» خدای را آشکارا بما نمای اگر توبینی مرا بسوزان‌که سؤال ما سخت‌ترازآن قوم موسی است از بهرآنکه ایشان گفتند ارناالله جهرةً وما میگوئیم که خدای وملایکه را بیارتاما معاینه به‌بینیم . رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : یا اباجهل ، قصه ابراهیم خلیل نشنیده‌ای چنانکه خدای تعالی گفت «وکذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من‌الموقنین» چون نزدیك آسمان بود نظرکرد مردی وزنی دید فاحشه ابراهیم دعا کرد به‌هلاك، ایشان هلاك شدند . چون بالاتر شد دودیگر دید بر مثال حال ایشان، دعا کرد هلاك شدند ؛ بعد از آن دودیگر دید برمثل آن حال دعا کرد و وحی آمد که بازایست ازدعاکردن بربندگان من که غفور ورحیم وجبار وحکیم ام ، گناه ایشان‌مرا زیان نمی‌دارد چنانکه طاعتشان‌سود نمی‌دارد ؛ پادشاهی من‌برایشان نه‌بشفا غیظ است . پس کن دعا برعبید واماءِ من‌که توبنده‌ای نذیری نه شریك درمملکت ونه‌گواهی برمن و حال بندگان من از دونوع بیرون نبود : یا توبه کنندگناه ایشان بیامرزم وعیب‌شان بپوشانم، یا عذاب دنیا از ایشان باز دارم ازآنکه می‌دانم که از اصلاب ایشان ذریات مؤمن بیرون آیند، پس رفق کنم به‌آباء وامهات‌کافر تاآن مؤمن بیرون آید ؛ چون از ایشان جدا شد عذاب بدیشان فرود آید وبلا گرد ایشان درآید واگر نه‌این باشد ونه‌آن عذابی‌که از بهرایشان ساخته‌ام بیشترازآن است که تو می‌خواهی و عذاب من بندگان مرا برحسب جلال و کبریاءِ من باشد . ای ابراهیم ، مرا با بندگان من بگذار که برایشان رحیم‌ترم ازتوومن جبارحکیم وعلام حلیم‌ام، مدبرایشانم بعلم‌خویش، وانفاذ قضا وقدر می‌کنم درایشان .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : عذاب در دنیا از بهرآن برگرفت

که ازپشت تو فرزندی مؤمن بدرخواهد آمد نام او عکرمه و امیر شود برقومی مسلمان اگر درآن فرمان بردار خدای‌تعالی بود او بزرگوار باشد واگرنه این بودی عذاب به‌تو وجمله سایلان فروآمدی ازآن سؤالها که کردند وسعادت یابند بدان وازبعضی مؤمنان بوجود آیند . پس مهلت بدرمی‌دهد ازبهرسعادتی که فرزند بدان خواهد رسید واگرنه از بهرآن بودی عذاب فرستادی و جمله را هلاك‌کردی. نظربآسمان کن ابوجهل نظر به‌آسمان کرد، درهای آسمان‌ها گشوده دید و آتش فرومی‌آمد برسمت رأس آن قوم نزدیك بدیشان، چنانکه حرارت‌آن دریافتند میان هردوکتف ایشان. وبرلرزش افتادند. رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : مترسیدکه خدای‌تعالی شما را بدین هلاك نخواهد کرد ازبهر آن فرستاد تا [گ ٦.٧ پ] شما عبرت گیرید . پس نگاه‌کرد از پشت قومی ازایشان نوری بیرون آمد درمقابل آن افتاد وآن آتش دفع کرد تا به‌آسمان رفت چنانکه آمده بود .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : بعضی ازانوار ، نورکسانی است که خدای‌تعالی می‌داند که ایشان سعادت یابند بدانکه بمن ایمان آرند بعدازین و بعضی ازانوار ، قومی است که ازشما بیرون آیند ، ایشان ایمان نیارند. اما آنکه ازایشان بیرون آید ایمان آرد .

باب پانزدهم

در ذکر معجزات رسول صلی‌الله علیه و آله

روایت است ازحسن عسکری علیه‌السلام که گفت ، ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام که گفت : از امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسیدند که رسول را معجزه بود مثل معجزه موسی علیهما الصلوة والسلام که کوه برسرقومی بداشت که فرمان وی قبول نمی‌کردند ؟ امیرالمؤمنین گفت : بدان خدای که محمد را به‌حق به‌خلق فرستاد که ازآدم تابه‌محمدصلوات‌الله علیهما هیچ‌نبی ومرسل‌رامعجزه [نفرستاد] الاکه محمدرا مثل‌آن‌وزیادت بودواورا مثل این‌آیه موسی بود . چون رسول صلی‌الله علیه وآله اظهار دعوت کرد به‌مکه ونبوت آشکارا می‌کرد عرب به‌قدر آنکه توانستند ایذاء وی می‌کردند . روزی پیش وی رفتم که اول کسی بودم که به وی ایمـان آوردم . روز دوشنبه بیعت کردم و روز سه‌شنبه با وی نماز کردم و هفت سال با وی نماز کردم . بعد از آن جماعتی در اسلام آمدند و خدای تعالی بعدازآن دین قوی‌کرد . جماعتی ازمشرکان بیامدند ، گفتند : ای محمد ، تو دعوی می‌کنی که رسول رب‌العالمینی پس بدین راضی نمی‌شوی تا دعوی‌می‌کنی توبزرگ‌تروفاضل‌ترازایشانی ، اگرنبی‌آیتی بما آور ، چنانکه خدا یاد می‌کند ازانبیا که پیش‌ازتو بودند ، مثل نوح که غرق بیاورد و او با مؤمنان درکشتی نجات یافت ؛ وابراهیم که اورا درآتش انداختند گفت ، آتش برو سرد شد ؛ و موسی که دعوی کرد که کوه برسر بنی‌اسرائیل بداشت تـا خوار وذلیل فرمان بردند ؛ وعیسی که خبرایشان می‌داد بدانچه می‌خوردند و وذخیره نمی‌کردند درخانها .

و این مشرکان به‌چهار فرقه‌شدند : فرقتی گفتند آیه نوح ظاهرکن . و قومی گفتند آیهٔ ابراهیم . وفرقتی آیهٔ موسی . و فرقهٔ چهارم آیهٔ عیسی خواستند .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت من نذیرم آیتی بشما آوردم روشن وآن قرآن که شما وجمله عرب بلکه جمله خلایق ازمعارضهٔ آن عاجز وآن به‌لغت شماست وحجتی روشن‌است برشما وهرچه بعدازآن طلب‌کنید اقتراح باشد؛ یعنی چیزی بتحکم خواستن از رب‌العالمین و بررسول رسانیدن چیزی روشن بود ـ بدیشان که مقر باشند به حجت صدق و آیهٔ حق و رسول را نرسد که برخدای اقتراح کند بعد از قیام حجت ، چنانکه مقترحان خواهند که ایشان ندانند که صلاح است یا فساد . پس جبرئیل آمد ، گفت : ای محمد ، خدای تعالی سلام می‌رساند ومی‌فرماید که من ازبهر تو این آیتها ظاهرکنم و ایشان بدان کافر شوند الا آنکه عصمت اورا دریابد ؛ اما من این بنمایم تا زیادتی عذرباشد وروشنی‌حجت‌های این قوم‌که‌طلب آیهٔ نوح کودند بفرمای تابه‌کوه ابوقبیس روند چون به دامن کوه رسند آیه نوح علیه‌السلام بینند . چون نزدیك آن باشد که هلاك خواهند شد [گ ۱۰۸ د] گو،پناه بآن دوراه بریدکه پیش آن است . وفرقهٔ دوم را که آیه ابراهیم علیه‌السلام می‌طلبند بگوتابیرون مکه روندکه‌آیهٔ ابراهیم یابند چون بلاگرد ایشان درآید زنی بینند درهوا که طرف مقنعه فروگذاشته باشد گودرآن آویزید تانجات یابید وآتش ازشما دورکند. وفرقهٔ سیوم که آیه موسی علیه‌السلام می‌خواهند درظل کعبه ، آیهٔ موسی بینند وعم تو حمزه نزد ایشان آید . وفرقهٔ چهارم که رئیس ایشان ابوجهل است او را گو پیش من بایست تا خبرایشان به‌تو رسد که آن آیه که تو می‌خواهی به حضور من باشد . ابوجهل به فرقهٔ سه‌گانه گفت : برخیزید و پراکنده شوید تا خدا را قول محمدظاهرشود. فرقهٔ اول پیش‌کوه ابوقبیس رفتند ودوم به‌صحراء املس وسیوم به سایهٔ کعبه وهریك آنچه خدای وعده داده بود بدیدند ویا پیش رسول آمدند . وایمان آوردند واورا خبردادند ازآنچه دیده بودند وهربارکه

یکی ازآن قوم می‌آمد وایمان می‌آورد و خبرآیه می‌گفت رسول ابوجهل را الزام می‌کرد که ایمان آور ومهلت می‌خواست تا فرقهٔ دیگر بیایند .

وباقی این قصه درکتاب «مفاخرة الفاطمیه» یادکرده است ازآنجا طلب باید کرد .

امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه گفت: چون فرقهٔ سیوم بیامدند وخبردادند از آنچه دیده بودند و ایمان آوردند به خدا و رسول ، پیغمبر گفت صلی‌الله علیه و آله ، ابوجهل را : اینك فرقهٔ سیوم آمدند و خبردادند ترا بدانچه بـود گفت‌نمی‌دانم که این راست می‌گویند یادروغ یاتحقیق بودآنچه دیدند یاخیال. اگر آتچه من طلب کردم مثل آیهٔ عیسی ببینم برمن واجب شود به تو ایمـان آوردن . امـا تصدیق این قوم برمن واجب نیست . رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : یا اباجهل ، چون تصدیق این قوم برتو واجب نیست با کثرت ایشان و سختی طلب‌کردن ایشان چگونه مآثرآباء واجداد مسلم می‌داری و مساوی اسلاف اعداء تو وچگونه تصدیق می‌کنی که عراق وشام وچین وماچین هست چون ترا ازآن خبردهند وعدد آن مخبران کمترازآن این قوم باشد که خبر تو دادند بآیات ؛ یا آنکه ایشان به مشاهده دیدند و مثل این جمع بر دروغ متفق نشوند و اگر جمع شوند درمقابل ایشان قومی باشند که تکذیب ایشان‌کنند و هروقتی‌ازاینها محجوج‌اند بدانچه دیدند وتو محجوجی به شنیدن از ایشان که دیدند . پس رسول صلی‌الله علیه و آله اورا خبرداد از آنچه طلب کرده بود از مثل آیهٔ عیسی ازآنچه درخانه خورده بود وآنچه ذخیره‌کرده بود ازمرغ بریان کرده وخدا آن را زنده کرد و سخن گفت بدانچه ابوجهل با وی کرده بود و غیرآن چنـانکه در خبرآمده است . ابوجهل تصدیق آن نمی‌کرد و انگار آن می‌کرد که رسول خبر می‌داد ومی‌گفت دروغ است .

پس رسول صلی‌الله علیه و آله گفت کفایت نیست ترا این چه دیدی ؟ یا تو ازعذاب ایمنی وازخدا نمیترسی ؟

ابوجهل گفت من می‌پندارم خیال‌است‌وایهام. رسول گفت فرقی‌می‌کنی میان مشاهده این چه او ، میان سخن مرغ بریان کرده که خدای‌تعالی او را زنده‌کرد وبه‌آوازآورد ومیان‌مشاهدهٔ نفس‌خود وآن‌جمله قریش و[گ۸.۶پ] سخن شنیدن ازایشان ؟ ابوجهل گفت : نه ، رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: ممکن باشد که این چه تو می‌بینی ازاشیا ودرمی‌یابی به‌حواس همه خیال بود وچگونه درست توانی کرد که درعالم چیزی باشد درست‌تر از این چه دیدی و شنیدی .

ترك باقی قصه‌کردیم که سخن درازمی‌شود .

معجزه دیکر ازآن رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم ، و آن رسالتی از آن ابوجهل .

چون رسول صلی‌الله علیه وآله هجرت‌کرد به مدینه ابوجهل پیغام کرد ، ورسول صلی‌الله علیه وآله جواب آن داد .

روایت‌است ازحسن عسکری علیه‌السلام که چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هجرت کرد ازمکه به مدینه ابوجهل پیغام کرد به رسول این چه خبطی که در دماغ تواست مکه برتوتنگ‌کرد وترا به‌یثرب‌انداخت وآن همیشه ترا برچیزها دارد که آن فساد حال تو باشد و ترا هلاك کند ویثرب به فساد آوری براهل مدینه وایشان را درآتشی اندازی ازبهرآنکه پای‌ازحد خود بیرون نهاده واین باشدکه قریش برتوآغالند وقصد توکنند ، قصدکردن مردی که پیش اشترخفته می‌رود ودفع بلا و ضرر تو بکنند ؛ و تو با سفیهانی چند که به تو غره شده‌اند برابرای وبا تو مساعده کند آنکه به‌توکافرست ؛ و مبغض توترس آنرا برآن دارد که یاری توکند تا اونیز هلاك نشود و عیال او هلاك نشوند به سبب تو و درویش شود او وعیالش به فقر تو وشیعهٔ تو یا اعتقاد کنند که اعداء توچون تورا مفهوم کنند وبه قهر درديار ایشان روند فرق نکند میان دوست و دشمن تو واعدا به سبب اولیا هلاك ومستأصل شوند وعیال ایشان بسی ببرند واموال

غارت کنند چنانکه اموال و عیال تو غـارت خواهند کرد و عذر نهاد هریك انذارکرد و بغایت رسانید . هرآینه روشن کرد این رسالت به رسول صلی‌الله علیه وآله رسانید واو ازبیرون مدینه بود به حضور جمله اصحاب وعامه کفار ازیهود بنی‌اسرائیل . ورسول را چنین فرموده بود تامؤمنان بدل شوند واغراء کفار باشد بدان قصد رسول کنند ؛ هم درآن موضع رسول صلی‌الله علیه وآله جواب رسول وی داد ، گفت : سخن بیاراستی ورسالت جمله ادا کردی ؟ گفت : بلی .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : اکنون جواب بشنو . ابوجهل مرا به مکاره وهلاك بیم می‌کند ورب‌العالمین مرا به نصرت وظفر وعده می‌دهد . و خبر خدای عزوجل درست‌تر و قبول از وی سزاوارتر محمد را خذلان کس زیان ندارد بعدازآنکه خدا اورا نصرت دهد وتفضل کند به جود و کرم خود برمحمد ؛ بگو ابوجهل را تو پیغامی به‌من فرستادی ازآنچه شیطان درخاطرتو انداخت ومن جواب می‌دهم ترا بدانچه رحمان درخاطرمن انداخت ؛ کارزار میان ماوشما بس است. بیست و نه روز دیگر خدای تعالی ترا بکشد بردست ضعیف‌تر کسی ازاصحاب من وتو وعتبه و شیبه وفلان و فلان ... عددی چند برشمرد، درقلیب بدر مرایابید وشما می‌آئیدهفتادکس را ازشما بکشم وهفتاد اسیرکنم و از ایشان فدیهٔ گران بستانم . پس آواز بدان قوم کرد که حاضر بودند ازمؤمنان ویهود و آنکه ایشان خلط شده بودند نمی‌خواهید که مصارع ایشان [گ ۶۰۹ ر] هریك بشما نمایم راه بدرگیرید که آنجا بهم رسیم ومهتر و بلاءِ بزرگ آنجا باشد تا من پای برموضع مصارع ایشان نهم ؛ بعدازآن شما بینیدکه زیادت ونقصان نبود وتقدیم وتأخیروتغییرنپذیرد به‌قلیل وکثیربرهیچ‌یك ازایشان ؛ و سهل نشد و نخواستند که روند الا امیرالمؤمنین . گفت : بلی . می‌خواهم که ببینم . دیگران گفتند : ما محتاج مرکوبیم وآلات و نفقات و نتوانیم رفتن ببدر ، سه روز راه .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت یهود را شما چه می‌گوئید .

گفتند ما می‌خواهیم که پیش اهل وعیال رویم ومارا به‌دیدن آن حاجت نیست که تو دعوی می‌کنی وحوالت به بیست‌ونه روز .

رسول صلی‌الله علیه و آله گفت هیچ رنج بر شما نیست به رفتن به بدر گامی برگیرید که خدای عزوجل زمین را دربی‌حد ازبهرشما یه‌گام سیوم به‌بدر رسید . مؤمنان گفتند : رسول راست . گفت : ما مشرف شویم . و کفار و منافقان گفتند : ما این دروغ بیازمائیم تا عذر محمد منقطع شود ودعوی او حجت باشد برو، وروشن گردد که کذب است گفت : قوم دوگام برگرفتند، گام سیوم دربدر فرونهادند ، عجب بماندند .

رسول صلی‌الله علیه وآله بیامد ، گفت : چاه را علامت سازید وازنزد او چندگز بپیمائید . چندانکه اوگفت گز کردند . چون بآخررسید گفت: این مصرع ابوجهل است . مجروح کند اورا فلان‌کس انصاری؛ وعبدالله‌بن‌مسعود سراو ببرد ضعیف‌تر اصحاب من .

پس گفت : ازنزد چاه ازجانب دیگر چندین گز وازجانب دیگرچندگز عدد ذراع‌ها مختلف شد چون هرعددی به‌آخر می‌رسید ، گفت این‌مصرع عتبه وآن مصرع فلان وفلان تا هفتادکس برشمرد وفلان وفلان وفلان و فلان را اسیر کنم تا هفتادکس برشمرد بنام‌های ایشان و پدران ایشان و صفاتشان و نسبت منسوبان به‌آبا ، ونسب موالی با موالی .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : دانستی وبرآن واقف شدی ؟

گفتند : بلی . این حق است و بعد از بیست وهشت روز باشد در روز بیست‌ونهم وعددی از خدای‌تعالی صدق وقضاء حتم لازم.

باب شانزدهم

درحجت گرفتن رسول (ص) درجواز نسخ شرایع وغیر آن

ابومحمدالحسن‌العسکری ـ علیه‌السلام گفت : چون رسول صلی‌الله علیه وآله به مکه بود خدای‌تعالی اورا فرموده بود که روی به‌بیت‌المقدس کند در نماز وکعبه میان او وبیت‌المقدس بودی چون توانستی، وچون نتوانستی‌روی به بیت‌المقدس کردی چنانکه بودی سیزده‌سال در مکه این می‌کرد . چون به مدینه‌آمد ومأموربود به استقبال بیت‌المقدس ازکعبه انحراف می‌کرد؛شانزده یا هفده ماه، جهال یهود می‌گفتند نمی‌داند که چگونه نماز کند روی بقبلهٔ ما کرده است و نمازبه‌شرع ما می‌کند . سخن ایشان بر رسول سخت بود چون بشنید نمی‌خواست که نماز به بیت‌المقدس کند . و کعبه می‌خواست جبرئیل علیه‌السلام آمد .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : اگر خدای‌تعالی دستوری دادی روی به‌کعبه کردیم که ازیهود می‌رنجیم ازسخنی که در حق قبله می‌گویند . جبرئیل علیه‌السلام گفت : ازخدای بخواه تا کعبه قبلهٔ توکندکه اوترا رد نکند ازآنچه طلب کنی و ناامید نگرداند . چون دعا تمام کرد جبرئیل [گ ۶۰۹ پ] برفت پس در حال بازآمد . گفت : بخوان ، ای محمد ، «قدنری تقلب وجهك فی‌السماء . . . تا آخرآیه . پس یهود گفتند : «ما ولیهم عن قبلتهم‌التی کانوا علیها » چه بگردانید ایشان را جواب می‌دهد به احسن وجه : « قل لله‌المشرق والمغرب » اومالك آن است . و تحویل قبله به کعبه همچو تحویل اوست به جانب دیگر ، یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » راه نماید هرکرا خواهد به

جادۀ راست وایشان را به‌طاعت به بهشت رساند .

عسکری علیه‌السلام گفت : قومی ازیهود نزد رسول صلی‌الله علیه و آله آمدند ، گفتند : ای محمد، قبلۀ بیت‌المقدس چهارده‌سال وزیادت نمازبدان کردی و این ساعت ترك کردی ؛ حقی بود آنچه کردی این ساعت به باطل شدی . زیرا که آنچه خلاف حق بود باطل شد یا باطلی بود که چهارده سال برآن مقیم بودی . وایمن نتوان بود از آنکه این ساعت هم برباطل باشی . رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : آن حق بود و این حق است . خدای‌تعالی می‌فرماید : «قل‌لله‌المشرق والمغرب» چون صلاح بنده درآن باشد که استقبال مشرق کند بدان فرماید وچون صلاح دراستقبال مغرب بود آن فرماید البته و اگر صلاح درغیراینهاباشدفرماید، انکار تدبیر خدای‌تعالی نشاید کرد و قصد او به مصالح بندگان .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : شما ترك عمل کردید دوشنبه ودر روزگار دیگر عمل کردند درسبت و غیرسبت . دیگر بار در سبت رها کردید پس آن ترك ازحق به باطل یا از حق به حق آنچه خواهید بگوئید که جواب محمد است شما را . گفتند : ترك عمل درسبت حق است . وعمل بعدازسبت حق است .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : همچنین قبلۀ بیت‌المقدس دروقت‌خود حق بود وقبلۀ کعبه دروقت خود حق است .

گفتند: ای محمد ، بدان‌پیدا آمده خدای ترا درآنچه فرموده بود به‌زعم تو ازنماز بیت‌المقدس تا نقل کرد با کعبه .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: اورا بدانباشدکه اوعالم‌است‌به‌عواقب امور و قادر است برمصالح خلق غلط برو روا نباشد تا استدراك کند و رأی حادث شود به خلاف آن اول ، تعالی عن ذلك ، و او را مانعی نباشد که از مرادش منع کند . وبدان کسی را باشد که این صفت دارد و خدای‌تعالی منزه

است از صفات مخلوقات .

پس رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : ای یهود، خبر دهید مرا از خدای تعالی که بیمار کند پس تن درست، و تن درست پس بیمار، اورا بداء پیدا شد در آن ؟ نه زنده می‌کند پس می‌میراند بدایش پیدا میشود در هریك از آن؟ گفتند : نه. گفت: همچنین رسول را فرماید که روی به کعبه کن بداء نبود. بعد از آن که او را استقبال بیت‌المقدس فرموده باشد بداء نباشد در اول . دگر گفت ، رسول صلی‌الله علیه و آله خدایتعالی نه زمستان می‌آورد برابر تابستان و تابستان برابر زمستان این بداء است در هر یك؟ گفتند : نه . گفت: همچنین بداء نباشد در قبله . پس رسول صلی‌الله علیه و آله گفت لازم کرده است برشما که دفع سرما به‌جامه‌های غلیظ کنید و دفع گرما به‌جامه‌های رقیق، این بداء است؛ تادر تابستان به‌خلاف زمستان می‌فرماید. گفتند : نه. گفت : همچنین تعبد در وقتی که داند صلاح دراستقبال جانبی است و در وقتی در استقبال جانبی است دیگر. چون درهردوحال مطیع[گ ۶۱۰ ر] باشی مستحق ثواب شوی «ولله المشرق والمغرب فاین ما تولوا فثم وجه‌الله » یعنی چون توجه بفرمان او باشد آن وجه بود که بدان قصد خدای بود و امید ثواب باشد . پس رسول صلی‌الله علیه و آله ، گفت : ای بندگان خدای ، شما همچون بیمارانید و رب‌العالمین همچون طبیب، صلاح بیمار در آن باشد که طبیب کند نه در آنچه مشتهی بیمار باشد . ای قوم، تسلیم خدای عزوجل کنید تا از رستگاران باشید . گفتند: ای رسول، پس چرا امر کرد بقبلهٔ اول ؟ گفت : خدای میگوید : « و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها » و آن بیت‌المقدس بود « الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه » یعنی تا دانیم که موجود است بعداز آنکه دانستیم که بوجود آید، از بهر آنکه هوای اهل مکه به کعبه بود خدا خواست که پیدا کند مخالفان رسول را از ایشان که تبع نبی‌اند علیه‌السلام بمتابعت قبله که اهل مکه آن را نمی‌خواستند ومحمد بدان می‌فرمود . و چون میل اهل مدینه به بیت‌المقدس بود به خلاف

آن بفرمود که روی به کعبه کنی تا پیدا شود که کدام قوم متابع رسول‌اند و تصدیق وموافقت وی نمی‌کنند . پس گفت : «وان کانت لکبیرة الا علی‌الذین هدی‌الله » یعنی استقبال بیت‌المقدس گران بود در آن‌وقت الا بر آن که بر راه راست بود. ومعلوم بودکه روا باشد که خدای‌تعالی‌آن فرمایدکه بنده آن را نخواهد آزمایش درفرمانبرداری ومخالفت‌هوی. وعسکری علیه‌السلام گفت که جابرین عبدالله از رسول صلی‌الله علیه و آله پرسید یعنی عبدالله‌بن‌صوریا. و او جوانی یك چشم بود از احبار یهود . وایشان دعوی کردند که عبدالله عالم‌تر جملهٔ یهوداست‌به‌کتاب خدا وعلم انبیاء . اومسایلی چند ازرسول صلی‌الله‌علیه و آلـه پرسید . رسول جواب داد به نوعی که عبدالله انکار آن نتوانست کرد . عبدالله گفت : ای محمد ، این وحـی از خدای به تو که می‌آورد ؟ گفت : جبرئیل . گفت: اگر غیر جبرئیل می‌آوردی من ایمـان آوردمی بتو . امـا جبرئیل از میان ملایکه دشمن ماست اگر میکائیل یا دیگری آوردی من مؤمن شدمی . رسول صلی‌الله علیه و آلـه گفت : چرا جبرئیـل را دشمن می‌داری ؟ گفت : ازبهرآنکه بلاها وسختی‌ها او به بنی‌اسرائیل آورد دانیال راازکشتن بخت‌النصر دفع کرد تا کاروی قوی شد وبنی‌اسرائیل را هلاك کرد و هررنجی ومحنتی که به بنی‌اسرائیل رسید او کرد واو آورد . و میکائیل به رحمت بما آید . رسول صلی‌الله علیه و آله ، گفت : تو امر خدای‌تعالی فراموش کردی جبرئیل را چه گناه،چون فرمان خدای‌تعالی‌برد درآنچه فرماید. پس‌ملك‌الموت عدو شما باشد که خدا اورا موکل کرده است به‌قبض ارواح شما وآن جمله خلایق ومادران و پدران که داروهای تلخوش به کودکان دهند از بهرمصالح ایشان باید که‌ایشان را دشمن دارند از بهرآن. اما شما خدای را نمی‌شناسید واز حکمت او غافلید گواهی دهم که جبرئیل ومیکائیل آنچه‌کنند بفرمان‌خدای عزوجل کنند فرمان بردارند ؛ هرگز کسی یکی را ازایشان دشمن ندارد الا که دشمن آن دیگر بود وهرکه گوید که مرا یکی ازایشان دوست است وآن

دیگر دشمن ، دروغ گوید ، وهمچنین محمد وعلی برادران‌اند چنانکه‌جبرئیل و میکائیل هرکه [گ ٦١٠ پ] ایشان را دوست دارد دوست خدا باشد، و آنکه ایشـان را دشمن دارد دشمن خدا بود ، و هرکه گوید یکی را دوست دارم وآن دیگر دشمن ، دروغ گوید وخدای و ملایکه و گزیدگان خلق خدا از ایشان بری باشند .

عسکری علیه‌السلام گفت: سبب نزول این‌آیه: «من‌کان عدواً لجبرئیل.» تا آخر آیه قول یهود بود اعداء خدا و ناسزا گفتن در حق جبرئیـل و آنکه نصاب‌اند اعداء خدا. چون رسول صلی‌الله علیه وآله پیوسته فضایل‌علی‌میگفت وشرف و کرامتی که امیرالمؤمنین سزاوار آن بود ودرهریك ازآن می‌گفت، اخبرنی جبرئیل ، یعنی جبرئیل مرا خبر داد از خدای‌تعالی و در بعضی احوال گفتی جبرئیل برراست او باشد ومیکائیل برچپ و جبرئیل فخرآورد بر میکائیل که اوبرراست علی است و راست ازچپ فاضل‌تر ، چنانکه ندماء ملوك دنیا که‌آنکه برراست ملك باشد فخرآورد برآنکه برچپ باشد . وجبرئیل ومیکائیل براسرافیل فخر آوردندی که او از پس بودی به خدمت و ملك‌الموت از پیش به خدمت . پس دشمنان امیرالمؤمنین هم دشمن این چهارملك مقرب باشند .

چون رسول صلی‌الله علیه وآله به مدینه آمد یهود با عبدالله‌بن صوریا به خدمت رسول آمدند . عبدالله گفت : خواب تو چون است که مـا را خبـر داده‌اند از خواب نبی آخرالزمان . گفت : چشم بخسبد و دل بیـدار باشد . گفت : راست گفتی ، خبرده مرا که فرزندان اززن باشند یا ازمرد ؟ گفت: استخوان وعرق ازمرد باشد وعصب و گوشت و خون و موی از زن باشد . گفت : راست‌گفتی؛ چرا فرزند وقتی بود که به‌پدر واعمام ماند وشبه اخوال درو نبـاشد و وقتی بود که بمادر واخوال ماند که شبه پدر و اعمـام دروی نباشد ؟ رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : چون آب مرد غلبه کند فرزند به‌پدر ماند و اعمام و چون آب زن غلبه کند به‌مادر و اخوال ماند . گفت : راست

گفتی ؛ خبرده مرا ازآن که اورا فرزند باشد و آنکه او را نباشد . گفت : چون‌نطفه کدر وسرخ باشد فرزند نباشد، وچون صافی‌بود فرزند به‌وجودآید. گفت : خبرده مرا که خدای چون است؟ قل هوالله احد فروآمد . ابن‌صوریا گفت : راست گفتی . یك سؤال‌کنم ، اگرآن بگویی ایمان آرم به‌تووتبع تو باشم . کدام ملك به تو می‌آید و این اخبار می‌آرد ؟ گفت : جبرئیـل ، ابن صوریا گفت : او عدو ماست به قتل و سختی‌ها فروآید و رسول ما میکائیل است به رحمت و شادی آید ؛ اگر میکائیل به‌تو آمدی من ایمان آوردمی‌که میکائیل قوت ملك ما می‌داد وجبرئیل افساد وهلاك ما می‌کرد ودشمن ماست.

سلمان رضی‌الله عنه گفت : چه برشماست از عداوت او ؟ گفت : ای سلمان ، او بارهای بسیـار با ما عداوت کـرده است و سخت‌تر آن بود که خدای‌تعالی وحی کرد که بیت‌المقدس بـر دست مردی خـراب شود نامش بخت‌النصر و مارا خبرداده بود که چه وقت خراب شود وخدای‌تعالی، یمحو مایشاء ویثبت. چون وقت آن برسید بنی‌اسرائیل دانیال نبی بفرستادند تا اورا بکشد . ویك جزو از زر با خود گرفت از بهر نفقه . چون به بابل رسید اورا دید کودکی ضعیف، بی‌قوت ، بی‌کس؛ دانیال اورا بگرفت تابکشد. جبرئیل دفع کرد . و دانیال را گفت : خدای‌تعالی [گ ٦١١ د] بـه هلاك فرموده است به هلاك بنی‌اسرائیل و خدای ترا بروغلبه ندهد و اگرنه ازبرای این حال باشد اورا ازبهرچه خواهی‌کشت؟! دانیال اورا برراست داشت وبازگردید و مارا خبرداد . پس بخت‌النصر قوی شد وپادشاه بیامد وبنی‌اسرائیل را بکشت و بیت‌المقدس خراب‌کرد. از بهر ایـن او را دشمن می‌داریـم و میکائیل ضد وی است .

سلمان گفت : یا ابن صوریا بدین عقل وارونه گمراه شده‌ای ، احبار و اوایل شما چگونه کس فرستادند تا بخت‌النصر را کشد و خدای جل‌جلاله ایشان را خبر داده بود درکتب برزبان رسل که او بیت‌المقدس خراب کند و

بنی‌اسرائیل را بکشد. پس ایشان‌تکذیب‌انبیاء ورسل‌می‌کردند وایشان را متهم می‌داشتند وتصدیق خبر خدای‌تعالی نمی‌کردند ونیز نمی‌خواستند که غلبه کنند برخدای عزوجل ؛ پس ایشان وآنکه فرستاده بودند کافربودند وکدام عداوت لازم شود جبرئیل را . و او دفع کسی می‌کنند که می‌خواهد که غلبه کند برخدای‌تعالی ونمی‌کند ازتکذیب خبرخدای برزبان انبیاء علیهم‌السلام. سلمان گفت : پس شما وثوق می‌کنید هرچه در توریت نوشته است از اخبار آنچه بگذشت و آنچه خواهدبود ، فان‌الله یمحو مایشاء ویثبت ، کی ممکن بودکه خدای‌تعالی موسی را از رسالت و هرون علیهماالسلام هردو معزول کرد و دعوی‌های باطل بود که خدای‌تعالی، یمحوالله مایشاء و یثبت وممکن باشدکه هرچه ازایشان خبر دادند که خواهد بود نباشد و آنچه گفتند که نباشد خواهد بود و همچنین آنچه خیردادند که بود نبود . و آنچه وعده دادند از ثواب ، خدای محو کرد وآنچه وعید کردند ازعقاب محوکرد ، فان‌الله یمحومایشاء ویثبت . پس ایشان وشما کافرید به‌خدا واخبار او ازعیوب تکذیب می‌کنید و از دین بیرون آمده‌اید . پس سلمان گفت : من گواهی دهم که هرکه دشمن جبرئیل بود دشمن میکائیل بود، وایشان هردو دشمن اوباشندکه باایشان‌دشمنی کند و دوست باشند آن‌کس را که ایشان را دوست دارد . پس خدای‌تعالی مواقق قول سلمان آیه فرستاد ، من‌کان عدواً لجبرئیل ، بدان که یاری اولیاء خدا دهد براعداء خدا وفضایل علی‌آورد وبدان فخرکند، فانه نزله علی‌قلبك، و نزول آن کند دردل تو باذن‌الله بفرمان خدا ، مصدقاً لما بین یدیه ، تصدیق می‌کند آن را که نزد اوست از کتب ، و هدی و بشری للمؤمنین ، و هدایت است ازگمراهی وبشارت‌است‌مؤمنان را به‌نبوت محمد(ص) وولایت‌علی(ع) وائمه علیهم‌السلام بعدازوی‌که ایشان اولیاء خدااند به‌حق ایشان را برولایت محمد وآل محمد می‌روند . پس رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم گفت : یا سلمان ، قول ترا خدای‌تعالی راست کرد و رأی صایب و جبرئیل می‌دهد از

خدای جل‌جلاله که سلمان ومقداد برادران‌اندصافی در دوستی تو، وبرادر تو علی وصی وصفی تواست . وایشان در میان شیعهٔ شما چنان‌اند که جبرئیل و میکائیل درمیان ملائکه وایشان دشمن دارند آن را که یکی از شما را دشمن دارد و دوست دارند آن‌را که شما را دوست دارد. واگر اهل زمین سلمان و مقداد را دوست دارند چنانکه ملایکه و حجب ایشان را دوست می‌دارند و عرش وکرسی؛ ازآن‌که ایشان در دوستی محمد وعلی براخلاص ویقین‌اند و دوستی شیعهٔ ایشان [گ ٦١١ پ] و دشمنی اعداء ایشان خدای‌تعالی هیچ‌کس ازایشان به‌آتش عذاب نکند .

وعسکری علیه‌السلام‌گوید : ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اوا شد قوة ، درحق یهودونواصب فروآمد. یهود خشم گرفتند ازآنچه ایشان را توبیخ کرد رسول . بعضی از علماء و رؤساء ایشان گفتند : یا محمد ، تو هجو ما می‌کنی ودعوی می‌کنی از دل‌های ما به چیزی که خدای می‌داند که خلاف آن‌است، در دل‌های ما خیر بسیارست نماز می‌کنیمو روزه می‌داریم و با فقراء مواساة می‌کنیم. رسول صلی‌الله علیه و آله، گفت : خیرآن باشد که از بهر خدای‌تعالی کنند و عمل آنکه خدای فرماید چنانکه فرماید و آنچه ازبهر ریا و سمعت و معاندت رسول کنند و اظهار توانگری و شرف‌آن خیر نباشد بلکه‌شرخالص بودووبال خداوندش باشد وباری‌تعالی اورا بدان عذاب سخت کند . گفتند : ای محمد ، تو این می‌گویی وما می‌گوییم که هرچه ما نفقه می‌کنیم ازبهرابطال کارتوودفع ریاست می‌کنیم وپراکنده‌کردن اصحاب تو و آن جهاد عظیم است و امید ثواب داریم بدان از خدای‌تعالی عالی و تمام اقل احوال آن باشد که ما در دعوی با تو راست باشیم ترا چه فضل باشد برما .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت ای‌یهود ، دردعوی، محق ومبطل‌یکسان باشد اما حجت ودلایل فرق کند میان تمویهٔ مبطلان و بیان محققان و رسول

خدای عزوجل غمناك نشود از جهل شما و بی‌حجت تکلیف شما نکند ولیکن اقامت حجت کند برشما چنانکه دفع آن نتوانی‌کردن واگر محمد آیتی ازنزد خود بشما نمـاید شما به شك افتید و گویید حیلت و مکر می‌کند ؛ چون شما درخواهید چیزی آنرا بشما نمایم‌که رب‌العالمین مرا وعده داده است‌که هرچه شما درخواهید اوآشکارا بشما نماید تا عذرشما منقطع شود و زیادت هدایت مؤمنان باشد .

گفتند انصاف دادی اگر وفا کنی بدانچه وعده می‌دهی ازانصاف ، تو اول‌کسی باشی‌که بازگردی ازدعوی نبوت ودر میان امت آیتی وحکم توریت مسلم داری ازعجز تو از آنچه ما درخواهیم و ظاهرشدن بطلان دعوی تو در آنچه ما می‌طلبیم ازتو.

رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم گفت : راستی خبرشما دهد نه وعید طلب کنید آنچه می‌خواهید تا عذرتان منقطع شود درآنچه می‌خواهید. گفتند: ای محمد ، دعوی کردی که دردل ما هیچ نیست ازمواسات فقرا و معاونت ضعفاء و نفقه‌کردن درابطال باطل و احقاق حق وسنگ از دلهای ما نرم‌تر و فرمان‌بردارتر خدای راعزوجل واین‌کوهها، برخیزتابرویم، یکی را از آن به گواهی‌خوان‌تاگواهی[دهد]برصدق‌تو ودروغ‌ما. اماا‌گرسخن‌گوید به‌تصدیق، تو محق باشی وما را لازم شود تبع تو بودن ، واگر سخن گوید به تکذیب یا خاموش بود وهیچ‌نگوید، بدانکه‌توبرباطلی درین دعوی وعناد می‌کنی.

رسول صلی‌الله علیه و آله‌گفت: برخیزی تابرویم ازهرکدام‌که می‌خواهی گواهی طلبم ؛ برخاستند ونزد کوهی درشتر رفتند گفتند : ازین‌کوه گواهی خواه! رسول صلی‌الله علیه و آله‌کوه را گفت من ازتو می‌خواهم به‌جاه محمد و آل محمد پاکان ، آنانی که خدای تعالی به برکت نام‌های ایشان و سؤال کردن بدیشان ادریس را به‌بهشت رسانید به‌مکانی عالی‌که گواهی [گ٦١٢ر] دهی ازبهرمحمد بدانچه‌خدای‌تعالی درتونهاده است به‌تصدیق اوبرین یهود در

ذکر قساوت‌دل‌های ایشان وتکذیبشان درجحودقول محمد. کوه درحرکت آمد و زلزله درو افتاد وآب ازو روان شد وآواز داد یا محمد ، گواهی دهم که تورسول رب‌العالمینی، وسید جملهٔ خلایقی. وگواهی دهم که دل‌های این یهود چنانکه تووصف کردی سخت‌تر ازسنگ است خیرازآن بیرون نیاید واگرچه از سنگ آب روان یا فروریزد . وگواهی دهم که این قوم دروغ برتومی‌نهند آنچه درحق تو می‌گویند وافتراء می‌کنند برربّ‌العالمین .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : ازتو می‌خواهم ای‌کوه، چنانکه خداترافرموده است نه‌فرمان‌برداری بدانچه من ازتو التماس کنم به‌جاه محمد و اهل‌بیت‌پاکانی‌که به‌ذکراسماء ایشان خدا نجات‌نوح داد ازآن‌اندوه عظیم، وآتش‌سرد گردانید برابراهیم علیهماالسلام. ودرمیان آتش اورا برتخت نشاند استوار. ما(؟) که‌آن کافران‌مثل‌آن ندیده بودندنزد هیچ پادشاه ازجملهٔ‌پادشاهان روی زمین ودر حوالی آن درختان تره‌سبز تازه برویانید و پیرامن آن شکوفه و ریاحین‌که مثل‌آن در بهار باشد. گفت گواهی دهم بدان‌جمله و اگر از حق سبحانه وتعالی درخواهی که رجال دنیا جمله قردة وخنازیر گرداند یا ایشان راملایکه‌کندبکند، یاآتش با یخ‌کند، یا یخ‌باآتش، یا آسمان به‌زمین‌آرد، یا زمین به‌آسمان برد، یامشرق مغرب گرداند ومغرب مشرق ، این جمله بکند. واو زمین وآسمان مطیع توکرده است، و دریاها وکوهها درفرمان تواند و آنچه فرمایی بکند. یهود گفتند: ای محمد تلبیس بامامی کنی و برما مشتبه می‌کنی جماعتی ازاصحاب خود از پس سنگ‌ها نشانده‌ای برین کوه، تا این می‌گویند وما نمی‌دانیم که ازمردان می‌شنویم یا ازکوه غره نشوند به‌مثل این الا ضعفاء اصحاب تو که در عقول ایشان نقصان باشد اگر راست می‌گویی دورشو ازین‌موضع ، بدانجا رو وکوه را بفرما تا ازبن کنده شود ازاصل و نزد توآید. و چون نزد توآمد ومامی‌بینیم بگوتا به‌دونیم شود از ارتفاع سمك او وآن بالا بزیر شود وآن زیر به‌بالا پس اصل کوه به سرش وسرش به‌اصل

باشد تا دونیم که خدای‌تعالی می‌کند که مثل این به مواطـات و معایـات ممکن نشود .

رسول صلی‌الله علیه و آله اشاره کرد به سنگی قدرپنج گزطل و گفت ای سنگ به‌گردهٔ سنگ بگردید. و یهودی را گفت : این اقتراح می‌کنی ، این سنگ برگیرو نزد گوش خود برکه آنچه ازکوه شنیدی او بازگوید که جزوی است ازین‌کوه . یهودی سنگ برگرفت ونزدیك گوش برد سنگ به‌آوازآمد و سخن گفت . مثل آنکه کوه گفته بود به تصدیق رسول صلی‌الله علیه و آله که دل‌های ایشان ازسنگ سخت‌تر و آنچه ایشان نفقه می‌کنند برباطل است و وبال ایشان خواهد بود .

رسول صلی‌الله علیه و آلـه گفت شنیدی پس این سنگ هیچ‌کس نشسته است که این سخن می‌گوید ودر خیال تو می‌افکند که این سنگ می‌گوید .

گفت نه اما آنچه من خواستم بیار . رسول صلی‌الله علیه و آله از پیش کوه دور شد و درفضای فراخ بایستاد . پس ندا کرد ای کوه ، به‌حق محمد وآلش که‌نجات ومسألهٔ(؟) بدگان به‌ذکر ایشان ریح صرصر برقوم عاد فرستاد خلق [گ ۶۱۲ پ] از زمین برمی‌کند چنانکه اعجاز نخل . و جبرئیل بفرمود تا بانگ کندبرقوم صالح تاه‌چون خرد کرده مختصر(؟) شدند که ازبن کنده شوی وپیش من آی به‌فرمان‌خدای‌تعالی. ودست‌برزمین نهاد پیش خود . کوه درزلزله‌آمد وپیش رسول رفت چون‌اسب خوش‌رو تاآنجا که رسول انگشت نهاده بود چنانکه به انگشت رسول باز دوسید و بایستـاد و گفت : اینـم من مطیع و فرمانبردار ، ای رسول رب‌العالمین به زعم این معاندان بفرما تا چه می‌فرمایی .

رسول صلی‌الله علیه و آلـه گفت : این قوم از من درمی‌خواهند که ترا بفرمایم تا ازاصل برکنده شوی وبه دوپاره شوی و آنچه اصل بود سر باشد و آنچه سربود اصل بود . کوه گفت : مرا می‌فرمایی ای رسول رب‌العالمین ؟

گفت بلی . کوه به دوپاره شد وزیرش بالا شد وبالا زیر تا اصل سرکوه بود وسرکوه اصلش . پس ندا کرد کوه ، ای یهود ، این چه شما می‌بینید نه کمتر ازمعجزهٔ موسی است که شمـا بدان مؤمنید به‌زعم شما . یهود نظر با یکدیگر کردند، بعضی گفتند ازین نتوان گریخت، وبعضی گفتند این مردیست که ریاضت می‌کشد وهرکه در ریاضت بود اورا چیزها میسرشود بدین غره مباشید. کوه ندا کرد که ابطال نبوت موسی کردید بدین سخن که گفتید ؛ ای‌اعداء خدا، پس قلب عصا ثعبان ، راه‌ها دربحر پیدا شدن، وکوه معلق بداشتن مانند ابر، ازبهرآن بودکه‌او[را]چیزها میسرمی‌شدعجب، ومابدین‌چه‌می‌بینیم غره نشویم. پس کوه‌ها سنگ بدیشان‌انداختند وحجت خدای‌تعالی برایشان (*) ثابت شد.

معمربن راشد روایت کند ، گفت : شنیدم از صـادق علیه‌السلام که جهودی نزد رسول صلی‌الله علیه و آله آمد و بـرابر وی بایستاد نظر تیـز بدو می‌کرد. رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: چه حاجت داری؟ گفت: توفاضل‌تری یا موسی‌بن عمران ، خدای‌تعالی با وی سخن گفت وتوریت بدوفرستاد وقلب عصا وفلق بحر وغمام سایه بروافگند .

رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: مکروه است که مرد تزکیت نفس‌خود کند ولکن[1] من می‌گویم. آدم علیه‌السلام چون خطیئت ازو[2] صادر شد توبهٔ او آن بود که گفت : خدایا ازتو می‌خواهم به‌حق محمد و آل محمد ، خطیئت من درگذرانی . خدای عزوجل در گذرانید . و نوح علیه‌السلام چون در سفینه

(*) ازاین‌جا ببعدبانسخه‌آقای‌نصیری مقابله‌می‌شودوآن‌را درمتن‌قراردادیم زیراکه نسخهٔ کهن‌وارزنده‌ایست ولی ناقص است. فیلمی ازاین نسخه درکتابخانه به‌شاره ۱۰۹۳هست. رمز: آنچه‌که نسخهٔ«ن»یعنی‌نصیری اضافه داردمیان دوکمانه‌آمده‌وآنچه‌که درنسخهٔ «م» یعنی مرعشی اضافه دارد درون قلاب [ ] آوردیم .

۱ ـ نسخه «م» : ولیکن .

۲ ـ م : از وی .

نشست واز غرق ترسیدگفت : خدایا ازتو می‌خراهم به‌حق محمد و آل محمد که مارا از غرق نجات دهی . اورا نجات داد از غرق . و ابراهیم علیه‌السلام چون اورا درآتش انداختندگفت خدایا ازتومی‌خواهم به‌حق محمد وآل‌محمد که‌آتش برمن‌سرد گردانی: خدای‌تعالی آتش برو سرد و سلامت گردانید . و موسی علیه‌السلام چون عصا بینداخت ثعبان شد بترسید ، گفت : خدایا از تو می‌خواهم به‌حق محمد وآل‌محمدکه مرا ایمن‌گردانی ! ایمن شد چنانکه‌گفت: لاتخف انك من‌الآمنین . ای یهودی ، اگرموسی مرا دریافتی و ایمان به من و نبوت من بیاوردی ایمان موسی اورا نافع نبودی و نه نبوتش . ای یهودی از ذریت من **مهدی** باشد چون بیرون‌آید عیسی‌بن مریم فروآید ازبهر نصرت وی وازپس او نماز کند .

اما قوله تعالی : « فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه » بعضی گویند کلمات آن بود که چون آدم می‌گریست دویست سال ، جبرئیل را گفت این [گ ٦١٣ ر] خذلانست یا عتـاب ؟ جبرئیل گفت : عتـاب است . پس جبرئیل گفت من ترا شفیعی می‌دانـم اگر خدای دستوری دهد من ترا خبر دهم . پس دستوری خواست. خدای‌تعالی وی را دستوری داد، گفت: شفاعت کن بدان اسماءکه چون‌ترا بیافرید[چه] دیدی‌که برعرش نوشته بود. آدم‌گفت: یا حمید بحق محمد ویا فاطر به‌حق فاطمه ، دختر وی ، ویا عالی بحق علی ویامحسن بحق حسن و یا ذالمن والاحسان بحق حسین ، که خطیئت من بیامرزی . اورا عفو کرد .

ابن عباس گوید: چهل مرد یهود ازمدینه بیرون‌آمدند ، گفتند پیش این این کاهن رویم وتوبیخش‌کنیم در رویش و به دروغ بازدهیم؛ دعوی می‌کند که رسول رب‌العالمینم چگونه رسول باشد و آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم‌السلام بهتر ازوی نزد رسول‌صلی‌الله علیه وآله آمدند وانبیاء برشمردند ، گفتند : این‌ها بهترازتو . رسول صلی‌الله علیه وآله، عبدالله‌بن سلام را گفت:

توریت حاکم باشد میان من وتو . یهود به توریت رضا دادند . یهود گفتند: آدم بهتراز تو بهرآنکه اورا به ید خود بیافرید و روح خود درو دمید . رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : آدم پدر من است وبهتر از آنکه به آدم داد به من داد . یهود گفتند آن چیست ؟ گفت : منادی هرروز بانگ می‌زند : اشهدان لااله الاالله وان‌محمداً رسول‌الله ونگویند آدم رسول‌الله ولواء حمدروزقیامت به دست من باشد نه به‌دست آدم .

یهود گفتند راست گفتی ای محمد ، واین در توریت نوشته است .

گفت : این یکی .

یهود گفتند موسی بهتراز تو .

رسول گفت ازبهرچه ؟

گفتند : از بهر آنکه خدای‌تعالی با وی سخن گفت چهار هزار کلمه و با تو نگفت .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : بهتراز آن به من داد .

گفتند آن چیست ؟

گفت: «سبحان‌الذی‌اسری‌بعبده‌لیلاً من‌المسجدالحرام‌الی‌المسجدالاقصی الذی بارکنا حوله » . و مرا بر پر جبرئیل نشاند تا به‌آسمان هفتم رسیدم و از سدرةالمنتهی بگذشتم عندها جنةالمأوی، تا دست به ساق عرش زدم ندا شنیدم ازساق عرش: منم خدای نیست جزازمن خدایی دیگر ، السلام‌المؤمن‌المهیمن العزیزالجبار المتکبر الرؤف الرحیم . و به دل دیدمش و به چشم ندیدم این فاضل‌تر ازآن . یهود گفتند : راست گفتی این درتوریت نوشته است .

رسول گفت : این‌دو .

گفتند: نوح بهتراز تو.

رسول گفت: از بهرچه؟

گفتند : او درسفینه نشست برجودی برفت .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : بهترازآن به من داد .

گفتند آن چیست ؟

گفت خدای نهری به من داده است درآسمان ، مجرای‌اش اززیرعرش وهزار هزار کوشك بـرآن نهراست ، خشتی از زر و یکی ازسیم ، گیاه آن زعفران وسنگ ریزهٔ آن در ویاقوت ، زمینش ازمشگ اسفید، آن مرا وامت مرا بهتر؛ وآن قول خدا ، انااعطیناك الکوثر،

گفتند: راست گفتی یامحمد،ودر توریت نوشته است این بهترازآن .

رسول گفت: این سه.

گفتند : ابراهیم بهترازتوخدای‌تعالی اورا خلیل خواند . رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : اگر ابراهیم خلیل خداست من‌حبیبم محمد. گفتند ازبهرچه ترا محمد نام کرد ؟ گفت : خدا نام من محمد کرد ، اشتقاق از نـام او ؛ خدامحمودست و من محمد وامت من حامدون [گ۶۱۳ پ] .

گفتند راست‌گفتی ؛ این بهترازآن.

رسول‌گفت: این‌چهار .

یهود گفتند عیسی بهتراز تو ازبهرآنکه عیسی روزی برعقبهٔ بیت‌المقدس بود شیاطین بیامدند تا او را برگزید خدای‌تعالی جبرئیل را فرمود تا به جناح راست شیاطین را ازعیسی دورکرد وایشان را درآتش انداخت .

رسول گفت بهترازآن به من داد[1] .

گفتند: آن‌چیست؟

گفت: روزبدرازقتال مشرکان بازگردیدم ومن سخت گرسنه بودم‌چون به مدینه رسیدم. زنی‌جهود می‌آمد جفنه‌ای[2] بر سر نهاده و در آن جفنه بزغالهٔ بریان‌کرده و شکرپاره‌ای در آستین ، گفت : شکرخدای را که سلامت به تو

---

۱ – م : دادند .　　۲- جفنه : بفتح جم وسکون‌نون :کاسهٔ بزرگ

داد[1] ونصرت وظفر براعدا ومن نذر کرده بودم خدای را که اگر تو بسلامت بازآیی از غزاء بدر این بزغاله ازبهر تو بریان کنم و پیش تو آرم تابخوری.

رسول صلی‌الله علیه وآله کفت : ازشتر فروآمدم ودست درازکردم به بزغاله ، تا بخورم خدای‌تعالی اورا به آواز آورد و راست بایستاد وگفت : یا محمد ، مرا مخور که من زهرآلودم .

گفتند : راست گفتی یا محمد (این بهترازآن) .

رسول گفت : این پنج .

یهود گفتند : یکی دیگر مانده است پس برخیزیم از پیش تو . گفت : بگویید . گفتند : سلیمان بهتراز تو ازبهرآنکه خدای‌تعالی شیاطین وجن وانس و ریاح وسباع جمله مسخر او کرد .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : باری جلت عظمته براق مسخرمن کرد واو به ازدنیا و آنچه در اوست و او از دواب بهشت است ، رویش به روی آدمی ماند و سنب او به سنب اسب ودنبش به دنب گاو و بزرگتر از حمار ، کوته‌تر از استر ، زینش از یاقوت سرخ ، رکابش از دربیضاء ، هفتاد هزار زمام برسراو کرده از زر ، جناح‌های او مرصع به در ویاقوت وزبرجد ، میان هردوچشم اونوشته : «لااله الاالله وحده لاشریك له ، محمد رسول‌الله».

یهود گفتند : راست گفتی جمله در توریت نوشته است ای محمد ، گواهی دهیم که خدا یکیست و تو رسول اوئی بحق .

رسول صلی‌الله علیه وآله بدیشان گفت : نوح علیه‌السلام هزارسال کم پنجاه سال درمیان قوم بود ، خدای‌تعالی می‌فرماید : «وماآمن معه الا قلیل» وچندان تبع من شدند درین عمرمن ومدت اندك (که) درطول عمرنوح ومدت دراز تبع او نشدند . ودر بهشت صدوبیست صف خلق[2] باشند هشتاد صف‌امت

۱ ـ م : دادند .

۲ ـ م : خلایق .

من باشند وچهل صفت امت‌جملهٔ انبیاء علیهم‌السلام . و کتاب من گواه است بر همهٔ کتب[1] و ناسخ آنها . و من بیاوردم تحلیل آنچه ایشان حرام کردند و تحریم بعضی از آنچه ایشان حلال کردند . موسی صید ماهی حرام‌کرد درروز شنبه تاخدای عزوجل گفت ، کسانی را که درآن تعدی‌کردند :«کونوا قردةً خاسئین » چنـان شدند و من تحلیل صید آن آوردم و صیدش حلال است این ساعت . قال‌الله تعالی : احل لکم صیدالبحر ... تـا آخرآیه . و تحلیل شحوم بیاوردم و یهود آن نمی‌خوردند و خدای‌تعالی در کتـاب خود صلوات برمن فرستاد، گفت: «ان‌الله وملائکته یصلون علی‌النبی یا ایهاالذین آمنوا صلواعلیه وسلموا تسلیماً» ومرا به رأفت ورحمت وصف‌کرد، درکتاب خود .گفت :

«لقد جائکم رسول من انفسکم عزیزعلیه ماعنتم حریص علیکم‌بالمؤمنین رؤف رحیم » .

و فرمود که با من سخن نگویند تا [گ ٦١٤ ر] صدقه ندهند « اذاناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة » بعد از آن به رحمت خود از ایشان فرو نهاد .

ثوبان ، مولای رسول صلی‌الله علیه و آلـه گوید : جهودی نـزد رسول آمد ، گفت ، یا محمد ، از تو سؤالی خواهم کرد . مرا خبرده . ثوبان پای بروی زد . گفت : بگو ، یا رسول‌الله . گفت : نخوانم اورا الا بدان نام که اهل او براو نهاده‌اند . گفت : چه میگویـی در «یوم تبدل‌الارض غیرالارض والسموات مطویات بیمینه» خلق آن روزکجا باشند ؟ گفت : درظلمتی‌پیش‌از محشر. گفت : اول طعامـی که اهل بهشت خورند چه بـاشد چون در بهشت روند ؟ گفت : جگر ماهی . گفت پس‌ازآن چه خورند ؟ گفت : جگرگاو . گفت : براثر آن چه شراب خورند ؟ گفت : سلسبیل . گفت : راست گفتی. گفت : چیزی پرسم ازتوکه الا نبی نداند . گفت : چیست آن ؟

---

۱ ــ م : جمله کتب .

گفت : ازشبه فرزند به پدر ومادر .

رسول صلی‌الله علیه و آله گفت آب مرد اسپید و غلیظ باشد و آب زن زرد و رقیق . چون آب مرد بر آب زن غلبه کند وبالا گیرد فرزند ذکرباشد . واگرآب زن غلبه کند وبالاگیرد فرزند انثی باشد به‌فرمان خدای[عزوجل]، شبه ازین باشد . پس رسول صلی‌الله علیه و آلـه گفت : بدان خدای که روح در فرمان اوست که من این ندانستم ، درین حال که تو پرسیدی خدای‌تعالی مرا آگاه کرد ازآن .

باب هفدهم

در ذکر آنچه میـان رسول صلی‌الله علیه و آله رفت و میان منافقان از احتجاج وغیرآن وکیدایشان درراه تبوك با رسول (ص) برعقبه:

روایت است از ابـومحمدالـحسن‌العسکـری علیه‌السلام ، کـه او گفت: چون کفره فجره ، درشب عقبه ، قصد کشتن وی کردند برعقبه، وآنچه درمدینه بودند ازبقیت منافقان‌قصدکشتن امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهما [کردند] قادرنبودند وفرصت نیافتند برمغالبهٔ خدای عزوجل . وحسدایشان را برآن می‌داشت، که رسول صلی‌الله علیه وآله پیوسته فضایل امیرالمؤمنین (ع) می‌گفت وتعظیم حال اومی‌نهاد ، ایشان نمی‌توانستند دید .

چون رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌ازمدینه بیرون رفت اورا درمدینه بگذاشت. گفت جبرئیل‌آمد وگفت: خدای‌تعالی سلام می‌رساند ومی‌فرماید که: اِما تو بیرون روی وعلی را درمدینه بگذاری ، یا علی برود وتو درمدینه باشی،ازین گزیر نیست . چون اورا بگذاشت منافقان گفتند ازوملول شده است، صحبت اونمی‌خواهد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام ازدنبال رسول برفت تابه‌رسول رسید، غمناك ازقول منافقان رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : چرا از مدینه بیرون آمدی ؟ گفت : می‌شنوم از قومی که ترا ازمن ملالت آمده است و صحبت من نمی‌خواهی. رسول صلی‌الله علیه وآله گفت‌که راضی نیستی‌که مرابه‌منزلت هارونی ازموسی الاآنکه بعدازمن نبی نخواهد بود. امیرالمؤمنین به‌مدینه آمد. آن منافقان تدبیرآن کردندکه اورا بکشند . درراه او چاهی عظیم دور فراخ

بکندند، طول آن پنجاه گز و به‌چوب خرمای باریك ، سرش[1] بپوشانیدند و خاك پاره برسرآن بیفشاندند، چندانکه شاخهای خرما ناپدید شد و در راهی بودکه لاید گذرامیرالمؤمنین برآن بود تااودلدل درآنجا افتند. وگردبرگرد آن چاه سنگلاخ بود و قصد ایشان آن بود که چون در آنجا افتد. [۶۱۴پ] چاه را به سنگ بینبارند تـا در آنجا بمیرد . چون امیرالمؤمنین صلوات علیه نزدیك آن رسید دلدل گردن دراز کـرد و بر پیچید چنـانکه لبش به گوش امیرالمؤمنین رسید . گفت: اینجا چاهی کنده‌اند به‌قصد آنکه تودرآنجا افتی وهلاك شوی ، توبهترمی‌دانی‌آنجا مرو .

امیرالمؤمنین گفت : جزاك‌الله خیرا . چنانکه تدبیر صلاح من می کنی خدای‌تعالی ترا فرونگذارد . ازخبر اوبرفت تاکنارچاه وبایستاد ، می‌ترسید که برآنجا گذر کند . امیرالمؤمنین گفت : برو به فرمـان خدای به سلامت راست‌که حال توعجیب است‌وکارتوبدیع. دلدل بشتافت. خدای عزوجل‌آن‌را سخت گردانید و فراهم آورد ، چنانکه زمین هامون شد . چون امیرالمؤمنین بگذشت . دلدل دیگربار گردن درازکرد، چنانکه لبش به‌گوش امیرالمؤمنین رسید . گفت : عجب گرامی‌کرده است ترا خدای‌تعالی، برین‌جای بگذشتی. گفت : خدای ترا خبرداد این سلامت بدین نصیحت که کردی . پس مرکوب بازگردانید و قوم بعضی از پیش بودند و بعضی از پس . گفت : سراین چاه واکنی چون آن شاخها برگرفتند هیچکس بر آنجـا نمیتوانست گذشت . قوم ترس وتعجب اظهار کردند ازآن حال. امیرالمؤمنین گفت: می‌دانید که این که کرده است ؟ گفتند : نمیدانیم . امیرالمؤمنین‌گفت : این دلدل من میداند. ای فرس، این چون است وکه کنده است ؟ گفت : فلان وفلان؛ تا ده‌کس یاد کرد ، به مشورت بیست‌وچهارکس که با رسول اندر راه تبوك .

---

۱ ــ م : سرآن .

۲ ــ م : درآنجا چاه را .

پس آن قوم قصد کردندکه رسول راصلی‌الله علیه‌وآله بکشند درعقبه، و و خدای تعالی نگاه‌دارندهٔ رسول بود و کفار بر ولی خدا غلبه نتوانند کرد. بعضی ازاصحاب امیرالمؤمنین اورا گفتند: نامه‌نویس، وحال معلوم رسول کن. امیرالمؤمنین گفت: رسول خدای پیش‌ازنامه من به محمد رسد، شما غم مخورید. چون رسول نزدیك عقبه رسید پیش عقبه فروآمد، وآن منافقان را جمع کرد، گفت: جبرئیل خبر آورده [است] مرا که قومی قصد هلاك علی کردند خدای عزوجل به‌لطف خود دفع کرد و قصه جمله بازگفت و آن زمین را زیر سنب ستور وی سخت کرد بعد از آنکه باهم آورد به برکت و کرامت علی. اورا گفتند نامه‌نویس به رسول و حال معلوم اوکن. گفت: نامه خدای زودترازنامه محمد به من رسد وخبرداد که علی بردرمدینه گفت: قومی ازایشان که با رسول‌اند با وی کید کنند و خدای تعالی دفع کید ایشان بکند ازرسول. چون آن بیست‌وچهار که اصحاب عقبه بودند رسول صلی‌الله علیه وآله وکید منافقان مدینه [بشنیدند] گفتند: محمد عظیم مهارتی وچابکی دارد درمخرقه پیك بدورسید یا کبوتر ازمدینه از خویشان وی نامه آورد که علی هلاك کردند چنانکه ماباایشان تقریرکرده بودیم. چون خبرقتل علی‌به‌وی رسید آنراپیوشانید وبه‌خلاف آن مارا خبرمی‌دهد می‌خواهد که مارااز‌آن‌کید که خواهیم کرد بازدارد وعزم ما باطل کند. هیهات، بخدای، که علی را به مدینه بازنداشت الا اجل او. علی درمدینه هلاك شد واواینجا هلاك خواهد شد بیقین. اما برخیزی[1] تا پیش وی رویم وشادی ظاهرکنیم برسلامت بودن علی، تا دل وی ساکن‌تر شود وازما ایمن باشد وما آنچه ساخته‌ایم به فراغ دل بآخررسانیم. [گ ٦١٥ ر] آن منافقان جمله نزد رسول صلی‌الله علیه وآله حاضر شدند و اورا تهنیت کردند وبه‌سلامت بودن علی از مکر وکید اعداء. پس گفتند: یارسول‌الله، علی‌فاضل‌تر یاملایکه‌مقرب؟ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱- م: برخیزید.

گفت: شرف ملایکه مقرب ازبهردوستی علی‌است وقبول‌کردن ایشان ولایت علی هیچ‌کس نباشد ازدوستان علی که دل ازکینه وبغض وعداوت علی‌بشوید الا که پاك‌تر و فاضل‌تر ملائکه مقرب باشد و خدای‌تعالی از بهرآنکه ملایکه را به سجود آدم فرمود که دردل ایشان چنان بود که درزمین کس از ایشان بهتر وفاضل‌تر نخواهد بود درمعرفت خدای جل‌وجلاله ودین ودانش .

خدای عزوجل خواست‌که معلوم ایشان کندکه اعتقاد وظن ایشان درین معنی خطاست؛ پس بیافریدوجمله اسماء بدو آموزانید آنگه‌آن اسمابرملائکه عرضه داد . ایشان ازمعرفت آن عاجزشدند . آدم(ع) را بفرمود تاایشان را ازآن خبر داد و فضل و علم آدم ایشان را معلوم گردانید . پس از صلب آدم ذراری بیرون آورد ازانبیاء ورسل و بهترازخلق وفاضل‌تر محمد وبهترین‌امتان امت محمد . پس معلوم ملایکه گردانیدکه اینها فاضل‌ترازملایکه‌اندازبهرآنکه امانتی‌که آسمان وزمین وآنچه میان ایشان است از آن سرباز زدند .

چون برایشان عرضه‌کردند وقبول نکردند وبنی‌آدم قبول کردند. وخود چگونه قیاس توان‌کرد رنج وسختی‌که بنی‌آدم درآن‌اند (از) وسوسهٔ شیطان، و مجاهدهٔ هوای نفس ، و ثقل مؤنت عیال ، و مشقت‌طلب قوت حلال ، و تحمل‌کردن رنج اعدا و حساد ، وترس از دزدان وسلاطین قاهرظالم ، و رنج راه‌هادرطلب معاش‌خود وعیال، به‌قطع بیابان‌ها وگذشتن عقیم‌ها؛ خدای‌تعالی معلوم ملایکه‌گردانیدکه خیارمؤمنان این رنج ومشقت برخود نهند وباشیاطین محاربت کنند وایشان را به هزیمت کنند وجهاد نفس خود کنند وخودرا از هوا وشهوات بازدارند باآنکه شهوات وهوی درایشان مرکب است، و طبع بدان مایل ، از دوستی مال وجاه ولباس فاخر و طعام‌های لذیذ و عز وفخر وریاست ، ومقاسات رنج وبلا ازابلیس وعفاریت وی، ودفع‌کردن کیدایشان وصبر بررنج‌ها وغم‌ها .

و امثال این رسول صلی‌الله علیه و آله بسیار برشمرد ؛ پس گفت :

خدای‌تعالی ملایکه را گفت : شما از این همه رنج و مشقت و بلاها فارغ و ایمنی ، نه شهوت مردی شما را از موضع ازعاج می‌کند و نه شهوت طعام می‌رنجاند ونه‌ازاعداء وحساد وشیاطین و سلاطین‌قاهر می‌ترسید و نه‌ابلیس را درملکوت تردد می‌توان کرد تا اغواء شما کند ٠ ومن شما را ازاین محنت‌ها عصمت داده‌ام؛ بدانید ای ملایکه، که هر که طاعت من برد از بنی‌آدم ودین خود نگاهدارد ازین بلا و آفت‌ها و نکبات ایام او مستحق محبت من شود به نوعی‌که شما را مثل آن نباشد وقربتی ازرضاء من کسب‌کندکه شما مانندآن کسب نتوانید کرد[1] .

پس چون خدای‌تعالی فضل خیارامت محمد وشیعهٔ علی وخلفاء وی در تحمل مشقت ازبهر رضای خدای به صفتی‌که ملك تحمل آن نتواند کرد ظاهر گردانید ، که متقیان بنی‌آدم بهتر وفاضل‌تر ازجمله ملایکه .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : ازبهراین ملایکه را فرمود تا آدم علیه‌السلام را سجود [گ ٦١٥ پ] کنند زیرا که انوار جمله انبیاء و رسل و اوصیاء وگزیدگان خلق درصلب آدم بود و سجود نه از بهرآدم کردند (بلکه آدم قبلهٔ ایشان بود سجود از بهر خدای‌تعالی بجانب آدم کردند) تعظیم واجلال آدم را، و انواری که درصلب وی بودند . وسجده جزخدای راجلت قدرته نشایدکردن تعظیم آن‌کس را چنانکه تعظیم خدا کند . واگر روا بودی که جزازخدای‌کسی را سجده‌کنند بفرمودی تاضعفا ومتوسطان وجمله مکلفان شیعه مرا تا سجده کنند کسی ازشیعه‌که او ازعلوم وصی رسول با خبر باشد، ودردوستی وی مخلص‌باشد وصادق،که وصی‌رسول بعدازرسول علیهماالسلام بهترین خلق خداست ازبهرآنکه مثل آن بلا ومشقت و غصه‌ها که او کشید در اظهار دین و اثبات حقوق خدای‌تعالی ومعاونت رسول وی هیچ‌کس نکشید و دیگری را میسرنشود ، وهرگز انکارحق نکرد ، و غافل نبود از آنچه من ازو

---

۱ ـ ن : نتوانی کرد

چشم می‌داشتم .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : ابلیس عصیان کرد هلاك شد از بهرآنکه عصیانش ازتکبر بود برآدم . و از آدم علیه‌السلام خود بوجود آمد به خوردن آن درخت ، ازآن رستگاری یافت وهلاك نشد که تکبرنکرد برمحمد وآل وی ، پاکان .

خدای‌تعالی به‌آدم گفت ابلیس عصیان‌من کرد ازبهرآنکه با تو تکبر کرد هلاك شد ، واگر تواضع کردی وفرمان وامرمن عظیم وبزرگ‌داشتی فلاح و نجات یافتی چنانکه تویافتی. چون از درخت به‌خوردی تواضع کردی درمن به‌محمد وآل‌محمد فلاح یافتی وناجی شدی . و رنج آن زلت از تو برخاست دعا کن به‌محمد و آلش ، پاکان ، از بهراین خطا . پس آدم علیه‌السلام دعا کرد وایشان را شفیع ساخت نزد خدای‌تعالی [عزوجل] فلاح یافت چون‌دست در اهل‌البیت زد .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله فرمود تا کوچ کنند[1] دراول نصف آخر ازشب وفرمود که منادی کنید . منادی کردند ، که هیچ‌کس پیش از رسول صلی‌الله علیه وآلـه گذر (نکند) بـرعقبه تـا رسول صلی‌الله علیه و آله برآن گذر کند .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله حذیفه را بفرمود تا در اصل عقبه بنشیند و نظر می‌کند تا که برعقبه می‌رود و بازگوید و (چنان) بنشیندکه ایشان پندارند که سنگ است. حذیفه گفت من درروی ایشان شر[2] می‌بینم ، یعنی این رؤساء عسکر[3] ومن ترسم که چون دراصل‌عقبه بنشینم وکسی ازایشان بیایدکه‌میخواهند که پیش‌از تو برعقبه روند ، از بهرآن مکر[4] که ساخته‌اند بدانند که من آنجا

۱ ـ م : کردند .

۲ ـ م : شری .

۳ ـ م : شکر .

۴ ـ م : ازبهرآنکه مکر .

نشسته‌ام، ومی‌دانندکه دوست خالص‌توام وترسم که‌من با توبگویم مرابکشند .

رسول صلی‌الله‌علیه و آلـه گفت : چون به اصل عقبه‌رسی نـزد سنگـی بزرگ‌تررو که جانب اصل عقبه باشد وگو . رسول خدای‌تعالی می‌فرمایدکه شکافته‌شو ازبهرمن تا من دراندرون تو روم . بعدازآن فراهم‌آی و سولاخی[1] بگذار که من ازآن بینم ونفس زنم تا هلاك نشوم که آن سنگ چنان شود که تو میخواهی بفرمان رب‌العالمین .

حذیفه در میان آن رفت چنانکه آن قوم را می‌دید و هوا بدومی‌رسید . آن بیست‌وچهار منافق بیامدند براشتران نشسته وپیادهٔ‌چند درپیش‌ایشان، بعضی به‌بعضی می‌گفتند : هرکرا یابی از آنجا بکشی البته تا مبادا که خبر به‌محمد برد که ما برعقبه آمده‌ایم ، واوبرعقبه نیاید [گ ٦١٦ د] وتدبیر ما فاسد شود که اگر اوبرود وبرعقبه نیاید هیچ نتوانیم کرد . حذیفه سخن ایشان می‌شنید، وایشان برحوالی بودند وتفحص می‌کردند که کسی[2] آنجا هست یانه واو در اندرون سنگ . پس متفرق شدند وبعضی برعقبه رفتند واز جاده فروگشتند[3] و بعضی درپای عقبه بایستادند ازیمین ویسار جاده ، وبا یکدیگر می‌گفتند وقت هلاك محمد آمد. این ساعت موت خود بیند . منادی‌کرد که‌کس برعقبه گذر نکند بیش‌ازوی این ساعت خالی به‌ما رسد ، کاراوبسازیم و هیچ ازاصحاب با وی نیستند و هرچه ایشـان می‌گفتند از دور و نزدیك ، خدای‌تعالی به سمع حذیفه می‌رسانید واوحفظ آن می‌کرد .

چون آن‌قوم‌برکوه متمکن‌شدند چنانکه مراد ایشان‌بودباری‌جلت قدرته، سنگ را با حذیفه به‌آواز آورد ، گفت : برخیز ونزد رسول‌رو واورا ازین حال خبرده ازهرچه دیدی وشنیدی .

---

۱ ـ م : سوراخی .
۲ ـ م : که‌کسی که .
۳ ـ م : فروگذشتند .

حذیفه گفت : چگونه روم که اگر ایشان مرا ببینند هلاك کنند از ترس خود ، از آنکه من این با رسول گویم و ایشان فضیحت شوند . سنگ گفت : آنکه ترا دراندرون من راه داد وایشان را ، وآنچه گفتند ازدورونزدیك به‌تو رسانید وموضع نفس ورؤیت بازگذاشت تا تو ازآن استنشاق هوا میکنی ترا به نبی خود رساند وازاعداء خود وآن نبی نگاهدارد .

حذیفه برخاست . سنگ ازهم بازشد . حق سبحانه و تعالی اورا دوپر بداد ودرهوا می‌رفت ، تانزد رسول صلی‌الله علیه وآله فروآمد واورا پرنبود. وآنچه دیده بود وشنیده بود جمله با رسول بازگفت .

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: ایشان را شناختی وروی‌هایشان[۱] دیدی؟ گفت : یا رسول‌الله ، روی‌هایشان بسته بود وآن بیشتررا شناختم به‌شتران که برش نشسته‌اند . چون تفحص کردند و درآن موضع کس را ندیدند لثام‌ها از روی بازکردند . روی‌های جمله بدیدم و ذات و شخص و اسماء همه می‌دانم فلان وفلان تابیست‌وچهارنفس برشمرد . رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : یا حذیفه چون خدای‌تعالی محمد را ثبات دهد ایشان و جمله خلق نتوانند که محمد را زایل کنند خدای محمد را برساند بدانچه می‌خواهد ، و اگرچه کافران را خوش نیاید . گفت یا حذیفه ، برخیز وتووسلمان وعمار، وتوکل برخدای کنید . چون ما ازثنیه صعب گذرکنیم خلق را[۲] دستوری دهید تاازپی ما بیایند .

پس رسول صلی‌الله علیه وآله برعقبه رفت ، برناقهٔ سلمان ناقه می‌راند، و حذیفه زمام ناقه می‌کشید ، و عمار برجانب ناقه می‌رفت ، و قوم آنچه براشتربودند ، وپیادگان‌گرد ثنیه درآمده بودند(برآن عقبه وایشان‌که بربالای جاده‌ایستاده بودند سنگ‌ریزه دردبه‌ها کرده بودند) ازبالای‌عقبه فروگردانیدند

۱ – م : ورویهایشان را .
۲ – م : لشکر را .

تا ناقه ازآن برمد ، ورسول صلی‌الله علیه وآله را بیندازد و درقعری[1] افتد و هلاك شود که آنجا قعرهای[2] چند بود که هرکه نظر درآن کردی بترسیدی از دوری آن چون‌دبه‌ها نزدیك ناقهٔ رسول رسید ناقه عظیم به‌هوا بررفت وپیغمبر را صلوات‌الله علیه بدان جانب قعر برد وهمچنین درجمله مواضع وناقهٔ رسول گوئیا ازآن آوازها هیچ نمی‌شنود که از دبه‌ها می‌آمد . پس رسول صلی‌الله علیه وآله به حذیفه گفت ، بربالارو وعصا برروی اشتران [گ۶۱۶پ]ایشان زن وایشان را بینداز . و گویند به عمار فرمود ، عمار چنان کرد که رسول صلی‌الله علیه و آله فرمود ، شتران آن ملعونان برمیدند و بعضی درافتادند از اشتر ، هریك را موضعی شکسته شد ازدست یا پای یا پیشانی یاپهلو ، ورنجی سخت بدیشان رسید. چون آن‌را ببستند ومنجبرشد اثرآن جراحت باقی‌بماند تاآن‌وقت که هلاك شدند وبه دوزخ رفتند . ورسول صلی‌الله علیه و آله گفت که حذیفه واميرالمؤمنین علیه‌السلام منافقان را شناسند[3] .

ازحذیفه‌ازبهرآن حکایت کردیم ازحال سنگ، وامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام، دلدل بااوگفت درحال ، آنگه اورا خبرداد ازچاه ، که در راه او کنده بود بردرمدینه، پس خدای‌تعالی آن کید را هم‌گرد ایشان درآورد وبه‌مکروحیلت خود فضیحت‌ومجروح شدند «ولایحیق‌المکرالسیء الا با هله» .

بدانکه اکثر اصحاب تواریخ وسیرواصحاب حدیث ازمخالفان وبعضی ازشیعه‌برآن‌اندکه اصحاب عقبه پانزده بودند چنانکه در تبصرةالعوام یادکردیم نهٔ ازقریش بودند وشش ازغیر قریش . وبعضی ازشیعه برآن‌اندکه بیست‌وچهار بودند چنانکه اینجا یادکردیم ، والله اعلم .

---

۱ ــ م : ودرقعر .

۳ ــ م : قعرهائی .

۳ ــ م : می‌شناسند .

باب هژدهم

در ذکر احتجاج رسول (ص) در روز غدیر و دیگر موضع‌ها برامامت امیرالمؤمنین (ع) و ولایت برجمله خلایق .

روایت است ازباقر علیه‌السلام که رسول صلی‌الله علیه و آله ازمدینه به حج رفت ، بعدازآنکه جملهٔ شرایع تمام کرده بود . جبرئیل علیه‌السلام آمد و گفت: خدای‌تعالی سلام می‌رساند ومی‌گوید: من هیچ رسول (ونبی) از دارالفناء به‌دارالبقاء نبردم‌الابعدازاتمام دین‌وکمال شریعت. وبرتودوفریضه مانده است‌که تبلیغ آن می‌باید کرد به‌امت : فریضهٔ حج وفریضهٔ ولایت ، و نصب‌کردن خلیفه‌که بعدازتوباشدکه هرگز زمین ازحجتی خالی نبود ونباشد، تا بقاء تکلیف. خدای‌تعالی می‌فرمایدکه توحج کنی (و هرکه تواند با توحج کند ازاهل حضر وبادیه و اطراف تا تعلیم مناسك حج کنی) ایشان را چنانکه تعلیم نماز وزکات وروزه کردی چنانکه ما ترا فرمودیم ازاحکام‌آن .

رسول صلی‌الله علیه وآله بفرمود تا منادی کردندکه رسول می‌خواهدکه حج کند ومناسك به‌شما آموزاند چنانکه شرایع دین آموزانید بدان شرایط‌که خدای‌تعالی فرمود .

پس رسول صلی‌الله علیه و آله بیرون شد و خلقی با وی بیرون شدند ، نظر و گوش برآن‌کرده تا رسول چه می‌کند وچه می‌فرماید تا ایشان مثل آن بکنند ؛ وازاهل‌مدینه و اطراف واعراب هفتادهزارخلق با رسول صلی‌الله علیه وآله برفتند برعدد قوم موسی ، چون بیعت هارون علیهماالسلام ازایشان بستد

در آن‌وقت که به مناجات می‌رفت و آن قوم بیعت بشکستند* و گوساله‌پرست شدند ؛ همچنین رسول صلی‌الله علیه و آله ازین هفتادهزار آدمی بیعت بستد در روزغدیر برامامت وخلافت‌امیرالمؤمنین نیز بیعت بشکستند، چنانکه‌بنی‌اسرائیل ازموسی ، سنةً بسنةٍ ومثلا بمثل ، میان مکه ومدینه .

چون رسول صلی‌الله علیه وآله به توقف بایستاد جبرئیل علیه‌السلام آمد گفت : یا محمد ، خدای‌تعالی ترا سلام می‌رساند که اجل تو نزدیك است [گ ۶۱۷ ر] ومن ترا به‌دارالبقاء خواهم برد به نوعی که ازآن گزیر نیست ، عهدی که خواهی کرد بکن و وصی خویش فراپیش‌دار و آنچه نزد تواست از علوم ومیراث انبیاءکه پیش‌از تو بودند ازسلاح و تابوت و آیات و آثار انبیا علیهم‌السلام جمله به وصی وخلیفهٔ خود تسلیم کن که حجت من است برخلق . اورا بازدار وعهد ووصیت ومیثاق وبیعت تازه‌کن وباایشان بگو عهد ومیثاق که ازایشان ستده‌ام ، و فرموده تا ولی من ومولای جمله مؤمنین و مؤمنات علی‌بن‌ابی‌طالب‌رامولای خوددانند، که من‌هیچ‌نبی ازانبیاء ازدنیا بیروی نبردم الا بعدازاکمال دین وشریعت واتمام نعمت برخلق به پیروی ولی من و طاعت وی زیرا که من زمین بی‌حجتی نگذارم‌که قیم باشد برخلق وحجت برایشان ، ومن امروز دین کامل ونعمت برشما تمام کردم به ولی خود ومولای هرمؤمنی ومؤمنه، علی‌بن ابی‌طالب بندهٔ من ووصی نبی وخلیفهٔ اوبعدازنبی وحجت من برخلق وطاعتش به طاعت محمد مقرون کردم وطاعت محمد و طاعت علی به طاعت‌خود مقرون‌کرده‌ام، هرکه طاعت اودارد طاعت من داشته باشد وهرکه عصیان وی کند عصیان من کرده باشد اورا نشانه کرده‌ام میان من وبندگان من ، هرکه اورا بشناسد مؤمن باشد و هرکه خلاف اوکند کافربود، هرکه در بیعت اوشك آورد مشرك بود ، وهرکه با ولایت اوبقیامت آید اورا دربهشت کنم وآنکه باعداوت اوآید اورا دردوزخ کنم . یامحمد ، علی را ودارعلماً

* ازاینجا ببعد «ن» افتاده دارد .

یعنی تا بدو راه به‌حق برند واز ایشان بیعت بستان و عهد و میثاق من تازه‌کن ایشان را ازبهرعلی که من قبض روح توخواهم‌کرد تا به‌من رسی .

رسول صلی‌الله علیه و آله ترسید ازاهل نفاق و شقاق و حسد و عداوت ایشان علی را که متفرق شوند وبا شرك کردند ازدشمنی علی ، که در اندرون قومی می‌بود . از جبرئیل علیه‌السلام درخواست تا از رب‌العالمین عصمت خواهد وانتظار عصمت می‌کردکه باری اورا ازخلق نگاه دارد تا آن‌وقت‌که به مسجد خیف رسید . پس جبرئیل علیه‌السلام آمد در مسجد خیف و فرمود ، که عهد تازه‌کن و بیعت علی از خلق بستان وعصمت نیاورد از خدای‌تعالی ، چنانکه رسول صلی‌الله علیه وآله خواسته بود تا به‌مسجدکراع عمیم رسید میان مکه ومدینه . جبرئیل علیه‌السلام آمد وفرمود آنچه دراول و دوم فرموده بود و عصمت نیاورد . رسول به جبرئیل گفت : من ازقوم ترسم که مرا به دروغ بازدهند وازمن قبول نکنند این معنی درحق علی . وکوچ کرد چون به‌غدیرخم رسید وآن پیك فرسنگ پیش‌ازجحفه است . جبرئیل علیه‌السلام آمد چون پنج ساعت ازروز گذشته بود به زجروتهدید وعصمت ازخلق وآیت آورد :

«یا ایهاالرسول بلغ ماانزل الیك من ربك فی‌علی وان لم‌تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من‌الناس» .

واول قافله نزدیك جحفه رسیده بود . رسول صلی‌الله علیه و آله بفرمود تاایشان‌را بازگردانیدند، وهرکه باوی‌بود وآنکه ازپس‌بود درغدیرفروآمدند، از بهرآنکه تبلیغ رسالت‌کند وعلی را امام [گ ٦١٧ پ] و خلیفه کند و بیعت بستاند .

و چون آیت عصمت آمد رسول صلی‌الله علیه و آله بفرمود تا ندای «الصلوة جامعة» دردادند و آن قوم را که از پیش بودند بازآوردند و جبرئیل فرمود تا ازیمین طریق دورشود تا جنب مسجد غدیر ، ازقول خدای عزوجل . و در آن موضع خاك و خاشاك بسیار بود . رسول بفرمود تا زیر درختان پاك

کردند وازبهر وی سنگ برهم نهادند مانند منبر ، تا بربالای آن رود و مردم اورا ببینند. رسول صلی‌الله علیه وآله ، بربالای آن سنگ‌ها رفت . و گفته‌اند که بربالای‌پالان شترها رفت وخطبه‌کرد دراز، تاآنجا که می‌گوید من‌خواهم رسانیدن بشما وحی‌که به‌من آمده است، که ترسم اگر نرسانم سختی ورنجی به‌من رسدکه کس رفع آن نتواند کرد و اگرچه حیل بسیارداند . و جز ازاو خدایی نیست؛ مرا فرمودندکه اگراین به‌شما نرسانم تبلیغ رسانت نکرده‌باشم وضمان ، عصمت من کرد خدای‌تعالی واوکریم وکافی است .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، «یا ایها‌الرسول بلغ ماانزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من‌الناس» .

ای قوم تقصیر نکردم در تبلیغ آنچه بمن فرستادند ، و من شما را بیان سبب نزول این آیه خواهم کرد ؛ بدانیدکه جبرئیل علیه‌السلام سه‌بار فروآمد، مرا فرمود از رب‌العالمین که درین موضع بایستم و معلوم شما و هرسیاه را سپیدکنم که علی‌بن‌ابیی‌طالب‌ببرادر ووصی و خلیفهٔ من است و بعد ازمن امام اوست واو به‌من به‌منزلت هرون است از موسی. الاآنکه بعد از من هیچ نبی نخواهد بود ، واو ولی شماست بعدازخدای عزوجل ورسولش ، لقوله :

«انما ولیکم‌الله‌ورسوله والذین‌آمنوا الذین یقیمون‌الصلوة ویؤتون‌الزکوة وهم راکعون» .

وعلی بودکه نمازکرد ودر رکوع زکوة داد ازبهررضای خدای‌تعالی و او در همه‌حال رضای خدای طلبد و من از جبرئیل چندبار استعفا خواستم از تبلیغ این رسالت ، ازبهرآنکه می‌دانم‌که مؤمن اندك‌اند ومنافق بسیار وکثرت مختالان ومستهزعان به اسلام چنانکه خدای وصف ایشان کرده است در قرآن مجید .

« یقولون بافواههم مالیس فی‌قلوبهم والله اعلم بما یکتمون و دیگری می‌فرماید : «وتحسبونه هینا و هو عندالله عظیم» ومی‌پندارند که خوار وآسان

است وآن نزد من عظیم است . و بسیار رنجانیدند مرا به کرات تامرا نام اذن کردند . آن که سخن بسیار شنود اورا اذن خوانند ومرا نام اذن کردند ازبهر آنکه اوملازم من است دراکثر اوقات ومیل من بدو تاخدا آیه فرستاد درشأن آن : «ومنهم الذین یوذون النبی ویقولون هواذن» بگو اذن علی به زعم شما که اذن است بهتراست شمارا اگرمن خواهم نام یك به یك بگویم و ایشان زا با شما نمایم ، یا شما را به نوعی صفت کنم که دلیل باشد برشخص ایشان ومن کرم کارفرمودم وازین تبلیغ استعفا خواستم خدای تعالی رضا نداد الاتبلیغ آن، چنانکه درآیه بلغ فرمود .

بدانید ای مسلمانان که خدای تعالی اورا نصب کرد ازبهرشماکه ولی و امام شما باشد وطاعت او واجب برمهاجر و انصار و تابعین و برحاضران و بدوی وعرب وعجم وآزاد و بنده و صغیر وکبیروسیاه وا سپید [گ ۶۱۸ ر] موحدان ، حکمش جایز باشد ، قول مقبول ، فرمان نافذ ، ملعون باشد که مخالفش بود ملعون متابعش محروم ، هرکه اوصادق داند خدایش بیامرزد و آنرا نیزکه سمیع ومطیع اوباشد .

ای مردمان ، این آخر مقامی است به ایستادن من درین موضع بشنوی وفرمان بری و منقاد امرخدا باشی که خدای تعالی مولی و خدای شماست ، بعدازو محمد رسول شماست ولی قایم ، که باشما سخن گوید ؟ بعدازوعلی ولی و امام شماست بفرمان خدای ، و بعدازو امامت در ذریت من باشد از فرزندان وی تا روزقیامت که باخدا ورسول رسید . حلال نیست الاآنچه خدای حلال کرد وحرام نیست الاآنچه خدای حرام کرد. ومرا حلال وحرام بیاموزانید ومن آنچه خدا مرا بیاموزانید ازکتاب خدا وحلال وحرام بدوآموختم .

ای قوم، هیچ علمی نیست الاکه باری تعالی به من آموزانید ومن جمله به امام متقیان علی آموزانیدم ، واوامامی مبین است یعنی احکام دین ومشکلات روشن کند ؛ ای قوم ازوها نگردید و ازو مرمید وننگ مدارید ازولایت اوکه

راه شما نماید به‌حق وبدان عمل کند و باطل را هلاك کند و ازآن بازدارد و کاری نکندکه بدان مستحق ملامت شود . واواول کسی است که ایمان آورد به‌خدای ورسول‌خدا ونفس خود فدای رسول‌کرد وبا رسول عبادت‌خدایتعالی کرد ، و جز ازو با رسول هیچ مرد عبادت خدا نمی‌کرد. ای‌مردمان تفضیل وی نهید وقولش قبول کنید که خدا اورا نصب کرده است . ای قوم او امام است ازقبل خدای عزوجل هرکه انکاراو کند خدا توبهٔ وی قبول نکند و اورا نیامرزد واجب است برخدای‌که چنین کند با هرکه خلاف فرمان اوکند واو را عذاب سخت کند ابدا ، یعنی همیشه . پرهیز کنید از خلاف وی کردن که گم‌ره شوید ، وشما را به‌آتشی بسوزانندکه هیزم آن سنگ باشد وآن ازبهر کافران افروخته‌اند .

ای قوم ، به‌خدای که جملهٔ انبیا اولین ورسل به‌من بشارت دادند و من خاتم انبیاء ورسلم ، وحجت برجملهٔ مخلوقات اهل‌آسمان وزمین ، هرکه در آن شك‌کند کافرباشد . کفرجاهلیت اول ، وهرکه درقول من شك‌کند درقول جمله کرده باشد ، وهرکه درآن شك‌کند دردوزخ بود .

ای قوم، خدا به‌من داد این فضل به‌منت واحسان او و غیر خدای‌تعالی خدای دیگرنیست شکروحمد وی را ازمن همیشه درهمه حال .

ای قوم ، تفضیل علی نهید که فاضل‌ترین خلق است بعدازمن از ذکر و انثی؛ بماخدا رزق فروفرستاد وخلق‌بیافرید ملعون باشدملعون وخشم‌بروگرفته که رد قول من کند در این معنی و اگر چه موافق طبع وی نبود . بدرستی که جبرئیل مرا خبرداد ازخدای بدین‌چه گفتم وگفت هرکه دشمن‌علی باشد وتولی بدونکند لعنت‌وغضب من بدوباد، که اندیشه‌کند هرنفسی‌که چه‌عمل نمی‌کند ازبهر فردا. وازمخالفت اوپرهیز کنید که قدم شما بلغزد بعد از ثبوت و خدا می‌داند آنچه شما می‌کنید .

ای قوم ، علی جنب خداست ، چنانکه درقرآن مجید گفت :

«یا حسرتا علی ما فرطت فی‌جنب‌الله» .

ای قوم ، اندیشه کنید درقرآن وآیات آن وبدانید ونظرکنید درمحکم آن واز پی متشابه آن مروید . به‌خدا که بیان زواجر و تفسیرآن روشن نکند الا آنکه من [٦١٨ پ] دست او خواهم گرفت و بربالای این رحل‌آوردن و بازوی اوبرداشتن وشما را تعلیم‌کردن ، که هرکه من مولای اوام علی‌مولای اوست واو برادر ووصی من‌است وولایت او ازخدای‌تعالی‌آمده است به‌من.

ای قوم ، بدانیدکه‌علی وپاکان ازفرزندان من ثقل اصغرند وقرآن ثقل اکبر وهریك خبر ازیارخود بازمی‌دهد ، وموافق اوست وازهم جدا نشوند تا به‌من رسند به‌حوض ، امینان خدااند در خلق وحاکمان او درزمین ، بدرستی که ادا کردم وبرسانیدم و شما را شنوانیدم وخدای عزوجل گفت و من گفتم از خدای که هیچ امیرالمؤمنین نیست جزاین برادر من و هیچ‌کس را امیری مؤمنان نرسد بعدازمن جز ازو .

پس بازوی علی بگرفت و اورا بر بالای پالان برد و چنان برداشت که پای وی برابر رسول صلی‌الله علیه وآله بود. پس گفت ای قوم این علی است برادر ووصی ونگاه‌دارنده وخلیفه من برامت ، وبرتفسیرکتاب خدای عزوجل عالم ، وعمل بدان کند وخلق را بدان خواند ، وبا دشمنان خدا حرب کند، و موالی طاعت وی باشد ، و نهی کند از معصیت وی ، و خلیفهٔ رسول او امیرالمؤمنین ، وامام وراه نماینده ، وقاتل ناکثین وقاسطین ومارقین باشد به فرمان خدای عزوجل ، تبدیل قول نباشد نزد من ، به فرمان خدای عزوجل می‌گویم :

«اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصرمن نصره و اخذل من خذله والعن من انکره واغضب علی من‌جحد حقه .

ای بارخدا ، توفرستادی‌که امامت ازآن علی است ، ولی تونزد خلق بیان کردم ، و نصب من او را بدانچه کامل کردی بندگان ترا دین ایشان و

تعمت تمام کردی برایشان ، وراضی شدی ازایشان به دین اسلام ، گفتی : «ومن یبتغ غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی‌الاخرة من‌الخاسرین» .

خدایا ، ترا گواه می‌گیرم که من رسانیدم . ای قوم ، خدای‌تعالی دین شما به امامت علی تمام کرد ، هرکه اقتدا بدونکند و آنکه قایم‌مقام او باشد ازفرزندان من ازصلب علی تا قیامت وروزعرض نزد خدای‌آنان قومی باشند که‌عمل خودباطل‌کرده باشد وتخفیف عذاب‌شان نبود وایشان را مهلت ندهند.

ای قوم ، علی ازشما نصرت من بیشترداد واو به‌من سزاوارترازشما ، ویاورتر وبرمن عزیزتر ازشما ، وخدای عزوجل ومن ازاو راضی‌ایم ، وهیچ آیۀرضـا فرونیامد الا در حق او و هیچ خطاب نکرد به «یا ایهاالذین آمنوا» خدای‌تعالی الا که ابتدا بدوکرد ، وهیچ آیۀ مدح در قرآن فرونیامد الا در حق او ، وگواهی نداد خدا به بهشت در « هل‌اتی » اورا و اهلش ، و درحق دیگری فرونیامد ودیگری بدان مدح نکرد .

ای قوم ، علی ناصردین خداست وحدال‌کننده ازرسول واو: تقی ونقی وهادی ومهدی است ، نبی شما بهترانبیاست ، و وصی اوبهتر اوصیاست ، و فرزندان او بهترین خلق ؛

اي قوم ، ذریت هرنبی ازصلب اوبودند وذریت من ازصلب علی ؛

ای قوم ، ابلیس آدم‌را علیه‌السلام از بهشت بیرون‌آورد به حسد، شما حسد برو مبرید که عمل‌تان باطل شود و قدم زایل ، که آدم را علیه‌السلام از بهشت بیرون‌آوردند و اوصفی‌خدا بود و چگونه او شما شمای(؟)، یعنی در ایشان منافقان ومؤمنان هستند واعدای خدا جل‌وجلاله .

بدانکه علی‌رادشمن ندارد الاشقی وتولا [۶۱۹ ر] بدونکند الاتقی، و به امامت وی‌ایمان ندارد الامؤمن مخلص ، به خدا که ، سورۀ «والعصر» : «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم: والعصر ، ان‌الانسان لفی خسر» تا آخر در حق علی فرو آمد .

ای قوم، خدای را گواه گرفتم وبه‌شما رسانیدم رسالت من، وبه‌رسول نیست الا رسانیدن روشن.

ای‌قوم، بترسید ازخدای‌ترسیدنی سزاوار، وباید که نمیرید الا برمسلمانی.

ای قوم، نوری ازخدای‌تعالی درمن است،پس درعلی،پس درنسل او تا به‌قائم مهدی آنکه اوحق خدای‌تعالی وما بستاند ازبهرآنکه خدای سبحانه وتعالی ما[را]حجت کرده است برهرمقصر ومعاندومخالف وخاین‌وظالم‌وآثم ازجملهٔ عالمیان.

ای قوم، انذار شما می‌کنم من رسولم وپیش‌ازمن رسولان رفتند اگر من بمیرم یا مرا بکشند شما ازدین برگردید وهرکه ازدین برگردد زیان بخدا نکرده باشد وخدای شکرکنندگان را جزا دهد. بدانید که علی موصوف است به صبر وشکر وبعدازو فرزندان من از صلب او.

ای قوم، منت منهید برمن به اسلام شما که خدا برشما خشم گیرد و عذاب برشما فرستد ازنزد خود واو نگاهبان است.

ای قوم، بعدازمن امامی چند باشند که خلق را به دوزخ خوانند و در قیامت ایشان را نصرت ندهند وخدای ومن ازایشان بیزاریم.

ای قوم! ایشان وانصار وشیعهٔ ایشان واتباع‌شان دردرك اسفل باشند و بدجایی‌است‌آن‌متکبران‌را، وایشان‌اصحاب‌صحیفه‌اند، هریك‌ازشما درصحیفهٔ خود بنگرید واز ایشان کس حال صحیفه ندانست الا اندکی، و ذکر و قصهٔ صحیفه درباب دیگر گفته شود بعدازین ان‌شاءالله.

ای قوم، من به ودیعت ووراثت درعقب خود می‌نهم تا روز قیامت، یعنی امامت، ومن رسانیدم آنچه مرا به تبلیغ آن فرمودند حجتی برحاضر و بدوی وغائب، وآنکه حاضراست و آنکه نه حاضر، باید که حاضر به‌غایب رساند، وپدربه‌فرزند تاروزقیامت. وآنراوملك بسازند وبه‌غصب ببرند، لعنت برعاصبان باد ومتعصبان. پس برخواند «سنفرق لکم ایهاالثقلان ویرسل‌علیکما

شواظ من‌نارو نحاس فلا تنتصران».

ای قوم، خدای عزوجل انذارشما نکند برین حال‌که شما برآنید تاپاك ازپلید جدا نکند و شما را اطلاع نکند برغیب ، بدانید که هیچ آبادانی نباشد الا که خدای آنرا ویران کند به تکذیب ایشان ، وهمچنین هرموقع که ظالم باشند چنانکه خدای درقرآن یاد کرد ، و این امام و ولی شماست و مواعید خدا، وباری‌تعالی وعده راست‌کند.

ای قوم، پیش‌ازشما اکثرخلق گم‌ره شدند وخدا آن آخررا هم هلاك‌کند.

ای قوم ، خدای مرا امرکرد ونهی ومن علی را امرکردم ونهی،اوامر ونهی ازخدا بدانست ، سامع امراو باشید تا سلامت یابید ، ومطیع تاهدایت یابید ، وبازایستید ازآنچه شما را نهی کند تا رشید باشید ، وآن کنیدکه او خواهدوازراه‌اومتفرق مشوید. من راه راست‌خداام، شما را می‌فرمایدکه تبع من باشید، پس‌ازمن تبع علی، پس فرزندان من ازصلب اوکه راه‌حق نمایند و بدان عدل کنند . پس رسول صلی‌الله علیه وآلـه «الحمدلله رب‌العالمین» تا آخربرخواندوگفت، درحق‌من‌وایشان فروآمده است، ایشان اولیاء خدااند، ایشان‌را خوف نباشد ونه‌حزن، وحزب خدا غالب [گ۶۱۹پ] باشند واعداء خدا اهل شقاء و برادران شیاطین‌اند « یوحی بعضهم الـی بعص زخرف‌القول غروراً » .

واولیای خدا ایشان‌اند که درقرآن یاد کرد ، گفت :

«لاتجد قوماً یؤمنون بالله‌والیوم‌الآخر یوادون‌من‌حادالله ورسوله».

اولیاء خدا آنان‌اندکه خدا وصف ایشان می‌کند، چنانکه گفت: الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون» .

اولیای آن ائمه آن باشندکه ایمن دربهشت روند و ملایکه سلام ایشان کنند وگویند : «طبتم فادخلوها خالدین» .

اولیا آن ائمه آن باشند که خدا گفت : « یدخلون‌الجنة بغیرحساب » ؛

ای قوم اعداء ایشان در آتش افروخته روند ، وآواز جهنم شنوند ، وجهنم فوران زند وآوازی باشد سهمناك ، اعداء ایشان آنان باشند که خدا گفت: «کلما القی فیهما فوج سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر» .

واولیاء ایشان آنان باشندکه خدای‌تعالی گفت: «الذین تخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة واجر کبیر» .

ای قوم ، دوراست میان بهشت و دوزخ ، عدو ما آن است که خدا اورا لعنت ونکوهش کرد وولی ما آنکه اورا مدح کرد واورا دوست دارد.

ای قوم ، من منذرم و علی هادی ، و من نبی‌ام و علی وصی ، و خاتم ائمه از ما قایم مهدی باشد ، و او غلبه کند براقامت دین و از ظالمان انتقام خواهد وقلعها و حصارها گشاید و خراب کند و کشندهٔ هرقبیله باشد از اهل شرك ، وجملهٔ کینها وخون‌ها به‌ناحق بازخواهد ازآن اولیاء خدا ، واو ناصر دین باشد و اوغراف باشد ازدریای عمیق ، وخداوندان فضل را نشان کند به فضل ، یعنی بلند گرداند به جاه ومنزلت ، و جهال را خوار و ذلیل کند واو برگزیدهٔ خداست و وارث هرعلم است و احاطتش به دانش باشد واو خبراز خدای عزوجل دهد وبیدارکننده به فرمان او ، ورشید وسدید است واموردین تفویض بدوکرده‌اند ، وبدو بشارت دادند آنان که ازپیش او گذشتند ، و او حجت باقی است وبعداز اوحجتی نباشد وحق نبود الا بااو ، ونور نباشد الا نزد وی و وهیچ‌کس بروغالب و منصور نبود ، واو ولی خداست در زمین و حاکم برخلق او ، وامین برسر وعلانیتش .

ای قوم ، من بیان کردم وبه‌فهم شما رسانیدم وعلی بعدازمن و به‌فهم شما رساند و من بـا خدای‌تعالی بیعت کردم وعلی با من بیعت کرد ، و چون خطبه منقضی شود شما را برخوانم تا دست دردست من نهید به‌بیعت علی ، و اقرارکردن بدان ، پس به‌مصافقت اوبعدازمن بیعت باخدا کرده‌ام ومن بیعت ازبهر او بستانم به‌فرمان‌خدای‌تعالی ؛ «ومن نکث فانما ینکث علی نفسه» یعنی

هر که عهد و بیعت بشکند زیان آن به‌نفس خودش می‌دارد ؛ ای قوم ! حج و عمره ازشعائر خداوند «فمن حج‌البیت او اعتمرفلا جناح علیه ان‌یطوف‌بهما».

ای قوم ، حج خانه کعبه کنیدکه هیچ قوم بدان نیایند الا که غنی شوند وترك آن مکنیدکه فقیر شوید .

ای قوم ، هیچ مؤمن درموقف نه‌ایستد الاکه خدا اورا بیامرزد، گناهی که ازپیش کرده باشد وقت وقوف ، چون حج به‌آخررسید عمل باسرگیرید؛ ای‌قوم،حاج را یاری داده‌اند و آنچه‌نفقه می کند بدل‌بدهندشان، وخدای‌تعالی رنج نیکوکاران ضایع نکند .

ای‌قوم، حج‌کنید به‌کمال‌دین [گ۲۰ ٦ ر] ونفقه، وازمشاهده بازمگردید الا به توبه ودور شدن ازگناهان، و نماز کنید و زکات دهید چنانکه فرموده است ، واگر روزگار برشما درازشود تقصیرکنید یا فراموش‌تان شود ؛

وعلی ولی شماست وروشن‌کننده و اورا خدای‌تعالی نصب کرده است ازبعد من باایشان که‌خدای ازمن واوبیافریند، خبرشما دهندبدانچه‌شما سؤال کنید ، وبیان کنند ازآنچه شما ندانید . حلال بیش‌ازآن است‌که من برشمارم وحرام همچنین، و من به حلال می‌فرمایم و ازحرام نهی می‌کنم درین مقام. «فامرت ان آخذالبیعة» فرمودند که بیعت بستانم ازشما، ودست در دست من نهید به قبول این پیغام که ازخدا به‌شما آوردم درآنکه علی امام است وائمه بعدازو که ازمن واوباشند . «امة قائمة» درشأن ایشان فروآمده است؛ ایشان امام باشند تا قیامت ومهدی ازایشان باشد وقضا بحق کنند .

ای قوم ، هرحلال که شما را بدان راه نمودم و حرام که از آن نهی کردم [و]من ازآن بازنگردیدم وتبدیل‌آن نکردم، آنرا یادکنید ونگاه دارید و تبدیل وتغییرمکنید ، ومن آنچه‌گفتم تجدید خواهم کرد . نمازکنید، وزکوت دهید ، وامر معروف ونهی منکر کنید . و اصل امرمعروف آن است‌که قول من قبول کنید وبرسانید بدانکه غایب است ، وبفرمایید به‌قبول آن ونهی کنید

از مخالفتش که فرمانی است از خدای‌تعالی ، و از من نهی منکر نباشد الا با وجود امام .

ای قوم ، قرآن شما را تعریف می‌دهد که ائمه بعدازمن و او فرزندان اوباشند ومن بشما گفتم‌که ازمن واوباشند چنانکه گفت . « ذریة بعضها فوق بعض» و گفت : « وجعلها کلمة باقیة فی‌عقبه » و من گفتم گمراه نشوید اگر دست درایشان زنید .

ای قوم ، تقوی را کارفرمایید واز قیامت بترسید ، چنانکه گفت : «ان زلزلة الساعة شییء عظیم». یاد مرگ و حساب و ترازو کنید و ایستادن نزد خدای‌تعالی وثواب وعقاب. هرکه باحسنات آید او را ثواب دهند و چون با سیئات آید به دوزخ رود .

ای قوم ، شما بیش‌ازآنید که به‌یك دست با من مصافقت کنید . خدای مرا فرمود که اقرار شما بستانم به عقد امامت علی وآنکه بعدازوآید ازائمه که ازمن واو باشد چنانکه بیان کردم شما را که ذریه من از صلب اوباشند .

جمله بگوییدکه سامع ومطیع‌ایم، وراضی ومنقاد بدانچه بشما رسانیدم ازباری عزوجل درامامت وامامت علی وفرزندان من که ازصلب اوباشند ، بیعت با تومی‌کنیم به‌دل‌وزبان ونفس ودست، برآن زنده باشیم وبرآن میریم و ما را برآن حشرکنند وتغییر وتبدیل نکنیم وشك وریب نیاریم و عهد نشکنیم وازآن بازنگردیم وعهد می‌کنیم با خدای و با تو وبا علی و ائمه از فرزندان اووآنهاکه یادکردی ازذریهٔ توازصلب علی بعدازو حسن‌وحسین، وشما مکان ومحل ایشان‌ازمن می‌شناسیدو منزلت‌شان نزد من ، وخدای عزوجل و من آن به شما رسانیدم وایشان سیدان جوانان اهل بهشت‌اند و امامان‌اند بعداز پدر، ومن پدر ایشانم، بگوی به‌خدای وتو وعلی وحسن وحسین وائمه‌که یادکردی دادیم عهدومیثاق ازبرای‌علی امیرالمؤمنین‌ازدل وزبان ونفس ومصافقه. آنکه به دست دریافت وبه زبان اقرار کرد بدان بدلی طلب نمی‌کند [گ۶۲۰پ] و

ازنفس خود نمی‌یابد که هرگز برگردد ، خدا گواه گرفتم وگواهی اوکفایت است وتوبدان برما گواهی ، وهرکه فرمان برد ازآنکه ظاهراست و پوشیده از ملائکه وجنود و عبید او، و خدا بزرگتر از همهٔ گواهـان . ای قوم ، چه می‌گویید خدای عزوجل هرصوتی داند، وضمایر هرنفسی شناسد ، هرکه نیك کند با خود می‌کند وهرکه بد می‌کند با خود می‌کند و آنکه بیعت می‌کند با خدای‌تعالی می‌کند « یدالله فوق ایدیهم ». ای قوم ، از خدا بترسید و با علی بیعت کنید . امیرالمؤمنین وحسن و حسین وائمه ، کلمهٔ باقیه خدا . هلاك کند آن‌راکه‌غدرکند ورحمت‌کند برآنکه وفاکند.وآنکه‌نکث‌کند اورازیان دارد. ای‌قوم،بگوییدآنچه به‌شما می‌گویم وسلام‌کنید برعلی به‌امرهٔ مؤمنان وگویید: «سمعنا واطعنا غفرانك ربنا و الیك‌المصیر» و بگویید : « الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله» .

ای: فضایل علی‌بن ابی‌طالب وآنچه درقرآن فروفرستاده است و آنچه نزدخدای‌تعالی است بیش‌ازآن است که برشمارم در یك مقام. هرکه شما را خبردهد وبیان کند اورا صادق دانید ؛ ای قوم ، هرکه فرمان خدا و رسول وعلی وائمه‌که یادکردیم برد رستگارشود ونجات یابد؛ ای قوم ! سابق باشید به مبایعت علی وموالات علی وتسلیم او به‌امارت مؤمنان ، وآنکه سابق باشد او فایز بود وبه‌نعیم بهشت رسد. ای قوم! بگوییدآنچه رضای خدادرآن‌است ازقول. اگر شما وهرکه در عالم‌اندکافرشوید خدای‌را هیچ زیان ندارد؛ خدایا مؤمنان را بیامرز وکافران را هلاك کن ، والحمد لله رب‌العالمین .

قوم جواب دادند : «سمعنا واطعنا» برفرمان خدای‌تعالی ورسول به دل و زبان و دست و بررسول وامیرالمؤمنین جمع شدند و دست‌ها در دست او می‌نهادند. اول کسی‌که بیعت کرد اول بود وثانی وثالث و رابع و خامس و باقی مهاجر وانصار ودیگران برقدر منازل وطبقات ایشان تابدان انجامیدکه نماز شام و خفتن به‌یك‌بار بکردند وبیعت می‌کردند ، و هرگه که قومی بیعت

کردندی رسول گفتی : « الحمدلله ، حمد و سپاس رب‌العالمین را که ما را تفضیل نهاد برجملهٔ عالمیان» پس مصافقه رسمی شد که استعمال می‌کند آنکه وی را درآن حقی نیست .

وروایت‌کرده‌اندازصادق (ع)که او گفت: چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ازخطبه فارغ شد مردی با جمال مهیب خوش بوی دیدند . گفت به‌خدا که مثل این حال امروزینه ندیده‌ام ، عجب تأکید کرد ازبرای پسرعم ، و عقدی بست که نگشاید الا کافر به خدای‌تعالی ورسول وی . لعنت برآن‌کس‌که این عقد بازگشاید. عمرچون سخن وی بشنید روی با وی‌کرد ازهیبت اووجمالش عجب آمد ، پس نگاه با رسول کرد ، صلی‌الله علیه و آله ، گفت : نشنیدی این چه این گفت، وسخن اوبا رسول گفت. رسول صلی‌الله علبه وآله گفت: یا عمر ، می‌دانی که این کیست ؟ گفت : نه . رسول گفت: این‌روح‌الامین است جبرئیل علیه‌السلام ، جهد کن تا این عهد نشکنی ، اگر این عقد بشکنی خدای‌تعالی ورسول ومؤمنان ازتو بیزار باشند . بدانکه اگرهیچ دلیلی نبودی شیعه را برامامت امیرالمؤمنین وائمه علیهم‌السلام جزازین خطبه‌کفایت بودی، اگرچه دلایل برامامت ایشان ازمعقول وکتاب وسنت بسیاراست اما قوم از حسد وعداوت و میل با اعداء ایشان هرچه توانند انکار کنند ، و آنچه انکار نتوانند کرد [۶۲۱ ر] آنرا تأویل فاسد کنند ، و درچشم ضعفاء متفقهه و عوام جهال بیارایند تا ایشان بدان مغرور شوند وانکارحق کنند .

باب نوزدهم

درذکر قصهٔ صحیفه که رسول (ص) گفت ایشان اصحاب صحیفه‌اند.

ابومحمد حامدبن محمدبن المسعود روایت از حسن‌بن محمد السیرافی کند از ولیدبن عباس‌المنصوری ازحسن‌بن محمد یزدجردی ازمحمدبن احمد، ازپدرش ، ازجدش ، ازعثمان‌بن سعیدالاشج ، از عبدالله‌بن حارث‌الاسلمی، از اعمش ، از شقیق‌بن عبدالله‌الانصاری ؛ گفت : چون عثمان مروان حکم وپدر و برادرانش را از نفی رسول صلی‌الله علیه و آله با مدینه آورد امیری مداین به حارث‌بن‌الحکم برادر مروان داد . چند مدت آنجا بود برایشان‌ظلم می‌کرد . جماعتی ازمداین به شکایت پیش عثمان آمدند . اورا معزول کرد و حذیفهٔ‌بن‌الیمان با ایشان بفرستاد . او والی بود تاآن‌وقت‌که عثمان رابکشتند وقوم برامیرالمؤمنین جمع شدند وبیعت کردند . امیرالمؤمنین علیه‌السلام اورا برقرار خود بگذاشت وبدو نوشت :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، ازعبدالله علی امیرالمؤمنین به‌حذیفةبن‌الیمان، سلام خدا برتو باد . من حمد و ثنای خدا می‌کنم ، آن خدایی که جز از وی خدایی‌نیست وازومی‌خواهم تاصلوات فرستد برمحمد بنده‌ورسول‌اوو‌برآلش. اما بعد ، من ترا تولیت مداین دادم چنانکه داشتی از آنکه پیش از من بود برحزب مداین و انبار و حاصل‌کردن خراج ازاهل ذمت و ثقات و معتمدان خودرا حاضرکن وآنکه می‌خواهی‌که ترا دین وامانت وی معلوم باشد ایشان را معاون ساز درعمل خویش که آن عزت اولیای توباشد ومذلت اعدای تو

ومن ترا به تقوی و طاعت خدای‌تعالی می‌فرمایم درسر و علانیة و بیم می کنم ترا ازعقاب او ومی‌فرمایم تا با نیکان نیکی کنی وبا معاندان سختی و ترا به نیکویی وعدل می‌فرمایم با رعیت که ترا ازآن بپرسند وانصاف دادن مظلوم و عفو کردن از مردم بد، وسیرت نیکو دریشان نهادن ، بقدر آنکه توانی که خدای‌تعالی نیکوکاران را دوست دارد ، وترا می‌فرمایم که خراج زمین به‌حق بستانی وانصاف، وازآنچه گفتم تجاوز نکنی‌وازآن‌هیچ بنگذاری. پس‌قسمت میان‌اهل‌آن به‌سویت وعدل‌وحفض[1]جناح خودکنی ازبهررعیت، ومباینه‌کنی میان ایشان درمجلس تو • یعنی هریك را به موضع خود بنشانی برقدر مراتب ایشان. وبایدکه دورونزدیك درحق پیش تویك‌سان باشد، ومی‌فرمایم ترا که حکم کنی میان خلق به‌حق ، وقیام نمایی به‌عدل ، و تبع هوا نشوی و چیزی نکنی‌که درآن مستوجب‌ملامت باشی‌که خدای‌تعالی باپرهیزکاران‌ونیکوکاران است. و نامه به‌توفرستادم تا براهل عمل خودخوانی تا بدانند که رأی مادرتو و جملهٔ مسلمانان چون است ، ایشان را حاضرکن و نامه برایشان خوان ، و بیعت بستان ازبهرما ازکوچك وبزرگ ، ان‌شاءالله تعالی .

چون نامهٔ امیرالمؤمنین بهرآنکه این خط بدورسد جمله را جمع‌کرد و بفرمود تا نامه برایشان خوانند اول آن: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، ازبندهٔ خدای علی امیرالمؤمنین بهرآنکه این خط بدورسد از مسلمانان سلام خدا برشما باد ومن حمدوثنای خدای‌تعالی می کنم، آن خداتی‌که جزازو [گ ۶۲۱] خداتی نیست وازو می‌خواهم تا صلوات فرستد برمحمد بنده و رسول او . اما بعد ، خدای‌تعالی دین‌اسلام‌برگزیدازبرای‌خود وملایکه ورسل ،ازشفقت اوبربندگان به‌رحمت‌خود محمد را بدیشان فرستاد وکتاب حکمت اورا بیاموزانید اکرام وتفضیل این امت را ، تا راه راست یابند ومتفرق نشوند . چون بگذاردآنچه برو واجب بود خدای سبحانه وتعالی‌اورا به‌جوارخود برد ستوده، صلوات‌الله علیه و آله . پس مسلمانان بعدازو دوکس را نصب کردند و بدیشان راضی

۱ـ دراصل: حفظ

شدند و سیرتشان بماند چندانکه خدای را معلوم بود. پس ایشان را وفات رسید ، سیومی را نصب کردند، احداثی چند پدید آمدکه امت منکر آن بودند وازآن سخن گفتند پس بیامدند وبرمن بیعت کردند ومن هدایت می‌خواهم از خدای ویاری برتقوی وشما را برمن است عمل به‌کتاب خدای وسنت رسول وقیام نمودن به‌حق ، واحیاء سنت رسول، ونصیحت شما درحضور وغیبت، ومن کارشما تفویض به حذیفه کردم ، واو آنکس باشد که من از هدی او و سیرتش راضی باشم ، وامید صلاح و نصیحت دارم ، و برو واثقم ، و اورا فرمودم تا نیکی کند با محسن شما وسختی کند با بدکردار ورفق کند باجمله ومن ازخدای‌تعالی خیرورحمت فراخ می‌طلبم دردنیا وآخرت، سلام ورحمت وبرکات خدا برشما باد .

و چون فرمان برخواند حذیفه بر منبر شد خدای را حمدوثنا گفت و صلوات فرستاد بر رسول و آلش . پس گفت : حمد خدای را که حق زنده گردانید به‌حق و باطل را بمیراند ، و حق بیاورد ، و جور بلغزانید ، و ظالمان را خوار و ذلیل کرد. ای مردمان والی شما شدامیرالمؤمنین به‌حق، و بهترین آنکه می‌دانیم بعداز رسول ، صلی‌الله علیه وآله وسلم، وسزاوارتر به فرمان‌دادن وگویاتر به‌حق ونزدیکتر به‌صدق ، وراه‌یافتن وهادی‌ترهادیان ، و نزدیکتربه‌قرابت رسول علیه‌السلام. بازگردید بدانکه اول اسلام آورد، وسابق بود درایمان ، وعالم‌تر خلق بود، وراه وطریقت صایب‌تر، وسابق‌تر درحرب اعداء، برادر رسول وپسرعمش، وپدر سبطین حسن و حسین ، و شوهر سیدهٔ زنان ؛ برخیزید و بیعت کنید بر کتـاب خدا و سنت رسول که در آن رضاء خداست . واستغفار می‌کنم یعنی آمرزش‌می‌خواهم ازخدای تعالی ازبهرخود و شما .

خلق برخاستند وبیعت کردند از امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه .

چون بیعت مستحکم شد مردی ازانصار برخاست ، شمشیر دربرافکند

آواز داد ازآخر مردم ، گفت: ای امیر ، شنیدم‌که دراول سخن گفتی والی شد امیرالمؤمنین به‌حق ، مرا خبرده ازآن‌که رحمت برتو بادو پوشیده مدارکه ما غایب بودیم وشما حاضر ، ما مقلدان شماییم شما مقتدایان و ما اتباع .

حذیفه رضی‌الله عنه ، گفت : ای مرد ، چون پرسیدی بشنو ، و چون تفحص کردی فهم کن ، اما آنکه مقدم بودند برامیرالمؤمنین ازامراء ایشان را امیرالمؤمنین خوانند بدانکه امیری کردند ، اما امیرالمؤمنین علی جبرئیل علیهماالسلام اورا امیرالمؤمنین خواند به فرمان خدای سبحانه وتعالی .

چون گفت چگونه دانستی؟ مارا خبرده ، رحمك‌الله ! حذیفه گفت : رسول نهی کرده بود که مادر پیش وی رویم . چون [گ ۶۲۲ ر] دحیةالکلبی حاضر بودو گفت: جبرئیل درصورت وی فرومی‌آید. روزی نزدرسول‌صلی‌الله علیه وآله رفتم ، وقت پیشین ازبهرمهمی به‌امید آنکه اورا خالی دریابم چون به‌درخانه رسیدم شمله‌ای به‌درخانه فروگذاشته بودند ، خواستم که دراندرون روم دحیةالکلبی دیدم ، بازگردیدم ، امیرالمؤمنین علیه‌السلام درراه مرا دید ، مراگفت: ای پسر یمان ، ازکجا می‌آیی ؟ گفتم : ازنزد رسول . گفت: چه می‌کردی نزد او؟گفتم: خواستم که درپیش وی روم ازبهرحاجتی.دحیةالکلبی حاضر بود . امیرالمؤمنین گفت : بازگرد با من .گفتم: تاچه‌کنم ؟ گفت : تا گواهی دهی بدانچه که تو گواه منی برین امت بعد از رسول من . با او بازگردیدم . چون به درخانه رسیدیم شمله را برداشته بودند . امیرالمؤمنین در اندرون رفت، سلام‌کرد. شنیدم‌که دحیةالکلبی گفت:سلام‌علیك‌یاامیرالمؤمنین، بنشین و سر برادر خود بستان‌که تو اولی‌تر و سزاوارتری بدو . امیرالمؤمنین سررسول بستد وبرکنار نهاد و دحیةالکلبی ازخانه بیرون شد .

امیرالمؤمنین گفت : حذیفه ، دراندرون آی . دراندرون رفتم و نشسته بودم تا رسول صلی‌الله علیه و آله بیدار شد ، نگه با علی کرد • بخندید . پس گفت : ای ابوالحسن ، سرمن ازکنارکه بستدی ؟ گفت : یا رسول، ازکنار

دحیةالکلبی . گفت : آن جبرئیل بود . علی گفت : درآمدم و سلام کردم و گفت : « السلام علیك یا امیرالمؤمنین ، رسول علیه‌السلام گفت : بخ!بخ!ای پسر ابوطالب ، ملایکه وساکنان آسمان سلام برتو کردند پیش‌ازآنکه براهل زمین کنند . ای ابوالحسن ، جبرئیل آن بفرمـان خدای کرد ومرا فرمود که آنرا برخلق فرض کنم وخواهم کرد ان‌شاءالله .

روز دیگر رسول صلی‌الله علیه وآله مرا به‌ناحیت فدك فرستاد به‌شغلی، چند روزآنجا بماندم، چون بازآمدم مردم می‌گفتند: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود تاسلام کنند به‌امرة مؤمنان برعلی ، وجبرئیل آمد وفرمود. گفتم رسول راست آنچه گفت ، ومن شنیدم که جبرئیل سلام‌کرد به‌امرة مؤمنان ، و قصه با ایشان بازگفتم . عمر بشنیدکه من به‌مردم می‌گفتم درمسجد . رسول گفت. توآن دیدی وشنیدی؟ گفتم : بلی، من آن دیدم وشنیدم. گفت: یااباعبدالله، چیزی عجب دیدی وشنیدی . بریدةبن‌الخصیب گفت : والله ، ای پسریمان ، بیشتر خلق ایمان ندارند بدانچه تودیدی وشنیدی ، و از رسول قبول نکردند . گفتم : ای بریده ، توحاضر بودی درآن ؟ گفت: بلی، ازاول تاآخر، گفتم: مـرا خبرده که من غایب بودم در آن روز مردم چه کردند ، و ایشان را چه فرمودند ؟

گفت : من وبرادرم عمران بارسول صلی‌الله علیه وآله به‌نخل بنی‌النجار بودیم . امیرالمؤمنین درآمد، سلام کرد . رسول صلی‌الله علیه وآله ، جواب داد ، وقوم نیز . [رسول] گفت : ای علی ، اینجا بنشین ، پس ابوبکر وعمر در آمدند ، سلام کردند . رسول ، صلی‌الله علیه وآله ، گفت : سلام کنید با علی به أمرة مؤمنان . گفتند : خدا و رسول می‌فرمایند ؟ گفت : بلی ؛ پس عثمان وعبدالرحمن عوف درآمدند ، سلام کردند . رسول صلی‌الله علیه و آله ایشـان را گفت : سلام کنید برعلی به أمرة مومنان . گفتند : خدا و رسول می‌فرمایند ؟ گفت : بلی ؛ پس طلحه و سعد درآمدند ، سلام کردند . رسول

صلی‌الله علیه و آله ، گفت : سلام کنید علی را به أمرة مؤمنان . گفتند: خدا ورسول [گ۶۲۲پ] می‌فرمایند؟ گفت : بلی ؛ پس ابوذروسلمان درآمدند؛ سلام کردند : رسول صلی‌الله علیه و آله ، گفت : سلام کنید با علی به أمرة مؤمنان . سلام کردند و هیچ نپرسیدند ؛ پس عمار و مقداد درآمدند ، سلام کردند . رسول صلی‌الله علیه وآله ، گفت : سلام کنید برعلی به‌أمرة مؤمنان . سلام کردند وهیچ نگفتند ؛ پس فلان وفلان درآمدند تا جماعتی از مهاجر و انصاربرشمردکه رسول ایشان را می‌گفت: برعلی سلام کنید به‌أمرة مؤمنان . بعضی می‌پرسیدند بـه امر خدای‌تعالی و رسول ؟ می‌گفت : بلی . و بعضی بی‌سئوال سلام می‌کردند ، و بعضی در می‌آمدند و سلام می‌کردند ، رسول صلی‌الله علیه وآله جواب می‌داد وبعضی را نمی‌داد. پس مرا وبرادرم عمران را گفت : ای بریده ، برخیز تو وبرادرت سلام کنید برعلی به‌أمرة مؤمنان ، برخاستیم ، وسلام کردیم وبا جای خود رفتیم وبنشستیم . رسول صلی‌الله علیه وآله ، گفت : بشنوید ونگاه دارید من شما را فرمودم که سلام کنید برعلی به أمرة مؤمنان وشما ازمن می‌پرسید که به‌امر خدا ورسول ؟ گفتم : بلی . و من این‌ساعت شما را می‌گویم به‌فرمان خدا و رسول است و اگر نقض کنید کافر شوید .

بریده گفت چون بیرون آمدیم شنیدم از بعضی آنها که فرموده بود تا سلام کنند برعلی به‌أمرة مؤمنان . یکی به‌دیگری می‌گفت: ندیدی که چه‌تفضیل نهاد امروز علی را، اگر توانستی که او را نبی‌کندبعد از خود بکردی.یارش او را گفت : خاموش باش چون محمد نماند هیچ ازین نبینی . حذیفه گفت بریده به‌شام رفت وچون بازآمد، رسول صلی‌الله علیه وآله به‌جوارحق رسیده بود ، وخلق برابوبکر بیعت کرده بودند . بریده درمسجد رفت . ابوبکر برمنبر بود ، وعمر زیراو نشسته بود . بریده برخاست ، ازگوشه آواز داد یاابابکر ویا عمر! گفتند : چه بوده است ترا، دیوانه شدی؟ گفت : دیوانه نشدم، اما

کجاست سلام شما برعلی به‌أمرة مؤمنان . گفتند : ای بریده ، بعد امرحادثهٔ دیگر پیدا شد توغایب بودی وما حاضر ، وحاضر چیزها بیند که غایب نبیند . گفت : شما چیزی دیدید که خدا و رسول آن را ندیدند و معلوم‌شان نبود . برمن حرام شد که در مدینه ساکن شوم تا بمیرم . پس عیال برگرفت و به شام رفت ، آنجا بود تا بمرد . جوانی انصاری گفت : خدای‌تعالی شمارا جزای خیر مدهاد .

ای اصحاب محمد ، ازنفس شما و مسلمانان که این از رسول شنیدید درحق علی وامارت به‌کسی تفویض کردید که اهل آن نبود لاجرم هرگزفلاح نیابید . حذیفه گفت : ای انصاری ، کارازآن دشوارتر و سخت‌تر بود که تو پنداری که صبرازما دورشد ویقین برفت و مخالف شدند ویاراندك‌بود برحق. انصاری گفت چرا شمشیر نکشیدید و بردوش ننهادید وقتال نکردید با ایشان که ازحق برگشتند ، تاآن‌وقت‌که مرگ آمدی تا ازعهدهٔ فرمان خدا ورسول بیرون آمد ثانی .

حذیفه گفت: سمع وبصرما فروگرفتند ومرگ نخواستیم ودنیا وحیات دوست داشتیم‌کاری عجب بود وما ازخدای‌تعالی عفومی‌طلبیم ازآنچه‌گذشت وعصمت ازآنچه‌مانده است ازحوادث اعمال. پس حذیفه بامنزل خود رفت و خلق متفرق شدند . عبدالله سلمه گوید : روزی نزد حذیفه بودم در منزل ، چون انصاری درآمد حذیفه اورا نوازش کرد وبه نزدیك شد ، بنشاند ، چون متفرق شدند گفت : یا اباعبدالله [گ ۶۲۳ ر] شنیدم آن روزی‌که حدیث بریده می‌کردی‌که اوازجماعتی شنید ازآنکه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود تابرعلی سلام کنند به‌أمرة مؤمنان‌که شخصی به‌صاحب خود می‌گفت ندیدی‌که چگونه تفضیل نهادی علی را تا اگرتوانستی که اورا نبی کردی بعدازخود بکردی. و صاحب اوراگفت: خاموش باش چون محمد نماند هیچ ازین نبینی. قایل‌کدام بود ومجیب کدام ؟ حذیفه گفت : قایل ثانی بود ومجیب اول . جوان گفت:

اناالله وانا الیه راجعون ، والله که قوم هلاك شدند و مرتد گشتند و از ایمان بیرون آمدند و اعمالشان باطل شد . حذیفه گفت : ایشان همیشه چنان بودند وآنچه نمی‌دانی بیش‌ازآن است که می‌دانی . انصاری گفت : یا اباعبدالله ، مرا خبرده ازحال این تا من آن را دانم وازدین واعتقاد بریقین باشم . حذیفه گفت : خبردهم ترا ازآنچه دیدم وشنیدم وافعال ایشان ما را آگاه کرد که آن قوم هرگز به‌خدا ایمان نداشتند خدای تعالی رسول صلی‌الله علیه و آله را بفرمود در سال دهم از هجرت تا حج کند تا مردم با وی حج کنند و مناسك ایشان را بیاموزاند ، و آیه فرستاد : « وأذن فی‌الناس بالحج یأتوك رجالاً و علی‌کل ضامر یأتین من‌کل فجٍ عمیق » .

پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله امسال به‌حج خواهد رفت تا مناسك به خلق آموزاند تا سنتی باقی باشد تا آخرالزمان هیچ‌کس نماند که در اسلام آمده بود درآن نواحی الا که با رسول قصد حج کرد وبیرون رفتند . چون رسول صلی‌الله علیه و آله از حج فارغ شد و خلق را مناسك و آنچه محتاج بودند بیاموخت وبیان‌ملت ابراهیم علیه‌السلام بکرد، چنانکه خدا فرمودتازه‌گردانید. وازان محدثات مشرکان‌کرد، وملت باحال اول برد ، درمکه شد، ویك‌روز آنجابود. جبرئیل علیه‌السلام[آمد]واول‌سورهٔ عنکبوت‌آورد، گفت، برخوان:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، الم ، احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم‌لایفتنون، ولقد فتناالذین من‌قبلهم فلیعلمن‌الله‌الذین صدقوا ولیعلمن‌الکاذبین، ام حسب‌الذین یعملون‌السیئات أن یسبقونا سآءما یحکمون.»

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ازجبرئیل علیه‌السلام این فتنه پرسیدکه چیست؟ گفت : یا محمد خدای‌تعالی‌سلام می‌رساند ومی‌گوید: هیچ‌رسولی نفرستادم پیش‌ازتوالاکه نزد انقضاء اجل، اورا فرمودم‌که خلیفه‌گمارد برامت بعدازو، تا قایم‌مقام وی بود. مطیعان در آنچه فرموده است صادقان باشند ومخالفان امر اوکاذبان. و نزدیك آن‌آمد ای محمد، که عزم دارالبقاء کنی. می‌فرماید

که علی‌بن ابی‌طالب را نصب‌کن ازبعد خود برامت که اوخلیفه وقایم‌مقام تو است برامت اگرفرمانش برند، واین‌آن فتنه است‌که یادکردم. وخدای‌تعالی می‌فرمایدکه اورا معلوم‌گردانی هرآنچه تو می‌دانی، وعلم به ودیعت درونهی وآنچه‌من به ودیعت نهادم درتو، ومی‌گوید من نظرکردم به‌جملهٔ بندگان ترا به رسولی برگزیدم و علی را به‌وصایت تو برگزیدم ؛ رسول امیرالمؤمنین را صلوات‌الله علیهما بخواندویك شبان‌روز با وی خلوت ساخت ، وجملهٔ علم و حکمت اورا بیاموخت ازقول جبرئیل علیه‌السلام به امرخدای‌تعالی . چون علی بازگردید عایشه گفت : درازشد خلوت تو [گ۶۲۳پ] با علی شبان‌روزی . رسول از وی اعراض کرد ، گفت : یا رسول‌الله ، چرا ازمن اعراض‌کردی درحالی که ممکن بود که صلاح من در آن باشد ؟ رسول گفت : ترا درآن صلاح نیست ، واگر با توگویم با دیگران بازگویی . گفت : سری که تو با من بگویی بادیگران نخواهم گفت. رسول‌گفت: جبرئیل آمدکه. خدای‌تعالی می‌فرماید که: علی را نصب‌کنی تا علم خلق باشد ، واورا خلیفه‌کن به‌امت بعد از تو، وآنچه خدای جلت وجلاله به‌ودیعت درتو نهاد به ودیعت در علی نه ، از علم و حکمت ، نباید که این سخن با کسی بگویی که عمل تو باطل شود، وتوازخاسران وزیان‌کاران باشی؛ چون ازپیش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون آمد درحال با حفصه گفت ، حفصه در حال کس فرستاد و معلوم پدر کرد . پدرش نزد ابوبکر رفت ، و معلوم وی کرد . جبرئیل آمد به رسول صلی‌الله علیه وآله آورد :

« واذ اسرالنبی الی بعض ازواجه حدیثاً فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعضٍ فلما نبأها به قالت من انباءك هذا قال نبأنی العلیم‌الخبیر » .

پس ابوبکر وعمر جماعتی را ازمنافقان قریش وغیر قریش بخواندند ، وقصه باایشان گفتند ، پس‌گفتند : اندیشه کنی درحال خود به‌خدا که اگراین

کار بکند علی مالك شما شود چون ملك قیصروکسری ، وبعدازآن به‌وراثت باشد در بنی‌هاشم تاآخر دهر ، وشما را در حیات هیچ‌چیز نباشد اگر امر و فرمان‌ازآن علی‌باشد، درتأکید آن‌که‌گفتیم‌آن است «ان تتوبا الی‌الله‌فقدصغت قلوبکما ... تاآخر آیه ، درشأن عایشه وحفصه فروآمد .

بخاری در جزوهٔ دهم از صحیح روایت کند از ابن‌عباس که او گفت حریص بودم برآن که از عمر بازپرسم که ازآن دوزنان رسول که آیهٔ ، ان تتوبا الی‌الله فقد صغت قلوبکما ، درحق ایشان فروآمد کدام‌اند ؟ باوی به‌حج رفتم ازراه دین برگردید ، من نیزبا وی برگردیدم ، بامطهره . چون فارغ شد بازآمد ، من آب بردست او می‌ریختم از مطهره ، تا وضو کرد ، پس اورا گفتم : ای امیرالمؤمنین، آن دو زن اززنان رسول‌که‌آیهٔ ، ان تتوبا الی‌الله ، در حق ایشان آمد کدام‌اند ؟ گفت : ای عجبا یابن‌عباس ، عایشه و حفصه . وحدیث درازاست ما این‌قدر یادکردیم ازبهر تأکید آنچه ازپیش رفت .

آمدیم با سرقصهٔ مشورت ابوبکر با قریش :

پس گفت : بدانی که محمد به‌ظاهر با شما زندگانی می‌کرد وعلی آن کند که دردل وی است از شما ، پس اندیشه کن در کار خود ونیك بنگری . رأی می‌زدند و هرکسی سخنی می‌گفت . چون یکی سخن به آخر رسیدی دیگری بر وی ردکردی ، تا اتفاق برآن افتادکه ناقهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برمانیدنددرکریوه‌ای هرشی*، و اندیشه‌های دیگرکردند ازقتل و زهردادن، تا اتفاق کردند به رمانیدن ناقه . و عزم رسول صلی‌الله علیه و آله برآن بود که چون با مدینه آید علی را نصب کند . پس قوم عهدکردند و سوگند خوردند برهلاك‌کردن . رسول صلی‌الله علیه‌وآله راخبر شد ، عایشه را بخواند، گفت: سر من ظاهرکردی ، خدای‌تعالی جزای تو دهد بدانچه کردی . وقصد وعزم ایشان، که عهدی کرده بودند با وی نگفت . پس رسول صلی‌الله علیه و آلـه دوشبان‌روز می‌رفت . جبرئیل آمد ، آیه آورد:

«فوربك لنسألنهم اجمعين، عماكانوا يعملون فاصدع بما تؤمر واعرض عن‌المشركين [گ ٦٢٤ ر] انا كفيناك المستهزئين ، الذين يجعلون مع‌الله الهاً آخر فسوف يعلمون ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون» تاآخرسوره .

بدانكه اين قصه دراز است ترك كرديم از بهرآنكه حكايت غزای تبوك از پيش ياد كرديم و همچنين‌خبرغديرخم ؛ اما نوشتن صحيفه يادكنيم تامؤمن ازآن اعتبار گيرد .

باب بیستم

در ذکر صحیفه که رسول (ص) درخطبهٔ غدیرفرموده

کـه ایشان اصحاب صحیفه‌انـد یعنی ایـن قوم کـه اول نقض عهد کرده‌اند.

روایت کرده‌اند که چون حذیفه سخن به آخر رسانید ، جوان انصاری گفت : خبرده مرا که درآن صحیفه چه نوشته بودند آن قوم ؟ حذیفه گفت: اسماء بنت عمیس، زن ابوبکر مرا خبرداد، گفتند: قوم جمله درمنزل ابوبکر جمع شدندومشورت کردندواسماء می‌شنید، تااتفاق برآن افتادکه سعیدبن العاص رابفرمودکه صحیفه نویسد پس به‌اتفاق ایشان بنوشت:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم.

این عهدیست که جماعتی از اصحاب رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم برآن اتفاق کردند ازمهاجر و انصار ایشان . خدای‌تعالی در کتاب برزبان رسول مدح ایشان کرد، اتفاق کردند جمله، بعد ازآن که عهد کردند در رأی ، و مشورت کردند درکار خود ، این صحیفه بنوشتند ، از نظری که ایشان را به اسلام واهل اسلام بود ازبهر بقیت ایام و دهور تابدیشان اقتداء مسلمانان که بعدازایشان باشند. اما بعد، خدای‌تعالی به‌کرم‌ومنت خود محمد را به‌رسالت فرستاد به کافهٔ خلایق ، به دینی که او خواست از بهر بندگان و بدادند آنکه خواست او ، ادا کرد آنچه فرمود وواجب کرد برو ، تا چون دین‌کامل کرد وسنن محکم وبیان فرایض‌کرد ، خدا برگزید اورا آنچه نزد خداست واورا به جوار خود برد مکرم ، بی‌آنکه او خلیفه گماشت از بعد خود و اختیار با

مسلمانان افگند تا اختیارکنند آنراکه بروثوق دارند وبه رأی ونصیحت او، ومسلمانان‌را بررسول«أسوة حسنة من‌کان‌یرجوالله والیوم‌الآخر»، واوهیچ‌کس را خلیفه نکرد برخلق تانه اقامت جاری باشد دریك خاندان و میراث ایشان باشد غیر جملهٔ مسلمانان و نه دوله بود میان توانگران و تا نگوید آنکه او را خلیفه کرده باشد این ازآن من وعقب من است تا روزقیامت .

وآنچه برمسلمانان واجب بود نزد موت هرخلیفه ، باید که اهل رأی و صلاح وخیر مشورت کنند درکارخود آن را که مستحق آن شناسند اورا امیر کنند وخلیفت باشد وقیم برایشان، وخافی نباشد براهل هرزمانه، کسی راکه اهل خلافت باشند .

واگر کسی دعوی کند از امت که رسول صلی‌الله علیه و آله کسی را خلیفه‌کرد معروف به‌اسم‌ونسب ، قول اوباطل باشد، و خلاف آنکه معروف است نزد اصحاب رسول وخلافت جماعت وجملهٔ مسلمانان کرده باشد .

واگرکسی دعوی‌کندکه خلافت رسول وراثت است واز رسول میراث گیرند محال وباطل گفته باشد. از بهرآنکه رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : ازانبیا میراث‌نگیرند وآنچه ما رها کنیم صدقه باشد .

واگرکسی دعوی کندکه خلافت را نشاید الا یك شخص معین از میان جملهٔ، مسلمانان و امامت ازآن وی است زیرا که خلافت پی‌رو نبوت است دروغ گفته باشد ، ازبهرآنکه رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : «اصحابی [گ۶۲۴پ] کالنجوم بایهم اقتدیتم» یعنی اصحاب من همچون ستارگان‌اند به هرکدام که اقتدا کنید راه یابید .

واگرکسی دعوی کندکه اومستحق خلافت است ازآن‌که خویش‌رسول است‌نه‌راست‌بود، خدای‌تعالی‌می‌فرماید «ان‌اکرمکم عندالله‌اتقیکم» گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارتر است. هرکه اقرارکند وراضی شود بدانچه اصحاب محمد برآن جمع شدند وآنرا حق داند برراه راست بود وعمل به‌صواب کرده

باشد . وهر که خلاف فعل ایشان کندو کاره بود افعال‌شان را خلاف حق کرده باشند وعناد جماعت مسلمانان کرده بود ، اورا بکشید که صلاح امت درآن باشد ، که رسول صلی‌الله علیه وآله می‌فرماید : اجتماع رحمت است وامت من بر ضلالت جمع نشوند ، و مسلمانان بریکدیگر چون یك دست‌اند ، و از جماعت مسلمانان بیرون نشود الاآنکه معاند مسلمانان بود، و خدا و رسول خون اومباح کرده‌اند. وکتب سعیدبن‌العاص به‌اتفاق جماعتی که نامشان درین صحیفه یاد خواهم کرد. ده‌محرم سال‌بریازده ازهجرت ، والحمدلله‌رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمد وآله .

پس این صحیفه به‌ابوعبیدة‌بن‌الجراح دادند وفرمودند که به کعبه فرستد وآنجا دفن کند ، بفرستاد ، وآنجا دفن کرد تا زمان عمرآنجا مدفون بود . پس‌عمرازآنجا بیرون‌آورد، واین‌آن صحیفه است‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیامد . چون عمر بمرد اورا دید جامه برش پوشیده ، گفت می‌خواهم که با خدای رسم به‌صحیفه‌این مسجی. پس برفت چون‌ازآن فارغ شدند، نزد رسول صلی‌الله علیه وآله آمدند ، در مجلس بنشستند . رسول صلی‌الله علیه وآله نظر به ابوعبیده کرد ، گفت : بخ ! بخ ! ای ابوعبیده ، کیست مثل تو بامداد باکردی ، امین‌این امتی ؛ پس‌این آیه برخواند :

« فویل للذین یکتبون‌الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به‌ثمنا قلیلاً ، فویل لهم‌مماکتبت ایدیهم وویل‌لهم ممایکسبون» آنگه برخواند: «یستخفون من‌الناس‌ولایستخفون من‌الله وهومعهم‌اذیبیتون مالایرضی من‌القول»

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت : ابا کردند جماعتی درامت من که نه کم ازمشرکان قریش‌اند ، تعریض به‌ایشان می‌کرد که صحیفه نوشته بودند در جاهلیت و درکعبه بیاویخته و اگرنه کی بودی که خدای‌تعالی مرا فرمود که اعراض‌کنم ازایشان «لامر هو بالغه »گردن ایشان بزدمی . حذیفه گفت : بخدا که آن قوم را دیدم چون رسول صلی‌الله علیه و آلـه این مقالت بگفت لرزه

برایشان افتاد ونفس‌خود نگاه نمی‌توانستند داشت، وپوشیده نشد براهل‌مجلس که رسول صلی‌الله علیه و آله تعریضی که گفت ایشان را می‌خواست . و مثل ازقرآن وغیره ازبهرایشان بیاورد. چون رسول صلی‌الله علیه وآله بامدینه آمد به‌خانهٔ ام‌سلمه رضی‌الله عنها فروآمد، یك‌ماه آنجا بود به‌خانهٔ هیچ‌زن نرفت، چنانکه پیش‌ازآن رفتی . وعایشه وحفصه شکایت با پدر کردند . ابوبکروعمر گفتند : نمی‌دانیم که‌ازبهرچیست این تنگی شما بروی، وسخن به‌لطف گویید، باشد که رنج ظاهر کند . عایشه نزد رسول شد و حفصه از خانه بیرون نیامد رسول صلی‌الله علیه وآله را درمنزل ام‌سلمه‌دید ، وامیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد وی بود. رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: ای حمیرا، «مالك ؟» چه بود ترا ؟ گفت : یا رسول‌الله [گ۶۲۵ ر] می‌رنجم که به‌خانهٔ من نمی‌آیی ، این چندین مدت ، وپناه به‌خدای می‌برم ازخشم تو . رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : اگر حال چنان بودی که می‌گویی ، سرمن ظاهر نکردی ، ومن ترا وصیت کرده بودم به پنهان داشتن آن، توهلاك شدی و جماعتی از مسلمانان هلاك کردی . پس‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌خادمه‌ام‌سلمه‌رافرمودتاجملهٔ‌زنان‌رسول‌را جمع کرد، چون جمع شدند رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌ایشان را گفت: بشنویدآنچه او به‌شما گوید. واشارت به امیرالمؤمنین‌کرد که‌اوبرادر ووصی من است وقایم بعداز من وخلیفهٔ من درامت من ووارث علم من ، فرمان اوبرید درآنچه اوفرماید وعصیان اومکنید که هلاك شوید بردست او . پس روی به‌امیرالمؤمنین کرد، گفت: ای‌علی‌من‌ترا وصیت می‌کنم‌به‌نگاه داشتن ایشان چون‌فرمان‌خدای‌تعالی وآن توبرند ، وایشان را امرکن بدانچه خواهی ونهی کن ازآنچه نخواهی. واگر عصیان توکنند ایشان را رهاکن یعنی طلاق ده . امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : یارسول‌الله ایشان زنان‌اند وایشان را ضعف ووهن وقلت رأی باشد. گفت : به‌ایشان رفق کن چون رفق بهتر باشد، وهرکه عصیان توکند طلاقش

بده به‌براءت‌خدا ورسول ازودردنیا و آخرت. زنان رسول صلی‌الله علیه‌و آله خاموش شدند ، و هیچ سخن نگفتند . عایشه گفت : یا رسول‌الله ، هرگز تو ما را چیزی نفرمودی که خلاف آن کردیم . رسول گفت : خلافی کردی سخت‌ترین خلاف‌ها ، وتو این قول من خلاف‌کنی وعاصی شوی درو بعدازمن وازخانه بیرون آیی وبرو خروج کنی ، قومی بسیارگرد تو درآمده باشند و با اومقاتلت‌کنی وتوظالمه باشی، وددرراه سگان ماءحوأب بانك کنند (برتو) برخیزی ، وبامنزل خود روی. همه بازگردیدند، پس رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله، آن قوم را جمع کرد وکسانی‌که تبع ایشان بودند یعنی اصحاب صحیفه ، و آن چهارصد مرد بودند ایشان را تحت رایت اسامة‌بن زیدکرد مولای رسول، و فرمود تا با ایشان به ناحیت شام روند . گفتند : یا رسول‌الله ، ما از سفر آمدیم با تو دستوری می‌خواهیم تاچندروز اینجا مقیم شویم ، واصلاح حال خود بکنیم ، و ترتیب آنچه در سفر بکارباید فرمود ، که در مدینه بیش‌از آن توقف نکنند‌که ترتیب سفرکنند از آنچه ما لابد است ، و اسامه را بفرمود تا تالشکر بیرون برد ازمدینه. وچند میل برفت و آنجا فروآمد، انتظار این قوم می‌کرد که درمدینه بودند تا ترتیب سازند و بدورسند . وغرض رسول آن بود که مدینه خالی شود ازین قوم، وهیچ‌یك آنجا نباشند. ایشان برآن‌حال بودند ازکارگزاردن، ورسول صلی‌الله علیه وآله دم‌بدم ایشان را تعجیل می‌فرمود تا بروند .

رسول صلی‌الله علیه و آله رنجور شد،رنجوریی که درآن متوفی شد . چون ایشان آن بدیدند درنگ می‌کردند دررفتن . رسول صلی‌الله علیه وآله، قیس‌بن سعدبن عباده را بفرمود و حباب‌بن‌المنذر را که با جماعتی از انصار بروند ولشکر [را] ازمدینه بیرون کنند تا نزد اسامه روند .

قیس‌بن سعد و حباب‌المنذر ایشان را بیرون کردند و به‌لشکرگاه اسامة

* ازاینجا به بعد دوباره‌با نسخه «ن» مقابله می‌شود (صفحه ۱۷ کتاب) .

رسانیدند ، واسامه را گفتند، رسول صلی‌الله علیه و آله دستوری نمی‌دهد که تأخیر کنی برخیز و برو ، پیش‌ازآنکه بداند [گ ۶۲۵ پ] اسامه کوچ کرد ، وقیس وحباب بازگردیدند، واعلام‌رسول صلی‌الله‌علیه وآله [کردند] . رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : ایشان نروند . چون قیس بازگردید ابوبکر و عمر وابوعبیده پیش اسامه رفتند وخلوت ساختند ، وقومی با ایشان گفتند : کجا می‌رویم و مدینه بازگذاریم ، و ما این ساعت حاجت‌مندتریم به مقـام کردن در مدینه .

اسامه گفت : از بهرچه ؟ گفتند : رسول صلی‌الله علیه و آله را موت نزدیك رسید ، واگر ما مدینه بگذاریم علی امارت ببرد ، و محمد مارا بدین سفر دراز ازبهرآن می‌فرماید تا مدینه خالی شود ، وعلی به‌امارت بنشیند ، و رأی وتدبیرما باطل شود . لشکر بازگردید وبا جای اول آمدند ، آنجا مقیم شدند ، ویکی را بفرستادند به مدینه تا تعرف حال کند ازمرض رسول‌صلی‌الله علیه وآله . آن شخص نزد عایشه آمد ، حال ازو پرسید درسر ، گفت : برو وابوبکر وعمر را بگو وآنان که باایشان‌اند ، که رنج بررسول سخت شد ، ازجای خود مروید ومن حال اوهرروزمعلوم شما می‌کنم . پس رنج بررسول صلی‌الله علیه و آله سخت شد . عایشه صهیب را نزد[1] ابوبکر فرستاد و اورا خبرداد: رسول صلی‌الله علیه وآله‌به‌حال یأس رسید ، وامید حیات اونیست ، بگو تا ابوبکر وعمر و ابوعبیده در سر به مدینه آیند . چون صهیب فارغ شد از گزاردن پیغام او را نزد اسامه بردند و حال معلوم او کردند ، و دستوری خواستند. ایشان را دستوری داد وگفت : باید که کس نداند ، اگر رسول صلی‌الله علیه وآله‌به شود شما بازگردید، واگر وفات یابد مرا خبردهی[2] تا با مدینه آیم . پس ابوبکر وعمر وابوعبیده به شب درمدینه رفتند .

---

۱ ـ ن : پیش

۱ ـ م : دهید

ورنج رسول صلی‌الله علیه وآله سخت شده بود . با خود آمد ، گفت : درین شب شری عظیم درمدینه آمد . گفتند : یا رسول‌الله ، آن چه شراست ؟ گفت : آنانکه درلشکر اسامه بودند با مدینه آمدند . یعنی این سه‌تن و خلاف امرمن کردند ، ومن ازایشان بیزارشدم . به‌خدا ، لشکراسامة بفرستی، دم‌بدم می‌گفت : لشگر اسامه بفرستی!.

وبلال به‌وقت هرنماز به‌درخانه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتی: الصلوة، یا رسول‌الله ، اگر توانستی تحمل رنج کردی وپیرون آمدی ، واگرنتوانستی علی را بفرمودی تانمازکردی. واميرالمؤمنين(ع) وفضل عباس درآن‌بیماری ازپیش رسول صلی‌الله علیه وآله خالی نمی‌بودند .

چون روزشدآن شب که قوم درمدینه‌آمده بودند بلال برعادت هرروز بیامد و گفت : یا رسول‌الله ، رسول از خود رفته بود . بلال را منع کردند ازآنکه دراندرون رود . گفتند رسول صلی‌الله علیه وآله به‌خود مشغول است. عایشه صهیب را[1] گفت : نزد ابوبکر رو ، وبگو : رنج بررسول سخت شد، نمی‌تواند بیرون‌آمدن ، وعلی‌مشغول است‌که بیاید ونمازکند توبه‌مسجد رو ، وامامت‌کن که فرصتی بود ، وترا حجتی باشد تا روزقیامت .

پس خلق درمسجد انتظار رسول صلی‌الله علیه وآله می‌کردند که بیرون آید وبا ایشان نمازکند ، یاعلی برعادت معلوم .

ناگاه ابوبکر درمسجد آمد گفت : رسول صلی‌الله علیه وآله مرا فرمود که امامت شما کنم . گفتند : این چگونه باشد وترا فرموده است‌که با اسامه بروی ؟ وما نمی‌دانیم‌که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی به تو فرستاد ، وفرمود که امامت کنی .

بلال گفت: صبرکنی تامن بروم وازرسول صلی‌الله [گ۶۲۶ر] علیه وآله دستوری خواهم. زود به‌درخانه شد، ودربزد سخت. رسول صلی‌الله علیه‌وآله

---

۱ ـ ن : به صهیب

بشنید ، گفت : این چه درزدن سخت است ، ببینید که کیست ؟
فضل عباس بیرون آمد بلال را دید ، گفت : چه کارداری ؟
بلال گفت : ابوبکر به‌مسجد آمده است ومی‌گوید : رسول مرا فرمود که امامت شما کنم .
فضل گفت : ابوبکر نه درلشکر اسامه بود به‌خدا که آن شرعظیم‌است که رسول صلی‌الله علیه و آله گفت دوش که [شر عظیم] در مدینه آمد . پس فضل بلال را داندرون برد تا رسول صلی‌الله علیه و آله را ازآن خبردهد .
رسول گفت : مرا بازنشانید . او را باز نشاندند ، سربازبسته ، دستی بردوش علی ویکی بردوش فضل ، وپاها برزمین[1] می‌کشید تا درمسجد رفت.
بخاری درجزودهم ازصحیح خویش روایت‌کند، اززهری،ازعبیدالله‌بن عبدالله ، که عایشه گفت : چون رنج رسول صلی‌الله علیه وآله سخت شد ، من اززنان رسول دستوری خواستم تا نبی به‌خانهٔ من باشد . دستوری دادند، رسول بیرون شد ، میان دومرد ، پاها درزمین می‌کشید، میان فضل وعباس، ومردی دیگر .
عبیدالله گفت: باابن‌عباس بگفتم. گفت‌می‌دانی که مرد دیگر[2] که عایشه نامش نبرد که بود ؟ گفتم : نه . گفت علی بود .
وبخاری درصحیح،چندجای، این حدیث یاد کرده است .
ودرکتاب مرضی از صحیح روایت کند ازعبیدالله‌بن‌عبدالله‌بن عتبه[3]، از عایشه ، که اوگفت : چون رنج رسول صلی‌الله علیه وآله سخت شد دستوری خواستم از زنان تا مداوات[4] در خانهٔ من کند . زنان دستوری دادند . رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بیرون‌آمد میان دومرد، پاها درزمین می‌کشید، میان [فضل‌و]

---

۱ ــ ن . در زمین
۲ ــ م : که بود
۳ــ در اصل: عقبه
۴ ــ م : مداومت

عباس و دیگری . و با ابن‌عباس بگفتم . گفتت می‌دانی که آن مرد که بود که‌عایشه نامش نبرد؟ گفتم: نه. گفت: علی‌ابن ابی‌طالب، «لان عایشة لاتطیب له نفساً بخیر».

یعنی ازبهرآن‌نامش نبردکه عایشه به خیر علی خرم نشود، وازعداوت، خیر بدو نخواهد.

آمدیم باسرحکایت حذیفه وصحیفه. گفت: چون‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درمسجد رفت وابوبکر [رادید] درمحراب استاده[۱] وجماعتی ازپس او نماز می‌کردند. و خلق بیشتر ایستاده و انتظار بلال می‌کردند. چون قوم دیدند که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌حال چنان درمسجد آمد ایشان را سخت آمد .

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فراپیش رفت، وابوبکر راپس کشیدوازمحراب دور کرد . ابوبکر و آن قوم که اقتداء بدوکرده بودند باپس ایستادند[۲] وخلق بیامدند و با رسول نماز کردند. رسول صلی‌الله علیه وآله نشسته نماز می‌کرد وبلال تکبیر بلند می‌گفت ، چنانکه خلق می‌شنیدند ، تا نماز تمام کرد. چون چون فارغ شد نظرکرد ابوبکر را ندید. گفت: ای قوم! عجب‌نمی‌داریدازپسر ابوقحافه و اصحاب او ایشان را تحت رایت اسامةبن زید کردم و فرستادم چنانکه فرموده بودم، آن رهاکردند ، وبا مدینه‌آمدند،فتنه می‌طلبند، وخدای ایشان‌را درآن افگند مرا برمنبر برید .[۳] برخاست‌واو سخت ضعیف بود برپایهٔ اول منبر نشست، حمد وثنا کرد خدای‌را عزوجل .

پس گفت : ای قوم ، من‌در میان شما رها خواهم‌کرد آنچه اگردست در آن‌زنید گمراه نشوید[۴] کتاب خدا وعترت واهل‌بیت من، ایشان ازهم‌جدا نشوندتا به‌حوض‌به‌من رسند،دست درایشان زنید وبه‌عهدوفاکنید[۵] [گ۶۲۶پ]

۱- م: ایستاده
۲- م: بایستادند
۳- ن: بری
۴- ن: زنی‌گمراه شوی
۵- ن: زنی وبعهد وفاکنی ومشکنی

ونشکنید.

خدایا من تبلیغ‌کردم آتچه فرمودی و نصیحت‌کردم به‌قدروسع، وتوفیق نیست الا به‌خدا، «علیه توکلت»، توکل براو کردم وبااو خواهم‌گردید .

پس برخاست وباخانه رفت. وابوبکر و اصحاب اوظاهرشدند .

چون رسول صلی‌الله علیه‌وآله وفات یافت التفات نکردند بدانچه‌گفته بود از تمسك به‌اهل‌بیت وکتاب خدا، کتاب را بدریدند وپس‌پشت انداختند، و کـم از این چه من ترا معلوم کردم کفایت است هر آنکس را که هدایت دوست دارد.

جوان انصاری گفت : می‌خواهم اسماء آن قوم که‌در صحیفه نوشتن حاضر بودند مراخبری دهی وآنان‌که گواه بودند.

حذیفه گفت: سعیدبن العاص، و اسامة بن‌زید، و ولیدبن ابی‌ربیعه، و طلحةبن عبیدالله، و سعیدبن‌زید، و ابوسفیان بن‌حرب، و عکرمةبن ابی‌جهل، وصفوان‌بن امیه و ابوحذیفةبن عتبه، ومعاذبن جبل، و بشربن سعدالانصاری ، وسهل‌بن عمر الاسدی، و صهیب‌بن سباب، وعباس‌بن مرداس السلمی، وقیس بن‌ثابت الانصاری، وابوبردةالسلمی، ومطیع‌بن‌الاسدالعبدی، وخالدبن‌الولید، وقنفذبن عمرو، و سالم مولی ابی‌حذیفه.

جوان گفت سوگند می‌خورم به خدای تعالی‌که همیشه من دشمن ایشان باشم ونقص ایشان‌گویم و از ایشان‌بیزارم وتولی به علی‌کنم واعداء اودشمن دارم، وهم‌درین ساعت قصد خدمت وی‌کنم ودرخوشی وسختی باوی باشم، و امیدوارم‌که خدای‌تعالی مرا شهادت روزی‌کند، پیش وی‌بزودی‌ان‌شاءالله.

پس جوان انصاری هم درآن وقت برخاست وقصد مدینه‌کرد وباامیر المؤمنین علیه‌السلام به‌حرب جمل رفت .

عبدالله‌بن سلمه گوید : اول‌کسی که کشته‌شد از اصحاب امیرالمؤمنین در حرب جمل آن جوان بود . و حال چنان بود که چون وقت کارزار بود،

امیرالمؤمنین علیه‌السلام مصحفی بخواست گفت، که این مصحف بستاند و بر ایشان عرضه کند و ایشان را برآن خواند که در مصحف نوشته است. جوان انصاری برخاست، گفت : من. امیرالمؤمنین علیه‌السلام ازو اعراض کرد . دوم بار آواز داد هیچ کس برنخاست . هم جوان انصاری برخاست، گفت: من عرضه دهم. امیرالمؤمنین اعراض کرد . بار سیوم آواز داد چنان‌که اول ودوم هیچ‌کس ازلشکر برنخاست. جوان انصاری‌برخاست، گفت: من‌عرضه دهم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: اگر توعرضه دهی تورا بکشند. گفت: یا امیرالمؤمنین، والله‌که هیچ‌چیز از آن دوست‌تر ندارم که‌مرا پیش توبکشند و من فرمان بردار توباشم .

امیرالمومنین (ع) مصحف بدو داد . جوان انصاری برگرفت و برابر آن قوم بایستاد. امیرالمؤمنین نظر بدو کرد ، گفت: خدای عزوجل دل این جوان پر ازنور و ایمان‌کرده است و اورا بکشند ومرا براو شفقت می‌باشد و فلاح نیابد آن‌کس که او را بکشد .

جوان با مصحف برابر هودج وعایشه و طلحه وزبیر بایستاد به آوازی بلندگفت: ای قوم، امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام شما را به‌کتاب خدا، وحکم‌آن‌می‌خواند چنانکه خدا فروفرستاده است به اطاعت اوگروید، وترك طاعت شیطان کنیدکه[۱] غاوی وگم راه کننده است .

جماعتی ازلشکرعایشه‌برخاستند و اورا بکشتند. [گ۶۲۷ر]امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: مرا شکی درکفر و ضلالت ایشان نبود ، اما خواستم که‌بر شما ظاهر شود جمله، بعد از آنکه جوان صالح حکیم‌بن حبلة عبدی باجماعتی صالحان‌بکشتند، واین‌جوان‌صالح رابکشند،وایشان‌را به‌کتاب‌خدای‌می‌خواند و عمل‌کردن به حکم قرآن، بشتافتند و اورا کشتند . حمله بری بر ایشان بنام خدای که ایشان را نصرت ندهند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحابش

۱ـ ن: کنی غاوی

حمله بردند. چون یك ساعت بگذشت قوم را دیدافتاده زیر سنب اسب ایشان. وامیرالمؤمنین بازگردید با فتح ونصرت. پس بفرمود تاآن جوان انصاری و جملهٔ کشتگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جامهٔ خود پیچیدند ونماز بر ایشان کرد ودفن کرد. پس بفرمود تامجروح را خسته نکنند ودنبال هزیمتی نروند. و محمدبن ابی‌بکر رضی‌الله عنه را بفرمود تا خواهر را در بصره برد وآنجا باشد تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام اصلاح حال او بکند. پس اورا بامنزل خود فرستد به‌مدینه والحمدلله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله.

شعر

ان الکریم الذی تبقی مودته و یحفظ السران صافا وان صرما
لیس الکریم الذی ان ذل صاحبه بث الذی کان من اسراره علما

باب بیست و یکم

در ذکر بعضی از آنچه میان صحابه رفت

بعد از وفات رسول صلی‌الله علیه‌وآله از حجت ولجاج درباب خلافت و درآنکه مستحق آن است و درآنکه مستحق نیست و اشارت کردن به قول بعضی از آن قوم که انکار کردند بر اصحاب سقیفه و آن قوم که فرا پیش امیرالمؤمنین ایستادند و کید ایشان درحجة‌الوداع از پیش یادکردیم.

مفضل بن عبدالله شیبانی روایت کند از ثقات به اسانید درست، که‌چون رسول صلی‌الله علیه‌وآله، نمازکرد وباخانه شد، ثوبان مولای خود را فرمود که بر درخانهٔ وی بنشیند، وکس را پیش رسول صلی‌الله علیه وآله نگذارد، ورسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ازخود برفت، انصار بیامدند وگردخانه درآمدند، اوراگفتند: دستوری خواه تا درپیش رسول صلی‌الله علیه وآله رویم گفت: رسول ازخود رفته است، و زنان پیش‌وی نشسته‌اند. انصار به‌گریه افتادند. رسول صلی‌الله علیه و آله بشنید، گفت: این‌کیستند ؟ گفتند: انصار. رسول صلی‌الله‌علیه وآله، گفت: که اینجاست از اهل‌بیت من؟ گفتند: علی وفضل عباس[1]. ایشان را بخواند، و تکیه برایشان زدو بیرون‌آمد، وپشت به‌استونی ازآن مسجد بازداد[2] وآن استون ازچوب خرما بود. خلق پیش وی‌جمع‌شدند وخطبه‌کرد ودر میان‌آن‌گفت:

هیچ نبی ازدنیا نرفت الاکه ترکه بگذاشت ، و من در میان شما ثقلین

۱ـ ن: علی و عباس

۲ـ ن: بازداد؛ م: بازنهاد

بگذاشتم: کتاب خدا و اهل بیت من، هرکه ایشان را ضایع کند خدای تعالی او را ضایع کند.

ای قوم، انصار کرش من‌اند[1] آن کرشی که من با آن کردم. ومن شما را وصیت‌می کنم به‌تقوای خدا ونیکی کردن باانصار ازمحسن ایشان عذرقبول کنید و ازبدکردار درگذرانید.

پس اسامة [را] بخواند، گفت: برو، به برکت خداونصرت وعافیت، واین قصه بطولها از پیش یادکردیم. و سعدبن عباده درآن وقت رنجور بود، هرکه از پرسش نبی(ع) [گ ۶۲۷ ر] بیرون آمدی به عیادت سعد رفتی.

روز دوشنبه چاشتی رسول صلی‌الله علیه وآله به جوار حق رسید، غلغله در مدینه افتاد. عمرشمشیر بکشید، گفت: رسول نمرد، او را به آسمان بردند چنانکه عیسی [را] بردند، و اوبازآید، ودست وپای قومی ببرد. ابوبکربیامد واو را از آن منع کرد چنانکه درکتاب تبصرة العوام یاد کردیم، واگرچه قصه بیش ازآن است ترك کردیم.

راوی گوید ازبعد خصومت ومحاکات صحابه چنانکه مسطور است سلمان خاموش نمی‌شد. عمرگفت: خاموش! ای سلمان! که نه دوستی تو خاندان را بیشترازآن ابوذروعماراست!

ابوذرگفت: ای عمربه‌حب آل‌محمد مرا سرزنش‌می کنی؟ ولعنت بزرگ بردشمن‌ایشان بادوآنکه غلبه وظلم برایشان کند وخلق را برایشان مستولی کند و قوم باارتداد برد.[2] عمر گفت: آمین! آمین! لعنت برآنکه حق ایشان بستد به‌خدای که ایشان را درین‌هیچ‌حق‌نیست وایشان وجملهٔ خلایق درین‌یکسان‌اند.

ابوذرگفت: از بهر چه به حق ایشان حجت گرفتی؟ امیرالمومنین (ع) گفت: یا بن‌صهاك نه حق ماست، حق تو وپسرابوقحافه است؟ عمرگفت:

۱- کرش: بچه‌های کوچك مرد و نیز به معنی گروه مردم.
حدیث رسول است (ص): الانصار کرشی و عیبتی)

۲- م: وخلق را به ارتداد برد

خاموش باش، چون بیعت کردی (کی) عامهٔ خلق به صاحب من راضی نشدند وبه تو رضا نمی‌دهند، مرا چه گناه!

امیرالمؤمنین گفت: خداو رسول راضی نشدند الابه من نه به‌تو وصاحب تو، و آنکه تبع شماست. بشارات باد ترا وهرکه تبع شما شود ویاری شما دهد به سخط وعذاب وخزی خدای. پسرخطاب، اگردانی که از چه بیرون شدی ودرچه‌رفتی، وبرنفس خودچه جنایت‌گردی وصاحب خود؟!

ابوبکر گفت: یا عمر، چون، ازشر وغائلهٔ وی ایمن شدیم رهاکن[1] تا هرچه خواهد بگوید.

امیرالمؤمنین گفت: نخواهم (گفت) الایك چیز. سوگند می‌دهم شمارا هرچهاررا، یعنی سلمان وابوذر ومقدادوزبیر، که نشنیدید[2] از رسول صلی‌الله علیه وآله‌که گفت: دوازده‌کس در تابوتی باشند ازآتش: شش از قوم اول وشش ازقوم آخر، در چاهی ازقعر دوزخ، قفلی برآن تابوت زده، سنگی بر سرآن چاه. چون خدا خواهدکه‌دوزخ بتابدآن سنگ را ازسرآن چاه‌برگیرد دوزخ استعاذه‌کندازگرمی‌آن چاه؟ من از رسول صلی‌الله علیه وآله پرسیدم، به حضور شما گفت: اما از اولینان، پسرآدم که برادر را کشت وفرعون فراعنه و آنکه با ابراهیم حجت‌گرفت ودوکس ازبنی‌اسرائیل‌که تغییرتوریت وسنت‌کردند یکی هودالیهود، دوم نصر النصاری‌وابلیس ششم ایشان باشد: و ازآخرینان: دجال وپنج ازاصحاب صحیفهٔ ایشان‌که عهدکردند وعقد بستندبر عداوت توای علی، وغلبه‌کنند بعد از من برتوفلان و فلان تابرشمرد با شما ایشان را، و به روایتی دیگر شش اولین پسرآدم وفرعون و هامان وقارون‌و سامری ودجال نامش در اولین وخروجش درآخرین و آن آخرین عجل واو نعثل، وفرعون یعنی معاویه، وهامان این امت یعنی زیاد، وقارون امت یعنی

۱ـ م: غائله اوایمن شدیم بگذار

۲ـ ن: نشیندی

سعد، وسامری یعنی ابوموسی اشعری، وابتر یعنی عمر وعاص.

سلمان گفت: ماگفتیم، راست گفتی. گواهی دهیم که ازرسول صلی‌الله علیه وآله شنیدیم این سخن.

عثمان گفت: یا اباالحسن، نزد تو و این اصحاب حدیثی نیست در حق من؟ گفت: بلی. شنیدم از رسول صلی‌الله علیه‌وآله، که لعنت توکرد و نشنیدم که استغفارکرد [گ ۶۲۸ ر] بعد از لعنت. عثمان خشم گرفت و گفت چه بوده است ترا با من که مرا به حال خود نمی‌گذاری، نه درحیات رسول ونه بعد ازوفات او. زبیر گفت: (راست گفتی) به رغم انف تو.

عثمان گفت به خدا که از رسول صلی‌الله‌علیه و آله شنیدم که گفت: زبیر را مرتد بکشند.

سلمان گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام با من گفت، راست می‌گوید عثمان، ازبهرآنکه‌با من بیعت کند وبشکند، مرتدکشته شود.

سلیم گفت، سلمان گفت: قوم‌مرتد شدند بعد ازرسول‌صلی‌الله علیه وآله، الاآنکه درعصمت آمد به آل‌محمد، وخلق بعد از رسول به منزلت هارون بودند و آنکه تبع وی شد وعجل واتباع او، وعلی در سنت هرون است، و بیر ایشان درسنت سامری.

و ازرسول صلی‌الله‌علیه وآله شنیدم که گفت: امت من سنت بنی‌اسرائیل گیرند چنانکه تیر به تیر[1] و نعل‌به‌نعل و وجب به‌وجب وگزبه‌گز وباع به‌باع.

عامر شعبی روایت کند ازعروة زبیرکه گفت: چون منافقان گفتند، که ابوبکر می‌گوید، من‌اولی‌ترم ازعلی به امارت. خبربه‌ابوبکر رسید، برخاست وخطبه‌کرد، گفت: صبرکنید ای قوم، که مرجع شما نه بادین است ورعایتی نگاه نمی‌داریدوبه‌نگاه داشت ولایت می‌کنید،[2] به خواری اظهارایمان کردید[3]

۱ـ ن: برتیربرتیر
۲ـ ن: می‌کنی
۳ـ ن: کردی

و نفاق در اندرون دارید،[1] گروه شیطان وجمع طغیان، دعوی می کنی که من (گویم) فاضل‌ترم ازعلی، چگونه این‌گویم؟ و مرا سابقه‌ای نیست و نه قرابت و نه خصوصیت، او توحید خدا گفت ومن ملحد بودم، و خدا پرستید و من مشرك بودم، و دوست رسول بود ومن عدو بودم، وسبق بردبرمن به‌ساعتی که اکر من منقطع شوم به میدان اونرسم وغبار او نتوانم برید، علی‌بن‌ابی‌طالب فوز یافت از خدای تعالی به دوستی، و از رسول به قربت و از ایمان به زینت. اگر جهدکنید خلق اول وآخر درجهٔ او در نتوانند یافت و راه (او) نتوانند برید، از خدا روح دارد وازابن عم، دوستی او وا برندهٔ اندوه‌هاست و هلاك کنندهٔ شك‌ها وبرندهٔ سبب ضلالت وبرکنندهٔ شرك، و ظاهر کنندهٔ آنچه زیرسویداء دل است از نفاق وآزمایش، عالم است، در رسید پیش از آن کش در رسانید و بیرون‌آمد پیش از آن‌که بروسبق برند، جمع کرد علم وفهم، جملهٔخیرات کنوز دل‌اوست، مثقال‌ذره‌ای‌ازوباز نگرفتندکه نفقه کند در باب خود. کیست که‌امید دارد که درجهٔ اودریابد، وخدا ورسول او را ولی مؤمنان‌کرده‌اند، ونبی را وصی، وخلافت رانگاه دارنده، و امانت را قایم. جاهل غره شود به مقامی‌که من درآنم، برخاستم چون مرا قیام فرمود، و فرمان بردم چون امرکرد.

ازرسول صلی‌الله علیه وآله شنیدم‌که‌گفت: حق با علی است وعلی با حق‌هرکه‌مطیع‌علی‌باشدراه‌راست‌یابد، وهرکه‌عصیان‌اوکنداعتقادش‌فاسد باشد. هرکه او [را] دوست دارد سعید بود، وآنکه او را دشمن دارد شقی بود. به خداکه علی خود ازبهر آن دوست دارندکه هرگز حرام نکرد و بت‌نپرستید، وخلق‌محتاج اواند.[طاعتش]بعدازرسول‌واجب کندچگونه که‌اسبابی‌چندهست که آن کمترموجب‌محبت اوست، وآن اهون‌رغبت بدان‌کنند(؟) وآن قرابت نزدیك به رسول، وعلم به دقیق و جلیل، و رضا به صبر جمیل، ومواسات کردن در اندك وبسیار، وخصالی چندکه برنتوان شمرد، وادراك بزرگی آن

[1]- ن: داری

نتوان کرد. تمناکنند تمنا کنندگان که خاك پای علی باشند. نه صاحب لواء حمداست؟نه ساقی حوض است؟نه جامع‌همه کرمی است[گ ۲۲۹ر]، و عالم هرعلمی، و وسیلهٔ به خدای ورسول صلی‌الله علیه وآله؟

محمدبن عمربن‌علی روایت‌کند از ابورافع که گفت: من نزد ابوبکر بودم علی و عباس بیامدند وخصومت می‌کردند درمیراث رسول صلی‌الله‌علیه ـ وآله. ابوبکر گفت: بس‌کنند شما راقصیروطویل، به‌قصیرعلی را می‌خواست، به طویل عباس را.

عباس گفت: من عم نبی‌ام و وارث او، و علی ترکهٔ او به من نمی‌دهد.

ابوبکر گفت: توکجا بودی یا عباس، که رسول صلی‌الله علیه وآله بنی‌عبدالمطلب راجمع‌کرد وتویکی از ایشان بودی؟گفت‌که از شما یاری‌من دهد ووصی وخلیفهٔ من باشد دراهل من، عدات من بدهد و دین من بگزارد، شما همه خاموش بودید[1] الاعلی

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت تواهل‌آنی.

عباس گفت: پس تو به چه اینجا نشسته وفراپیش او می‌ایستی وبرو امیری می‌کنی؟ ابوبکر گفت: معذورمان داریدای بنی‌عبدالمطلب.

ورافع بن‌ابی ارفع طائی روایت‌کند ازابوبکرودرسفرباوی بود، گفت: او را گفتم، چیزی بیاموز مرا که بدان منتفع شوم. گفت خواستم که بگویم پیش ازآنکه‌توپرسی. شرك به خدا میاور، واقامت نمازکن‌وزکات بده و ماه رمضان روزه دار وحج وعمره بکن و امیرمشوبر دوکس از مسلمانان که من مردم را می‌بینم‌که این‌شرف نمی‌یابند وغنی‌وعزومنزلت به نزد رسول‌الابدان.
گفتم: مرا نصیحت‌کردی، جهدکنم.

چون‌رسول صلی‌الله‌علیه وآله وفات یافت، وابوبکربه امارت بنشست،

۱ـ ن: بودی

نزد وی رفتم، گفتم: یا ابابکر، نه تونهی کردی مرا که امیر باشم بر دو کس؟ گفت: بلی گفتم: چرا تو امیر شدی بر امت محمد؟

گفت: مردم اختلاف کردند و من از ضلالت ایشان ترسیدم و مرا بدان خواندند، قبول آن لابد بود، ترك آن نتوانستم کرد.

باب بیست ودوم

در ذکر حجت گرفتن امیرالمؤمنین (ع) بر ابوبکر به چهل وسه خصلت

روایت کند احمدبن‌الحسن قطان، ازعبدالرحمن بن‌محمدالحسنی، از ابوجعفرمحمدبن‌حفص‌الخثعمی، ازحسن‌بن‌عبدالواحد، ازاحمد(بن) محمدثعلبی، از محمدبن عبدالحمید، ازحفص‌بن منصور القطان، از ابوسعد وراق، از پدرش، ازجعفربن‌محمد، ازپدرش، ازجدش‌علیهم السلام، گفت: چون ابوبکر به امارت بنشست، بعد ازبیعت خلق‌وفعل‌ایشان‌با امیرالمؤمنین[1]، ابوبکرپیوسته انبساط وبشاشت می‌نمود، و ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام انقباض می‌دید. این معنی برابوبکر سخت بود، می‌خواست‌که امیرالمؤمنین را بیند، و استکشاف حال‌کند، و دخلت علی را بداند، وعذر خودگوید ازجمع شدن خلق بروی‌و کار درگردن وی افگندن، وقلت رغبت او به امارت، و نخواستن آن. یک روز در وقت خلوت بیامد وطلب خلوت‌کرد، گفت: والله یا اباالحسن، این کارنه به‌مواطات من‌بود، ومرارغبت‌نیست‌درین چه[که]من‌درش افتاده‌ام[2]، و

۱- م: به امیرالمؤمنین می‌رسید

۲- م: افتادم

نه از حرص یا از وثوق بر نفس ازآنچه امت بدان محتاج باشد[۲] و نه مالی دارم و نه کثرت عشیرت و نه ربودن وغلبه‌کردن برآن تا غیری را نباشد، چه بوده است تراکه دراندرون چیزی داری‌که من مستحق‌آن نیستم ازتو و اظهار کراهت می‌کنی برین‌که من درشم[۱]، وبه نظر حقارت وملالت به‌من‌می‌نگری!

امیرالمؤمنین (ع) چون این سخن بشنید، گفت: چرا قبول کردی چون ترابدان رغبتی نیست و نه حریص بودی و نه واثق بر نفس خود [گ ۶۲۹ر] بر قیام نمودن برآنچه امت بدان محتاج باشند.

ابوبکر گفت: حدیثی از رسول صلی‌الله‌علیه و آله شنیدم، گفت: خدای عزوجل امت مراجمع نکند برضلالت. وچون اجتماع ایشان دیدم تبع حدیث رسول‌صلی‌الله علیه و آله شدم، و محال دانستم که اجتماع ایشان بر خلاف راه راست باشد، ایشان را اجابت‌کردم، واگر دانستمی‌که یکی از ایشان با پس ایستد منع کردمی.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: اما آنچه گفتی از حدیث رسول صلی الله علیه و آله، که خدای تعالی امت (مرا) جمع نکند بر ضلالت، من از امت بودم یا نه ؟ ابوبکر گفت: بلی و همچنین این قوم که امتناع کردند، مثل سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعدبن عباده، وآنکه تبع وی بودنداز انصار.

ابوبکر گفت : از امت‌اند.

امیرالمؤمنین گفت: پس حجت به‌حدیث رسول صلی‌الله‌علیه وآله چون می‌گیری؟ (۳) و مثل اینان از تو با پس ایستیدند (۴) و کس از امت طعن در

۱- [یعنی‌درآن‌هستم]- دراسم

۲- «برقیام نمودن برآنچه» ـ در «م» نیست

۳- م : می‌کنی ۴- م: ایستادند

ایشان نتواند زدن، و نه در صحبت رسول صلی‌الله علیه وآله ویاری دادن او تقصیر کردند.

ابوبکر گفت: مرا تخلف ایشان بعد ازآن معلوم شد که عقد محکم‌شده بود و ترسیدم‌که اگر آشکار کنم[1] کار راست بنه ایستد و خلق مرتد شوند و از دین برگردند. و چون من اجابت ایشان کرده باشم کار سهل‌تر ازآن باشد که مرتد شوند و با ایشان شمشیر بایدزد. و دانستم که‌توابقا برایشان کم از آن من نکنی.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت مبارك[2]! مرا خبرده آن کس که مستحق امامت باشد به‌چه مستحق‌آن شود؟

گفت به وفا و یاری دادن ومداهنه نکردن ومحابا نداشتن وسیرت‌نیکو و اظهار عدل و عمل به‌کتاب و سنت وفصل خطاب، یعنی حکم کردن به‌حق و میل‌به‌دنیا نکردن، وقلت رغبت به‌مال وجاه وانصاف مظلوم ازظالم‌بستدن، اگر خویش بود واگر اجنبی. پس‌خاموش شد.

امیرالمؤمنین گفت: ترا سوگند می‌دهم‌به‌خدای عزوجل، یاابابکر، که‌این خصال در خود می‌یابی یا در من؟

ابوبکر گفت: درتو، ای ابوالحسن.

گفت: سوگند می‌دهم ترا به خدا که من اجابت رسول کردم پیش از همهٔ مردان یا تو؟

(ابوبکر گفت تو.

گفت: سوگند می‌دهم من نفس خود فداء رسول کردم در شب غاریا تو؟)

۱ـ آن‌راآشکاربازکنم

۲ـ م: مبارك باد

ابوبکرگفت‌تو. گفت سوگند می‌دهم‌ترا به‌خدا من منادی بودم‌در موسم حج به سورهٔ براءة یا تو؟

ابوبکر گفت: تو

گفت: سوگندمی‌دهم‌که ولایت ازخدای عزوجل باولایت رسول‌صلی الله‌علیه و آله در آیهٔ زکات خاتم مرا آمد، یا ترا؟

ابوبکرگفت: ترا. گفت‌سوگند می‌دهم، من مولای تو وجملهٔ مسلمانانم به‌خبر رسول در روز غدیر یاتو؟ ابوبکرگفت: تو

گفت: سوگند می‌دهم‌که مرا وزارت از رسول صلی‌الله علیه‌وآله(بود) مثل هرون ازموسی‌یاترا؟

ابوبکر گفت: ترا.

گفت: سوگند می‌دهم که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مراواهل و فرزندان مرا بیرون‌آورد در روزمباهله بامشرکان‌نصاری تابه‌مامباهله‌کند یاتو ؟

ابوبکرگفت: شما را

گفت: سوگند می‌دهم، آیت تطهیر درحق‌من واهل و فرزندان من فرو آمد یا حق تو و اهل بیت و فرزندان تو؟

ابوبکر گفت: در حق تو و اهل (بیت) تو و فرزندان تو.

گفت سوگند می‌دهم، که من‌خداوند دعاء رسول بودم‌و اهل وفرزندان من در روزکساء که‌رسول صلی الله‌علیه وآله‌گفت: خدایا اهل من‌اند، مرجع ایشان با تو باشد نه با آتش، یاتو و اهل و فرزندان تو؟

ابوبکر گفت: بل‌که تو.

گفت سوگند می‌دهم(آیت، یوفون بالنذر، در حق من‌فروآمد یا درحق تو؟ ابوبکر گفت: در حق تو).

گفت: سوگندمی‌دهم که‌نداء آسمان«لاسیف‌الاذوالفقار، لافتی‌الاعلی» در حق [گ ٦٢٩ پ] من آمد یا در حق تو؟

ابوبکر گفت: در حق تو.

گفت‌سوگند می‌دهم، که آفتاب از بر (تو باز آوردند، یا تو نماز کردی پس) فروشد یا من؟

ابوبکر گفت: سوگندمی دهم، که تو (بودی‌که) روزخیبر رسول‌صلی الله‌علیه و آله رایت به تو داد تا خیبر بگشودی یا من؟

ابوبکر گفت تو.

گفت سوگند می‌دهم، تراکه تواندوه و کربت دورکردی از رسول و مسلمانان به‌کشتن عمر وبن عبدود یا من؟

ابوبکر گفت: تو.

گفت سوگند می‌دهم، ترا امین‌داشت رسول صلی‌الله‌علیه واله به‌رسالت جن، وترا اجابت کردند یا مرا؟

ابوبکر گفت: ترا.

گفت : سوگند می‌دهم ترا پاك کرد رسول صلی‌الله علیه و آله ازسفاح از آدم تا پدرت، یامرا؟

ابوبکر گفت : ترا، یعنی چون رسول صلی‌الله علیه گفت، من و تو از نکاح به وجودآمدیم نه از سفاح از آدم تا به عبدالله و ابوطالب.

گفت: سوگند می‌دهم، رسول مرا برگزید وفاطمه با من[1] داد وگفت: خدااو را به توداد، یا تو؟

ابوبکر گفت : تو .

کفت : سوگند می‌دهم، من پدر حسن و حسین‌ام ریحانتانی که رسول صلی‌الله‌وآله می‌گوید، ایشان سیدان‌اهل بهشت‌اند وپدرشان به‌از ایشان، یاتو؟

ابوبکر گفت: تو

گفت سوگند می‌دهم برادرمن است به‌دوجناح آراسته با ملایکه می‌پرد

۱- م: به من

در بهشت یا برادر تو؟ ابوبکر گفت: برادرتو.

گفت سوگند می‌دهم، من ضمان دین رسول کردم و در موسم منادی کردم به‌دادن وعده‌های رسول یا تو؟

ابوبکر گفت : تو.

گفت: سوگند می‌دهم توای که پیغمبر برخواندش از بهر مرغ بریان تا باوی بخورد[وبگفت]، خدایابه‌من فرست دوست‌ترین خلقان به‌تو بعدازمن، یاتو؟

ابوبکر گفت: تو.

گفت سوگند می‌دهم، مرا بشارت داد بـه قتال نـاکثین و قـاسطین و مارقین برتأویل قرآن، یا ترا؟

ابوبکر گفت : ترا.

گفت:سوگند می‌دهم: من حاضربودم به آخرین سخن رسول صلی‌الله علیه و آله و غسل او کردم و دفنش. یا تو؟ ابوبکر گفت تو:

گفت: سوگندمی‌دهم من بودم که رسول صلی‌الله‌علیه و آله‌دلیلی کرد به علم قضاء من ، گفت «علی اقضاکم» یا تو؟

ابوبکر گفت: تو .

گفت سوگند می‌دهم، که من بودم که رسول صلی‌الله‌علیه وآله اصحاب را فرمود تـا سلام کنند برمن به امرة مؤمنان (در حیات) خود یا تو؟

ابوبکر گفت: تو.

گفت: سوگند می‌دهم تو سابقی بر قرابت رسول یامن؟

ابوبکر گفت : تو.

گفت : سوگند می‌دهم، توبودی که خدای دیناری به تو داد نزد حاجت و جبرئیل طعام به تو فروخت و ضیافت رسول صلی الله علیه و آله کردی (یا من) ؟

ابوبکر بگریست، گفت: تو.

گفت سوگندمی‌دهم، تو بودی که پای برکتف رسول صلی‌الله‌علیه وآله نهادی وبتان را از بام کعبه بیفگندی و بشکستی تا اگر خواستی که به افق آسمان‌رسی توانستی، یامن ؟

ابوبکر گفت: تو.

گفت سوگند می‌دهم، تو بودی‌که رسول صلی‌الله‌علیه وآله به توگفت، تو صاحب لواء منی در دنیا و در آخرت، یا من؟

ابوبکرگفت: به تو

گفت: سوگند می‌دهم، توبودی‌که رسول‌صلی‌الله علیه و آله دستوری دادکه در تودرمسجد باشدچون درها برمی‌گرفت، یا من؟

ابوبکرگفت: تو.

گفت : سوگند می‌دهم، تو بودی‌که صدقه دادی چون با رسول‌صلی‌الله علیه وآله سخن خواستی‌گفت پس‌سخن‌گفتی‌یا من، تا خدا عتاب‌کرد با قوم: أاشفقتم أن‌تقدموابین یدی نجویکم صدقات،[۱]

ابوبکر گفت: تو

گفت: سوگند می‌دهم، رسول صلی‌الله‌علیه وآله در حق تو به‌فاطمه ـ گفت، ترا به‌کسی‌دادم‌که اول‌ایمان‌آورد پیش‌ازخلق و دراسلام را جح‌است، [گ ۶۳۰ ر] یا من؟

ابوبکرگفت: در حق تو گفت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پیاپی مناقب خود بر می‌شمردکه در ابوبکر و در دیگران نبود، وابوبکر می‌گفت : به‌این‌و امثال این‌مستحق امامت و قیام به امور امت محمد باشند.

امیرالمؤمنین‌گفت: چه چیز ترا غره کرد از خدا و رسول و دین، وتو از این‌ها که من برشمردم خالی باشی.

ابوبکر بگریست، گفت: راست‌گفتی یااباالحسن،مرا امروزمهلت ده‌تا

۱ـ م : یا من؟

اندیشه کنم در کار خویش، و آنچه از تو شنیدم .

امیرالمؤمنین گفت: ترا مهلت است.

ابوبکر بازگردید و آن روز تا شب اندیشه می‌کرد هیچ‌کس را به خود راه نداد و عمر تردد می‌کرد در طلب او که شنیده بود که او را با علی خلوت است . شب بخسبید. رسول صلی‌الله‌علیه و آله در خواب دید که (در مجاس خود نشسته بود. ابوبکر برخاست تا سلام کند. رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله) روی بگردانید

ابوبکر گفت: یا رسول‌الله، چیزی فرمودی که من آن نکردم؟

رسول صلی‌الله‌علیه و آله گفت: رد سلام برتو کنم وتو معادات ولی‌خدا و رسول کردی، حق را ردکن به اهل حق.

ابوبکر گفت: پرسیدم که اهل او کیست؟

گفت: آن که او باتو عتاب کرد درحال امامت، و اوعلی است.

ابوبکر گفت: با او ردکردم به فرمان تو.

پس چون روز شد ابوبکر بگریست وبه امیرالمؤمنین [آمد و] گفت، (دست‌بده) تا برتو بیعت کنم و بیعت کرد، و حق بدو تسلیم کرد و گفت به‌مسجد رسول حاضر شو تا من خبر دهم خلق را از آنچه دیدم در خواب، و آنچه میان من و تو رفت، و خود را از این کار بیرون آرم او امارت به تو تسلیم کنم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: شاید.

ابوبکر از پیش امیرالمؤمنین بیرون آمد، لون متغیر کرده، عمر را دید که طالب وی بود، گفت چه بوده است ترا ای خلیفهٔ رسول؟

ابوبکر قصه، من اوله الی آخره از مناظره و خواب، جمله با عمر باز گفت.

عمر گفت: سوگند می‌دهم ترا ای خلیفهٔ رسول به‌خدای که به سحر بنی‌هاشم غره نشوی که این نه اول سحر ایشان است. و با او می‌گفت والحاح می‌کرد

تا آن وقت که او را از آن باز داشت و پشیمان کرد، و او را الزام کرد که بدان ثابت باشد و التفات نکند بدانچه از رسول صلی‌الله علیه و آله شنید.

پس امیرالمؤمنین بدان وعده که ابوبکر داده بود به مسجد رفت هیچ کس را ندید، دانست که غدر کردند. پیش قبر رسول‌الله علیه و آله بنشست، عمر برو بگذشت.

گفت: ای علی، دون‌ماتروم خرط القتاد.

خرط، پوست از درخت بازکردن‌باشد وقتاد درختی است که آنرا خار بسیار باشد و پوست از آن باز نتوان کرد، و این مثلی است چون کاری سخت پیش آید گویند، پوست قتاد بازکردن آسان‌تربود از این کار. و عمر بدین آن می‌خواست که، آنچه تومی‌طلبی ازحال امارت بدان نخواهی رسید.

وچون حب جاه و مال باشد این عجیب نبود که ایشان کردند، اما چون وقت مرگ آمد و پرده برداشتند احوال آخرت روش شود و ندامت در آن وقت سود ندارد چنانکه باری‌تعالی می‌گوید:

«فلم یك ینفعهم ایمانهم لمارؤابأسنا»

می‌گوید: چون‌حال قیامت معلوم‌شود ومعاینه‌پدید [آید] ایمان آودن در آن وقت سود ندارد، و ندامت بی‌فایده باشد.

* * *

و در کتب سیر و تواریخ آورده‌اند و قومی در مناقب ابوبکر آورده‌اند که چون حال بر ابوبکر بگشت دروقت نزع گفت: سه‌چیز از رسول نپرسیدم کاشکی پرسیده بودمی و سه چیزنکردم کاشکی کرده بودمی و سه (چیز) بکردم کاشکی نکرده بودمی.

اما آنچه نپرسیدم از رسول‌صلی‌الله[گ ۶۳۰پ] علیه و آله وسلم‌یالیت که پرسیده بود می که: جدراچه می‌رسدازمیراث، وپرسیده بودمی که‌معنی کلاله

چیست و پرسیده بودمی که ذبایح اهل کتاب حرام است یا حلال. و آن سه که بکردم کاشکی نکرده بودمی و اگر بامن حرب کردندی: اول آن که آتش و هیزم به در خانهٔ فاطمه نبردمی و در خانهٔ وی نگشودمی، و ازلشکر اسامة بن زید تخلف نکرده بودمی، واشعث قیس را نکشته بودمی. و آنچه نکردم کاشکی کرده بودمی: قصاص مالك بن نویره از خالدبن الولید استیفا کرده بودمی، وعیینة بن حصن وطلحة بن خویلد اسدی کشته بودمی! ای عجبا، از قومی که این امثال[1] در حق امام و مقتدای خود را روایت کنند و مستحسن دارند و گویند این از غایت (دیانت و) مسلمانی گفت!، دیانت آن بودی که پیش از رؤیت بأس گفتی، نه در وقتی که نافع نخواهد بود. و نیز از دو حال بیرون نباشد یا از پیش می‌دانست وپوشیده می‌داشت یانمی‌دانست. اگر می‌دانست و پوشیده می‌داشت تدلیس بود، و مدلس امامت را نشاید؛ و اگر نمی‌دانست جهل بود وجاهل امامت را نشاید. واین مسائلی چند است ازمهمات دین : اول آنکه ندانست که جد را ازمیراث چند است وچه می‌رسد. دوم معنی کلاله نمی‌دانست، میراث کلاله چون قسمت تواند کرد؛ سیوم ندانست که ذبیحهٔ یهود حرام است یاحلال؛ چهارم اقرار کرد به ایذاء فاطمه صلوات الله علیها و آتش و هیزم به در خانهٔ وی بردن تا خانه راسوزانند، وهر که در خانه باشد. و رسول صلی الله و آله می‌فرماید که فاطمه پارهٔ از من است، و هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد، وهر که مرا رنجاند خدای را رنجانده باشد؛ پنجم اقرار کرد که تخلف ازلشکر اسامة بن زید نه صواب بود وخلاف امر رسول صلی الله و آله بود؛ ششم مقر شد[1] که اشعث بن قیس را به ناحق کشت؛ هفتم اقرار کرد که مالك بن نویره را به ناحق کشتند وابوبکر خون اوهدر کرد وازخالدبن الولید خون اوباز نخواست؛ هشتم عیینة بن حصن را نکشت و قتلش واجب بود، نهم طلحة بن خویلد اسدی را

۱– م: این معنی

۱– م : مقرر بود

نکشت، و این هردو مرتد شده بودند.

و امثال این بسیار است، و این قدراز بهرآن اینجا یاد کردیم که شیعهٔ ابوبکر این‌ها [را] از فضایل ومناقب می‌شمارند و رعایت دیانت وامانت...
و ما بیان‌آن کردیم که ابوبکر این‌ها اگرپیش ازآن‌می‌دانست واگرنمی‌دانست به هر دو طریق دلیل بود بربطلان امامت . و هرکه حال او این باشد امامت را نشاید و روا نبود که حکم کند در دماء و فروج مسلمانان به جهل.

باب بیست و سیوم

در ذکر جاثلیق و مناظرۀ وی با ابوبکر بعد از وفات رسول (ص)

روایت کند (حکم) ازکثیر، از عبدالله نخعی، از عبدالاعلی ثعلبی، از ابووقاص ، که سلمان فارسی رضی‌الله عنه، گفت: از بلاها که قریش بدان مبتلا شدند بعد از وفات رسول صلی‌الله علیه وآله، تا ایشان عجز خود بدانند و جهل‌نفس خود درآنچه دعوی‌کردند، یکی آن بود که چون رسول صلی‌الله علیه وآله از دارالفناء به‌دارالبقاء رفت، و قوم و حساد دفع‌اهل بیت‌او کردند از امامت و میراث‌رسول، صلی‌الله علیه وآله، وکتاب‌خدا با ایشان و قریش خوار و فضیحت شدند در آن واقعۀ عظیم، و خدای، فضل وصی وی در آن روشن کرد، و نقصان قوم ظاهر شده وآن دلیلی بود برتفضیل اهل البیت و ذریت رسول، [گ ۶۳۱ر] و دل مؤمنان بدان روشن گردانید و نفع آن عام کرد اولیاء را وبرهان آن ایشان را روشن‌کرد آن وقت‌که خبر به ملك روم رسیدکه رسول صلی‌الله علیه وآله از دنیا رحلت‌کرد، و امت بعداز او متفرق ومختلف شدند در اختیارکردن امام‌ازبهرخود، وترك سنن انبیاء، صلوات‌الله علیهم، کردند دروصی‌رسول،و دعوی‌کردن شان بررسول، صلی‌الله‌علیه وآله، که او وصیت نکرد به‌کسی بعینه و ایشان را مهمل بگذاشت تا از بهر خود اختیارکنند آن را که خواهند از اجانب نه‌از اقربای رسول، و آن ازایشان

دفع کردند . علماء اهل شهر خود را جمع کرد و حال وقصهٔ قریش با ایشان بازگفت بعدازرسول، صلی‌الله علیه وآله، وآنگه ایشان را مهمل فروگذاشت تا از بهرخود (اختیارکنند) آن را که خواهند. ایشان جواب و حجت برامت محمد،صلی‌الله علیه‌وآله،درین دعوی امت محمد بااو بگفتند وازاو درخواستد تا او ایشان را به‌مدینه رسول،صلی‌الله علیه‌وآله، فرستد تا با مسلمانان مناظره کنند و برهان وحجت ایشان باطل‌کنند و اسلام ونبوت محمد، علیه‌السلام، فاسد گردانند . پادشاه جاثلیق را بفرمود تا ازاصحاب خود اساقفه برگزیند چندانکه می‌خواهد.

پس جاثلیق صدکس رابرگزید و با او بیرون آمدند و قصد مدینه‌کردند و جاثلیق مقدم ایشان بود و جمله مقر بودند به‌فضل جاثلیق در علم ودانش. و[او]سخن‌برتوالی‌راندی، و اخراج معانی‌کردی وآن را واگردانیدی‌بعد از ایرادش ، و هر فرعی با اصلی[1] بردی، نه سر سبك بود ، و نه سبق بردی بر کسی‌که آغاز سخن‌کردی و نه‌کند خاطر بود و نه ترسنده . چون‌کسی سخن آغاز کردی او خاموش شدی و چون سؤال کردندی جواب دادی و حجت محکم کردی چنانکه خواستی.

چون به مدینه رسید باآن صدکس از اهل مدینه پرسیدندکه قایم مقام رسول، صلی‌الله علیه‌وآله،کیست بعد از وفات او؟ ایشان را دلیلی‌کردند بر ابوبکر واو در مسجد بود با جماعتی از قریش و عمر وعثمان و ابوعبیدة بن الجراح و خالدبن الولید حاضر بودند و سلمان در میان ایشان نشسته بود. گفت‌درآمدند وبایستادند، گفتند: السلام علیکم. ایشان جواب‌سلام‌دادند. قوم گفتند: ما را راه‌نمای به‌قایم بعد از نبی شما که ما قومی از روم‌ایم بردین مسیح صلوات‌الله علیه .

چون خبر وفات نبی شما به‌ما رسید و اختلاف‌شما، آمدیم تا سئوال

۱ـ م: به‌اصلی

کنیم از صحت نبوت رسول شما و طلب هدایت کنیم، دین خود را بر دین شما عرضه دهیم، اگر دین‌شما فاضل‌تر بود در دین شما آییم، و مسلم داریم و ازقول شما قبول هدایت کنیم به‌طوع و رغبت؛ و اگر برخلاف آن باشد که رسل‌بدان آمدند و مسیح، علیه‌السلام، آورد آنرا رد کنیم که نزد ما عهدی از خدا و رسول و انبیاست دلیلی و نوری روشن، کدام از شما صاحب امر است بعد از نبی شما؟

عمر خطاب گفت: این صاحب ما واولوالامر است بعد از نبی ما و اشارت‌کرد به‌ابوبکر.

جاثلیق گفت: ولی امر شما این پیر است؟

گفت: بلی.

جاثلیق گفت: ای شیخ، تو وصی محمد و قایم مقام اویی در امت، و تو عالم و مستغنی از امت بدانچه ایشان بدان محتاج‌اند و باشند توکفایت کنی احتیاج ایشان بدانچه ترا آموخته است نبی تو از خاصهٔ علم او و ایشان به‌تو محتاج‌اند و تو از ایشان مستغنی. [گ ۶۳۱ پ]

ابوبکر گفت: من نه وصی‌ام.

جاثلیق گفت: چیستی تو؟

عمر گفت: این خلیفهٔ‌رسول است، صلی‌الله علیه و آله.

جاثلیق گفت: نبی تو خلافت به‌تو داد و ترا برامت خلیفه‌کرد؟

ابوبکر گفت: نه.

جاثلیق گفت: پس این چه نامی است که تو بدعت نهادی بعد از نبی شما، ما کتب انبیاء، علیهم‌السلام، خوانده‌ایم‌وسنت ایشان دانسته‌ایم‌وعلم‌ایشان نزد ماست و چنان یافتیم که خلافت روا نباشد الا نبیی ازانبیاء . خدای تعالی آدم را، علیه‌السلام، خلیفه‌کرد در زمین وطاعت او و واجب‌کرد براهل زمین ، ونداءکرد: «یا داودانا جعلناك‌خلیفة فی‌الارض» چگونه ترانام‌کردند برخلافت!

ای شیخ، تو خلیفهٔ خدایی در زمین؟

ابوبکر گفت: نه. گفت: پس که این نام برتو نهاد؟ نبی[۱] تو این نام برتو نهاد؟ گفت نه، اما مردم به‌من راضی شدند امارت به من دادند و مرا خلیفه کردند.

جاثلیق گفت: پس تو خلیفهٔ قوم خودی نه خلیفهٔ خدایی و نه آن رسول خدای و گفتی که نبی وصیت نکرد به‌تو. و ما در کتب انبیاء علیهم السلام یافتیم که خدای عزوجل هیچ نبی نفرستاد الاکه او را وصی بود وصیت کند به کسی که امت همه بدو محتاج باشند به علم او و او ازایشان مستغنی باشد[۲] دعوی کردی که محمد وصیت نکرد چنانکه انبیاء، علیهم السلام، کردند و دعوی اسمی کردی که تو نه اهل آنی؛ پس شما دفع نبوت محمد کردید و ابطال سنن او و سنن انبیاء، علیهم السلام، در قوم خود.

سلمان گفت: پس جاثلیق نظر با قوم خود کرد، گفت: اینان می‌گویند که محمد به‌نبوت نیامد و کاراو به‌غلبه‌بود، غلبه برایشان کرد وایشان را مقهور کرد و به غلبه مالك ایشان شد و برفت، و ایشان را فروگذاشت* تا پی وی می‌گیرند، هر که قوی می‌شود ایشان را مأمور خود می‌کند به‌غلبه و قوت، و بازگردیدند بدانچه اول برش[۳] بودند، و اگر محمد نبی بودی وصیت کردی چنانکه انبیاء کردند و کتابی در میان ایشان بگذاشتی، چنانکه انبیاء، علیهم السلام بگذاشتند از میراث وعلم و نزد این اثری نمی‌بینم.

گفت پس جاثلیق التفات با قوم کرد، گفت ای شیخ، اما تو اقرار کردی که محمد وصیت به‌تو نکرد، و ترا خلیفه نکرد، وخلق به‌تو راضی شدند

۱ـ م: مگر نبی

۲ـ م: بود

* هرجا گفتهٔ جاثلیق آمده درنخسه «ن» به‌رنگ شنگرف نوشته شده است

۳ـ م: برآن

و اگر خدای تعالی به‌رضای‌خلق راضی بودی و متابعت هواء و اختیار کردن ایشان شخصی از بهر خـود[1]، هرگز انبیاء و رسل بشارت دهنده و بیم کننده بدیشان نفرستادی و باایشان کتب نفرستادی تابیان‌کنند خلق را هرچه محتاج آن باشند از آنچه می‌باید کرد ، و آنچه ترك می‌باید و آنچه خلق درآنند و و دعوی می‌کنی که نبی شما پی‌سنن‌انبیا، نگرفت، آنها که از پیش وی‌بودند و برفت بی وصیتی و عهدی، و هرگزنبیی نرفت الا که وصیی بازداشت قایم برامت بعد از او، و علمی هادی تاخلق را برخدا حجت نباشد بعدازفرستادن رسولان. پس شما دفـع انبیاءکـردی[2] از رسالت و ابطال سنن ایشان کردی به‌جهل به‌اختیارمردم‌مستغنی‌ازاختیارخدای‌عزوجل رسل‌راواختیاررسل‌اوصیاء ازبهرامت‌شمارا می‌بینم که‌دروغ‌عظیم‌برخدای‌می‌بندی و بررسول‌خود، وبدان راضی نمی‌شوی تا بعد ازآن نام خلافت برخود می‌نهی و این نامی است که نشایدکس را الا نبی یا وصی را، و حجت شما به‌تأکید نبوت نبی شما به‌ـ متابت سنن‌انبیاء و راه راست ایشان درست توان‌کـرد و شما دفع و نفی آن کردید وما را [گ ۶۳۲ ر] لابد بودکه برشما حجت گیریم تا راه دعوی شما بدانیم (وحق شما بدانیم) بعد از نبی شما، تا صواب است فعل شما به‌ایمان؛ یا جهل است به‌کفر.

پس جاثلیق گفت: ای شیخ مرا جواب ده.

ابوبکر التفات به ابوعبیده‌کرد تا از بهر وی جواب دهد .

ابوعبیده سخن نگفت.

جاثلیق نظر باقوم خودکرد، گفت: این قوم دین را نه‌براصلی واساسی نهاده‌اند و ایشان را هیچ حجت نیست کـه راه نمـای باشد، دانستی؟

ایشان گفتند: بلی .

۱ـ م: و متابعت هوای او اختیارکردن .

۲ـ م: کردید

پس جاثلیق گفت: ابوبکر را ای شیخ، از تو سئوالی کنم.

ابوبکر گفت: هرچه خواهی بپرس.

گفت: خبرده‌از من و از تو. حال من[1] نزد خدای چون است و حال تو چون؟

ابوبکر گفت: اما من نزد نفس خود مؤمنم و نزد خدای نمی‌دانم، و تو نزد من کافری و نزد خدای نمی‌دانی.

جاثلیق گفت: پس تمناء نفس خود دادی به‌کفر بعد از ایمان و جاهلی به مقام در ایمان که تو محقی یا مبطل، و اما(من)، تمنای نفس من دادی به ایمان بعد ازکفر، سخت نیکوست حال من نزد خدای و بد است حال تو نزد خود، که ترا یقین نیست بدانچه تراست نزد خدای. پس گواهی دادی برنفس خود به‌کفر و هلاك.

ابوعبیده گفت: بدرستی که ذل وخواری‌وانقطاع حجت گرد مادرآمد چنانکه هیچ‌کس از ما جواب‌آن نمی‌توانست داد و سرنمی‌توانستیم برداشت از عجز و مذلت.

پس جاثلیق نگاه با قوم خودکرد، گفت دل خوش دارید[2] که گواهی داد شما را به‌نجات (بعد) ازکفر و اصحاب، و نفس خود را به‌کفر بعد از ایمان. پس نگاه به‌ابوبکرکرد وگفت:

ای شیخ، جای تو این ساعت در بهشت‌کجاست چون دعوی ایمان می‌کنی و جای من در دوزخ‌کجاست؟ ابوبکر یك بار نگاه به عمر می‌کرد و یك‌بار به ابوعبیده تا ایشان جواب دهند هیچ‌یك از ایشان نطق نزدند.

ابوبکرگفت: نمی‌دانم که جای من در بهشت‌کجاست و حال من نزد خدای چیست، ونمی‌دانم‌که جای تو در دوزخ‌کجاست و حال تو نزد خدای

۱ـ م: و ازحال تو نزد

۲ـ نسخه‌کهن «ن» داری

جاثلیق گفت: ای پیر، خبرده مرا که تو به چه استحقاق درین مجلس نشسته‌ای و تو محتاج دیگری باشی، در امت کسی هست عالم‌تر از تو؟

ابوبکر گفت: هست.

جاثلیق گفت: قوم کاری و جهلی عظیم برتو نهادند و شقی شدند که ترا فرا پیش داشتند برآن‌که از تو عالم‌تر[ی هست] و اگرآنکه عالم‌تر از تو است عاجز نشوداز آنچه من از تو پرسیدم چنانکه تو عاجز شدی پس حال‌شما یکسان باشد در دعوی کردن و نبی شما اگر نبی بود علم ضایع کرد، و عهد و میثان خداکه از انبیاء پیش بستد در اقامت اوصیاء در میان امتشان در آنچه خلاف افتد با ایشان کردند در امور دین، دلیلی کن مرا برآن‌که دعوی کردی از تو عالم‌تر است، باشدکه اولی‌تر از شما باشد در سؤال و جواب، و بیان آنچه احتیاج بدان باشد ازامرنبوت و سنن انبیاء، صلوات‌الله علیهم اجمعین، وآن قوم که این کار تفویض کردند به‌تو ظلم کردند برتو و نفس خویش که‌تو اهل این نیستی.

باب بیست وچهارم

در ذکر جواب دادن امیرالمؤمنین

جاثلیق را از آنچه ابوبکر پرسید و او وجمله اهـل مجلس وی ازآن عاجز ومتحیر شدند.

سلمان رضی‌الله عنه‌گوید: چون تحیر ورنج و خواری ومذلت دیدم که بدان قوم ودین محمد، صلی‌الله علیه وآله، خواهد رسید برخاستم ونمی‌دانستم که پاکجا می‌نهم تا به در خانه امیرالمؤمنین [علـی] علیه‌السلام [رسیدم] در بزدم، بیرون آمد، [گ ۶۳۲ پ] گفت ای سلمان، چه بوده است ترا؟ گفتم: دین‌محمد واسلام بعدازو، صلی‌الله‌علیه وآله، رفت وهلاك شد، واهل‌کفربردین غلبه‌کردند وبه حجت روشن برایشان غلبه‌کردند بدانچه خدا فضیحت گردانید اهل‌نفاق را، وعیوب ایشان پیدا کرد، ودلیلی‌کرد بروصی محمد علیه‌السلام‌ع دین محمد درباب یا امیرالمؤمنین، که چیزی بدین‌قوم رسیدم ایشان را طاقت آن نیست، وتو امروز مفرج اندوهی وکشف کنندهٔبلاهاوصاحب‌نشان وکلید درهای بسته وچراغ تاریکی وروشن‌کنندهٔ مشکلات.

گفت‌آن چیست یا سلمان؟ گفتم: ازپیش ملك روم صد مرد ازعلماء و اشراف آمده‌اند و جاثلیق مقدم ایشان است، مثل او ندیده‌ام، ایراد سخن می‌کند بر- معانی، وبازمی‌گرداند برتوالی، ابتداء محکم می‌کندوحجت قوی مثل‌حجت او نشنیده‌ام ازمکنون علمش. نزد ابوبکرآمـد، و او درمیان جماعتی نشسته،

سؤال‌کرد ازمقام و وصیت رسول،صلی‌الله علیه وآله، اورا باطل‌کرد، والزام کفرش به دعوی خلافت‌کردن، وعیبش‌کرد به جهل او به منزلت خلافت. پس مسئله چند ایرادکرد برابوبکر که بدان او را از اسلام بیرون آورد، والزام کفر وشرك در دین، ومذلت وخواری‌برایشان مستولی شد، متحیر مانده‌اند، دین‌محمد دریاب، ای امیرالمؤمنین، که حالی پیش ایشان‌آمده است‌که طاقت آن نمی‌دارند.

سلمان‌گفت: امیرالمؤمنین(صلوات‌الله‌علیه) برخاست: بیامدتا درمسجد رفتیم، واز ذل وخواری وحیرت‌که برایشان‌مستولی‌شده [بود(؟)] سلام‌کرد و بنشست، پس به جاثلیق گفت: ای نصرانی، روی با من‌کن و سؤال‌کن از من که جواب آن نزد من است، و درهرچه محتاج باشند از آنچه بباید‌کرد، و آنچه ترك باید‌کرد، وبالله‌التوفیق.

جاثلیق روی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورد، گفت: ای جوان، مادر کتب انبیاء یافتیم‌که خدای عز وجل، هیچ نبی نفرستاد الاکه او را وصی بود که قایم مقام اوباشد، وخبراختلاف (امت) محمد به ما رسید ازپس‌نبی‌ایشان و دعوی قریش برانصار و آن انصار برقریش، و اختیارکردن ایشان از بهر نفس‌خود، ما رافرستادند تا بحث‌کنیم ازدین، محمد علیه‌السلام، ومعرفت او، و شناختنش‌سنت انبیاء علیهم‌السلام، وسخن قوم او شنودن، ایشان‌که دعوی حق می‌کنندکه آن حق است یا باطل‌یا برو دروغ می‌گویند، چنانکه‌امم‌انبیاء برامم انبیا دروغ‌گفتند ودفع انبیاء، علیهم‌السلام، کردندازحقوق ایشان، ماقوم موسی دیدیم‌که خلاف‌کردند، بعد ازوگوساله پرستیدند، وهرون را ازوصیت موسی‌دفع‌کردند، وبرای خود اختیارکردند سامری‌را. وهمچنین، سنة‌الله‌التی قد خلت من قبل ولن‌تجدلسنة‌الله تبدیلا، چون بدینجا رسیدیم مارا راه بدین شیخ نمودندکه دعوی می‌کندکه امرازآن وی است بعد از نبی، ازوپرسیدم‌که ترا وصی‌کرد؟ ندانست ، وپرسیدم از قرابتش با محمدکه دعوت ابراهیم سبق

برده است درآل او، آنهاکه ائمه‌اند و ظالمان نیابند، الاذریة بعضها من بعض، وهیچ ظالم آنرا نیابد الاپاك مصفا و برگزیدهٔ ازقرابت نبی‌مرسل. واز سنت محمد پرسیدم چنانکه سنن انبیاست و اختلاف بر وصی، چنانکه خلاف کردند براوصیاء گذشته وشناختن فترت در ایشان، اگر این رسول را وصی یابیم قایم بعد او به‌عهداو، ونزد اوباشدآنچه خلق بدان محتاج باشنداز امور دین از آن جواب دهد [گ ۶۳۳ر] و خبر دهد ازاسباب بلایا ومنایا و فصل خطاب، و ازآنچه بدو خواهد رسید درهرسال، و آنچه فروآید از ملایکه و روح نبوت اورا مصدق داریم، واجابت دعوت‌اوکنیم به وصیتش، وبدوایمان آوریم و به‌کتابش، وبدانچه بیاوردند رسل پیش ازو، واقتداءکنیم به خلیفهٔ او، واگرنه چنین باشد باىلادخودرویم‌وبردین‌خودبایستیم، وبدانیم که احمدرا همچنان نفرستاده‌اند. و من از شیخ پیرپرسیدم نزد (او) تصحیح نبوت نیافتم، ومعلوم شدکه محمد به غلبه مالك قوم شد وبه قهرایشان را مطیع خودکرد، و نزد وی‌هیچ اثرنبوت‌نبوده است، وسنت‌انبیاء وآنچه‌انبیا،علیهم‌السلام،آورده بودند ضایع‌کرد، و امت را مهمل فروگذاشت تا بعضی بربعضی غلبه‌کردند، وباجاهلیت رفتند مثل‌آنکه بودند، به‌رای خوداختیارمی‌کنندآن را که‌خواهند، و آن دین وملت‌که‌خواهند، محمد را از سبیل انبیا، بدر بردند و رسالت او نشناختند ودفع وصیت‌کردند و دعوی کردندکه جاهل قائم مقام عالم بایستد و درین هلاك حرث ونسل وبروبحر باشد، وحاشا که خدا نبی فرستد الاپاك ـ مطهر، برگزیدهٔ برجملهٔ عالمیان‌که عالم امین بود برجاهل تا قیامت. ازنامش پرسیدم آنکه درجنب او نشسته است‌گفت خلیفهٔ رسول. گفتم این نام ندانم کسی را بعد از نبی‌الا درلغتی ازلغات عرب آمده باشد؛ اما خلافت الاآدم و داود وآنکه مثل‌ایشان بود ازانبیاء و اوصیا، علیهم السلام،نشاید گفت، و شما بدین اسم دروغ عظیم برخدا ورسول خدا می‌بندید و اونفی علم‌کرد، و عذر آوردکه مردم به من راضی شدند و مرابدین نام می‌خوانند و درامت از

من عالم‌تر هست من کفایت کردم برآنچه او حکم کرد برنفس خود وبرایشان که او را اختیارکردند و من بدان آمدم که طلب حق کنم و از آن بحث کنم اگر روشن شود تبع آن شوم و چیزی نکنم که مستوجب ملامت باشم، نزدتو هست ای‌جوان که شفاء دهدازآنچه در دل‌های ماست؟

امیرالمؤمنین گفت: بلی نزد من شفاء هست که در دل‌های شماست و روشنابی‌دل‌های‌شماباشد، وشرح آن طلب می‌کنی وبیابی که شك باآن نبودو اختیار کارشما باشد وبرهان‌مطلوب شما، روی به‌من‌آور ومسامع را فارغ کن ودل وذهن حاضر،ونگاه دارآنچه من ترا می‌گویم، خدای تعالی به‌منت و فصل خویش وعده راست‌کرد، وجند را عزیز گردانید ومحمد را نصرت داد و احزاب کفار به‌هزیمت‌کرد به ذات خود، او راست ملك وحمد، زنده کند وبمیراند، و اوبرهمه چیزی قادر است. خدای تعالی محمد را مخصوص کرد (و) برگزید وپاك کرد وراه نمود وازوراضی شد، واختیارکرد ازبهررسالت به کافۀ خلق ورحمت خود به عالمیان، فرستاد به رأفت خویش وطاعت اوبر اهل‌آسمان وزمین واجب‌کرد،و او را امام انبیاء کردکه پیش ازو بودند، و خاتم آنکه بعد ازو بودازخلق، مواریث انبیا علیهم‌السلام به میراث به وی داد، ومقالید دنیا وآخرت درحکم اوکرد، واو را نبی ورسول وخلیل وامام و دوست خودکرد و جاه ومنزلت ورفعت داد به عرش خود نزدیك کرد به جائی‌که هیچ ملك مقرب ونبی‌مرسل بدانجا نرسیده بود و وحی کردند وآنچه چشم دید دل‌تکذیب آن نکردوعلامت‌اوبه انبیاءعلیهم‌السلام، فرستاد وازایشان عهد ومواثیق‌بستندکه بدو ایمان [گ ٦٣٣ پ] آرند ونصرتش کنند چنانکه (گفت):

«أاقررتم واخذتم علی‌ذلکم اصری، قالوا أقررنا قال فاشهدو ا، وانا معکم من‌الشاهدین»

خدا (گفت) اقرارکردی وعهد بستدی، گفتند، یعنی انبیاء اقرارکردیم و

عهدازامت بستدیم، خداگفت گواه (باشی) ومن با شما گواهم، وخدافرمود:
«یجدونه مکتوباً عندهم فی‌التوریة والانجیل‌یأمر هم بالمعروف وینهاهم عن‌المنکر ویحل‌لهم الطیبات ویحرم علیهم‌الخبایث ویضع عنهم اصرهم والاغلال‌التی‌کانت علیهم، فالذین آمنوابه وعزروه ونصروه واتبعواالنورالذی انزل معه‌اولئك هم‌المفلحون»

و او را ازدنیا بیرون نبرد تا مقامش تمام‌کرد، ووسیله‌بدوداد وذکرش بلندگردانید، ذکر خدای عزوجل نکنند الاآنکه ذکر محمد صلی‌الله علیه وآله بااوبود، همتاکرد خود، وطاعتش به‌اطاعت خودپیوست،و واجب‌کرد، گفت:
«مَن یطع‌الرسول فقد اطاع‌الیه» وگفت: «ما اتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا»

تبلیغ‌رسالت ازخدای عزوجل‌کرد،ودلالت وبرهان روشن‌کرد، وآیات محکم وشریعت بنهاد براحکام، و راه نمود و دلیلی‌کرد برطریق نجات برآن که درمدینه حکمت است وانبیاء پیشین بدوبشارت دادند امت را وعیسی‌بن‌ـ مریم‌روح‌الله وکلمته‌بدوبشارت‌کرد چنانکه در انجیل‌گفت:
«احمدالعربی‌صاحب‌الناقة والجمل‌الاحمروالقضیب»

ووصیتی‌بازداشت‌ازبهرامت‌که عیبت علم وموقع سر وباب‌حطةاوست، تأویل‌کتاب داند، واورا باکتاب در میان امت بگذاشت‌وتأکید حجت کردبر امت ازبهرکتاب وعترت، وگفت:

در میان شما بازگذاشتم آنچه اگر دست درآن زنید هرگزگمراه‌نشوید ثقل اکبر، حبلی است کشیده از آسمان به‌زمین، طرفی به ید خدا و طرفی به دست شما و عترت واهل بیت من وایشان از هم جدا نشوند الا تا به‌حوض به من رسند ، فرا پیش ایشان مباشی که از دین بیرون شوی و از ایشان

۱ـ نسخه‌کهن «ن»: زنی... نشوی

مایستی که هلاك شوی و به‌ایشان میاموزانی که ایشان از شما عالم‌تر و من وصی‌اوام و قایم به امرش و والی کتاب، ودانا به‌حلال و حرام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و امثال وعبر، و گردش آن. و نزد من است علم آنچه امت بدان محتاج باشند بعد از نبی از هر ایستاده یا پیچیده، و نزد من علم‌بلایا و منایا ووصایا و اسباب (آن) و فصل خطاب و مولد اسلام ومولد کفر، و من صاحب منبرم و فاروق اکبر وصاحب‌کرات و دولت دول، از من بپرس هرچه درعهد هرنبی بود، که خدای عزوجل‌فرستاد به‌خلقان وازهر چیز و هرفتنه‌که درآن گم راه شوند یا راه یابند و از سایق آن فتنه وناعقش و قایدش[1] تا روز قیامت، و از هرآیتی که فروآمد ازکتاب در شب یا روز و از توریت وانجیل و زبور و فرقان، که رسول، صلی‌الله علیه وآله، هیچ از من پوشیده نداشت از اصناف علوم که امت بدان محتاج باشند، و اصناف ملاحده و ادیان مختلف که‌رسول صلی‌الله‌علیه وآله خاتم‌الانبیاء، علیهم‌السلام، بود، ووارث ایشان و رسالت وکتب ایشان، وعلم بدو رسید و برایشان فرض‌کرد ایمان بدووطاعت ونصرت اورا، یجدونه، می‌یابند آن نوشته نزد ایشان درتوریت و انجیل وزبور [گ ۶۳۴ ر] وصحف اولی وصحف‌ابراهیم و موسی، واو، صلوات‌الله [علیه]، تضییع عهد خدا نکرد دربندگان و بلاد، و امت را مهمل نگذاشت بعد از خود، و چگونه این‌کند، و خدای تعالی اورا به‌رحمت و رأفت وصف‌کرده باشد وعفواز ایشان وامر بمعروف ونهی‌منکر[2] و اقامت عدل وخدای‌تعالی وحی‌کرد بدو، چنانکه‌وحی‌کرد به‌نوح و انبیاء، علیهم‌السلام، بعد ازو، چنانکه‌وحی‌کرد به موسی وعیسی، تصدیق خدای‌کرد وتبلیغ رسالت، ومن برآن گواهی می‌دهم.

خدای تعالی گفت: «فکیف اذا جئنا من کل‌امة بشهید و جئنابك علی‌ـ

۱ـ ن: قائد

۲ـ م: نهی ازمنکر

هؤلاء شهیدا»وگفت: «قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب»
وعلم کتاب نزد من است، خدای تعالی تصدیق اوکرد وسیله به خود، به وصیتش امت (را) فرونگذارد از وسیله به خدا و رسول؛
«یاایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون»
وگفت: «یاایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین»
ما صادقانیم ومن برادر وی‌ام‌در دنیا وآخرت ووسیله میان او وامتش و گواه از ایشان برایشان، ومن وفرزندان من ذریتیم، ومن و ایشان چون سفینهٔ نوح‌ایم درقومش، هرکه درآن نشیند نجات یابد وهرکه از آن بازپس ایستد هلاك‌شود، و من و ایشان مثل باب حطه‌ایم دربنی‌اسرائیل، و من ازو به منزلت هرونم از موسی‌الاآنکه بعد ازو نبی نخواهد بود، ومن شاهدم ازو در دنیا وآخرت و بربینتم از خدای خویش و به فرض طاعت و محبت من خدای تعالی تمییزکرد میان اهل‌کفر و ایمان و اهل نفاق، هر که مرا دوست دارد مؤمن باشد و هرکه مرا دشمن دارد کافر بود؛ به خدای‌که دروغ نگفتم و با من دروغ نگفتند وگمراه نشدم وبه من گمراه نشدند و من بربینت و راه راست‌ام‌که خدای تعالی آن را بیان‌کرد ازبهر رسول، صلی‌الله علیه وآله، واو از بهرمن بیان‌کرد از من بپرسید ازآنچه بود و ازآنچه خواهد بود تا روز قیامت.

(جاثلیق نگاه باقوم‌خودکرد، گفت: والله‌که ناطق است به علم وراتق وفاتق، امیدواریم‌که ما به حظ خود رسیدیم ونور هدایت یافتیم، والله)[1] که حجت انبیاست، علیهم‌السلام، واوصیاء از انبیاء بر امتان. پس نگاه‌با امیر-المؤمنین، علیه السلام، کرد، گفت: چگونه‌ازتو فرو گردیدند و دعوی کردند چیزی‌که تو بدان سزاوارتری از ایشان؛ وقوم را می‌بینم‌که بدین معنی ظلم بر نفس خودکرده‌اند و اوصیاء رازیان‌ندارد خذلان‌قوم، چون با ایشان علمی

۱ــ ن: بین‌الهلالین به‌شنگرف‌نوشته شده(ماند همه جاکه گفتهٔ جاثلیق‌راقرمزنوشته)

است که بدان ازخلق مستغنی‌اند واستحقاق به مقام انبیا دارند وآنکه دفع حق ایشان کند او رابتر بود که خدا مولی وولی ایشان است.

ای حکیم عالم، از تو سؤال می‌کنم از من و تو حال تو نزد خدای چیست وحال من چگونه؟

امیرالمؤمنین گفت من نزد خدا مؤمنم ونزد خود مؤمن، موقن به فضل و رحمت ونعمت وهدایت خدا برمن، وهمچنین خدا میثاق از من فراگرفت برایمان و راه نمود به معرفت، درآن شك نکنم وریبت (نیارم)، همیشه بر آن میثاق بودم که ازمن فراگرفت، تغییر وتبدیل نکردم رحمت ونعمت خدای برمن ومن دربهشت باشم [گ ٦٣٤پ] لامحاله درآن شك نکنم که شك شرك باشد بدان تقیین و نیت که خدا به من داد، اما تو نزد خدا کافری به جحود میثاق واقراری که خدای تعالی ازتوبستد بعد ازآنکه ازشکم مادر بیرون آمدی وبه عقل رسیدی و نیك ازبد بشناختی[1] و خیر از شر، اگربرین حال بمیری، لامحاله در دوزخ باشی.

جاثلیق گفت: خبرده مرا ازجای تودربهشت وجای من در دوزخ.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه گفت: اما دربهشت ودوزخ درش نرفته‌ام که مکان تو ومن دیده باشم، اما من آن می‌دانم ازکتاب خدای عزوجل خدا محمد را به راستی برخلق فرستاد وکتاب عزیز بدو فرستادکه باطل ازپیش و پس وی نیاید، **تنزیل من حکیم حمید.** جمله علم در آنجا هست؛ و خبر داد رسول صلی‌الله علیه وآله ازبهشت ودرجات ومنازل آن، وقسمت کرد بهشت میان خلق هرعاملی را از ایشان، ثواب وجزای نیك داد و ایشان را درآن فرد آورد برقدر منازل ایشان وفضایل در اعمال وآن درجات است نزد خدا تعالی، و وصف منازل آن کرد در قدر فضل عمل و ایمان، تصدیق خدای عزوجل کردیم وتعریف ماکرد ازمنازل ابرار ومنازل فجاروآنچه ازبهرایشان

۱- م: ونیك وبد را شناختی

ساخته‌اند ازعذاب آتش؛ **«لهاسبعةابواب‌لکل‌باب منهم جزء مقسوم»** وگفت: **«ان فی ذلك لآیات للمتوسمین»** ورسول صلی‌الله علیه وآله متوسم بود، هر کسی را به سیما بشناختی، ومن بعد از ومتوسم، وبعد از من ائمه از ذریت من متوسم‌اند تا روز قیامت؛ وخدای تعالی ما را خبرداده از قصص واخبار امم وهلاك ایشان به چه سبب از اسباب کفر وظلم وعدوان هلاك شوند؛ و خدا درحق من به رسول صلی‌الله علیه وآله فرستاد، گفت: **ان فی‌ذلك لآیات للمتوسمین وانها لبسبیل مقیم»** وآن‌وصی‌است بعد ازنبی صلوات الله‌علیهما.

جاثلیق نگاه باقوم خود کرد، گفت: مراد خود یافتیم وامید داریم[1] که برحق ظفر یافتیم، چنانکه طلب‌کردیم و می‌کنیم، اما مسئله چند مانده است اگر جواب آن بدهد اندیشه‌کنیم درکار خود و حق ازوقبول‌کنیم.

امیرالمؤمنین [علیه السلام] گفت: اگر من ترا جواب دهم به برهان و بیان روش چنانکه دفع آن نتوانی کرد و قبول آن لازم بود، ایمان آوری‌ای جاثلیق؟

گفت بلی.

امیرالمؤمنین گفت: خدا برتوگواه است وراعی وکفیل‌که چون ترا حق روشن شودوهدایت بدانی، تو واصحاب تو درایمان ودین ماآیی.

جاثلیق گفت: بلی. خدا راعی وکفیل است‌که این چه گفتم بجای آرم و در اسلام آیم.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه‌گفت: از اصحاب خود عهد بستان به وفا کردن.

جاثلیق از ایشان عهد بستد که وفاکنند. پس امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام او را گفت: بپرس هرچه می‌خواهی

جاثلیق‌گفت: مراخبرده‌که خدای عرش‌برمی‌گیردیاعرش‌اورابرمی‌گیرد؟

۱- م: امیدواریم

امیرالمؤمنین گفت: باری تعالی حامل عرش وسموات و زمین است تا زایل نشود از جای خود.
«ولئن زالتا ان امسکهمامن احد من بعده انه کان حلیما غفوراً»
گفت: مرا خبرده از قول خدای، **«ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة»** خدای‌تعالی حامل آسمان‌ها وزمین‌هاست.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: خدای‌تعالی [گ ۶۳۵ر] عرش‌رااز چهارنور بیافرید: نوری سرخ که سرخی‌ها ازآن پدیدآمد ونوری سبز که سبزی‌ها ازآن پدید آمد ونوری زردکه زردی‌ها ازآن پیدا شد و نوری اسپیدکه اسپیدی‌ها ازآن ظاهر گشت، وآن علم است که خدای تعالی برجمله نهاده است ونوری است از انواز عظمت باری تعالی؛ پس به عظمت ونور او دل‌های مؤمنان روشن شد وبه عظمت جاهلان باوی معادات کردند وبه نور عظمت اوسکان سموات وارضبین وجمله خلایق طلب وسیله‌کردند بدو به اعمالهای مختلف و ادیان‌های ناموافق، وهمه چیزمحمول است به نوروعظمت وقدرت اومالك نفع و ضرو موت وحیات ونشور خود نیست، همه چیز محمول است، وخدا نگاه دارندهٔ آن است ومحیط است بدان وحیات جمله چیزهاست ونورهمه، سجانه وتعالی عمایقول الظالمون علواً کبیرا.

گفت: خبرده مرا که خدای تعالی کجاست؟

امیرالمؤمنین گفت: اینجاوآنجا از یمین ویسار وخلف و امام وفوق و تحت ومحیط به ما و با ماست، از ما جدا نشود و او فوق همه چیزهاست، چنانکه گفت:

«مایکون من نجوی ثلثة الاهورابعهم ولاخمسة الاهوساد سهم ولاادنی من‌ذلك ولااکثرالاهومعهم» هرکجاکه باشند باایشان بود واوبدیشان نزدیك‌تر از رگ‌کردن، عرش محیط سموات وزمین‌هاست وخدا محیط عرش عالی است‌برجمله اشیاء نه به مماست چشم‌ها اورا درنیابند واوچشم‌هادریابد، واو لطیف وخبیر است، «لایدرکه‌الابصار وهواللطیف الخبیر» وگفت: «له‌مافی

السموات ومافی‌الارض ومابینهما وماتحت‌الثری، تاآخرآیه» یعنی آسمان‌ها وزمین‌ها وآنچه میان آن است وآنچه زیرثری است ازآن اوست، سروجهر داند، وگفت: «وسع کرسیه السموات والارض، تاآخرآیه» پس حاملان‌عرش علماءاندکه خدای تعالی علم‌برایشان‌نهاد وهیچ‌ازانوارچهارگانه خارج‌نباشد ازآنچه خدای آفریده است درملکوت‌وآن ملکو تیست‌که خدای جلت عظمته به انبیا علیهم السلام نمود؛ به ابراهیم‌گفت: «وکذلك‌نری ابـراهیم ملکـوت السموات والارض و لیکون من‌الموقنین» پس چگونه حملهٔ عرش حمل بـاری کنند وبه حیات او دل‌های ایشان روشن است وزنده، وبرروشنی نور راه به معرفت اویافتند.

جاثلیق نگاه‌با اصحاب خودکرد، وگفت: والله‌که حق است ازنزدخدای تعالی برزبان‌مسیح وانبیا علیهم‌السلام، واوصیاء بعد از انبیاء،صلوات‌الله‌علیهم اجمعین. پس گفت مرا خبرده‌که بهشت در دنیاست یا درآخرت، ومراخبرده که کجاست ازدنیا و آخرت، و دنیا وآخرت، خودکجااند؟

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌گفت: دنیا درآخرت است وآخرت محیط‌است به دنیاکه نقل ازحیات به موت است و آن ظاهر است در دنیا وآخرت دار-حیوة است اگرمی‌دانید، پس دنیا رسم‌آخرت است وآخرت رسم دنیا، ودنیا وآخرت وآخرت ودنیا، نه دنیای‌آخرت ونه‌آخرت دنیا چون روح مفارقت کرد ازبدن[1] هریك بامقر خود روند وهمچنین بهشت ودوزخ موجود است در دنیا، موجود است‌در آخرت، زیراکه بنده چون بمرداورا به‌بقعه‌ای برند،اما روضه‌ای باشد ازریاض بهشت یا حفره‌ای باشد از [گ ۶۳۵ پ] حفرهای آتش، وروح دریکی ازدوسرای باشد، یا درنعیمی مقیم‌که درآن هرگزنمیرد یا در عذابی‌الیم‌که در آن هرگز نمیرد، رسم موجود است روشن عقلا را. پس‌گفت: «کلاسوف تعلمون.» تا آخرسورت، وذکر جهل‌کافرکرد، گفت:

۱- م : ازبدن‌کرد

«الذین کانت اعینهم فی‌غطاء عن ذکری، وکانوا لایستطیعون سمعا.»

اگر انسان علم‌آن بدانستی‌که درپیش است ناگاه بمردی ازترس وبیم وآنکه نجات سبق‌برد برفضل یقین.

جاثلیق گفت: مرا خبر ده ازقول خدای تعالی، «یوم تبدل الارض غیر-الارض والسموات، و از قول خدای، «والارض جمیعاً قبضته یـوم القیمة، و السموات مطویات بیمینه» چون‌سموات درپیچد وزمین‌فراگیرد بهشت ودوزخ کجا باشد وآنچه درزمین‌است؟ گفت، امیرالمؤمنین،دوات وکاغذ خواست، آیت بهشت وآیت دوزخ برش نوشت، پس درپیچید وبه نصرانی داد، گفت: این کاغذ نپیچیده است؟ گفت بلی. گفت : باز کن . باز کرد،

گفت: نشان دوزخ و بهشت ازکاغذ برفته است؟ گفت: نه. گفت: همچنین بودقدرت خدای تعالی، چون‌آسمان در نوردد وزمین‌قبض‌کند بهشت و دوزخ به حال خود باشند، چنانکه می‌بینی.

گفت: خبرده مرا از قول خدای، کل‌شیءهالك الاوجهه، (همه‌هـلاك شود الاوجه او. وجه چیست و چون است وکجاست ودلیل چیست برآن؟

امیرالمؤمنین گفت: (ای غلام هیزم وآتش بیارچون بیاورد بفرمود تـا برافروخت، گفت تواین‌آتش را روی می‌بینی جز از روی؟ گفت: نه ازهمه جانب رواست، چون به‌دوای رو باشد![1]

امیرالمؤمنین‌گفت: چون این آتش ضعیف سوزان‌کـه زود نیست شود تو او را روی نمی‌یابی دون روی و او را حدی نمی‌دانـی‌که قصد وی‌کنی. بدانکه آن وجه اوست معلوم، موصوف، محدود، چگونـه آنکه ایـن آتش بیافرید وهرچه در ملکوت است، و آنچه موجود است از اشیاء، و علـم او محیط بدان، او را وصف توان‌کرد به وجه، یا حدی توان نهاد از حدود، یا بصر اورا در توان یافت، یا علم‌کسی بدان محیط شود و هم او را ضبط‌کند. پس مـا را دلیلی‌کردکه خدای تعالی مثل‌ومـانند ندارد و اوسمیع وبصیراست.

۱- [یعنی چگونه دو روداشته‌باشد]

جاثلیق گفت: راست گفتی‌ای وصی عالم نیکوکاررحیم رفیق، اشهدان لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له، گواهی دهم که خدا یکی است و او را شریک نیست و محمد بنده و رسول اوست، او را به حق به خلق فرستاد، بشارت دهنده وبیم کننده، و تو وصی اویی و ولی وموضع سر، و امین او برامت، و ولی مؤمنان بعد از رسول، هرکه ترا دوست دارد وتولی به توکند او را راه راست نمائی و دل او روشن کنی، ویاری وی دهی و شفا و هم وی کفایت کنی، وهرکه از توها گردد و ترك راه توکند غبن کرده باشد برحظ خود، و تبع هوا شده‌بی‌هدایت از خدای‌تعالی ورسول او، ومرا را بس است وکفایت کردی به هدایت و نورخود شفای‌ما

پس جاثلیق نگاه به‌اصحاب کرد، گفت: ای قوم، درسنت خود صواب دید و سنت رسول راخطا، تبع‌سنت رسول شوید تا راه راست یابید.[1] چه‌چیز شما را برآن داشت‌که این خلاف کنید[2]، من هیچ عذر نمی‌یابم شما را بعد اقامت[گ ۶۳۶ ر] واثبات‌حجت برشما. وگواهی دهم‌که سنت خدای تعالی است در ایشان‌که از پیش گذشتند، لاتبدیل لکلمات‌الله، خدای عزوجل شمارا فرموده است به طاعت او صیاء بعد از انبیاء علیهم السلام. این چه دل‌های سخت‌است (و) حسد ظاهر(و) کینهٔ استوارکرده ودروغ روشن. گفت جاثلیق و آنچه باوی بودند از اصحابش ایمان‌آوردند به محمد صلی‌الله‌علیه وآله، و گواهی دادندکه او رسول به حق بود وصفت و نعت او در توریت و انجیل کرده است،اقرارکردند به وصیت وآنکه علی‌وصی رسول است‌علیهماالسلام. پس عزم آن‌کردندکه با پیش ملك روم روند وآنچه دیدند و شنیدند معلوم او کنند.

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام گفت: حمد وثنا آن خدای را که برهان روشن

۱ـ ن: شوی تاراه راست‌یابی

۲ـ ن: کنی

گردانید به محمد صلی‌الله علیه‌وآله وراست‌کرد وعدهٔ او، وعزیزکرد دینش، و ظاهرگردانید برهمهٔ دین‌ها، واگر چه مشرکان را خوش نیاید.

قوم بشاشت نمودند به حجت‌های امیرالمؤمنین و ایضاح بیان وخواری ومذلت ازایشان دورکردن یعنی‌ازقریش وخلیفهٔ رسول واصحاب وی، گفتند: خدای ترا جزای خیردهادای‌ابوالحسن‌ازنبی، که قیام نمودی به حق‌اووتقویت دین او دادی، وترا خدای تعالی درمیان ما باقی داراد، تا تو درمیان‌باشی‌ما به خیر باشیم. گفت: چون قوم[1] متفرق شدند وجاثلیق واصحاب وی خواستند که عزم رحلت‌کنند، پیش‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتند به سلام وداع کردن، دستوری خواستند. امیرالمؤمنین بیرون آمد با ایشان بنشست.

جاثلیق‌گفت: ای وصی‌محمد وپدرذریت او، امت را هلاك می‌بینم مثل هلاك آنان‌که گذشتند ازبنی‌اسرائیل از قوم موسی‌که ترك هرون‌کردند ومقیم شدند برسامری، وروی فرا اوکردند، وما یافتیم‌که هرنبی‌که خدای عزوجل بفرستاد او را اعداء بودند ازشیاطین‌جن‌وانس، خدای بمانمودوعدهٔ صادقان از معرفت به هلاك این قوم، حال تو و ایشان برما روشن‌کن وبینا گردان از آنچه ایشان ازآن نابینا شدند، ودوستان توایم وبردین وملت محمد صلوات‌ـ الله‌علیه وآله، بفرمای ما راآنچه خواهی اینجا مقیم توشویم ونصرت تودهیم برعدو تو، و اگر فرمایی‌که برویم رحلت‌کنیم، ومی‌بینیم‌که توصبر می‌کنی بدانچه این‌قوم با توکردند ومی‌کنندخدای تعالی یارتواست، وسیرت اوصیاء چنین‌باشد وسنت‌شان بعد ازانبیاء، علیهم‌السلام؛ محمدصلی‌الله علیه وآله هیچ عهدی با توکرده است برین حال‌که درش صبرمی‌کنی[2] وحال ایشان؟

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام گفت: نزد من عهدی هست از رسول صلی‌الله‌ـ علیه وآله بدانچه ایشان می‌کنند وکردند چگونه‌آن برمن‌پوشیده بود، ومنزلتم

۱ـ م: عوام

۲ـ م: برین حال‌که روش می‌کنی

ازمحمد صلی‌الله علیه و آله منزلت هارون است ازموسی علیهماالسلام ومنزلت شمعون ازعیسی علیهماالسلام نمی‌دانی که امت موسی (ع) به هفتاد ویك فرقت شدند، همه هالك اندالایك فرقت؛ وامت عیسی برشمعون علیهماالسلام مختلف شدند به چهار فرقت وچهار به هفتاد و دوفرقت شدند، همه هالك‌اند الایك فرقت، ورسول صلی‌الله علیه و آله به من گفت که امت اوبه هفتاد و سه فرقت شوند، جمله هالك شوندالا یك فرقت و من بربینت‌ام ازخدای تعالی، ورسول صلی‌الله علیه وآله و عالمم به حال قوم وعاقبت ایشان‌را مدتی [گ ۶۳۶پ] واجلی معلوم هست. خدای می‌گوید: وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین» وخدا قتل از ایشان برداشته است ازبهرحالی که ایشان بدان خواهند رسید.

پس ذکر نفاق وحدوغایت وپیدا کردن کینه‌هاو قساوت ومرض بعد ازمفارقت رسول صلی‌الله علیه وآله شرح داد، و این آیت فرو خواند: «یحذرالمنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بمافی قلوبهم قل استهزءواان‌الله مخرج ما تحذرون»

پس گفت: «ولئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب...» تا آخر، لاتعتذروا، عذر میارید[1] قدکفرتم بعدایمانکم، که شما کافرشدید[2] بعد ازایمان، بدان عهدها که بارسول کردید[3] ازبهر وصی که تقدم بر اونکنید[4] اکرعفوکرد خداازطایفه‌ای ازشما طایفه‌ای‌را عذاب کندکه ایشان مجرم‌اند. پس اینان را عفوکرد از قتل، ورسول صلی‌الله علیه وآله مرا وعده داده است که غالب‌شوم براهل فتنه، و امر از آن من باشد، واگر چه مبطلان را کراهیت باشد ونزد من کتابی هست ازرسول صلی‌الله علیه وآله به خط من واملاء رسول درمصالحه ومهاونة، تا مادام که حدثی ظاهر نکنند ویاری کسی ندهند که در دین فساد

۱ـ ن: میاوری

۲ـ ن: شدی

۳ـ ن: کردی

۴ـ ن: نکنی

کند، وفا کنم مادام‌که وفا کنند، و ایشان را عهد وذمت هست، دام‌که به عهد وفا کنند، وبرما مثل آن باشد ایشان را واین‌نه وقت نصرت من است وشمشیر از نیام[1] بیرون‌آوردن و برایشان قیام نمودن چون روی به من بیارند[2] وسخن من قبول کنند وفرمان برند، که این‌برایشان واجب است ازخدا ورسول صلی‌الله علیه وآله مثل فرایض دیگر[3] ازنماز وزکات و روزه و حج، و این حدود تمام نباشد به‌الابه عالمی‌که بدان قیام نماید، وعالم وقایم از ایشان فاضل‌تر باشد. زیرا که او راه به حق نماید و او اولی‌تر باشدکه تبع او شوند وخدای تعالی آیتی در قرآن فرو فرستاد:

قل هل من شرکائکم‌من‌یهدی الی‌الحق قل‌الله یهدی الی‌الحق افمن یهدی الی الحق احق‌ان یتبع امن‌لایهدی الاان یهدی فما لکم‌کیف تحکمون»

اما طاعت من فریضه است ازخدا ورسول برایشان‌وفاضل‌ترین فرایض‌و بهترین وجامع‌ترین‌برخیرات ومحکم‌تر دوام ایمان وشرایع اسلام را، وآنچه خلق محتاج آن باشند درصلاح وفساد ایشان، و ازبهر دنیا ازمن‌ها گردیدند در آن ودفع فضل من‌کردند؛ ورسول صلی‌الله علیه وآله امامت من فرض‌کرد وبی‌گرفتن من وبه جهل‌از علم مستغنی‌شدند وشما دیدید[4] ازذل وصغار وبطلان حجت که برایشان مستولی شد، وچگونه خدای تعالی حجت برایشان ثابت کرد به‌آمدن شما، چگونه فراموش‌کردند عهد رسول و تأکیدکه اوکرده بود درطاعت من، و ایشان را ازآن خبرکرد و رسالت حق بگزارد، و دراحتیاج شدن به علم و غناء من از ایشان، و از جمله امت بدانچه خدای تعالی به من داد، من غم نخورم برآنکه ترك حق کند بعد از آنکه او را روشن شده باشد.

---

۱ ـ م: میان
۲ ـ ن: نیارند
۳ـ م: دیگران
۴ ـ ن: دیدی

پس این آیه فوو خواند:

واتخذالهه هواه، تا آخر، آنگه گفت، هدی خدای راه راست است و آن دواست: راه بهشت و راه دوزخ، ودنیا و آخرت هرکه مستحق عذاب شد، چنانکه قوم که پیش ازین بودند تبدیل کلام خدا کردند دیدی وشنیدی که چه بدیشان فروآمد، و چگونه سنت جاری است درآنان که باقی‌اند. برشما بادا[1] که تمسك به حبل خدای کنید، و از حزب خدای باشید، و آن رسول و عهد [گ ۶۳۷ ر] و میثاق خدا و رسول نگاه دارید، که اسلام غریب آمد و غریب شود، خنك باد غرباءرا، در دین غریب باشید[2] چون اصحاب کهف، و بر شما باد که سر خود ظاهر نکنید و براهل و فرزند ودوست و قرابت، که دین خدای تعالی است، و تقیه در آن دوست دارد، و اگـر اظهارکنید شما را بکشند، اما اگر فرصت یابی ملك را با وی بگو ای! بعد ازآن که دانی که قبول کند که باب خدای عزو جل وحط ایمان در آن نرود الاآنکه خدا و رسول عهد و میثاق از دل وی استده[3] باشد و او ایمن باشد برنفس خویش، بازگردی با بلاد خویش، برآن عهدکه مرا برآن یافتی که بـعد از یـك چند ملوکان ظالم‌ظاهرشوند، دین خدا تغییرکنند وتحریف کلام و اولیاء آن خدای را جل و علابکشند و اعدای خدای عزیـز کنند و بـدعت بسیار شود و سنت مندرس، تا روی زمین ازجور و بدعت پرشود، بعد از آن خدای تعالی به ما کشف آن ظلم وبلا[وجور] بکند از اهل دین، وروی زمین پراز عدل گرداند چنانکه از ظلم و جور پربود.

و رسول‌صلی‌الله علیه‌آ وله مرا گفت، که امارت درسنهٔ خمس وعشرین از موت رسول با من رسد و فتنه و اختلاف امت برمن ظاهر شود، قومی از

---

۱ ـ م: باد

۲ـ ن: باشی

۳ـ م: ستده [یعنی گرفته و استانده باشد]

دین بیرون روند و مرا به قتال ناکثین و قاسطین و مارقین فرمود، هر که از شما آن دریابد و آن فتنه و خواهدکه جهاد کند با من بیاید که آن جهادی صافی بود به کتاب خدا و سنت رسول ، از آنها باشید که ترك خانه کنند در نصرت ما واظهار امور دین، آنکه بمیرد ازشما مرابط باشد، وآنکه‌بماند دریابد آنچه چشمش بدان روشن شود ان‌شاءالله وحده .

شما را خبرمیدهم که شما را الزام‌کنند بر ترك‌آن ازجهل خود، و شما اقامت عهد نبی‌کنید و آموزانیدم شما را آنچه می‌باید کرد و آنچه ترکش واجب‌و و از شما ملوکی‌چند باشندکه نزد آن عهد مندرس شود، و فراموش کنی آنچه گفتند و عذاب بدیشان فرو آید ، چنانکه به امم پشین فروآمد تا به ظلم و فساد عهد انجامد از درازی زمان و سختی محنت، که من برآن صبرکردم، وتسلیم فرمان خدای تعالی‌کردم، درآن سختی وآن محنتی باشد که کودك درآن بالغ شود و جوان پیر و مؤمن در رنج باشد تا به خدا رسد در آن رنج؛ آه! آه! از متمسکان‌که در آن زمان دست در ثقلین زده باشند وبرآن اعتقاد نموده؛ آه! آه! از فرج ،فرج آل‌محمد از خلیفهٔ مستخلف‌ظالم، خلف من و خلف خلفم‌بکشد؛ خدایا! توزمین از حجت خالی نکنی اما ظاهر و اما پوشیده‌تا حجت انبیا، باطل نشود، و عالمی‌که دین تواز وی فراگیرند در دولت اهل باطل، واو نجات‌آن‌کس بودکه تبع وی شود واقتداء بدوکند. کجا اند ایشان وچنداند ایشان، اندك باشند به‌عدد، بزرگ [باشند] به قدر، به برکت ایشان خدا علم وحکمت نگاه دارد تا درسینه‌های ایشان وامثال ایشان بنهد تا ایشان‌امثال خود را بیاموزاند[1] علم بدیشان فروآمد، برحقیقت ایمان بیاسودند به سبب آن به روح یقین انس گرفتند بدانچه جاهلان از آن مستوحش بودند و نرم شدند آن را که منعمان درآن درشت شدند وصحبت کردندبا دنیا، وروح‌های ایشان معلق‌به محل اعلی، ایشان حجتان خدااند در

۱- م: بیاموزند

زمین، و امینان اواند بروحی، واشوقاه! به دیدار ایشان، واعجباه! برصبر کردن‌ایشان بااعداء خود درزمان‌ایشان، خدا جمع کند ماوایشان را دربهشت [گ ۶۳۷ پ] عدن با صالح آباء، وازواج وذریات ایشان.

پس امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌بگریست وقوم نیزبگریست‌وقوم‌نیزبگریستند، وایشان را وداع کرد. ایشان گفتند: گواهی دهیم بـه وصیت و امامت تو و برادری رسول، وصورت وصفت و نعت تو نزد ما هست، وبعد ازیـن پیش قریش آیم وصورت توبرایشان عرضه دهیم، و صورت فرزندان تو الحسن و الحسین، وصورت‌زن توفاطمه سیدهٔزنان عالم‌بکربتول: وآن نزد ما محفوظ است‌وما با نزد ملك‌می‌رویم تا اورا خبردهیم‌بدانچه توو‌عده‌دادی ما رااز‌کنوز هدایت وبرهان، وکرم تو درصبرکردن بررنج، وما مرابطیم به دولت تـو و عظیم دراز است این مدت‌که توگفتی برما، و ازخدای توفیق می‌خـواهیم در ثبات رشد، و السلام علیك‌ورحمةالله وبرکاته.

پس بر رواحل نشستند و عزم‌بلاد خود کردند بعد از ایمان و موالات.

***

روایت‌کرده‌اند ازابن‌ابی‌لیلی که‌گفت: ازروم ملك مالی بسیار بفرستاد با رسولی به مدینه و او را فرمودکه به رسول صلی‌الله علیه و آله برسانـد، و اگررسول‌نمانده باشد بدان‌که قایم مقام باشد، وملك فرموده بودکه سه مسئله بپرسند اگر جواب بدهد مال تسلیم‌کند، و اگر جواب نشنود مال با نزد ملك برد. چون به مدینه رسید رسول صلی‌الله علیه وآله به جوار حق رسیده بـود. از قوم پرسیدکه خلیفه رسول‌کیست، اورا نشان به ابوبکر دادند.[1] نزد ابوبکر شد، گفت: توخلیفهٔ رسولی؟ گفت: بلی. گفت: مرا خبرده‌که چیست‌که خدای را نیست، وچیست‌که نزد او نیست: وچیست‌که خدای نداند.

ابوبکر خشم گرفت، گفت: کفری دیگر برکفر خود زیادت‌کردی او

۱- م: کردند

را به عمر نمودند. ازعمر سئوال‌کرد. عمر جواب داد مثل آن ابوبکر.

ابن‌عباس گفت: انصاف نمی‌دهی با این‌شخص، نه جواب مسئله‌می‌دهی، ونه می‌گویی که ما نمی‌دانیم. گفتند: تو می‌دانی؟ گفت: نه، اما آن‌کس را می‌دانم که او جواب بدهد. گفتند: کیست؟ امیرالمؤمنین، وحجت خدای بر جمله خلایق. گفتند: برخیزتا پیش‌او رویم. برخاستند وبارسول نزدامیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتند، در زدند. ازخانه بیرون آمد، قلم برپس‌گوش نهاده بود، و مداد برانگشتانش بود. ابن‌عباس‌حال‌معلوم اوکرد. امیرالمؤمنین‌گفت: بپرس هرچه می‌خواهی. مردگفت: مرا خبرده از آنچه خدای را نیست. گفت: خدای را عزوجل‌شریك نیست. گفت: خبرده مرا ازآنچه نزد خدا نیست. امیرالمؤمنین گفت: نزد خدا ظلم‌بندگان نیست. گفت: مرا خبرده ازآنچه خدانداند. گفت: آن قول شماست که مسیح پسر خداست؛ و او می‌فرماید: «قل‌اینبئون‌الله بمالا یعلم فی‌السموات والارض» خدا نمی‌داند که او را پسری هست، چنانکه شما دعوی می‌کنید.

نصرانی‌گفت: اشهدان لااله‌الاالله، گواهی می‌دهم‌که خدایی نیست جز ازو، ومحمد رسول اوست به حق وتووصی محمدی صلی‌الله علیه وآله. مال تسلیم‌به امیرالمؤمنین‌کرد. امیرالمؤمنین حسن‌وحسین‌را صوات‌الله علیهم فرمود تابرمسلمانان قسمت‌کردند.

روایت‌کرده‌اندکه درزمان رسول‌صلی‌الله‌علیه وآله‌گاوی خری بکشت. خداوند خر نزد رسول صلی‌الله عایه وآله آمد، دعوی‌کرد برخداوند گاو. مهاجر وانصارحاضر بودند. رسول صلی‌الله‌عایه وآله ابوبکر را گفت: حکم کن میان ایشان. ابوبکرگفت: بهیمه‌ای بهیمه‌ای را بکشت هیچ‌لازم نشود. عمر را گفت: تو حکم‌کن میان ایشان. عمرجواب داد مثل جواب ابوبکر. رسول به‌امیرالمؤمنین [گ ٦٣٨ ر] صلوات‌الله علیهما گفت: تو حکم‌کن میان ایشان امیرالمؤمنین‌گفت: اگر گاو در اصطبل خررفت قیمت خربرخداوند گاوباشد

و اگر درازگوش درموضع گاو رفت هیچ لازم نشود.

رسول‌صلی‌اللهعلیه وآله دست‌ها برداشت برآسمان، وگفت حمدوسپاس خدای را که کسی را ازمن عقل و کفایت دادکه حکم کند مثل حکم انبیاء علیهم السلام.

روایت کرده‌اند ازصادق، علیه‌السلام، که چون‌رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌از دارالفنا به دارالقا رحلت نمود و ابوبکر به امارت بنشست مردی را نزد وی آوردندکه خمر خورده بود. ابوبکرپرسیدکه خمرخوردی؟ گفت: بلی. گفت: چرا خوردی و آن حرام است. گفت: من مسلمان شدم‌درمیان قومی نشسته‌ام که آن می‌خورند و مباح دارند و مرا معلوم نبود که حرام است تا از آن احتراز می‌کرد.

ابوبکر نگاه با عمرکرد، گفت: چه می‌گوئی؟ درحال این مرد؟ گفت: مسئله مشکل است، علی داند. ابوبکر به غلام گفت: علـی را بخـوان. غلام گفت: نزد عالم باید رفتن، نه عالم نزد خود باید خواندن.

ابوبکر با جماعت نزد امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام رفتند، وسلمان پیش وی بود، قصه با امیرالمؤمنین بگفتند. امیرالمؤمنین‌گفت: یکی(را) با وی بفرست تا او را در مجالس مهاجر وانصاربگرداند و تفحص‌کند تا هیچ‌کس گواهی دهدکه آیهٔ تحریم براو خوانده است یا نه؟ اگر نخوانده‌اند بـراو هیچ لازم نشود. ابوبکر شخصی باوی بفرستاد هیچکس از مهاجر و انصار گواهی نداد که‌آیهٔ تحریم‌بروخواندند وبرفت. سلمان‌گفت: راه شان‌نمودی یاامیرالمؤمنین گفت: خواستم‌که تأکید حجت باشد، چنانکه فرمود:

«افمن یهدی الی‌الحق‌احق‌ان یتبع امن‌لایهدی الاان یهدی فمالکم‌کیف تحکمون.»

باب بیست و پنجم

در ذکر چیزی چند که ازعمر سؤال کردند

واو را معلوم نبود وآنچه واقع شد ازمشکلات وعمر حکم آن نمی‌دانست و امیرالمؤمنین بیان کرد[1]

بدانکه اگر ما آن سؤالات که از عمر کرده‌اند، و حوادث که در زمان او واقع شد، وعمر از جواب وحکم آن عاجز بود، و امیرالمؤمنین آن را جواب داد، و خطاها که افتاد درآنجا حکم کرد، و امیرالمؤمنین آن را به اصلاح آورد یاد کنیم مجلدی باشد[2] و ازغرض باز مانیم اما اینجا یاد کنیم.

روایت کرده‌اند که یکی از یهود نزد عمر آمد، گفت: من فتنه دوست می‌دارم وحق دشمن می‌دارم وگواهی دهم بدانچه ندیده‌ام، و گویند سائل مسلمان بود نه جهود. عمر فرمود تا او را گردن بزنند. او را بنشاندندتاگردن زنند.

امیرالمؤمنین می‌آمد، گفت: این چه حال است؟ قصه با اوبگفتند، فرمودکه او را با پیش عمر برند. او را با نزد عمربردند. امیرالمؤمنین بیامد، گفت: از بهرچه گفتی که گردن این‌مرد بزنند؟ گفت: می گوید من فتنه دوست

۱ــ م: کردند

۲ــ م: جمله بگوئیم مجلدی بیش بود

می‌دارم وحق دشمن، وگواهی دهم بدانچه ندیده‌ام

امیرالمؤمنین گفت: راست می‌گوید زن وفرزند دوست می‌دارد وایشان فتنه‌اند وحق دشمن می‌دارد و آن موت است، و گواهی می‌دهد به نادیده. رسول صلی‌الله علیه وآله را ندیده‌است. عمر اورا رهاکرد.

روایت کرده‌اند ازابوسلمةبن عبدالرحمن، که گفت شخصی (را) نزدعمر آوردندکه او را دو سر ودوبینی و دو دهان و چهارچشم ویك رو بود و دو ذکر ودود برداشت. گفتند: ای امیرالمؤمنین، میراث این چگونه دهیم؟ عمراصحاب رسول صلی‌الله علیه وآله را حاضرکرد وحسن علیه‌السلام حاضر بود. عمرگفت: [گ ۶۳۸ پ] حکم کنید[1] درمیراث این شخص. هریکی چیزی گفتند. عمرگفت: نه صواب گفتید[2] ابوالحسن علی‌بن‌ابیطالب صلوات‌الله علیه کجاست؛ گفتند: به حایطی ازآن خود رفته است، یعنی زمین از بهر عمارت. گفت: حسن نزد امیرالمؤمنین علیهماالسلام رفت، او را خبر داد، گفت: ای پسراین مشکل است، ونه‌یك حکم‌دارد. امیرالمؤمنین بیامد و قومی بااوبودند. عمرگفت، یاابالحسن، حکم کن‌درمیراث این‌شخص. گفت: درین‌بیش از یك حکم است‌اورا بخوابانند اگرهرچهارچشم‌فروگیردوازیك‌دهان‌غطیط کنددریك حال، یك بدن است، واگردوچشم فروگیرد وازیك دهان غطیط، دوشخص‌اند. حکمش این است و درین شخص یك حکم دیگر بکرد، گفت: او را طعام و شراب دهند تا سیر شود وبگذارند تابول یا غایط کند. اگر از هر دو مبال یك بار بول کند، از هر دو دبربه یك بار غایط کند یك بدن باشد، واگر ازیك مبال بول کند و ازیك نه، یا از یك مبال بول کند و از یك دبرغایط، دو بدن باشند. گفت خلق به یك‌بارفریاد برداشتند به‌تکبیر، چنانکه غلغله در مدینه افتاد.

عمربرخاست، و بوسه برسر امیرالمؤمنین نهاد، وگفت: بس اندوه‌ها

۱- ن: کنی

۲- ن: گفتی

که توازمسلمانان وابردی ومشکلات که روشن کردی. پس ایشان را به رستاق مدینه بردند، بعد ازمدتی بیامدند، و طلب نکاح کردند. عمر دیگر بار فرو ماند، نمی‌دانست که چه می‌باید کرد. کس فرستاد نزد امیرالمؤمنین، بیامد عمر سر با او بگفت. امیرالمؤمنین گفت: ایشان با یو خصومت کنند توگو، نکاح شما نتوان کرد تا من جواب ایشان بدهم. ایشان گفتند: یا امیرالمؤمنین ما را زن بده. عمر گفت: نکاح شما درست نباشد. گفتند خط ما ازکتاب خدا محو شد؟

امیرالمؤمنین گفت: بلی. دو فرج روا نباشد، وچهار چشم می‌نگرد.

دیگر بارخلق تکبیر بگفتند چنانکه مدینه بلرزید[1]. پس ایشان را با موضع خود بردند. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: چون شهوت درایشان بجنبید اندك بزیند، یکی به ساعتی پیش از دیگری[2] بمیرد؛ بعد از سه روز مردی می‌آمد برناقه نشسته، منزل عمر پرسید به طلب کفن ایشان آمده بود. یکی وقت غروب بمرد و یکی بین العشائین.

روایت است از زیدبن اسلم که گفت: اهل شام برسیدند گروهی محرم دروادی‌القری بگذاشتند، خایهٔ اشترمرغ یافتند، بشکستند و بخوردند، پس اندیشه کردند که این خایه صید است ما را چیزی لازم شود. چون به مدینه رسیدند نزد عمر رفتند، وحکایت با وی بگفتند. عمرمهاجر وانصار را با وی جمع کرد و از ایشان سئوال کرد، اختلاف کردند، بعضی می‌گفتند جزالازم بود وبعضی می‌گفتند هیچ لازم نبود. عمر گفت: شما به حال خود باشید که اینجا کسی هست که ما را فرموده‌اند که هرچه درآن خلاف افتد ازوبپرسیم. اسلم را گفت بنگر که علی درخانه است؟ اسلم بازآمد، گفت: اوبه ذی‌حسب رفته، مزرعهٔ ازآن خود. عمردرازگوش ام عطیه بستد، برنشست نزدامیرالمؤمنین

۱م: به لرزه درآمد

۲ـ ن : بیش ازیکی

رفت به ذی خشب وامیرالمؤمنین‌اصلاح زمین می‌کرد، وحسن نزد وی نشسته بود وقنبر ایستیده بود قنبرگفت: یا مولای! عمرآمد. امیرالمؤمنین‌گفت: به چه کاریااباحفص؟ گفت: حاجتی به تو دارم. گفت: کسی بفرستادی تا من بیاملمی. عمرگفت: به خانهٔ حکمت باید رفت. پس گفت: جماعتی ازاهل شام محرم به‌وادی قری بگذشتند، خایهٔ اشترمرغ‌یافتند، بشکستند. [گ ۶۳۹ر] وبخوردند چه برایشان واجب شود؟

امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام بخندید پس‌نگاه با حسن‌کرد، گفت جوابش‌ده، (حسن گفت بفرما)تا به عدد خایه فحل براشتران افکنند، آنچه بیارند ازبچه هدی باشد.

عمرگفت: باشدکه ناقه بچه بیندازد.

حسن گفت: خایه نیز فاسد شود، بچه ازآن بیرون نیاید.

روایت‌کند محمدبن‌علی‌بن‌ابراهیم، ازپدرش، ازجدش ابراهیم بن‌هاشم بن محمد، ازمحمدبن الولید، ازمحمدبن‌الفرات، از اصبغ بن نباته رحمه‌الله، گفت:

پنج‌کس را نزد عمر حاضرکردندکه ایشان را به زنا بگرفته بودند. عمر فرمودکه هریك راحدی بزنند؛ و امیرالمؤمنین علیه‌السلام حاضربود، گفت: حد ایشان نه این است.

عمرگفت: تو ایشان را حد بزن.

امیرالمؤمنین بفرمود: یکی‌را گردن بزدند، دوم را رجم‌کردند، سیوم را حدی‌بزدند، چهارم را نیمه حد بزدند، پنجم را تعزیرکردند.

عمرگفت: پنج‌کس را دریك قضیت بیاوردند، پنج حکم مختلف‌کردی که هیچ‌یك بدان دیگرنماند؟

امیرالمؤمنین‌گفت: حکم ایشان این بودکه من کردم: آن اول، ذمی بود،زنا کرده بود با زن مسلمان، ازذمت بیرون رفت، حکم اوقتل بود؛دوم

محصن است زنا کرد رجمش واجب شد؛ سیوم نه محصن است زنا کرد صد تازیانه‌لازم شود؛ چهارم بنده است زنا کرد نیمه حد،آزادش لازم شود؛پنجم دیوانه است زنا کرد حکمش تعزیرباشد. خلق عجب بماندند.

حکم دیگر، درقصهٔ معروف و مشهور[1] حال آن بودکه: مغیرةبن شعبه را به زنا بگرفتند، واودوست عمربود. اول‌ابوبکره گواهی داد، پس دوکس دیگر، زیادبن ابیه چون دیدکه عمر را ناخوش می‌آید[2] و میل او بدانست‌که حد برمغیره ثابت‌نشود، خلط‌کرددرگواهی دادن، گفت: شکمی بالای شکمی دیدم متحرك.

عمرگفت: الحمدلله، که خدای تعالی فضیحت نکرد، مردی از اصحاب رسول؛ پس بفرمود تا ابوبکره و آن دوشخص دیگر هر سه را حد بزنند. چون‌ازحدابوبکره‌فارغ‌شدند، ابوبکره‌گفت: گواهی‌دهم‌که مغیره زنا‌کرد.عمر گفت یك باردیگراو را حد بزنید[3] که مغیره را قذف‌گفت. باردوم‌امیرالمؤمنین حاضر بود، گفت: اگر ابوبکره(را) حدمی زنی، بار دوم مغیره را رجم‌کن[4] عمر خاموش شد.

بدانکه آنچه امیرالمؤمنین گفت، معنی لطیف است چون درآن اندیشه کنی، از بهرآنکه چون ابوبکره با آن دوکس گواهی دادند عمر انتظارآن کردکه زیاد گواهی دهد تا گواهی تمام‌شود. چون اززیاد گواهی طلبید و او را کراهیت عمر معلوم شد خلط کرد و لفظ بگردانید، عمرگواهی وی رد کرد و دیگران را حد زد. چون ابوبکره بعد از آن گفت، گواهی دهم که مغیره زنا کرد، عمر فرمودکه اورا باردوم حد بزنند. امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام

۱ـ م: حکمی دیگر در قضیه معروف‌مشهور

۲ـ ن: کی عمر نخوش می‌آید

۳ـ ن: بزنی

۴ـ م: حدمی زنید .... رجم کنید

فرموده، اگر ابوبکره را حکمی هست چهارگواه تمام شد، مغیره را رجم کن[1] و اگر قول وی را حکمی نیست اقامت حد، بار دوم وجهی ندارد.عمر را چون معنی این سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام معلوم شد متحیر بماند، سخن نتوانست گفت، وقوم عجب بماندندازحکم امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

روایت کند از ضمرة بن‌العاصم که او گفت: ازجوانی شنیدم درمدینه که می‌گفت: یا احکم الحاکمین، حکم کن میان ما و مادر به حق. عمر گفت: ای جوان چرا دعا برمادرمی‌کنی؟ گفت: ازبهرآنکه نه‌ماه مرا درشکم داشت و دوسال شیرداد چون بزرگ شدم و خیر از شر بشناختم ویمین از یسار، مرا براند و می‌گوید [گ ۶۳۹ پ] نه فرزند منی و ترا نمی‌شناسم.

عمرگفت: مادر توکجا می‌نشیند؟گفت: در فلان کوچه. عمر گفت: او را حاضرکنی زن بیامد و چهار برادر با وی بود، و چهل گواه نزد عمر گواهی دادندکه این‌کودك ظالم است دعوی به دروغ می‌کند و این زن بکر است، هرگزشوهرنکرده است، واین ظالم می‌خواهدکه زنی‌قرشیه رافضیحت کند در میان قبیله وعشیره. عمر جوان را گفت، چه می‌گوئی؟گفت: به خدا که این مادر من است نهٔ ماه مرا درشکم داشت ودوسال شیر داد، چون خیر از شربشناختم و یمین از یسار، ازمن بیزار شد و می‌گوید تونه فرزند منی.

عمر به زن گفت: سخن جوان می‌شنوی چه می‌گویی؟

زن گفت: یاامیرالمؤمنین، بدان خداکه به نور درحجاب شد وچشم‌ها او را نتوانند دید، وبحق محمد واولاد او،که من این شخص را نمی‌شناسم، و او دعوی باطل می‌کند و می‌خواهدکه مرا در قبیلهٔ خود فضحیت کند ومن بکرم.

عمرگفت: ترا گواهان هستند؟ گفت: بلی. این قوم. آن چهل کس

۱ــ ن: رجم کن واجب (و درهامش آمده: معنی‌آن بودکه اگر قول ابوبکره را حکمی هست چهار گواه تمام شد مغیره را رجم‌واجب)

گواهی دادند که این زن بکراست و هرگز شوهر نکرده است، و این شخص دعوی محال می‌کند تا این مستوره را فضیحت کند.

عمرفرمودکه، جوان را به‌زندان بزنند تا تفحص کنند[1] از عدالت شهود اگرعدول باشند جوان را حدقذف‌بزنند، دست جوان گرفتند و به‌زندان بردند چون می‌رفت امیرالمؤمنین رادید درراه، گفت: ای‌ابن‌عم محمد، من کودکی مظلومم، و عمر فرمودکه مرا به‌زندان برند.

[امیرالمؤمنین] علی گفت: او را با نزد عمربرید. جوان را با نزدعمر بردند. گفت: فرمودم که اورا به‌زندان برید چرا باپس آوردید؟ گفتند: علی فرمود که اورا بـا پیش عمر برید، و تو فرموده‌ای کـه عصیان علی نکنیم؛ ایشان درین سخن بودند [که] امیرالمؤمنین برسید، گفت مادر جوان حاضر کردند. امیرالمؤمنین: گفت: ای جوان، چه دعوی می‌کنی؟ گفت: این مادر من است،[3] و قصه‌باعلی بگفت. امیرالمؤمنین بـه‌عمر گفت: دستوری می‌دهی که من میان‌ایشان حـکم‌کنم. عمرگفت: چگونه حکم نکنی، ومن از رسول شنیدم‌که‌گفت: علی عالم‌تر از شماست.

امیرالمؤمنین [به‌زن] گفت: تراگواهی هست؟ [4] گفت: بلی، آن چهل مرد فرا پیش آمدند، وگواهی دادند چنانکه از پیش یاد کردیم.

امیرالمؤمنین گفت: به‌خدا که امروز حکم‌کنـم برشما بدانچه رضای خدا درآن باشد، و رسول صلی‌الله علیه وآله به من آموخت به‌زن گفت: ترا ولی هست؟ گفت: بلی، این برادران من‌اند. امیرالمؤمنین گفت: فرمـان من درشما و خواهر جایزهست؟ گفتند: بلی؛ وزن گفت همچنین، اقرارکرد

۱ـ م: به‌زندان برند چون می‌رفت

۲ـ ن: کنی

۳ـ ن: مادرست

۴ـ ن: گواهست

امیرالمؤمنین گفت : به گواهی خدا و رسول واین قوم که حاضرانند از مسلمانان، من این‌زن را بدین جوان دادم به صداق چهارصد درهم و صداق از مال من؛ و قنبر را بفرمود تا چهارصد درم بیاورد و به جوان داد ، گفت [این] به‌زن ده . جوان آن درم‌ها درکنار زن ریخت، گفت: دست زن‌گیر و بایدکه پیش من نیائی‌الاّکه اثردامادی برتو ظاهر باشد[۱]. چون جوان دست زن گرفت، گفت برخیز تا رویم. زن فریاد برداشت وگفت: الامان! الامان یا امیرالمؤمنین، ای پسرعم رسول، مرا به‌زنی به فرزندم دادی به‌خدا که این فرزند من است، مرا به‌کریمی دادند، این پسر ازو بیاوردم چون بزرگ شد مرا الزام‌کردند[این]برادران‌که اورا از خود نفی‌کنم به‌خدا که اوفرزند و جگرگوشه می است، و دل من می‌سوخت، اما این ازبیم برادران‌کردم . پس زن برخاست ودست پسرگرفت و به‌خانه رفت.

عمرفریاد [گ ۶۴۰ر] برداشت، واعمراه! اگر نه علی بودی عمرهلاك شدی- ودربسیارواقعه‌ها عمراین سخن‌گفته‌است.

روایت است از صادق علیه‌السلام که دختری نزد عمرآوردند ، گفتند: زنا کرده است، و بکر بود بکارتش به‌زنا رفته است؛ و قصه وحال این‌دختر یتیم بود، و او را یکی می‌داشت و اورا صورتی پاکیزه بود، و این مردبیشتر از اوقات به‌سفر بودی به‌تجارت. زن ترسیدکه مبادا که شوهر او را زن کند خمر با خورد وی داد ، وچند زنان همسایه را بخواند تا او را به‌دست نگاه داشتند، وزن به‌انگشت بکارت آن دختر ببرد .

چون شوهر از سفر بازآمد، زن‌گفت: دختر را بکارت ببرده‌اند، و جماعتی زنان که یاری وی داده بودند در تباه‌کردن بکارت گواهی دادندکه این دختر زنا کرده است.

۱- م: بود.

دختر را نـزد عمربردند و حال معلوم وی کردند عمر ندانست که حکم آن چیست. به‌مردگفت: برخیز تا نزد ابوالحسن رویم.

عمر باجماعت نزد امیرالمؤمنین رفتند و قصه با وی بگفتند.

امیرالمومنین به‌زن آن مردگفت: ترا گواه‌است که این دختر زنا کرده است؟گفت: این زنان همسایه من‌اند ایشان این حال می‌دانند. زنان راحاضر کرده بود. امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه تیغ[1] از نیام بیرون کـرد و نزد خود[2] بنهاد و بفرمود تا هریك ازآن زنان را به‌خانه بردند. پس زن مرد را بخواند، و حال ازو پرسید، از قول خود بـاز نه‌ایستاد بفرمود تا اورا با موضع خود بردند. و از زنان گواه یکی را حاضرکـرد و برسر زانو نشست، گفت: مرا می‌شناسی؟ من علی‌ابن‌ابی‌طالبم و این شمشیر است. و زن این مرد گفت‌آنچه گفت، اگر راست نگویی به‌این شمشیر گردنت بزنم.

زن نگاه با عمرکرد، گفت: ای عمر، الامان، تا راست بگویم.

امیرالمؤمنین گفت: راست با من بگو.

آن زن‌گفت: ازین دخترهیچ‌کار بد دروجود نیامد. اما زن چون حال دختر دید ترسید کـه شوهر او وی را زن‌کند خمر با خورد وی داد، و مـا را بخواند، تا اورا نگاه داشتیم و به‌انگشت بکارت او ببرد.

امیرالمؤمنین گفت: الله‌اکبر، من اول‌کسی‌ام کـه تفریق کرده‌ام میان گواهـان، الا دانیال نبی علیه‌السلام . پس زن را حـد قذف بزد و تفرقه کرد میان زن‌و شوهر، و مهر برآن زنان‌گواه الزام کرد چهارصد درم، دختر را بدان مرد داد به‌چهارصد درم.

پس عمرگفت یـا اباالحسن ، می‌خواهم که قصهٔ دانیال علیه‌السلام مرا معلوم‌کنی.

۱- م: شمشیر

۲- م، و به‌نزد

امیرالمؤمنین گفت: دانیال یتیم بود پدر ومادر نداشت[1] زنی پیراز بنی‌اسرائیل اورامی‌پرورید، و ملکی از ملوك[2] بنی‌اسرائیل، اورا دوقاضی بودند و ایشان را دوستی زاهـد بود، زنی‌پاکیزه داشت‌زاهد،وقت‌ها نزدملك رفتی و با اوسخن‌گفتی- ملك محتاج آن شدکه شخصی را به‌جائی فرستد به مهمی. گفتند: فلان زاهد لایق این کار است. ملك او را بدان مهم بفرستاد

زاهدبه‌قاضیان گفت: وصیت می‌کنم شما راکه نظر به‌اهل و خانهٔ من کنید تا آمدن من باشد[3] . قاضیان قبول کردند. زاهد بدان مهم مشغول شد . قاضیان هرروز به درخانهٔ زاهد آمدندی . روزی زن زاهد را بدیدند، برو عاشق شدند، طلب‌آن‌کردند که مطیع ایشان شود. زن مطیع نشد. گفتند: اگر مطیع نشوی نزد ملك‌گواهی دهیم برتو به‌زنا[4] و ترا به‌رجم‌کنیم.

زن‌گفت‌هرچه‌خواهید[5] بکنید من مطیع شما نشوم.

قاضیان نـزد ملك رفتند، گفتند: زن زاهد زنـا کرد وآن زنی معروف بود در بنی‌اسرائیل به صلاح و عفت. ملك عظیم کوفته خاطرشد ازآن سخن و ملك درحق زهد و صلاح وعفت او سخت معتقد بود.

ملك به‌قـاضیان گفت : قول شما نزد من مقبول است ، سه روز مهلت دهید بعد از سه روز اورا رجم کنید. منادی‌کردند در شهرکه فلان زن زاهد زنا کرده است فلان روز به‌رجم او حاضر شوید که قاضیان گواهی می‌دهند که زنا کرده است.

مردم در سخن‌آمدنـد وعجب بماندنـد ازین سخن . ملك به‌وزیر گفت:

۱ـ ن: مادر و پدر نداشت

۲ـ م: ملکان

۳ـ ن: تا به من‌آمدن باشد

۴ـ م: می‌دهیم به‌تو به زنا

۵ـ ن: خواهی

هیچ حیلت می‌توانی اندیشیدن درکار این عابده. (وزیر) روز سیوم ازآخرایام مهلت بیرون شد که اندیشه‌کند. کودکی رادید برهنه‌که به‌خاك بازی می‌کردند و دانیال درمیان ایشان بودن به‌کودکان گفت: بیائید تا من ملك باشم وفلان کس عابده وفلان و فلان قاضیان‌که به زنا گواهی برعابده می‌دهند. کودکان گفتند: چنین‌کن. راضی شدیم.

پس دانیال علیه‌السلام خاك جمع‌کرد و شمشیری از نی پیش خود بنهاد وگفت: این رابه‌فلان‌جا برید و این به‌فلان جا. یعنی‌گواهان را؛ وزیرایستاده و آن حال می‌شنود. پس یکی ازآن گواهان‌بیاورد، گفت: راست‌گووگرنه ترا بدین شمشیر به دو پاره کنم. چه گواهی می‌دهی برین زن عابده؟

گفت: گواهی دهم که او زنا کرد.

گفت: درکدام‌روز؟

گفت: در فلان روز عابده زنا کرد.

گفت: کی؟ گفت: فلان روز. گفت: باکه ؟ گفت: بافلان کس.

گفت: درکدام موضع؟ گفت: درفلان موضع.

دانیال گفت : او را با موضع خود برید[1] وگواه دیگررا بیاوردند.

دانیال گفت: راست‌گو به‌چه گواهی می‌دهی ؟ گفت: گواهی می‌دهم که فلان زن عابده زنا کرد. گفت: کـی؟ گفت: فلان روز. گفت: با فلان کس. گفت: در فلان موضع. گواهی این خلاف گواهی اول بود.

دانیال علیه‌السلام تکبیرگفت، و جمله‌کودکان تکبیر گفتند.

دانیال گفت: گواهی به دروغ دادند . منادی کنیدکه قاضیان گواهی به دروغ داده‌اند برفلان زن عابده. فردا حاضر شوید به‌قتل‌قاضیان. وزیرزود

۱ـ ن: بری

۲ـ ن: بیارید

نـزد ملك رفت و حـال معلوم وی کرد. ملك کس فرستاد و قاضیان را حاضر کرد و هریك را در موضعی بنشاند و همچنان کرد که دانیال علیه‌السلام کرده بود سخن‌شان مختلف بود. (چنانکه آن کودکان مختلف بـود). ملك بفرمود تا منادی کردتد که قاضیان گواهی به‌دروغ دادند برفلان زن عابده. فرداحاضر شوید به‌قتل قاضیان. روز دیگر خلق حاضرشدند و قاضیان را بکشتند.

ابوسعید خدری گوید باعمر درطواف می گشتم چون به‌حجرالاسود رسید گفت می‌دانم که تـو سنگی و سود وزیانی نتوانی کـرد واگر نه‌آن بودی که دیدم رسول صلی‌الله علیه وآله بوسه برتو می‌داد (من) بوسه برتو ندادمی.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: خاموش باش که او سود و زیان می کند عمر گفت از کجـا می گوئی؟ گفت: از قرآن. گفت: کجاست در قرآن؟ گفت: قوله تعالی، «واخذ ربك من بنی آدم من‌ظهورهـم ذریتهم و اشهدهـم علی انفسهم، الست بربکم قالوا بلی شهدنـا ان تقولوا یوم القیامة انـاکنا عن هذا غافلین»

خدای تعالی ذریت آدم بیافرید و ایشان را معلوم کرد که او آفریدگار ایشان است و ایشان بندگان، و برایشان خطی نوشت و در میـان این سنگ نهاد وگفت: گـواه باش هرکرا نزد تو آید و استعلام تـوکند روز قیـامت از بهروی گواهی ده. پس او سود و زیان می کند. عمرگفت: پناه می گیرم به‌خدا که من زنده باشم در میان قومی که علی در میان ایشان نباشد.

روایت کرده‌اند که روزی عمر به امیرالمؤمنین گفت: چیزی چند هست که غافل شدم ازآن کـه از رسول صلی‌الله علیه وآلـه بپرسیدمی، اگر نزد تو جواب هست مرا معلوم کن یا علی.

امیرالمؤمنین گفت: آن چیست؟

گفت: وقت هست کـه در خـواب چیزی می‌بینی چون بیـدار می‌شوی

۱ـ م: منادی

گویی که در دست داشته‌ای، ووقت هست که خواب می‌بینی و آنرا صحتی نمی‌باشد؛ و یکی دیگری را (می‌بیند) و اورادوست می‌دارد و یکی رامی‌بیند و دشمن می‌دارد و میان ایشان هیچ معرفتی نبوده است؛ و یکی چیزی‌به‌چشم می‌بیند و می‌شنود روزگار دراز، پس فراموش می‌کند در وقت حاجت و در وقت غیرحاجت یادش می‌آید.

امیرالمؤمنین گفت: آنچه گفتی که در خواب می‌بیند خدای تعالی می‌فرماید: «الله یتوفی‌الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك‌التی قضی علیها الموت و یرسل‌الاخری الی اجل مسمی».

هیچ‌کس نباشدکه‌بخسبدالا که شبه موت درو‌باشد آنچه درخواب دید، در حال آنکه روح از بدن مغارقت می‌کند آن از ملکوت باشد و هر چه آن وقت بیندکه روح باتن می‌آیدآن ثهاویل شیطان باشد؛ وآنچه یکی را بیند و او را دوست دارد بی‌معرفتی و دیگری بیند و دشمن دارد بی‌معرفتی، خدای تعالی ارواح را پیش از ابدان بیافرید به دو هزار سال، ومقر ایشان در هوا بود به‌یك دیگر می‌رسیدند بوی به یك دیگر می‌کردند چنانکه اسبان بوی به یکدیگر می‌کنند هرآنچه آن روز یکدیگر را بشناختند ایشان را با هم الفت باشد وآنچه یك‌دیگررا نشناختند میان ایشان بغض و عداوت باشد؛ اما آنکه چیزی سال‌ها دیده باشد و شنیده ودر وقت حاجت فراموش‌کند هیچ دلی‌نیست الا که او را هاله‌ای باشد چنانکه آن ماه چون هاله گرددل درآید چیزها فراموش‌کند آنچه دیده و (شنیده) باشد.

عمرگفت: راست گفتی، مرا بعد ازتو خدا زندگانی مدهاد، و نه در در شهری باشم‌که تو درآنجا نباشی.

روایت‌کرده‌اند از عطا از طاووس‌که گفت: قومی از یهود نزد عمر آمدند درزمان امارت وی، (به عمر) گفتند تو والی امری بعد ازنبی شما،

آمده‌ایم[1] که سئوالی چندکنیم اگرتوجواب دهی ایمان آوریم و تبع توشویم.

عمر گفت: بپرسید هرچه خواهید تا جواب دهم.

گفتند: خبرده ما را ازقفل‌های هفت آسمان وکلیدهای آن، وخبرده‌ما را ازکوری‌که می‌رفت با خداوند، و خبرده ما را از آنچه انداز قوم خود کرده و اونه‌ازانس است و نه ازجن؛ وخبرده مارااز موضعی که یك‌بار آفتاب برآن طلوع کرد و هرگز برآن طلوع نکند؛ و خبرده ما را از پنج تن (که) خلق ایشان نه درحم بود؛ و خبرده ما را از یك و دو وسه وچهار وپنج وشش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده.

گفت: عمر ساعتی سر درپیش افکند، پس سربرداشت، گفت: چیزی از عمر پرسیدی که عمر را علم بدان نیست. اما پسر عم رسول خدا شما را خبر دهد بدین چه شما از من پرسیدید[2] پس کسی به طلب علی فرستاد.

چون امیرالمؤمنین بیامد عمر گفت: یااباالحسن، جماعت یهود از من چیزی چند پرسیدند و شرط کرده‌اندکه اگر جواب آن بدهی مسلمان شویم و ایمان آریم به رسول صلی‌الله علیه وآله. امیرالمؤمنین ایشان را [گ ۶۴۱پ] گفت: مسایل‌برمن عرضه کنید. ایشان چنانکه از عمر سؤال کرده بودند با امیرالمؤمنین بازگفتند. گفت: می‌خواهید که چیزی دیگر پرسید غیر ازین؟ گفتند: نه‌ای پدر شبیر وشبر.

امیرالمؤمنین گفت: قفل‌های‌آسمان شرك است وکلیدها: اشهدان‌لااله الاالله‌ومحمد رسول‌الله؛ و آن‌کورکه با خداوند می‌رفت ماهی بودکه یونس علیه‌السلام‌درشکم وی‌بود؛ (و ماهی دربحرهای‌هفت‌گانه می‌رفت. وآنچ‌انذار قوم خودکرد کی نه از انس بود و نه از جن‌بود آن مورسلیمان‌بن داودعلیهما السلام‌بود).موضعی که یك‌بار آفتاب برآن جست و هرگز دیگر برآن موضع

۱- ن: آمدیم

۲- ن: بدینچ شما از من پرسیدی

نجهد آن بحر بودکه (خدای تعالی نجات) موسی [علیه‌السلام] داد ازآن و فرعون و اصحاب او را در آن جاغرق کرد، و آن پنج که خلق ایشان نه در رحم بود آدم بودوحوا (علیهما السلام) و عصای موسی که چون ثعبان شد و ناقهٔ صالح و کیش‌ابراهیم علیهم‌السلام؛ اما آنچه یکی است، خدای تعالی که شریك ندارد، وآنچه درواست‌آدم وحوا، وآنچه سه است جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل، و آنچه چهار است توریت و انجیل وزبور و فرقان، و آنـچه پنج است نمازهای فریضه در شبان روزی، و آنچه شش است، قوله تعالـی: «و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی‌ستةایام»، وآنچه هفت است قول قول خدای تعالی: «وبنینا فوقکم سبعا شداداً»، وآنچه هشت است، «ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة»، و آنچه نه است آیات‌که بـه موسی داد: «و لقدآتینا موسی تسع آیات بینات»، وآنچه ده است: «وواعدناموسی ثلثین‌لیلة واتممناها بعشر»، وآنچه یازده است برادران یوسف، چنانکه فرمود: «انـی رایت احد عشرکوکبا» وآنچه دوازده است امرخداست به موسی علیه‌السلام: «اضرب بعصاك‌الحجرفانفجرت منه‌اثنتا عشرةعینا»

چون یهود این بشنیدند، گفتند: گواهی دهیم‌که خدا یکی‌است ومحمد بنده ورسول اوست، و توابن عم ووصی‌رسولی. پس روی با عمر کردنـد و گفتند: گواهی دهیم‌که این برادر رسول است و او سزاوارتر است بدین مقام از تو وجمله مسلمان شدند، و شرایع و دین نیك بپا می‌داشتند، وفرض وسنت از امیرالمؤمنین بیاموختند.

روایت‌کرده‌اندکه روزی دیگرجهودی بیامدنزدعمر، گفت: امیرالمؤمنین تویی؟ گفت: بلی. جهودگفت: امت مشکلات از توپرسند؟ عمرگفت: هرچه خواهی‌بپرس‌تاجواب دهم. جهود ازو پرسید کدام‌یکی‌است که‌اورا دوم نیست، و دویی‌که اوراسوم‌نیست، وسه‌ای‌که چهارم‌ندارد، وچهاری‌که (او را) پنجم نیست، وپنجمی کـه او را ششم نیست، وششی کـه او را هفتم نیست، و هفتی

کش هشتم نیست، و هشتی که نهم ندارد، و نهی که دهمش نیست، و دهی که او را یازدهی نیست و یازدهی کش[1] دوازدهم نیست ، و دوازدهی که کش سیزدهم نیست.

عمر سر درپیش افکند و سرانگشت در زمین می‌زد. جهود گفت: اگر جواب‌داری‌مرا جواب ده. عمرهیچ نگفت. مردجهودگفت: ای‌عمرتوبدین‌علم که تراست مستحق این مقام نیستی. ابوایوب انصاری برخاست. جهود گفت: ساکن، که‌عمر این ساعت دل مشغول است، برخیز وبا می بیا تاترا نزد. آن کس بـرم که درحال جواب بدهد. جهود با ابوایوب نزد امیرالمؤمنین رفت ابوایوب قصه باامیرالمؤمنین بگفت. جهودگفت: ای پسرعم رسول، من ازین امیرشماسخت غمناك وحیران‌شدم. جواب یك‌سؤال‌نداد، ازامیرچنین‌دین‌خراب شود وملت مندرس [گردد] محمد اگررسول بودی امیری بنشاندی‌که محتاج کس نبودی، و هر چه امت محتاج آن باشند از دین [گ ٦٤٢ ر] و شرایع دانستی. مگر آن محمدکه رسول خواهد بود همچنان نیامده است؟

امیر المؤمنین‌گفت: دین ما هرگز ویران نشود هرچه تو خواهی از من بپرس‌تا ترا جراب دهم ازنص قرآن. جهود مسایل جمله که ازعمر پرسیده‌بود برشمرد. امیرالمؤمنین‌گفت: این سهل است، من جواب گویم بشرط آن که چون جواب شنیدی به حق‌مسلمان شوی. آنچه یکی‌است که او را دوم نیست خدای عزوجل، و آن دوکه سیوم ندارد ماه و آفتاب، و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنان، و چهاری‌که پنجمش نباشد[2] چهار زن باشندکـه مـرد را حلال بود وپنجم نتواند خواست، وآن پنجم‌که اورا ششم نباشد نمازپنجگانه در شبان روزی[3] و آن شش‌که او را هفتم نباشد جهات ششگانه پیش و پس

۱ـ م: و یازدهی‌اش‌که

۲ـ ن: نباشداورا

۳ـ م: شبانروز

و راست و چپ وزیر وبالا، و آن هفت‌که او را هشتم نیست آن هفت شب است‌که خدای درقرآن می‌گوید، سبع لیال و هفت آسمان است، وآن هشت کش نهم نباشد حملهٔ عرش، و آن هشت روزکه در قرآن یاد کـردیـم، سبع لیال وثمانیة ایام حسوماً و آن نه‌که آنرا دهم نباشد حمل زنان‌که در نه مـاه زنان را وضع‌باشد، و دهی‌کش یازدهم نبود آن ده روزکه برسی روز موسی زیاده‌کرد تا چهل تمام شد درمناجـات مـوسی علیه‌السلام، و ده روز روزهٔ عوض دم متعه سه درحج و هفت (روز) چون با خانه آید، و آن یازده‌که‌او را دوازده نباشد برادران یوسف علیه‌السلام، «انی رایت احد عشرکـوکباً» و دوازدهی‌که سیزدهم ندارد (دوازده) چشمه‌که از سنگ روانه شد چون موسی عصابرآن زد و دوازده نقباء بنی‌اسرائیل و دوازده امامان از آل‌محمدعلیهم‌-السلام و دوازده بروج.

جهود چون این‌سخن بشنید، گفت: اشهدان لااله‌الاالله. گواهی دهم‌که خدا یکی است و محمد رسول اوست، و تو وصی وخلیفهٔ محمدی بحق، و علم ابنیا علیهم السلام جمله نزد تواست، و من در توریت همچنین خواندم.

روایت‌کرده‌اند ازفتوحی‌نیسابوری‌که اوگفت، شنیدم ازامام ابوالفضل کرمانی‌روزآدینه درماه شعبان‌که برسرمنبردرشهر مرو روایت‌کرد به اسانید، که در زمان عمر مردی بود در مدینه صالـح و درویش، زنی عـابده داشت و (زن) حـامل بود چون (وقت) وضع حمل بود به‌شوهر گفت، مـرا چیزی چرب می‌باید گوشت پارهٔ یا هر چیز (ی) دیگر از هرچربی‌که باشد ازبهرمن ترتیب ده[1] باشدکه [من چون] آن بخورم این رنج (وضع) حمل برمـن آسان گردد. مرد غمناك شد، گفت: ای زن می‌دانی من برهیچ قادر نیستم‌که ازبهر توگوشت خرم واگرمرا چیزی بودی ازتودریغ نداشتمی وهیچ چاره نمی‌دانم در تحصیل‌کردن‌آرزوی‌تو. ایشان‌درین حکایت بودند ناگه‌گاوی ازخانه‌درآمد

۱ـ م: ترتیب کن

و پیش مرد بایستاد. زن به شوهر گفت: این گاو را بکش که عطاست که خدا فرستاده است‌وهیچ اندیشه‌مکن. شوهر گفت: ای‌زن، گاوی که از آن من‌نیست بکشم؟خداوندش آگاه شود ازمن قیمت خواهد ومن‌هیچ ندارم، واز عمر مرا ملامت رسدکه‌گاوی‌که نه ازآن‌باشدکشته باشم. مردگاو ازخانه‌بیرون‌کرد و خاطرش‌مجروح بودکه چیزی‌حاصل‌نمی‌تواندکه زن بخورد وزن دررنج‌وضع حمل‌بود. گاو دگر بار بازآمد و نزد مرد بایستاد.زن‌گفت: بکش این گاو را که خدای (تعالی) او را می‌فرستد وازگوشت وی‌کبابی بمن ده، باشدکه‌ازین رنج راحت یابم. مرد گفت: من فرمان تو نخواهم برد دریـن معنی‌گاوکسی بکشم‌که چون خبر [گ ۶۴۲ پ] یابد مرا نزد عمر برد و مستوجب ملامت و غرامت شوم، من‌طاقت عقوبت عمرندارم. گاو را بیرون‌کرد و درخانه سخت ببست.[۱] مرد وزن‌غمناك وعاجزمانده، بارسیوم‌گاو (بیامد و) در خانه بشکست و درخانه بایستاد. زن گفت: ای مرد، برخیز و این گاو را بکش‌که احسانی است‌که خدای عزوجل با ما می‌کند وهیچ اندیشه مبر.

چون‌گاو بار سیوم بازآمد و در خانه بشکست جوان برخاست گاورا بکشت وکبابی برآتش نهاد و به‌زن داد. چون زن آن‌کباب بخورد در حال وضع حمل ببود، پسری آورد خوب روی، مرد خرم شد[۲] که زن فارغ شد وپسری آمد. و این جوان را همسایـه‌ای بود دشمن وی، نزد خداونـد گاو رفت، گفت: فلان‌کس گـاو تو بکشت. خداونـد گاو نزد عمر رفت وحال معلوم وی کرد. عمر کس فرستاد و جوان را نزد عمر بردند و خلق مدینه به‌نظاره جمع شدند کـه حال به‌چه می‌رسد. عمرحـال ازو پرسید. جوان قصه چنانکه رفته بود بـاوی بگفت. عمر جوان را گفت: ای مکار ملعون، گـاو مرد دزدیدی وکشتی. به‌افلح گفت: این مرد [را] به‌بازار بر، و دستی و پای

۱ـ م: سخت‌کرد

۲ـ ن: مرد خورم شد

ازو جدا کن. افلح جوان را به‌بازار برد و خلق مدینه‌از دنباله[1] وی، هرکسی سخنی می‌گفتند. پس روغن بتابانیدند تا چون قطع کرده باشد دست وپایش در روغن فرو کنند. جوان آن‌حال بدید طمع ازخود منقطع‌کرد، پناه‌باخدای تعالی بـرد، می‌گفت: خدایـا بحق محمد و اهل بیت محمد و بحق امامـان معصوم که ذریت محمد خواهند بود کـه مرا ازین بلا و محنت فرج فرستی خلق در نظاره بودند و جوان دعا می‌کرد و می‌گریست که ناگه امیرالمؤمنین علیه‌السلام (برسید) پرسیدکه چه می‌باشد؟ حال با وی بگفتند.

امیرالمؤمنین چون از حال جوان خبر یافت، گفت: صدق‌الله و صدق رسوله، راست‌گفت خدا و رسول او. پس به‌افلح گفت: جوان را به مسجد بر نزد عمر تا من بیایم، و حکم این حال بکنم. چنانکه رسول صلی‌الله علیه‌ـ وآله مرا خبر داده است. جوان را نزد عمربردند. امیرالمؤمنین بیامد، فرمود تا خصم را حاضرکردند. گفت: چه دعوی می‌کنی برین جوان؟ گفت: گاو من کشته‌است و چند گواه آورد که این‌گاو ازآن او بود، این جوان دزدیده است (وبکشته).

امیرالمؤمنین علیـه‌السلام چون قصه بشنید تیـغ بـرکشید و سرآن‌کس بینداخت که برجوان دعوی می‌کرد. پس به‌قوم گفت: ای قوم، من این بهـ فرمان رسول صلی‌الله علیه وآله کردم نـه از رأی خود و من برهان این سخن شما را روشن‌کنم. پس فرمود تا سرگاو و سرمرد هردو پیش وی آوردند، و امیرالمومنین لبهای مبارك می‌جنبانید و دعـا می‌خواند، آنگه اشارت کرد برآن کشته، گفت: چه یـافتی؟ گفت بهشت یافتم. امیرالمؤمنین‌گفت: حال بازگوی سرکشته به زبان فصیح گفت: ای علی، خدای تعالی درجه تو عالی کناد واز غمان فرج زهاد، چنانکه مرا ازآتش دوزخ برهانیدی قضاء (حق کردی)، ومن از تو خشنودم، بدانید ای قـوم، که من از حال ضرورت و

۱ـم: دنبال

و دست تنگی شبی به‌دزدی رفتم به‌خانهٔ پدراین جوان. پدرش آگاه شد وفریاد برداشت من او را بکشتم و این گاو را بیاوردم، و در خانه می‌داشتم سه‌سال پنهان از مردم، دیك از خانه بیرون شد و به‌خانه جوان رفت او را بکشت ، گاو از آن جوان بود و خون پدر وی درگردن من بود تو حکم بحق کردی و مرا از آتش دوزخ نجات دادی و به‌بهشت رسانیدی، و من پشیمانم از آنچه کردم. پس امیرالمؤمنین اشارت کرد به‌سرگاو بریده. سرگاو به‌آواز آمد به زبان فصیح گفت: ای شیر یزدان و خلیفه و ابن‌عم رسول قصهٔ من [گ۶۴۳] چنان بودکه سر مرد بازگفت و من حق و مال این جوان بودم که مراکشت و تو حکم کردی به شرع خدا و رسول، چنانکه خدا ترا معلوم کرده بود حق کردی آنچه‌کردی، و این شخص را از آتش دوزخ برهانیدی.

خلق چون‌آن‌حال دیدند متحیرفرو ماندند. و عمرگفت: اگرعلی‌نبودی عمر هلاك شدی؛ و عمر مثل این در بسیار واقعه‌هاگفته باشد. و اگر خواهیم که حوادث‌که در زمان ابوبکر وعمر وعثمان حادث شده است و ایشان از جواب آن و حکم آن عاجز و متحیر مانده‌اند، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان آن مشکلات‌کرده جمله یادکنیم به‌یك جلد به آخر نرسد. اما این‌قدر که یادکردیم غرض تنبیه قوم بود از حال شیوخ ایشان؛ و این و صد چندین[1] در کتب سیروتواریخ مذکورست و مسطور (است) به اسانید اهل‌سنت وجماعت و انکار آن عناد بود.

۱ـ م : صدچنداین

باب بیست و ششم

در ذکر قصهٔ امیرالمؤمنین و خالدبن‌الولید و قطب آسیا که در گردن وی کرده بود

روایت کند جابربن عبدالله‌الانصاری وعبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهم، گفتند: روزی وقت چاشتگاه نزد ابوبکر بودم؛ جمعی[1] از صحابه رسول صلی‌الله‌علیه و آله، ناگاه خالدبن ولید می‌آمد، با لشکری بسیار، غبار[ی] برخاست واسبان شیهه می‌زدند و قطبی بزرگ‌آسیا درگردن وی، وسروبنش با هم آورده و بر پیچیده، (و آن) مثل طوقی درگردن خالد و ازگرانی‌آن به رنج می‌آمد. خالد از اسب فرو آمد و برابر ابوبکر بایستاد، مردم جمله‌نظر به‌خالد می‌کردند و از آن حال متعجب ماندند. خالدگفت: عدل باشد ای پسر ابو قحافه از خدای تعالی، که ترا در موضعی بنشاندکه نه اهل‌آن باشی! و ارتفاع تو بدین منزلت مانند ماهی است که در آب بمیرد پس بر سرآب افتد، و آن وقت‌برسرآب افتدکه هیچ حرکت دروی نمانده باشد، توازکجا و سیاست لشکر! و حکم و احکام از کجا! و تو در منزلتی باشی به نسب ناقص و به‌حسب دون، و به قوت ضعیف و اندك تحصیل، نه‌عهدی نگاه‌توانی داشت و نه آتشی برتوانی افروخت، خدای تعالی جزای خیر مدهاد[2] پسر صحاك را، که ترا در مجلسی و موضعی بنشاندندکه سزاوار آن نیستی واهلیت

۱ـ م: جماعتی
۲ـ ن: مدها

آن نداری. من ازطائف بازگردیدم در طلب مرتدان علی ، ابوطالب را دیدم با جماعتی از ایشان که تیز نگرند، به‌گوشه‌های[1] چشم، از حسد تو و غصه تو درگلوهای ایشان گرفته است و چشم‌های ایشان ریش شده است بدین منزلت، یکی از ایشان عمار پسر سمیه سودا، و مقداد پسر جناده، و ابوذرغفاری ، و زبیربن‌العوام و دوکردك یکی را برو می‌شناسم، و یکی اسم حبشی موی روی برمی‌آرد ، و او لایق علی است . بانك برمن زد و پسر عقیل نزد وی نشسته‌بود، من‌در روی اوکواهیت دیدم وحسد درسرخی‌چشمهای او دریافتم، و او زره رسول صلی‌الله‌علیه وآله پوشیده بود ورد ای سحاب از آن‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برافکنده ، و عقاب را زین‌کرده بودند از بهر او، تابرنشیند و او برکنار آبی فروآمده [بود]. چون مرا دید چابك در ایستاد و سردرپیش افکند به‌خشم و غضب و محاسن‌خود به‌دست‌گرفت و من بشتافتم و اوراسلام [گ ٦٤٣ پ] کردم تا دفع شر اوکنم به سلام، و خشم وغضب وی ساکن شود و من با وی در آن موضع فروآیم که آبی و موضعی خوش بود؛ چون فروآمدم عماربن یا سر ابتدا کرد به سخن زشت. و محض عداوت او مرا می‌ترسانید به استهزا و سخریت، بدان رأی بد توکه مرا فرموده بودی به‌قتل علی (پس علی) نگاه‌بامن کرد سخن درگلوی وی بگرفنه بود۔ چنانکه همهمه درگلو شیر، وآواز رعد، به‌خشم مراگفت: تو خواستی کرد یا ابا سلیمان ؟ گفتم به خداکه اگر (او) اقامت بدان‌کردی[2] من‌گردن تو بزدمی، یعنی‌ابوبکر چون مرا فرموده بودکه چون من سلام نماز باز دهم تو شمشیر برگردن علی زن و سر او بینداز؛ پس ندامتش آمد؛ پیش از سلام، گفت: آنچه فرمودم مکن یا خالد.

وقصه این[در] تبصرةالعوام یادکردیم.

۱– م، ن: بگوشها

۲– م: اقامت‌کردی بدان

خالدگفت: چون من این سخن بگفتم خشم‌گرفت زیادت از آن‌که‌بود، و از طبع عادتی پدان طبع رفت‌که او را باشد نزد غضب ، و تیز نظر به من می‌کرد، دانستم‌که ازغایت خشم عقل‌ازو رفت. پس مراگفت: یاابن‌اللخنا، و لخنا آن زنی باشدکه‌کندی ازوآید، مثل تو باشدکه اقدام نماید برقتل من، یا جسارت آن داردکه نـام من در لهوات بگردانـد ، یعنی برزبان آرد آن لهواتی، که‌کلمهٔ حق بدان نگفته باشد، من از قتلی تو نیستم و از قتلی‌صاحب تو و مقتل خود و قاتل را مـی‌شناسم و بدان عالم‌ترم از تـو به‌نفس تو. پس دست‌کرد و سردوش من بگرفت ومرا به‌خودکشید ومی‌برد تاآسیای‌حارث‌بن کلدةالثقفی دست‌کرد واین قطب بدین غلظ‌که می‌بینی به هر دودست درگردن من‌کرد و می‌پیچید. چنانکه‌کندرگرم‌کـرده برپیچید.[۱] و این لشکـر من جمله ایستیده بودند[۲] خشم و شر او از من باز نتوانستند داشت، خدای تعالی ایشان را جزای خیرمدهاد[۳]که ایشان چون خشم ونگرستن او دیدند متحیر ومدهوش شدند، روح زندگان[۴] ازایشان برفت، عرق از پیشانی می‌باریدند، گوئیا(که) ملك‌الموت رادیدند. بدان خدای‌که آسمان‌ها بی‌ستون برافراشت‌که صد مرد از عرب قصدآن‌کردندکه این‌قطب ازگردن من‌بگشایند نتوانستند. یکی‌عاجزتر خلق مراگفت: این سحـراست که اوکرده است، یـا قوت ملك در ذات او مرکب‌کرده‌اند. این قطب از من بازگشا اگر خواهـی‌گشود و حق من ازو بستان اگر دادخواهی دادو اگر تەمن با مقر وعزخود شوم نزدقبیله وعشیره‌که علی‌ابن‌ابیطالب عاری در من پوشانید و مذلتی به من رسانیدکه خوار شدم و خلق برمن می‌خندند و استهزا می‌کنند.

گفت؛ ابوبکر نگاه با عمرکرد ،گفت نمی‌بینی‌که چه ازین مرد ظاهر

۱- م: می‌پیچند
۲- م: ایستاده بودند
۳- م: مدها
۴- م: زندگانی

می‌شود، گوئی امیری و ولایت من ثقلی است بردوش او، یا غصه است در سینهٔ او.

عمر گفت: درو دعابهٔ است یعنی بازی گردن، ترك آن نمی‌کند تا او را در موضع هلاك آورد، و ازآنجا باز در نشود وجهلی وحسدی در اندرون وی مستحکم شده است مثل آنکه خون در رگ آدمی، آن را رها نکند تا آن وقت‌که خواری نبیند و در موضع هلاك نه‌افتد.

ابوبکر به‌شخصی‌که ازقوم حاضربودند، گفت: قیس‌بن سعدبن عباده را بخوان، من نمی‌دانم هیچ‌کس را [قوت آن باشدکه] این قطب ازگردن خالد [گ ۶۴۴ ر] بیرون تواندآورد[1] جز از قیس، به‌قوتی‌که او را هست؟ و طول قیس هشت وجب بود و عرضش پنج وجب، قوتی عظیم داشت، و بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌کس به‌قوت قیس نبود. اورا حاضرکردند.

ابوبکرگفت: ای‌قیس، تو به‌قوت و شجاعت معروف و مشهوری. این قطب ازگردن خالد، برادر تو، بیرون‌کن. قیس‌گفت: چرا خالد خود بیرون نیاورد، مردی وقوت وشجاعت دارد.

ابوبکرگفت: اگربرآن قادربودی خود بیرون آوردی.

قیس گفت: چیزی‌که خالد برآن قادر نباشد و او چشم و چراغ لشکر است وشمشیرشما براعدا، من چگونه برآن قادر باشم!

عمرگفت: استهزا وسخریت درباقی‌کن ومشغول شو بدانچه ترا از بهر آن حاضرکرده‌اند. (قیس‌گفت: مرا حاضرکردی‌که از من سئوالی‌کنی یامرا اکراه‌کنی. عمرگفت: اگربه‌رغبت نکنی اکراه‌کنند.)

قیس‌گفت؛ خدا مخذول‌کناد آن‌کس را که مثل تو اکراه وی‌کند یابن صهاك، شکم تو عظیم است وکرشت[2] بزرگ واگر تو این بکنی از تو عجب

۱ـ نسخه اصل: تواند آورد

۲ـ کرشت (کرش، بفتح‌کاف وکسر راء دراین نسخه اعراب‌گذارده واضافهٔ ملکی ←

نباشد. عمرخجل شد وسرانگشت بردندان می‌زد.

ابوبکرگفت: ای‌قیس، رهاکن عمررا وآنچه‌گفت، وبدان مشغول شو که ما از تو می‌طلبیم.

قیس گفت: به‌خدای‌که اگر توانستمی نکردمی. آهنگران مدینه جمع کردند. ایشان‌گفتند: این را تا به‌آتش‌گرم نکنیم بیرون نتوان آوردن.

ابوبکر نگاه باقیس‌کرد و از سرخشم‌گفت: والله‌که تو ازبیرون‌آوردن این قطب عاجزنیستی، اما تو نمی‌خواهی‌که چیزی‌کنی‌که دوست تو وامامت ترا بدان عتاب‌کند، واین عجب‌تر از آن نیست‌که پدر تو طلب امارت‌کرد تا اسلام بازگزارد، غولج، اهل اسلام راعوج. غولج دویدن اسب باشد. یعنی اسلام برود وامت‌کج بازمانند، یعنی‌گم‌راه پس خدای‌تعالی شوکت ونخوت اوناچیزکرد واسلام عزیزگردانید به‌دوست خود، ودین راقایم بداشت به‌اهل طاعت خود، و تو این ساعت درکید وعصیانی و از ماها می‌گردی به‌جهتی غیرآن‌که ما طلب می‌کنیم ومی‌پنداری‌که رأی وبصیرت تومانند آن بنی‌هاشم است؟

قیس ازخشم‌وغضب افروخته‌شد، گفت: ای‌پسرابوقحافه، نزدمن‌جواب توهست به‌زبانی فصیح می‌گویم‌ودلی قوی، اگرنه بیعت بودی واگرچه‌به‌دست با تو بیعت‌کردم وبه‌دل نکرده‌ام ونه‌به‌زبان، هیچ حجت نیست مرا وتراوجمله خلایق را درعلی بوطالب در روز غدیرخم[۱] وبیعت من وآن این قوم مثل آن

←

است به‌تاء یعنی‌کرش تو) اما در فرهنگ معین بضم‌کاف وراء آمده و چنین‌گوید:

کرش‌ریسمانی راگویندکه‌ازموی بافته‌باشند:

هرکه با دولت تو کرده‌کرش کرده درگردش زمانه‌کرش ـ(پوربهای جامی، جها)

[من‌رسول‌الله: الانصارکرشی وعیبتی] مصحح

م: شکم تو عظیم است وزشت بزرگ

۱ـ م: درعلی‌بن ابیطالب روز غدیرخم

است که خدای تعالی می‌گوید: «کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثاً» این قول می‌گویم ومرا از توهیچ ترسی وبیم نیست واز تعدی وظلم تو واگرقـول من بشنوی درصلاح برتوگشوده شود و پدرم اگرطلب خلافت کرد او سزاوار آن بود چون منازع توباشی در خلافت. یعنی اگرتو خلافت را شایسته باشی‌پـدر من اولی‌تر، که پدر من شجاع و دلیراست، سخی، عطـادهنده، سید و بزرگ انصاراسلام است، به‌خلاف تو نعجهٔ عرجا، نعجه: میش ماده باشد، عرجا: لنك، والدیك الناقش، ای‌المنقوش، یعنی خروس پرها برکنده، نه‌حسبی کریم داری ونه‌نسبی خالص، ونه‌عـزی قدیم. به‌خداکه اگردگرنام‌پدرمن بری‌لجامی برسرتوکنم که دهانت پراز خون شود. رهاکن ما را تا خوض [گ۶۴۴ر] در گمراهی وضلالت تو می‌کنیم. باآنکه ما عالمیم به‌ترك حق، وپیروی باطل.

وآنچه گفتی که علی‌امام من‌است والله که انکار امامت وی نکنم‌وجحود ولایتش، چگونه نقض آن‌کنم و من با خدا و رسول عهد کرده‌ام به‌ولایت و امامت او، باری‌عزوجل مرا ازآن بپرسید، ومن بانقض بیعت توبه‌قیامت آیم دوست‌تر دارم ازآنکه با نقض عهدخدای عـزوعلا ورسول وی صلی‌الله علیه‌و آله، وخلیفه ووصی رسول. توامیر قوم خودی این‌هاکه به‌تو راضی شدنداگر خواهند ترارهاکنند واگر خواهند معزول‌کنند. بازگرد ازین دلیری‌که‌کردی، وترك‌کن امثال‌این مقالت‌گفتن درحق‌کسی‌که اوبدین امارت وخلافت اولی‌تر است ازتوبنفس تو. گوی‌که من بدین فیل دیبال می‌نگرم که بلندگردانندچنانکه ابررا ببرند وتو بدانی‌که حال‌که بتر.

وآنچه گفتی‌که من از توهاگردیده‌ام با خدای تعالی و رسول و ولی و وصی‌گردیدم‌که مولای من است وآن تو وجمله خلایق. پس‌گفت آه، ثم آه، اگرثبات قدم من بودی و تمکن، ترا بینداختمی چنانکه منجنیق سنگ اندازد، ممکن‌که این بباشد وعیان‌کفایت باشد، از خبر.[1] غرض وی ازین اشارت که

۱- نسخه اصل: اگرخبر

کرد بعضی به‌رمز وبعضی به‌صریح آن است که تو امارت را نشایی و این‌نه حق وشایستهٔ تواست بلکه حق امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است.

پس قیس برخاست با خشم وغضب جامه بیفشاند وردا درپای‌می‌کشیدو می‌رفت ونفس برمی‌کشید وقومی از انصار باوی برفتند. ابوبکر پشیمان شد ازآنچه به‌قیس گفته بود. وخالد درمدینه می‌گردید وطاب کسی می‌کرد که قطب ازگردن وی بیرون آوردکس نیافت تاآن وقت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مدینه رسید.ابوبکررا خبرشد از رسیدن امیرالمؤمنین. (ابوبکر)[1] اقرع‌بن‌سراقه باهلی واشرص‌بن اشجع ثقفی را نزد امیرالمؤمنین فرستاد تا اورا پیش‌ابوبکر آرند. چون ایشان به‌درخانهٔ علی رسیدند، او فرو می‌آمد ازمرکوب. گفتند: ابوبکر ترا می‌خواند از بهرکاری‌که اوبه‌سبب آن[2] عظیم دل مشغول است، در مسجد رسول نشسته است، انتظار تو می‌کند تا تو نزد وی روی. امیرالمؤمنین جواب ایشان نداد. گفتند: جواب ابوبکر چه گوئیم؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: بدادب است این ادب شما برکسی‌که از سفر می‌آید، لازم نبودکه پیش دیگری رود از بهر قضا حاجت وی‌الابعد ازآنکه‌درمنزل ومقام خود رود. اگرشما را حاجتی به‌من هست درخانهٔ من مرا معلوم‌کنید[3] تا اگرتوانم آن را بگزارم ان‌شاءالله.

ایشان با نزد[4] ابوبکر رفتند، وقصه بازگفتند.

ابوبکر گفت: راست گفت برخیزید[5] تا به‌خانهٔ وی رویم. برخاست با جماعت خویش به‌در خانهٔ امیرالمؤمنین آمد. حسین بردر خانه ایستیده بود

۱ـ اصل: (ابوبکر) را ندارد

۲ـ اصل: به‌سبب کاری‌که بسبب آن

۳ـ ن: معلوم‌کنی

۴ـ اصل: بازنزد

۵ـ ن: برخیزی

شمشیر[1] دردست می‌نگرید تا بخرد. ابوبکر بدو گفت: یا اباعبدالله، کرم‌کن و از پدر دستوری خواه تا نزد وی رویم. حسین دستوری خواست. در اندرون رفتند، سلام‌کردند. خالد با ایشان بود. چون نظر امیرالمؤمنین برخالد افتاد. گفت: نیکو قلادهٔ است درگردن تو، یا ابا سلیمان.[2]

خالدگفت: به‌خداکه تو از دست من جان نبری اگـر مرا تأخیر بود در اجل.

امیرالمؤمنین‌گفت: اف‌لك یابن دیسمه. اف به‌کسی گویند [گ۶۴۵ر] که اورا خواروحقیر دارند، وحکایت دیسم درتبصرة العوام یادکردیم‌ازآنجا طلب‌کند.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: بدان خدای‌که بنده بیافرید و دانه بشکافت[3]که تو ازآن خوارتری و حقیرتری و روح تو اگر خواهم مثل روح مگس باشد دردست من چنانکه مگس در طعام افتد درآنجا بمیرد ونفس خود را نگاه‌دار، وما را به‌حکم خود بگذار، واگرنه‌ترا در رسانم بدان‌کسی‌که‌تو به‌کشتن‌سزاوارتری ازو، رهاکن آنچه‌گذشت‌واندیشه‌کن درآنچه مانده‌است، تواز حلاوت بهشت نیابی الاعلقم. یعنی‌کفست، اگرتو موت من وموت خود وروح من وروح خود ببینی، روح من دربهشت باشد وروح تو در دوزخ.

پس جماعت شفاعت‌کردندکه اورا عفوکند ازآن سخن.

ابوبکرگفت: مانه از بهراین حاضرشده‌ایم‌که خالد درآن سخن‌گفت، ما ترا رهاکردیم ما رارهاکن، واگرنه چیزی بینی‌تو از ما[4]که وحشت‌وغضب تو زیادت شود.

۱ــ اصل: ایستاده بود شمشیری

۲ــ ن: یا باسلیمان

۳ــ اصل: بکاشت

۴ــ ن: بینی ازما

امیرالمؤمنین گفت[۱] والله که خدا مرا مستوحش گردانید از تو و با هر مستوحشی انس داد، اما این، یعنی خالد، چون مرا دید وبسیاری لشکروجمع خود، کبرکرد، خواست که اورا موضعی باشد از من درآن محفل بسیار تا بدان مباهات کند نزد اهل جهل، من او را فرو آوردم از آنچه در خاطر او بگذشت واو مرا می‌شناسد بحق‌المعرفة. وخدای‌تعالی به‌فعل او راضی نبود.

ابوبکر گفت: این‌نیز برسرترك تقاعد تو نهیم که ترك نصرت اسلام‌کردی و درجهاد رغبت نمی‌کنی، پیغمبر ترا بدین فرمود یا از رأی خود چنین می‌کنی؟ امیرالمؤمنین گفت: یا ابوبکر، با مثل من جاهلان فقه گویند؟

رسول صلی‌الله علیه‌وآله بیعت من برشما الزام‌کرد ومرا در میان شما به‌منزلت خانۀکعبه [کرد]که بدوآیند واو به‌کس نرود، ومراگفت: ای‌علی، امت بعد ازمن با تو غدرکنند وایشان را حالات باشد. تومثل خانۀکعبه باشی هرکه درآنجا شود ایمن باشد، و هرکه از تو فروگردد کافر بود. «و اذ جعلنا البیت مثابةللناس» ومن وتو برابرایم درهمه چیزی الا در نبوت، و مرا فرمود که بعد ازو شمشیر از نیام بیرون نیارم الا درسه موضع. گفت تو بعد از من قتال کنی با ناکثین وقاسطین ومارقین، ووقت آن نزدیك نشده است. گفتم پس چه‌کنم یا رسول‌الله، درآن‌که نقض بیعت من‌کنند وانکار حقم. گفت: صبرکنی تا به‌من‌برسی، ودرآن محنت‌می‌سازی. گفتم تو می‌ترسی که ایشان مرابکشند؟ گفت: ازآن نمی‌ترسم که ایشان‌ترا هلاك‌کنند یاترا بکشند‌که من عالمم‌به‌قاتل تو وسبب موت تو. وخدای تعالی مرا ازآن خبرداده است اگرنه آن بودی‌که این قوم نو دراسلام آمده‌اند، واگر تو با ایشان‌کارزارکنی همه مرتد شوندو اسلام برداشت آید وتوحید باطل شود ترا بفرمود ولی تا با ایشان قتال کنی، اما صبرکن از بهرزمانی‌که بعد بیاید؛ اگرنه آن بودی ای ابوبکر، که من‌این سخن از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌ام مرا با توکارها وحالات بودی بدین

۱ـ نسخه «ن» افتاده دارد

امر که تو درآن تصرف می‌کنی وشمشیرهای تشنه را ازخون‌ها سیرمی‌کردمی وچون [گ۶۴۵پ] نامه‌خوانی بدانی که چه‌وزرو وبال حاصل کردی. نیکو خصمی است محمد وحاکم خدای عزوجل.

ابوبکرگفت: یا اباالحسن، مانه بدان آمدیم‌که تو این سخن‌گوئی و سرزنش‌کنی یا با تو خصومت‌کنیم، بدان آمدیم‌که این قطب ازگردن خالد بیرون آری‌که خالد در رنج است از ثقل آن وگرمی آن درگردن خالدتأثیر کرده است، وتو شفاءکینهٔ خوددادی، اگر درنفس تو رنجی ازوبود.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌گفت: اگرتشفی طلب می‌کردمی شمشیرشافی‌تر بودی وسرش زود از تن جداکردمی. والله، که اورا قصاص نکردمی درروز فتح مکه به‌مردی از مهاجر وانصارکه پیش او بودند، ومرا هیچ شك نیست‌که قدر پشه ایمان دراندرون خالد است، امااین‌که درگردن وی است‌ممکن باشد که من درین وقت بربیرون‌کردن آن قادر نباشم. خالد خود بیرون آوردکه او شجاع ومبارز است.

ابوبردة الاسلمی و طارق‌بن شهاب الاشجمی با جماعتی برخاستند، گفتند: یا اباالحسن، این ازگردن او بیرون نتواند آوردن الاآن‌که اودرخیبر برکند وبینداخت. امیرالمؤمنین هیچ‌نگفت. ابوبکرگفت: به‌حق برادر تومحمد رسول‌الله‌که برخالد رحمت‌کنی وسؤال ما رد نکنی واین آهن ازگردن خالد بیرون آری‌که او در رنجی است عظیم. وامیرالمؤمنین علیه‌السلام را عادتی بودی‌که هرکه بروی‌سوگند به‌حق رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دادی رد سؤال‌وی نکردی و حاجتش برآوردی. پس دست کرد و سرخالد بگرفت و او را پیش خودکشید وسرقطب بگرفت پاره‌پاره می‌پیچید ومی‌انداخت. مثل آنکه‌کسی موم نرم‌کرده می‌گیرد ومی‌اندازد تاجمله قطب برآن صفت از گردن خالد بیرون‌کرد. قوم تکبیرگفتند واز آن عجب بماندند ومتحیر شدند؛ ازبهرآنکه بدین‌طریق بیرون آوردن عجب‌تر ازآن بودکه درگردن وی‌کرد.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: خدای عزوجل به‌فضل و کرم خویش این جمعیت‌شما پراکنده‌کند وداد وحق من ازشما بستاند وبدقومی هستیدشما. پس عمار یا سرتمثیل زد بدین دوبیت‌وگفت:

یحاول سرحان مساواة ضیغم تقضقضه[1] اذ رام ذاك و هشما.
فاومی له من رام مالاینالـه الی رأسه بالکف منه فحطما[2].

ابوبکرگفت: یا عمار، ضیغم کیست؟ [عمارگفت:] یعنی صاحب ما. امیرالمؤمنین. ابوبکر گفت: دعوی کردی نه‌چنین است ای پسرسمیه. عمار گفت: به‌خداکه دعوی به‌دروغ نکردم ونکنم‌صاحب ما ضیغم است وصاحب شما سرحان‌عقر. ضیغم، شیردرنده باشد وسرحان عقر، گرگ‌ترسنده‌بی‌حمیت.

---

۱ ـ کذافی الاصل و شاید چنین باشد : بتقضیضه
۲ ـ در اصل : محطما

باب بیست و هفتم

در ذکر قصهٔ خالد و قبیلهٔ بنی‌زهیر و مالك‌بن نویره از بنی حنفیه و حکایت فجاه که ابوبکر وی را بسوزانید...

بدان‌که قصهٔ خالد با قبیلهٔ بنی‌زاهر دراز است، اما چندکلمه از آن‌یاد کنیم: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله قبیلهٔ بنی‌زاهر را امان داده بود خالد رابه‌جایی فرستاده در راه به‌قبیلهٔ بنی‌زاهر رسید. ایشان فارغ بودندکه خط امان داشتند از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله . خالد ایشان را غافل یافت. قومی را از ایشان بکشت [۶۴۶ ر] و مالشان غارت‌کردوزن و فرزندشان اسیرکرد . چون خبر فعل خالد بررسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدگفت: من‌کسی را به‌شما فرستم‌که وفاکند به ذمت خدا و ذمت رسول، وعهد و امان رسول راست‌کند . وعهد خدای عزوجل و آن رسول ومؤمنان نگهدارد. و هرچهٔ خالد برده بود قیمت زیاده از آن به ایشان رسانید چنانکه قلیل وکثیر آن فرونگذاشت و فضله مالی چند دیگر بدیشان داد تا جوری وظلمی‌که از خالد دیده بودند برایشان سبك شود . پس با نزد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. چون نزد رسول رسید رسول برپای ایستاده بود، دست بردوش امیرالمؤمنین نهاد، گفت: ایشان‌را راضی‌کردی خدای تعالی از تو راضی باد. پس‌گفت: این چه توکردی من دوست ترادارم از حمرنعم.

اما حکایت مالك‌بن نویره وخالد:

چون ابوبکر به امارت بنشست قومی از عرب منع زکات‌کردند و شیعهٔ

وی ایشان را اهل رده نام‌کرده‌اند برو سبب منع آن بودکه در حجة‌الوداع روز غدیر لحم‌مالك‌بن نویره حاضربود درآن‌بیعت، که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بستد از بهر امیرالمؤمنین (ع) چنان‌که خدای‌تعالی فرموده بود. چون رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وفات یافت‌مالك بن‌نویره به‌مدینه آمد. چون در مسجدرفت، ابوبکر را دید، که[1] برمنبر رسول خطبه می‌کرد.

مالك‌گفت: ای ابوبکر، بیعت علی فراموش‌کردی روز غدیر خم؟ این نه جای تست‌که برآن خطبه می‌کنی، و باز گردید و با قبیلهٔ خود رفت و مالك امیر و حکم امیر و حاکم قوم بود. ابوبگر ترسبدکه امارت بر او تباه شود در آن اندیشه می‌کرد. پس مرد فرستاد و طلب زکوة‌کرد. مالك‌گفت: زکوة به امام می‌باید داد و نه تو امامی، من زکوة به توندهم. ابوبکر گفت: ایشان مرتد شدند! خالد را فرستاد با لشکری تا ایشان را بکشد و اهل وعیال سبی‌کنند. چون خالد بدانجا رسید. درحی‌بنی‌حنیف جمله بمالك نمازی‌گفتند الا در نفر مالك بن نویره که مؤذن ایشان رفته تا غله خرد از بهر نفقه عیال. خالدگفت شما مرتد شده‌اید. گفتند مامسلمانیم نماز می‌کنیم و روزه می‌داریم خالدگفت: بانگ نماز برداشته‌اند؟[2] قوم‌گفتند: مؤذن ما رفته است تاقوت عیال حاصل‌کند. خالدقبول نکرد وبا ایشان‌حرب‌کرد خلقی را بکشت‌شهادت می‌گفتند و خالد ایشان را می‌کشت. مالك دست نمی‌داد و لشکر خالد او را[3] نمی‌توانستندگرفت. مالك را زنی‌پاکیزه بود از خیمه بیرون آمده بود. و از پس مالك ایستاده می‌نگریست تا حال مالك به چه می‌انجامد. نظر خالد برزن افتاد، بروعاشق‌شد. مالك‌راگفت: ترا امان دادم سلاح بینداز تاترا نزدابوبکر فرستم. آنچه خواهد با تو می‌کند. مالك نگاه با پس‌کرد زن را دید، گفت:

۱ـ نسخه «ن» دارد و از اینجا به‌بعد مقابله می‌شود

۲ـ ن: برداشته‌ای

۳ـ اصل: خالد را

اگرمرا کشند سبب تو باشی، سلاح بینداخت به اعتماد آنکه او مسلمان‌است. چون وی رانزد ابوبکر برند اورا نکشند. چون سلاح بینداخت او رابگرفتند. خالد بفرمود در حال تاگردن وی بزنند. و چون شب آمد خالد با زن مالك بخفت. و او را چند فرزند بود از مالك وآن سرهای بریده آنجا افتاده بود.

مرزوقی در شرح حماسه‌گوید: چون روز شد روی‌های آن سرهـای بریدهٔ جمله [گ ۶۴۶ پ] به قبله بود. پس خالد مال‌های ایشان برگرفت وزن و فرزندشان اسیرکرد و به مدینه آورد نزد ابوبکر، آن مال وزن و فرزنـد ایشان را برصحابه قسمت‌کرد.

عمر بر ابوبکر انکارکرد،گفت: چگونه روا باشدکشتن قومی مسلمان و رسول صلی‌الله‌علیه و آلـه می‌فـرمـاید کـه مرا فرمـودنـد کـه باخلق کار زارکنم تا بگویند: اشهدان‌لااله‌الاالله و ان محمد رسول‌الله. چون گفتند، خون و مال ایشان‌حرام شد. این مال قسمت مکن واسیران را با مال‌بام‌وضع خود رسان. روا نباشد فروج‌ودماء مسلمانان مباح‌کردن، وخالد را قصاص کن به مالك‌بن نویره . ابوبکر قبول نکرد،گفت: به خدای،که اگر آنچه به رسول می‌دادند به من ندهند و زانوبند اشتری از آن کـم‌کنند من بـا ایشان حرب کنم*.

اگرکسی‌گوید، این معنی به فرمان خدای و رسول‌کردگوئیم ، بـرین دعوی دلیل باید ازقرآن، یا از قول رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله یا اجماع امت، و هرگز نیابی، اگرگویند به اجتهاد خودکردگوئیم، در هیچ ملت روا ندارند که خون چندین خلق و مال و اهل و فرزندانشان مباح‌کنند بـرای خود. و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مع‌جلالت قدرت می‌فرماید: چون شما در متن‌گفتند خون ـ مال‌شان معصوم شد و ابوبکر به رأی خود خون ومال و اهل وعیال مسلمان مباح‌کند. مگر رأی رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌کمتر نباشد وخدای تعالی

* [مؤلف گوید]

به رسول می‌گوید: حکم‌کن میان خلق بدانچه خدافرستاده است «فاحکم بینهم بما انزل‌الله»؛ بگفت، حکم‌کن بدانچه رأی تو باشد. و در هرچه حکم‌کنند از بنی‌آدم شریف‌تر از خون و مال و اهل وعیال نیست. و چون درین‌ها به رأی و اجتهاد حکم می‌توان‌کرد در امور دیگر هم توان‌کرد پس محتاج‌شرع و شارع نباشد، و بعثت انبیا عبث بودکه به اجتهاد و رأی ازآن مستغنی‌اند. و در معنی عشق خالد وزن مالك و قتل او و ازبهر زن و در شب نزدیکی با او کردن[1]، با آنکه او را چند فرزند بود از مالك، حوی‌بن زهرهٔ سعدی‌گوید:

شعر

الاقل لحی اوطیؤا بالسنابك تطاول هذا اللیل من بعد مالك

غدا خالد یعنی علیه بعرسه فکان له فیها هوی قبل ذلك

فامضی‌هواه خالد غیر عاطف عنان الهوی عنها ولامتمالك

فاصبح ذا اهل واصبح مالك علی غیرشئی‌هالك فی‌الهوالك

فمن للیتامی و الارامل بعده ومن للرجال‌المرملین‌الصعالك

اصیبت تمیم غثها و سمنیها بفارسهاالمرجوتحت‌الحوالك

عمر ابوبکر راگفت: خالد را پیش از قصاص حد لازم است، زن مسلمان پیش از انقضاء عده و قبل نکاح وطی کرد.

ابوبکرگفت: من او راحد نزنم، خالد یکی است از مسلمانان، اجتهاد کرد، او را خطا افتاد حد برو لازم نشود پس ابوبکر آن مال و فرزندان ایشان قسمت‌کرد و در دست صحابه بود تا آن وقت‌که ابوبکر وفات یافت. عمر آنچه مانده بود از مال و زن و فرزند جمله باز استد[2] و با جای خود فرستاد.

ای عجبا، اگرآنچه ابوبکرکرد صواب بود ومال و آن زن وفرزندان

---

۱ ـ ن : نزدیکی کردن با وی

۲ ـ اصل : بازصطت

مسلمانان که او قسمت کرد در ملك صحابه شد[1] چگونه روا باشد که حاکمی که بیاید حکم حاکم اول نقض کند و مال وذراری که در ملك دیگران رفته باشد به‌ظلم بستاند و با موضع خود فرستد. و اگر این چه [گ ۶۴۷ر] عمر کرد حق و صواب بود آنچه ابوبکر کرد ظلم باشد که زنان مسلمانان به جماعتی دهد به‌حکم، تا، بی‌نکاح دوسال ایشان را جماع می‌کنند، وایشان مخیراند.. میان این هر دوحکم هرکدام که صواب دانید آن دیگر خطا و فاسد باشد و به هیچ وجه دفع این نتوان کرد.

اگر گویند: شما را مثل آن لازم شود از بهر آنکه خولهٔ حنفیه مادر محمدبن علی از آن سبی بود که خالد آورده بود چون مالك‌بن نویره را بکشت ومحمدبن‌علی ازو بود، گوئیم: ما را این لازم نشود از دو وجه:

اما آن اول[2] شك نیست که حنفیه قوم وقبیله راکشته بودند و اودختری بالغ بود چون به مدینه آمد علی او را زن کرد از بهر آنکه آزاد و مسلمان بود، تفاوت نکند از آنکه با لشکر خالد به مدینه آید، یا آنکه خود بیامدی علی او را به‌کنیزکی می‌داشت بل‌که حنفیه دختر[3] مسلمان بود بالغ، او را زن کرد.

وجه‌دوم آنکه سعدالمعالی ذوالکفایتین روایت کند ازابوالجواز[4] علی‌بن باری کاتب، از علی‌بن محمدبن سعد وراق، از پدرش محمدبن سعد، از میمون‌بن مصحب ملکی، گفت: نزد این عباس‌بن سابق ملی نشسته بودیم، مذاکره می‌رفت در حال اهل رده و امر ایشان، چون به حکایت خوله حنفیه رسیدیم و نکاح کردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، اوگفت، خبرداد مرا عبدالله‌بن

۱ـ اصل: کرد

۲ـ اصل: اما آنکه‌اول

۳ـ اصل: دختری

۴ـ اصل: ذوالجواز

الحسن‌الحسینی، گفت : باقر علیه‌السلام روزی مجلس[1] نشسته بود. دو مرد بیامدند، گفتند: یا اباجعفر، نه‌تو می‌گوئی که جد تو امیرالمؤمنین علیه‌السلام راضی ببود برآنان که‌تقدم کردند بروی، و مامی‌بینیم که برخلاف ایشان ازسبی ایشان خوله حنفیه زن کرد . باقر علیه‌السلام گفت :کیست از شما که برود و جابربن عبدالله‌بن حزام را بیارد؟ شخصی برفت و جابربن عبدالله را بیاورد . و درآن وقت چشم‌های‌وی برفته‌بود، هیچ نمی‌دید. چون بیامد سلام کرد. باقر جواب داد و او را نزد خود بنشاند و پرسش کرد . پس گفت:

یا جابر می‌دانی که چه از تو خواهم پرسید؟ جابر گفت: نمی‌دانم. باقر گفت: دو مرد پیش من آمده‌اند و می‌گویند، امیرالمؤمنین راضی بود بدان قوم که بروی تقدم کردند. گفتم: به‌کدام دلیل می‌گوئی؟ گفتند: به دلیل آن‌که خوله حنفیه از سبی ایشان بود، امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را زن کرد . جابر بگریست چندانکه موی محاسنش تر شد از آب چشم، پس گفت ؛ به خداکه پنداشتم من از دنیا بیرون شوم[2] وکس این‌مسئله از من نپرسد تا من باوی بگویم آنچه به‌چشم خود بدیدم.

بدان‌که، من پیش ابوبکر نشسته بودم، ناگاه سبی بنی‌حنفیه بیاوردنداز ازنزد خالدبن‌الولید وخوله‌حنفیه درمیان‌ایشان‌بود. دختری‌بودبه‌حد بلوغ‌رسیده چون در مسجد آمد، گفت: ای مردمان، محمدکجاست؟ گفتند: به جوارحق رسید. گفت، اناالله. پس گفت. پناهی هست او راکه قصد آن‌کنند؟ گفتند: بلی که این قبر رسول است صلی‌الله‌علیه‌وآله. آواز برداشت، گفت: السلام‌علیك یا احمد، السلام‌علیك‌یامحمد، ای رسول خدا بننگر که چگونه بعداز تو مارا اسیر کردند و به‌بردگی بیاورند. طلحه وزبیر برخاستند و هریك جامه بروی انداختند، یعنی‌که وقت قسمت سبی ایشان او رابرگیرند به‌نصیب خود. حنفیه

۱ــ اصل: در مسجد

۲ــ اصل: پنداشتم که من از دنیا بیرون روم

آواز برداشت، گفت: ای مسلمانان، چگونه روا باشدکه شما دختران خود درخانه بنشانید[1] و دختران مسلمانان را [گ ۶۳۷پ] برده کنید مثل روم وترك، وما مسلمانیم مثل شما. گفتند: از بهر آنکه شما خلاف کردید[2] می گوئید نماز کنیم و زکوة ندهیم یازکوة دهیم و نماز نکنیم. طلحه گفت: جامه برتو افکنده‌ایم تا در بهای تو بیفزائیم. حنفیه گفت. سوگند خورم به‌خدای عزوجل ومحمدکه رسول اوست، که آن کس مرا به ملك[3] آوردکه خبر دهد مرابدانچه مادر من در خواب دید، در آن حال که من در شکم وی بودم، و آنچه به من گفت نزد آنکه من بوجود آمدم، وچه علامت میان من و میان وی بود. و اگر کسی مرا به ملك آورد و مرا از آن خبر ندهد اشکم خود بشکافم به دست خود تا مال او و نفس من هلاك شود. وخدای عزوجل حق من از وی بستاند. ایشان گفتند: ای دختر خواب مادر، تو بازگوی تا ما تعبیر آن معلوم تو بکنیم.

حنفیه گفت: آن که مرا به‌ملك خود خواهد آورد اما قادر باشد بر آن که خواب مادر من بازگوید و تعبیر آن کند. طلحه وزبیر جامه‌های‌خود ازو برگرفتند وبنشستند به‌موضع خود. چون ایشان جامه‌ها برگرفتند، امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه ازدر مسجد درآمد ومردم درآشوب بودند وغلبه. امیرالمؤمنین چون آن آشوب شنیدگفت: این چه آشوب که در مسجد افکنده‌اید؟ گفتند: زنی از بنی‌حنفیه رق خود برمسلمانان حرام کرد ومی گوید:

من از آن آن کس باشم که خواب مادر من بگویدکه بمن حامل بود آن خواب بدید و علامتی که میان من و مادر بود.

امیرالمؤمنین گفت: حق‌می گوید دعوی باطل نمی کند. خواب بازگوئید

۱ـ ن: بنشانی
۲ـ ن: خلاف کردی
۳ـ اصل: در ملك

و او را در ملك آورید[1].

گفتند: ما غیب نمی‌دانیم.

ابوبکر گفت: یا علی، تو او را خبر توانی دادن؟

امیرالمؤمنین گفت: اگر من او را خبر دهم او ملك من باشد بی‌آنکه کسی را بر من اعتراضی باشد؟

گفت: بلی.

امیرالمؤمنین گفت: ای دختر ترا خبر دهم از آن حال؟ گفت: توچه کسی که مرا خبر می‌دهی از آنچه اصحاب رسول از آن عاجزند.

گفت: من علی‌بن ابیطالبم.

حنفیه گفت: تو مگر آن مردی که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله او را نصب کرد روز آدینهِ در غدیر خم به امامت امت؟

امیرالمؤمنین گفت: من آنم.

حنفیه گفت: ما را از بهر تو غصب کردند و به بردگی بیاوردند. زیرا که قوم ما گفتند که ما زکوة ندهیم و مطیع نشویم الاآن کس راکه محمد او را نصب کرد برما وشما.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: حال شما برخدای تعالی پوشیده نیست، و باری جلت عظمته جزا دهد هر نفسی را بدانچه کرده باشد.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: مادر به تو حامل شد در زمان قحط که از آسمان باران نمی‌آمد، و از زمین نبات نمی‌رست، وعلف مواشی نبود، و آب‌ها در چشمه‌هاو رودها خشك شده بود، و مادرت می‌گفت که تو حملی شومی، در زمانی مبارك حاصل شدی. چون هفت ماه بگذشت به‌خواب دید که ترا بزائید وبه‌تو می‌گفت که تو شومی، نه در زمانی مبارك بوجود آمدی، و تو بدو می‌گفتی مرا شوم مخوان، که من فرزندی مبارکم،

۱ـ ن: بازگوای و او را در ملك‌آوری

بزرگ شوم به‌نشوی نیکو، سیدی مالك من شود، ازو فرزندی آورم که فخر حنفیه باشد. گفت: راست گفتی، ای امیرالمؤمنین، ازکجا دانستی تو این! گفت: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا خبرداد.

حنفیه گفت: علامت میان من ومادر چیست؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: چون ازشکم مادر بیرون آمدی سخن تو وخواب برلوحی نوشت از مس وبرراست دربنهاد. چون ترا ده سال تمام شد آن لوح به‌تو[گ۶۴۸ر] داد، و ترا گفت ای دختر، چون قومی به‌دیار شما آیندکه خون مردان شما بریزند این لوح با خوددار وجهدکن که مالك تو نشود الاآنکه ترا ازین خبر دهد که درین لوح نوشته است.

حنفیه گفت: راست گفتی، لوح کجاست ؟

امیرالمؤمنین گفت: در میان موئی که برهم پیچیده‌ای. حنفیه لوح از میان موی بیرون آورد، و در میان خلق به‌امیرالمؤمنین داد، و امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه مالك وی شد و هیچ کس را سخنی نماند بدان حجت و برهان که‌امیرالمؤمنین‌ظاهرکرد، به‌طریقی که‌جمله ازآن‌عاجزبودند. پس‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌عقد نکاح اورا زن کرد.

رئیس مخلص‌الدین رحمه‌الله گوید: غرض امیرالمؤمنین ازگفتن آنکه‌او ملك من باشدوشما را برمن هیچ‌اعتراضی نرسد آن بودکه‌کس ازایشان‌نتواند گفتن که او ملك من است ازبهرآنکه دعوی می‌کردندکه ایشان مرتدشده‌اند، چون اورا ازدست ایشان خلاص داد به‌عقد نکاح او را زن کرد، از بهرآنکه ایشان مسلمان بودند و ردة ایشان درست نشد. ومسلمان آزاد در ملك کسی نشود به‌هیچ مذهب‌ازمذاهب اسلام. والحمدلله رب‌العالمین وصلوته علی‌محمد وآله.

اما قصه فجاه که ابوبکر نزد موت ندامت می‌خورد در سوزانیدن وی و قتلش :

واقدی روایت کند ازعبدالله بن‌الحارث بن‌الفضل، ازپدرش، ازسفیان بن‌ابی‌العوجاءالسلمی درقصه درازوما اندکی از آن‌یاد کنیم:

گفت: ابوبکر نامه نوشت به‌عامل خود طریفة‌بن حاجزه، بدان‌که به‌من رسیدکه فجاه مرتد شده است واز اسلام برگردیده، با لشکری‌که نزد تواست برو و او را بکش، یا اسیرکن و نزد من آور. طریفه با لشکر برفت. چون* به‌فجاه رسید، گفت: از اسلام برگردیدی ومرتد شدی. فجاه گفت: به‌خداکه مسلمانم واز اسلام بیرون نشدم و تو به‌ابوبکر اولی‌تر نیستی ازمن، تو عامل اویی و من عامل او. طریفه گفت: راست گفتی سلاح بینداز. فجاه سلاح بینداخت ونزد ابوبکررفت. چون پیش ابوبکر رسید اورا به‌بنی‌جشم و فرمود تا اورا بسوختند و اوشهادت می‌آورد ومی‌گفت: من مسلمانم واورادرآتش انداختند.

واعجبا، از قومی‌که شخصی شهادت می‌آورد و اورا بی‌جرم‌درآتش اندازند.

وجماعتی از اصحاب حدیث‌وتواریخ روایت‌کرده‌اندکه‌سبب‌سوزانیدن فجاه از بهرآن بودکه نزد ابوبکر آمد، ابوبکر گفت: تو مرتد شدی. فجاه گفت: من مرتد نشدم ابوبکرگفت: چرا زکوة نمی‌دهی؟ گفت: رسول مرا فرمودکه زکوة از توانگران بستانی وبردرویشان موضع خود صرف‌کنی. من برایشان صرف‌کرده‌ام الااندکی. ابوبکرگفت: باقی‌کجا بردی؟ گفت: رسول فرمودکه آنچه زیادت باشد به‌علی رسان تا او به‌مستحق رساند. من به‌علی رسانیدم. ابوبکرچون این بشنید خشم‌گرفت، بفرمود تا اورا بسوزانیدند.

سبحان‌الله، مردی‌که شهادت می‌گوید. واقرار به‌زبان توان دانست و براندرون‌کس را اطلاع‌نباشد مگرخدای را ورسول می‌فرمایدکه چون‌به‌زبان اقرارکردند مال وخون او درحصن آمد واو ایمن بود از بهرآن‌که‌اوگفت:

---

* نسخه «ن» تااینجا دارد وبقیه را ندارد (تمام شد نسخه «ن»)

بقیت زکوة تسلیم کردم به‌علی مستوجب سوزانیدن نباشد. اما قوم چون قصد علی می کردند، چنانکه درباب بیست وششم یادکردیم عجب نباشد. اگر آن کس که علی را امام داند اورا بسوزانند وایشان در هربابی که عداوت اهل البیت [گ۶۴۸پ] ظاهر کرده‌اند یارنجی بدیشان رسانیده باشند حدیثی وضع کرده باشندکه آن فعل ایشان حق وصواب است!

.... روایت کند از عمروبن ثابت، از اعمش، از ابواسحق، ازسعیدبن جبیر، ازابن‌عباس رضی‌الله عنه که چون ابوبکررا ندامت آمد درنمازازآنچه به‌خالدگفته بود، که چون من سلام بازدهم تـوگردن علی بزن پیش از اسلام گفت: یا خالد مکن آنچه ترا فرمودم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام از خالد پرسیدکه چه فرموده بود؟ گفت: چون من سلام باز دهم گردن علی بزن.امیرالمؤمنین ابوبکر را گفت: چـرا چنین فرمودی؟ [گفت:] از بهرآنکـه از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیدم، کـه گفت: «اقتلواالفرد» بکشید اوراکه فرد باشد یعنی از جماعتی جدا شود و تو از جماعت جدا شده‌ای. وامثال این تأویلات فاسد ایشان بسیار باشد و اگر خوف و بددلی برایشان غالب نبودی آنچه معاویه ویزید وبنی مروان کردند ایشان بکردندی. و اگرچه فساد و آنچه بنی‌امیه‌کردند همه در اول بنا نهاده بودند بنی‌امیه به‌اتمام رسانیدند.

بدانکه به‌روایتی دیگرآمده است‌که فجاه را اسیر کردند و نـزد ابوبکر آوردند. ابوبکرگفت: چـرا منع زکوة کـردی؟ فجاه گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدم‌که بازکوة چه‌کنم؟ گفت: تفرقه کـن برفقراء ناحیت خود. گفتم: اگرچیزی زیادت بود؟ گفت: پیش من آور. گفتم: اگرترانیابم؟ گفت به‌علی ده. چون ابوبکرنام علی شنید خشم گرفت وبفرمود تا اوراگردن بزنند، پس اورا بسوزانیدند.

بدانکه این جمله احوال وآنچه ازپیش رفت وآنچه ازبعد خواست‌آمد،

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جمله معلوم امیرالمؤمنین کرده بود و او را بصیر فرموده تا مباداکه قوم آن نفاق که دراندرون دارند ظاهر کنند از حسدعلی و ارتداد آشکارا شود. وجماعتی جهال که حال ندانند از سرجهل گویند رسول خلق را به‌اسلام آورد وعلی ایشان را باکفر فرستاد وندانندکه سبب ارتداد علی بود بلکه نفاق می‌کردند دراظهار اسلام، وکفر دراندرون ایشان بود، آن کفرآشکاراکردند. پس امیرالمؤمنین از این جهت و فرمان رسول(ص) صبرمی‌کرد ورنج می‌کشید وبه‌عقل وکیاست دفع شراز خود وقوم خود می‌کرد واو خود مظفر ومنصور بود به‌عنایت‌باری تعالی. خوش می‌گویدشاعر:

شعر:

در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل
بهتر ز کفایات الهی سپری نیست.
در ذوق خرد چون سپر صبر به‌گیتی
در تصفیهٔ حادثه شهد و شکری نیست.
یاقوت صفت باش که اندر همه احوال
از آتش وازآب مراورا ضرری‌نیست.

اگرآنچه گفتی که هرچه معاویه ویزید وبنی مروان کردند اساس آن در اول نهاده بودند وبنی‌امیه به‌اتمام رسانیدند، این دعوی است که اصلی ندارد از بهرآنکه اگرراست بودی علی با ایشان حرب کردی همچنانکه با عایشه و طلحه وزبیرومعاویه کرد. وخاموش بودن علی دلیل بود بررضا وچون راضی شد، افعال ایشان حق بود و صواب باشد، و آنچه بنی‌امیه کردند به‌رأی و اجتهادکردند و بنانه براساس اول نهادند، و امثال این سخن در حق صحابهٔ کبار از سرجهل وتعصب نشاید التفات بدان‌کردن. جواب گوئیم مسلم نیست که امیرالمؤمنین راضی بود وسکوت درحال‌قدرت وارتفاع موانع دلیل‌رضا بود[گ۶۴۹ر] اما در حال عذر و عجز و حصول موانع دلیل رضا نباشد. و

اگرامیرالمؤمنین علیه‌السلام در اول یار ومعاون یافتی با ایشان حرب کردی چنانکه با اهل جمل و معویه‌کرد. و رسول(ص) او را وصیت‌کردکه صبرکن و شمشیر از نیام بیرون میاورتا آن‌وقت که امارت به تـو رسد. از بهرآنکه رسول(ص) معلوم بودکه او را در اول پیش از هفده‌کس یار و معاون‌نباشند. ورسول(ص) چون از دنیا مفارقت‌کرد سی و سه‌هزار صحابه بگذاشت، اکثر معاون ایشان بودند. و آن‌که معاون ایشان نبود از حسد به‌امیرالمؤمنین و از عداوت، که بیشتر آن بودندکه به‌شمشیروی به‌اسلام آمده بودند؛ یاعلی‌قومی ازآبا واقربا وقبیلهٔ ایشان‌کشته بودآن‌عداوت از خاطرخود دور نمی‌توانستند کرد. ازجهل به‌امور آخرت خاموش شدند وبا ایشان درساختند. واگر امیرـ المؤمنین با این هفده‌کس شمشیر از نیام بیرون آوردی قاتل نفس خود وآن هفده دیگر بودی. و خلاف وصیت رسول(ص) کرده بودی. و آنکه فعل او چنین باشد امامت را نشاید. و نیز اکثر امت مرتد شدندی‌کـه به‌اسلام نزدیك بود چون در عقب موت رسول(ص) حرب دیدندی با صحابهٔ جهال عرب را ظن افتادی‌که محمد ملك می‌طلبید، چنانکه این قوم‌که بعد ازو با علی جنگ کردند، واو نه‌رسول بوده‌است ازقبل خدای تعالی، چنانکه منافقان‌می‌گفتند. وچون حال برین صفت بودی اسلام برداشت آمدی. واحتیاج به‌امام ازبهـر آن است تا حافظ شرع باشد و تقویت دین دهد نه‌از بهرآنکه دین باطل‌کند پس مانع ظاهربود، سکوت امیرالمؤمنین ازاین جهت بود نه از آن معنی‌کـه خصم می‌گوید واین دلیل نباشد برصحت امام آن قوم وهمه عقلا را معلـوم است از مؤمنان وغیرهم‌که رسول(ص) درمکه دعوی نبوت‌کردسیزده سال، وبا او در وقت آنکه بیرون خواست آمد چهل‌کس بودند وبه‌روایتی هفتاد، واهل مکه ثلث عدد صحابه نبودند در وقت وفات رسول(ص) و نیز معلـوم است‌که قوت رسول پیش ازآن امیرالمؤمنین بود چون شایدکه سیزده سال‌با مشرکان مصاف تکند و با وجود چهل صحابه یا هفتاد، به‌شب از مکه به‌غار

رود وعلی‌را برجای خود بخواباند. چرا نشایدکه امیرالمؤمنین با هفده‌شخص که با او بودند باسی وسه‌هزار حرب نکند واینان شهادتین می‌گفتند وایشان مشرك بودند. وامیرالمؤمنین(ع) اگرچه مصاف نکرد انکار به‌ظاهر می‌کرد در اکثر اوقات. پس دعوی سکوت باطل شد وبا اظهار انکار چگونه توان‌گفت که او راضی بود به‌افعال شیوخ. واتفاق اهل سیرو تواریخ واحادیث است. وبخاری در جزو پانزدهم از صحیح خودروایت می‌کند ازعبیده‌ازامیرالمؤمنین که اور را در زمان امارت خود به‌قضاةگفت حکم می‌کنی بدانچه می‌کردی که من خلاف نمی‌خواهم تا آن وقت‌که خلق را اتفاقی باشد یا من نیز بمیرم چنانکه یاران من مردند.

ای عجبا چه‌انکار بود روشن‌تر از این‌که او به‌قضاة گویدکه هم بدان حکم می‌کنیدکه پیش ازین می‌کردی تاآنوقت‌که خلق را اتفاقی باشد یا من نیزبمیرم چنانکه یاران من مردند. یعنی اگرمتفق شوند وقول من قبول‌کنندمن دفع احکامی [گ۶۴۹پ] چند بکنم‌که نه‌بروفق شرع‌است وآنرا بروفق‌شرع برانم واگر اتفاق نباشد همچنان بگذارم تا من نیزبمیرم چنانکه اصحاب من مردند و دفع آن نتوانستند کرد و امیرالمؤمنین(ع) چون به‌کوفه آمد منادی کردند که نماز تراویخ به‌جماعت مکنیدکه بدعت است. و رسول(ص) گفته است: «لاجماعةفی‌النافلة» نمازنافله به‌جماعت نشایدکرد. خلق فریادبرداشتند: واعمراه، الیوم‌مات‌عمر، غیرت السنة. امروز عمربمرد تغییرسنت‌کردندبدعت را سنت دانستند وبه‌قول رسول‌ونقل‌امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهماکارنکردند پس چگونه در زمان شیوخ با ایشان مصاف نتوانستی کرد که در زمان خود ازالت بدعت نتوانست‌کرداین ازجهت آن بودکه بیست وپنج‌سال قوم احکام ایشان دیده بودند چون درآن پیرشده و طفل به‌حد بیست و پنج‌سال یا زیادت رسیده می‌پنداشتند که شرع آن است‌که ایشان کرده‌اند وخلاف آن ضلالت باشد واگرامیرالمؤمنین‌تغییرآن‌می‌کردبه‌فساد می‌انجامید ازبهراین‌صبرمی‌کرد.

اما آنچه گفته که هر چه بنی‌امیه کردند وبنی مروان با اهل بیت رسول صلی‌الله علیه وآله اساس قوم اول نهاده بودند و اینان اقتدا بدیشان کردند. در اکثرامور دلایل آن بسیارست، درکتب تواریخ وسیر مسطور و مشهورست اما یکی ازآن اینجا یادکنیم ابواحمد محمد بن احمد غراب روایت کند از ابوالحسن‌علی بن‌عبدالملك طرسوسی، از ابوعبدالله‌الحسین بن‌حمدان‌الحنبلانی از عبدالله بن نونس سبیعی، از ابوسعید غالب حرزی، از عبدالله بن القاسم ـ المدنی که گفت به‌دمشق رسیدم پیش ازآنکه سرحسین بن‌علی صلوات‌الله علیهما به دمشق آوردند خبر قتل او وسبی فرزندان رسول صلی‌الله علیه وآله و حال ایشان به‌دمشق رسید وعبدالله‌بن عمرآنجا بود. او را دیدم دست‌ها برسر می‌زد ومی‌گفت: وامصیبتا، تا پیش یزید لعنه‌الله رفت، گفت: قناعت بدان نکنی که بجائی نشسته‌ای که نه‌جای تست وحکم می‌کنی در چیزی که نه‌اهل آنی خون ذریه محمد نیز می‌ریزی و دختران رسول را به برده می‌بری، منکر چنین که توکردی کس نکرد سخنانی چند بسیار بگفت ازین معنی.

یزید لعنه‌الله گفت: من گواه دارم و من حال پدرت عمربن‌الخطاب از تو می‌پرسم اودروغ‌زن و ناقص عقل بود یا عاقل و صادق بود و تو دروطعن می‌زنی در عهد او، و آنچه ما را بدان وصیت‌کرده است.

عبدالله‌بن عمر گفت: اگر من حقیقت‌این بدانم بدان اقرارآورم وتجاوز نکنم. یزید خطی بیرون‌آورد، گفت: این فرمان پدرتواست عمرکه به‌معاویه نوشته است چون‌ولایت شام به‌معاویه داد او را حاکم‌کرد براهل شام وعهدی و وصیتی فرمود معاویه را در سر، غیر این‌که در خط نوشته است و درآخر خط مثل آن به من نوشته است و مرا بدان وصیت‌کرده.

عبدالله بن عمر گفت: خط بیار تا بخوانم یزید خط بیرون آورد نوشته بود: بسم‌الله‌الرحمن الرحیم از عمربن خطاب به معاویة بن ابی‌سفیان، اما بعد به‌اعتمادی و وثوقی‌که مرا برتو هست تفویض ولایت شام به توکردم و یاری

تو می‌دهم درآنچه بنوهاشم با تو و اسلاف تو کردند دلیر باشد و خون اسلاف و کینهٔ خود باز خواهد که تو سزاواری به قصاص خواستن برادرانت در پدر و غیر آن کسانی که به شمشیر دولت [گ ۶۵۰ر] قصد شما کردند تو قصد آن کن که ذکر ایشان محو کنی و هیچ اندیشه مکن از دولت و کار بنی‌هاشم از آنچه گذشت که آن فرصتی که ایشان بیافتند چون طلب ملك می‌کردند وحمیتی و دلیری در دل‌های ایشان مرکب بود و ایـامی چندکـه ایشان را دولت بود برعرب از بقیت آنچه اسلاف ایشان تربیت آن داده بودند مدت ایشان گذشت و روزگار داد خود از ایشان بستد و ایشان را مقهور کرد تحمل مشقت کن وکینهٔ بنی‌امیه از ایشان بـاز خواه ، پرده از روی کار برگیر و ترس از خود دور کن و تفکر و اندیشه کن درگـردانیدن ایشان به سبق بردن و به‌زبان سب ایشان کردن، و غره مباش به‌خاموش بودن ابن‌عم محمد، که او چون فرصت یابد قصد کند، و اگر با تو صلح کند با او صلح کن و از مکر او ایمن مباش و ازخدیعت او حذر کن و ازراهی قصد او کن که او ترا نبیند، و من درتذکیر تو می‌گویم:

شعر:

معوية ان القوم جات امورهم | بـدعوة من عمّ العشيرة بالوتر
صبوت الـی دین به باد اسرتی | فابعد بدین قد قصمت به‌ظهری
فما انسی لاانسی الولید وعقبة | وعتبة والعاصی الصریع لدی‌بدر
وتحت شفار القلب لدع من الجوی | ابا حکم منجی الظنین من العقر
اولئك فاطلب یا معاویة ثارهم | ببیض سیوف الهند والاسل السمر
وملبرجال الشام عن حب عصبة | هم الازد والمنجون من الم الذعر
توصل الی التخلیط فی الملة التی | اتانا بها الماضی المموه بالسحر
وکن مستتیراً من سلالة احمد | بعلة دین عـم تـکل بنی النضر

فلست ينال الثار الا بدينهم　　فقتل سيف القوم جند بنی عمرو
لذلك ما قلدتك الشام عامداً　　و انت جری‌ان تضاع الی‌صخر

چون عبدالله بن عمر آن خط بخواند و عمر به‌خط خود نوشته بودانکار آن کردن نتوانست، ساعتی سر درپیش افکند پس سر برداشت گفت: پدر تو و پدر من از احوال ایشان چیزها دیده‌اند که ما ازآن غایب بودیم و ایشان عالم‌تر بودند بدانچه کردند وگفتند و نشاید مثل من پدر را صادق نداند در مثل این احوال. پس ابن‌عمر خندان از پیش یزید لعنه‌الله بیرون‌آمد بعد ازآنکه باگریه و فریاد در اندرون رفته بود.

و درامثال مجلدهاکرده‌اند وما حکایت ابوبکرفرمودن خالد بن‌الولیدرا به‌قتل علی یادکردیم . وهمچنین حکایت صحیفه و شب عقبه ازقول حذیفة بن‌ـ الیمان ودرمعنی قول عمر.شعر:

فقتل سیف‌القوم جندبنی‌عمر　　ضربوا بسیوف‌محمدابناه‌ضرب‌الغرائب
عدن بعد زیادیها بسیوف محمد ضربوها مات‌آل محمد. تا آخر آن.

و سنان بن اوس خفاجی گوید در قصیده‌ای ازآن وی.

شعر:

ضربتکم فی کربلاء صوارم　　یوم السقیفة مزقت اغمادها
وبدت علی زرق الاسنة هامکم　　بین الوری فلاتمید صعادها
ان یحسدوك علی غلول فیهم　　فدلیل کل فضیلة حسادها
أعلی المنابر تعلنون بسبه　　و بسیفه نصبت لکم اعوادها
یا امة کفرت و فی افواهها　　نص الکتاب ضلالها و رشادها
تنازعتها امرة لولا التقی　　عزت و قصر دونها قصادها
تلك الضغاین فیکم بدریة　　قتل‌الحسین و ما خبت احفادها
طلبت دخول الشرك فیکم‌بعد ما　　جبت عواریهاوثل عمادها

اگر ایشان در اول‌آن کردندی‌که رسول صلی‌الله علیه وآله فرموده‌بود

و دست [گ ۶۵۰ پ] درکتاب و سنت و اهل‌البیت زدندی و معاویه وبنی‌ـ
مروان این جسارت ننمودی ، نه ایشان بعد از پنج شش روز از موت رسول
صلی‌الله علیه وآله آتش و هیزم به درخانه فاطمه علیهماالسلام بردند تا آتش
در خانه زنند . و درخانه امیرالمؤمنین بود و فاطمه و حسن وحسین صلوات‌ـ
الله علیهم اصحاب کسا. و آن قوم که خدای عزوجل به رسول صلی‌الله علیه ـ
وآله‌فرمود که بدیشان مباهله کند بانصارای نجران . وروز مباهله نصاری
چون رسول را دیدند که می‌آمد علی در پیش، حسن بریمین، حسین بریسار ،
فاطمه صلوات‌الله علیهم، از پس رسول، اساقفه و رهبانان گفتند: مباهله با
ایشان مکنید که او چون اهل خود را به مباهله آورده است رسول است و
صادق است و اگر با او مباهله کنید آتشی از آسمان بیاید و همه سوخته شوید
اگر او اصحاب را به مباهله آورده بودی و درمباهله‌کذب او ظاهرشدی.

پس نصاری به رسول صلی‌الله علیه وآله گفتند: ما را عفوکن ازمباهله
وهرسال دو هزار حله بدهیم یعنی بردها.

رسول صلی‌الله علیه وآله ترك مباهله کرد و هرسال دو هزار بردها از
ایشان می‌ستد وصدیق وفاروق آتش به درخانه بردند تااهل مباهله رابسوزانند
بلکه در سوزانیدند. و قاضی ابن قریعه گوید:

شعر:

یـامـن یسایـل عـن کـل مسئلـة مخیفة
لاتـکشفن مغطـاً فلربمـا کشفت جیفـة
ان الجواب لحاضر لکنني اخفیه خیفة
لولاامور رعیةفی الغی سایسها الخلیفة
وسیوف اعداء لهاهاماتنا ابدآنقیفه
اکشفت‌عن‌اسرار آل‌محمد جملاطریفة
نعنی بها عما رواه مالك و ابوحنیفة
واریتکم‌ان‌الحسین اصیب‌فی‌یوم‌السقیفة

ولای حال ادرجت‌فی‌اللیل فاطمة الشریفة
ولای‌حال احرقت ابواب حجرتها المنیفة
آه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفة

محمد بن ابی‌بکر رضی‌الله عنه نامه نوشت به معاویه. و او جواب نامه می‌نویسد و آن دلیلی‌است برآنچه‌گفتیم محمد می‌نویسد. اما بعد، خدای‌تعالی به‌عظمت خود خلق را بیافرید بی‌رنجی وضعفی در قوت و نه محتاج بود به‌خلق اما ایشان را از بهر عبودیت آفرید. از ایشان بعضی گم راه‌اند و بعضی هادی و قومی سعید وقومی شقی پس محمد را صلی‌الله علیه وآله به‌علم‌برگزید به رسالت ووحی و او را امین‌کرد برفرمان خود و اول‌کسی‌که او رااجابت کرد و ایمان آورد و به‌راست داشت و دراسلام آمد برادر و پسر عم اوعلی بن‌ابیطالب بود. صادق داشت او را یعنی پوشیده وبرگزیدش برجملهٔ خویشان و ترا می‌بینم‌که با او برابری می‌کنی و تو توئی یعنی خود می‌دانی‌کـه مقابل او نباشی، و نیت او صادق تر وذریت او فاضل‌تر، و زن‌او سیدهٔ زنان‌عالم و سید انبیا و رسل ابن عم او، و برادرش نفس خود فدا کرد در حرب موته وعم او سید الشهدا در روز احـد ، و بدن او ناصرو معین رسول وکفیل و حافظش ، و تولعین پسرلعین همیشه تو وپدر تو رنج رسول صلی‌الله علیه و آله می‌طلبیدی و حمد می‌کردی که نوری‌که خدای تعالی افروخته است به نشانی ومال‌ها درآن‌صرف می‌کردی‌و قبایل در آن هلاك می‌انداختی، پدرت برآن بمرد، تو تمتع‌گیر از دنیابدانچه می‌توانی درباطل خود. بدان مدتی‌که ترادر ضلالت وگمراهی هست‌گوئیاکه اجل تو منقضی شد وکید تو سست وخدای تعالی‌به مرصاد، یعنی ازونتوانی گریخت. وتومغروری.

سلام خدا [گ ۶۵۱ ر] برآن کس که تبع راه راست است.

معاویه جواب می‌نویسد:

از معاویة بن ابی‌سفیان بدان‌کس که عیب پدر خود می‌کند، محمد بن

ابی‌بکر، اما بعد، نامهٔ تو به‌من رسید برآنچه باری اهل آن است ازعظمت و قدرت و آنچه رسول صلی‌الله‌علیه وآله برآن‌برگزید. پس ذکر علی‌بن‌ابیطالب کرده‌ای و سابقهٔ او در ایمان و قرابتش از رسول صلی‌الله علیه وآله و یاری دادن رسول در همه بلاها و سختی‌ها حجت برمن مگیری و عیب من می‌کنی به‌فضل دیگری و پدر تو با ما بود، فضل علی می‌شناختم وحق او لازم بود برمانیکی کردباما. چون خدای عزوجل رسول‌را صلی‌الله علیه‌وآله از دارالفنا به دارالبقا برد و بدو رسید بدانچه او را وعده داده بود و حجتش قوی کرد بعد از اظهار دعوت چون از دنیا رحیل کرد پدر تو و فار وقش ملك و حق او ببردند و خلاف امر رسول صلی‌الله علیه و آله کردند و راست بایستادند آنگه او را به‌بیعت خواندند. او تقاعدکرد و مطیع نشد. قصد قتل او کردند. پس او ملك بدیشان رها کرد. اورا در میان مشورت نمی‌آوردند و اسرار ازو پنهان می‌داشتند تا هردو برفتند. سیوم ایشان برخاست. پیروی سیرت ایشان کرد. تو و صاحب تو بااو عتاب کردی تا اقارب و اجانب‌طمع دروکردند و او را رها کردند. و شما به مراد خود رسیدید . سخن به احتراز گوی ای پسر ابوبکر، که این بساط پدر توگسترانید و بنا ملك او نهاد و بلند کرد و اگرآنچه مادرش‌ایم صواب است اساس آن پدر تو نهاده است و ما شریکان وی‌ایم و اگر پدر تو این اصل ننهادی و آن افعال‌ها نکردی من خلاف علی‌بن ابیطالب نکردمی و امارت و خلافت مسلم داشتمی. اما پدرترا دیدم که آن افعال کرد من نیز تبع وی شدم و امثال آن‌کردم اگرخواهی‌عیب پدر خود کن و اگرخواهی مکن سلام برآن‌کس باد که جواب داد. بدانکه این چه یادکردیم جمله دلیل است برآنکه هرچه معاویه وبنی امیه و بنی‌مروان کردند اصل و اساس آن ازپیش نهاده بودند . و ایشان تبع آن شدند و برآن سنت کارکردند و ازآن زیارت کردند بقدر وسع. و چون ایشان سنت خلفاء راشدین نگاه‌داشته باشندنزد این‌قوم‌که خود را اهل سنت و جماعت می‌خوانند مستوجب ملامت نباشدکه ایشان دعوی می‌کنند که رسول صلی‌الله علیه وآله

گفته است: «اقتدوا بالذین من [بعدی] ابی‌بکر وعمر»

و عمادالدین برقی رحمه‌الله قصیده‌ای گفته است در مدح اهل بیت علیهم السلام، چند بیت از آن قصیده اینجا یادکنیم که عظیم لایق این حال است:

شعر:

وسائل عن هوی قلت متبعاً	لشیعة الحق احبابی و اخوانی
ولا افضل مقضولا ارید به	من فی محبة اهل البیت عادانی
ولا اسالم من عادا[ا] باحسن	حتی اسد فی لحدی و اکفانی
ولا اصوب آرائکم خطاً	ولا اقول امامکم اماتانی(؟)
و[لا]اخطی عماراً و فرقته	ولا الو منهم فی قتل عثمان
لله یوم یری فیه الوری زمرا	بح الحناجر من ظماء و ظمان
و من مضل ینادی فی تحیره	این اللذان هماکانا اضلانی
واذ یقول ابوهر لسایقه	اکل الضیرة هذاالیوم انسانی
هنالک‌سیئت وجوه الدافعین له	عن الامامة من غاو و شیطان
ولایم لابن هند فی تقدمه	اجبته عندنا بالجهل نادانی
یالایما ساکن الدار التی بینت	مادنت سالتهاالذنب للبان(؟)
لولم یجد سلما ماکان مرتقیا[گ۶۵۱ب]	فالمرتقی والذی رقاه سیان
لولا الصهاکی لم یلعب بامرتنا	انجاس هند ولا ارجاس مروان
خلا ابن عبدالعزیز بینهم	فانه اعور مابین عمیان
وکیف‌یزکواامرؤینمی‌الی‌حکم	ولی لعیناه و ولاه لعینان
فاقصدلآل رسول‌الله وارض‌بهم	ائمة وهداة ایها الوان
ودع‌قریشا وما اختارت‌لانفسها	فالحق آت ولو من بعد ازمان
ومااردت‌بوصفی‌من‌وصفت‌لکم	یوم‌الحساب سوی تثقیل میزانی
جاءت بحیرة من‌بعض شیعتکم	یرجو شفاعتکم من عند رحمان
واسمع وخذهامن‌البرقی‌محکمة	کنظم در و یاقوت و مرجان

و این قصیده هشتاد وهشت بیت است ما این‌قدر یادکردیم که لایق‌حال بودکه برعقلاء پوشیده نباشدکه هرچه براهل‌البیت و شیعه رفت و خواهدرفت تا روز قیامت اساس آن درعهد اول نهادند ومتاخران تابع قرن اول بودند. والی‌الله المشتکی وهوالمستعان.

باب بیست و هشتم

در ذکر حکایت خضر علیه‌السلام و حکایت عباس بن عبدالمطلب با ابوبکر و غیر آن از نوع آنچه گذشت

روایت کند ابوالقسم جعفر بن محمد بن قولویه، از عبدالله بن فضل بن محمد بن هلال الطائی، از احمد بن محمد بن الحسن بن ابراهیم بن سلیم بن عبدالجبار بن مسلم، از ابومنذر هاشم بن محمد بن السایب الکلبی که گفت؛ روایت کرد پدرم، از ابوصالح، از ابن‌عباس گفت: پیش ابوبکر بودیم من و عمر و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف، در خانهٔ ابوبکر سر با یکدیگر می‌گفتیم. ناگاهٔ پیری درآمد جامهٔ سرخ مخطط از بافتهٔ اهل صنعا در میان بسته، که من از جامهای صنعا بهتر از آن ندیده بودم و رداء عدنی برافگنده و نعلین حضرمی درپای داشت سبز، و عکازهٔ از چوب شوخط در دست، سلام کرد. او را جواب دادیم.

ابوبکر گفت: ای شیخ، بربالا نشین رحمت برتو باد.

پیر تکیه برعصا زد، گفت: من قصد حج کردم مرا همسایه است. گفت تو به حج می‌روی باشد که آن شخص را دریابی که دعوی می‌کند که اوخلیفهٔ رسول است، صلی‌الله‌علیه‌و‌آله. اگر اتفاقی فرمایی و پیغامی از آن من بدو رسانی ترا ثواب باشد. او را گفتم: بفرمای که پیغام چیست تا من برسانم. گفت: او را بگو که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود یاری من می‌داد در

مؤون روزگار. پس‌پدرم وفات یافت ومزرعه‌ای به‌من بگذاشت که معاش‌من و شوهر و فرزندان ازآن بود. امیر آن شهر آن مزرعه از من بستد و یکی‌را از عمال خود برآن‌گماشت تا دخل آن می‌گیرد و به امیر می‌رساند و از آن هیچ به من نمی‌رساند.

ابن‌عباس گفت: شنیدم‌که ابوبکر گفت: کرامت مباد آن غدار فاجر. و عمر گفت: ای خلیفهٔ رسول ، یکی را بفرست تا آن ظالم فاجر را خوار و فضیحت‌کند در میان خلق. پیر گفت: نعوذبالله من مقةالله ؛ پناه به‌خدای‌می‌برم از دشمنی وی که باشد ظالم‌تر و فاجرتر از آنکه‌کند برفاطمه دختر رسول صلوات‌الله‌علیها. پس پشت برکرد و از خانه بیرون رفت.

ابوبکر گفت: او را باز آرید یکی از اهل مجلس به‌طلب وی رفت او را نیافت. دربان‌گفت: من بدیدم‌که کسی در اندرون آمد و نه‌بیرون. ابوبکر نگاه با عمرکرد: گفت: شنیدی ؟ عمر اوراگفت : شنیدم و دیدم، و درواَدی جن ازین بیشتر و عظیم‌تر وقت باشدکه شیطان خیال افگند حاکم و عالم تا [گ ٦٥٢ ر] ایشان را به فتنه افگند.

ابوبکر گفت : سوگند می‌دهم ترا یا ابن‌عباس‌که این سخن با هیچ‌کس نگویی وکس از تو نشنود. گفتم: چنین‌کنم . ما درین سخن بودیم‌که آوازی بلند شنیدیم، حمیری که‌می‌گفت:

شعر :

یا من تحلی بامر لایلیق به	اعدل علی آل یاسین‌المیامین
اتجعل الخضر ابلیساالقدذهبت	بك المذاهب‌بن بین‌المضلین
فتب الـی‌الله مما قـد رکبت	به الی‌النبی ودع ظلم الولیین
نحن‌الشهود وقدولت علی فدك	بنت النبی وکیلا غیر مفتون
فـالله یعلم ان الحق حقهم	لاحـق تین و لاحق العـدیین
و قد شهدت اخاتیم و صیته	للعالم الاصلع القوام بالدین

لاتظلمن اخاتیم ابا حسن اذخصه الله من بین الوصیین
خص النبی علیاً یوم کفر کم بالحلم والعلم والقرآن والدین

ابوبکر گفت : یابن عباس ، مجلس امانت است ، باید که این حکایت هیچ کس از تو نشود. ابن عباس گفت، چنین کنم.

عبدالله بن عباس گوید : مادرین سخن بودیم که شخص بیامد . گفت : امیرالمؤمنین علیه‌السلام ترا می‌خواند. من زود برخاستم و پیش امیرالمؤمنین رفتم. چون نظر وی بر من افتاد بخندید. پس گفت: یابن عباس، از ابیات هیچ یادداری؟ گفتم: ای پسرعم، آن بیش یاد دارم . گفت : بخوان . گفتم : عهد از من بستدند که باکس نگویم. گفت: باکی نیست من قصه با تو باز گویم و شعر بخوانم. گفتم: یا امیرالمؤمنین که ترا خبر داد و ما شش کس بودیم و هیچ یك نزد تو نیامد. گفت: می‌دانی که پیر که پیش شما آمد که بود؟ گفتم: نه امیرالمؤمنین گفت: آن خضر علیه‌السلام بود. نزد من آمد و قصه با من بگفت چنانکه میان وی و ابوبکر رفته بود.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن شعر فرو خواند . گویا که با ما بوده بود و من این سخن باکس نگفتم تا آن وقت که عثمان را بکشتند. بعد از آن با مردم بگفتم.

اما خبر امیرالمؤمنین و عباس علیهماالسلام

ابوبکر قمی روایت کند از مردی از ابورافع. گفت : نزد ابوبکر نشسته بودیم بعد از آنکه خلق او را بیعت کرده بودند و قومی از قریش پیش وی بودند . امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عباس رضی‌الله عنه بیامدند و در جنب وی بنشستند. عباس گفت: یا ابابکر ، خصومت می کنیم در میراث رسول صلی‌الله علیه‌وآله و نزد تو آمدیم. ابوبکر نگاه باعباس کرد، گفت : تو می‌دانی که رسول صلی‌الله علیه‌وآله بنی‌عبدالمطلب را جمع کرد و جز از بنی عبدالمطلب در آن روز کس حاضر نبود الامن . پس نداکرد، گفت : ای قوم ، حق‌تعالی

نبیی نفرستاد الاکه او را برادری و وصیی ووزیری ازاهل خود بود و وارثهٔ دولتی و خلیفه‌ای‌که برادر و وزیر ووارث من باشد تا بعد ازمن خلیفه‌باشد. هیچ‌کس سخن‌نگفت. رسول صلی‌الله علیه و آله‌بار دوم بگفت، جواب‌ندادند. بار سیوم بگفت، جواب ندادند. بارچهارم بگفت، وجواب نشنید. گفت هیچ کس از شما برنمی‌خیزید وجواب نمی‌دهید، اگرقبول نمی‌کنید من به‌قومی دیگردهم. علی برخاست وبه‌سال از شماکوچکتر بود وچشمش درد می‌کرد وساق‌هایش از آن شما باریك‌تر و علم و حلمش ازآن شما بیشتر. گفت: یا رسول‌الله، من برادر ووصی ووزیر وولی وخلیفهٔ توام.

رسول‌صلی‌الله علیه‌و آله اورادرکنارگرفت وسراوبه‌سینهٔ خودباز نهاد.، پس‌گفت: توبرادرووصی‌ووارث‌ووزیرو‌ولی‌وخلیفهٔ‌منی‌ازبعدمن‌و‌تو[گ۶۵۲پ] خلیفهٔ ثقلینی، پس‌گفت: هرکه من امیروی‌ام توبعد ازمن ای‌علی امیراویی. عباس‌گفت: تواین ازرسول صلی‌الله علیه‌و آله شنیدی یا ابابکر، گفت: شنیدم. عباس سه‌بار این‌کلمه بازگفت. وابوبکر می‌گفت: شنیدم. عباس‌گفت: پس تواینجا به‌چه نشسته‌ای وبرو ظلم می‌کنی. ابوبکر را سخن منقطع شد، گفت: غدرکردید ای‌بنی‌هاشم تا بند برزبان من نهادید به‌حجت من.

پس‌امیرالمؤمنین‌وعباس‌علیهماالسلام بازگردیدند وهرکه ایشان‌خصومت کردند درترکهٔ رسول صلی‌الله علیه‌و آله در زمان ابوبکریا عمرو حکومت نزد ایشان بردندی‌غرض‌شان تأکید حجت بودی وبیان‌آنکه میراث رسول صلی‌الله علیه‌و آله ازآن ورثه بود وبه‌ظلم بستدند. واگر نه امیرالمؤمنین و عباس ازآن بزرگوارتر بودندکه درباطل خصومت‌کنند وبرآن اصرار نمایند از بهرآنکه اگرترکهٔ رسول صلی‌الله علیه‌و آله ازآن فاطمه علیهماالسلام بود خصومت‌عباس وطلب میراث باطل بود، واگر ازآن فاطمه وعباس بودوعلی دفع حق عباس می‌کرد ازعصمت بیرون شود وامامت را نشاید.

پس درست شد که غرض ایشان تنبیه قوم بود و تأکید حجت و اظهار

فساد، دعوی‌آن قوم که می‌گویند که ازانبیاء میراث نگیرند.

این حکایت‌اینجا از بهرزیادت الفاظ یادکردیم.

بدانکه قصهٔ فدك‌ومنع میراث فاطمه‌صلوات‌الله‌علیها «آنچه ایشان دعوی می‌کنند که‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «ازانبیاء علیهم‌السلام‌میراث نگیرند و آنچه انبیاء بگذارند صدقه باشد در تبصرةالعوام مشروحا یادکردیم اما اینجااندکی ازآن یادکنیم ازبهرغرض قومی ازجهال نواصب [که]به‌غفلت از بهرگمراهی عوام گویند: چون ابوبکر گفت‌که رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت «نحن معاشرالانبیاء لانورث ماترکناه صدقة» یعنی از انبیاء میراث نگیرند و هرچه ازایشان بازماند صدقه باشد. وابوعبیده و عایشه‌گواهی دادند، فاطمه علیهاالسلام راضی شد ودگرازآن سخن‌نگفت وعلی نیز بعدازآن طلب‌میراث نکرد وچون‌خود حاکم بود ، (۱) فدك وعوالی رد با اولاد فاطمه نکردواین دلیل قاطع بود بررضاء فاطمه وعلی علیهماالسلام وصواب حکم ابوبکروعمر وعثمان‌که دخل آن به‌بیت‌المال میدادند. جواب‌گوییم: مسلم نیست‌که‌فاطمه علیهاالسلام به‌قول‌ابوبکرراضی شد دلیل برآنکه فاطمه علیهاالسلام فعل‌ابوبکر ظلم وجور می‌دانست.

بخاری در جزو دوازدهم از صحیح خود روایت‌کند به‌اسانید ازعایشه که فاطمه بنت رسول صلی‌الله علیه‌وآله بعداز وفات رسول صلی‌الله علیه وآله طلب میراث‌کرد [از] ابوبکر ازآنچه رسول بگذاشت و ازآنچه فیء رسول بود. ابوبکر گفت: رسول گفته است: از انبیاء میراث نگیرند و هرچه ایشان بگذارند صدقه باشد. فاطمه علیهاالسلام خشم‌گرفت واز ابوبکرمهاجرت‌کرد، یعنی تا بمرد با وی سخن‌نگفت. وبعد ازرسول شش‌ماه زنده بودوطلب‌میراث می‌کرد و ابوبکر منع می‌کرد از فدك وخیبر،وصدقهٔ رسول به‌مدینه، باتمامی حدیث. و در جزو پانزدهم روایت می‌کند از عروةبن زبیراز عایشه‌که فاطمه علیهاالسلام طلب میراث‌کرد از ابوبکر وابوبکر نداد، هم برطریق حدیث‌اول

۱ ـ اصل : بود جواب

که یادکردیم. و هم درین جزو که روایت کند ازمسوربن مخرمه، از رسول صلی‌الله علیه‌و آله، که گفت «فاطمة بضعة منی‌من‌اغضبها فقد اغضبنی» میفرماید که‌فاطمه پاره‌ای ازمن‌است هرکه اورا به‌خشم‌آورده باشد[مرا به‌خشم‌آورده است] و فاطمه سیدهٔ[گ۶۵۳ر] زنان اهل بهشت است. پس ابوبکر چون فاطمه را به‌خشم آورده باشد رسول را به‌خشم آورده باشد. وفاطمه چون از دنیا می‌رفت برابوبکر خشم داشت واو معصومه بود چیزی نکندکه خلاف شرع باشد.

و درکتاب مغازی از عروة روایت‌کند از عایشه‌که فاطمه دختررسول‌ صلی‌الله‌علیه‌وآله طلب میراث‌کرد از ابوبکر ازفیء مدینه و فدك و آنچه باقی است ازخیبر. ابوبکرگفت: به‌رسول صلی‌الله علیه وآله‌گفته است‌که از انبیاء میراث نگیرند وآنچه بگذارند صدقه باشد وآل‌محمد ازین مال می‌خورند و من تغییر صدقات رسول نکنم ازآن حال‌که در عهد رسول بود و عمل درآن چنان‌کنم‌که رسول‌کرد. وابوبکر هیچ به‌فاطمه نداد. وفاطمه برابوبکر خشم گرفت وبا وی سخن نگفت تا بمرد. واو بعد از رسول صلوات‌الله علیهاشش ماه زنده بود وعلی درین مدت بیعت نکرد تاآخر حدیث. وچون وفات یافت علی اورا به‌شب دفن‌کرد. ابوبکر را خبرنکرد وعلی برو نمازکرد.

وبخاری روایت کند از انس، از رسول صلی‌الله‌علیه و آله، که گفت: «لاتحل‌المسلم ان‌یهجر اخاه فوق ثلث» می‌فرمایدکه نشاید مسلمان زیادت از سه‌روز با مسلمانان سخن نگوید و او چند جای دیگر در صحیح می‌گویدکه فاطمه بعد ازرسول‌صلوات‌الله علیها شش ماه زنده‌بود وبا ابوبکر سخن‌نگفت وازو هجرت‌کرد. و روایت‌کرده‌اندکه فاطمه چون از ابوبکر هجرت‌کرد از عایشه نیزهجرت‌کرد. چون رنجور بودعایشه بیامد تا وی راپرسد اورا بخود راه نداد. پس ایشان را یکی از دو چیزلازم شود: «اما گویند فاطمه خلاف قول رسول‌کرد وبرآن اصرار نمود تا بمرد واو را از عصمت بیرون آورده باشد ورد آیهٔ «انما یریدالله لیذهب عنکم‌الرجس اهل‌البیت»کرده یا گوید از

هردو یکی نه‌مسلمان بودند واین درحق سیدهٔ زنان عالم کفر بود.

وبخاری درکتاب فرایض ازصحیح دگربار ذکرفاطمه[وطلب] میراث از ابوبکرومنع ابوبکروی را ازمیراث وهجرت فاطمه ازوتا وقت[مرگ]یادکرده است. این احادیث ازصحیح بخاری نقل کردیم، این حدیث درصحیح درچند موضع یادکرده است ودرجملهٔ صحاح وتواریخ مسطورست واز فرق اهل سنت کس درآن خلاف نکرده است. پس هرکه دعوی کندکه فاطمه علیهاالسلام به‌فعل و حکم ابوبکر راضی شد جاهل بود، واگرمی‌داند وانکار می‌کند معاند باشد، با او سخن نبایدگفت، وهرکرا این حال معلوم شود واعتقاد کندکه حدیث، «نحن معاشرالانبیاء» درست است ویرا لازم شودکه فاطمه خلاف خدای‌تعالی رسول صلی‌الله علیه وآله کرده باشد ودرطلب‌مال حرام وغصب مصربایستاده تا برآن بمرد وعلی مداهنه‌کرد و او را منع نکرد و راضی بود برآن‌که او غصب‌مال‌دیگران کند، وهرکرا این اعتقاد باشد اونه از زمرهٔ اهل ایمان بود واز شرع ودین با وی سخن نشایدگفت.

ابا... گویدکه علی بعدازآنکه خبرلانورث بشنید دگرازآن سخن‌نگفت وبه‌قول وحکم ابوبکر راضی شد و سکوت درین معنی رضا بود. بدانکه این دعوی باطل است‌که ایشان می‌کنند مثل‌دعوی اول‌که بطلان‌آن ظاهرکردیم، از بهرآنکه خلاف نیست نزد اصحاب حدیث از سنت وشیعه‌که امیرالمؤمنین وعباس علیه‌السلام [گ۶۵۳پ] بعداز آنکه پیش ابوبکر می‌آمدند ، دعوی میراث می‌کردند وچون ابوبکر از دنیا برفت‌به‌کرات نزد عمررفتندوخصومت کردند.

بخاری درباب مایکره من‌التعمق والشازخ، از صحیح روایت‌کند از عبدالله‌بن یوسف، ازلیث، ازعقیل، از ابن‌شهاب، ازمالک‌بن اوس‌البصری که محمدبن جبیربن مطعم با من‌گفته بود: نزد مالک‌بن اوس رفتم، ازو پرسیدم، گفت: نزد عمررفتم برقاء حاجبش دستوری خواست از بهر عثمان و زبیر و

عبدالرحمن. دستوری داد، درآمدند، سلام کردند وبنشستند. پس ازبهرعلی و عباس‌دستوری خواست، درآمدند. عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، حکم‌کن میان من واین ظالم وسب یکدیگر گفتند یعنی علی و عباس. عثمان و جماعت گفتند: یا امیرالمؤمنین میان ایشان حکم‌کن وایشان را از یکدیگرباز رهان. عمر گفت: سوگند میدهم بدان خدای‌که آسمان و زمین به‌فرمان او ایستاده است می‌دانیدکه رسول(ص) گفت: «لانورث ماترکناه صدقة» میراث از ما نگیرند، آنچه بگذاریم صدقه باشد.

گفتند: بلی. روی به‌علی وعباس‌کرد، گفت: می‌دانی که رسول(ص) چنین گفت؟ گفتند: بلی. عمرگفت: من حدیث این حال با شما بگویم. خدای تعالی محمد را مخصوص‌کرد ازین مال به‌چیزی‌که به‌دیگری نداد، گفت: ما- افاءالله‌علی‌رسوله‌منهم... تاآخرآیه، این خاص ازآن رسول بود ورسول شما را ازآن محروم نمی‌کرد وبه‌شما می‌داد تا این قدر بماند وآن را برعیال‌نفقه می‌کردسال بسال، وهرچه‌زیادت بودی درسبیل خدای‌تعالی صرف می‌کرددر زمان خود. سوگند می‌دهم شماراکه‌نه‌چنین بود؟ گفتند: بلی. پس‌علی‌وعباس راگفت: چنین‌بود؟ گفتند: بلی. چون‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله ازدنیابرفت. ابوبکر گفت‌من ولی‌رسولم، چنانکه رسول صرف می‌کرد او نیزصرف می‌کرد وشما آن‌وقت یعنی‌علی‌وعباس می‌گفتی‌که ابوبکر درآن، کذا، کذا، یعنی ظلم‌وجور می‌کند وخدای می‌داندکه او صادق ونیکوکار بود و برراه راست وتابع حق بود. پس ابوبکربمرد. من‌گفتم‌که من‌ولی امرم، دوسال در دست من بودبدان صرف می‌کردم‌که رسول و ابوبکر صرف می‌کردند، پس شما بیامدیدوسخن شما یکی بود توطلب نصیب خود می‌کنی از برادرزاده و او یعنی علی طلب نصیب زن می‌کند ازپدرش. گفتم اگرخواهید بشما تسلیم‌کنم به‌عهد و میثاق خدای‌که چنان صرف‌کنی‌که رسول(ص) می‌کرد وابوبکر، ومن‌کردم از آن وقت‌که ولی امرشدم والا سخن دراز مگویی. گفتند: به‌ما ده بدین شرط.

گفت: من بدین شرط بشما دادم ومی‌دانیدکه چنین بود. قوم گفتند: چنین‌بود، به‌علی‌وعباس گفت‌چنین گفتند‌چگونه‌بود؟ گفت‌می‌خواهی که‌حکمی کنم‌به‌خلاف آن‌اول، این‌هرگزنباشداگرشما بدان‌قیام نمی‌توانید نمودن باردکنی(؟)بدانکه این حدیث دلیل است بربطلان دعوی آن قوم‌که گفتندکه علی و عباس تسلیم قول ابوبکر کردند واو را مصدق داشتند وبعد ازآن راضی شدند.... ابوبکرو بعد از دوسال از موت وی از عمرطلب می‌کردند. اگرایشان ابوبکرراصادق داشته بودندی بر.....که گفتی شما در اول اورا راست‌گوی داشتید و اقرار کردیدکه: «لانورث...» قول رسول است(ص) [۶۵۴ر] وبعد از چهارسال‌و دوماه رد قول رسول وتکذیب خلیفهٔ او می‌کنید.

هیچ عاقل نگویدکه مثل علی‌وعباس بعد ازچهار سال و دو ماه رجوع کنند از اقراری و دعوی محال کنند.

وشاعر در معنی این حدیث می‌گوید:

لئن صدقوا فیما رووا عن محمد   فقد جعلوا فرقانه غیر صادق.

والعجب کـه حدیث وحکایت عمردلیل وگواهی روشن است‌کـه ایشان ابوبکر را مصدق نداشتند وتسلیم نکردندکه «لانورث» قول رسول است‌کـه عمر می‌گوید: شما آن روز یعنی در زمان ابوبکر می‌گفتی او درین حکم، کذاوکذا، یعنی می‌گفتی اوکاذب وظالم وگمراه است. اما نمی‌خواست‌کـه تصریح پیش قوم‌گوید لیکن درجواب روشن‌کرد از بهرآنکه می‌گوید: خدای می‌داندکـه درآن صادق بود یعنی نه‌دروغ گفت چنانکه شما دعوی‌کردید و نیکوکار بودنه‌ظالم وبرراه راست بود نه‌گمراه. پس هرکه اورا اندك‌مایهٔ‌عقل باشد داندکه ایشان هرگز به‌حکم ابوبکر راضی نبودند ومسلم‌نداشتند. وازین عجیب‌تر آن‌که حدیث عمرمناقض است. از بهرآنکه می‌گویدکه شما می‌دانید که رسول‌گفت: لانورث، از انبیاء میراث نگیرند وایشان اقرار می‌کنند پس بایستی‌که‌گفتی شما طلب محال ومال حرام وصدقه می‌کنیدکـه برشما حرام

است نه‌ترا ازآن برادرزاده چیزی می‌رسدونه‌زن اورا در ترکهٔ پدر حقی‌است خصومت شما ازجهل است. پس قول عمرکه‌تو نصیب خود می‌طلبی واونصیب زن، دلیل‌است برآنکه ایشان‌مسلم نمی‌داشتندکه «لانورث‌ماترکناه‌صدقة»حدیث است.که اگر آن را مسلم‌می‌داشتندی در مجلس حکم به‌حضور صحابه دعوی میراث نکردندی. هیچ عاقل نگویدکه مرا از فلان‌کس میراث نمی‌رسد و حق او از میراث او به‌من ده کـه سخن متناقض باشد. پس درست شدکـه امیر-المؤمنین در زمان ابوبکر و عمر طلب میراث‌کرد و آن را حق خود و آن فرزندان‌می‌دانست. ورسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌می‌فرمایدکه: «علی‌مع‌الحق‌والحق معه‌یدورحیث مادار.»می‌گوید: علی باحق وحق باعلی‌می‌گردد، هرکجاکه او می‌گردد. پس معلوم شدکه درجملهٔ احوال‌حق با وی است ومخالف او گمراه وظالم ونیز اگر علی وعباس اقرارکردندی نزد عمرکـه لانورث حدیث است برعمر واجب‌بودی‌که ایشان را ملامت‌کردی، گفتی دروغ زن وظالم‌وگمراه شماایدکه حدیث مسلم می‌دارید پس طلب حرام می‌کنید. وخلیفهٔ رسول‌راکه به‌قول رسول(ص)کارکرده است‌کذاب وضال وظالم‌می‌خوانید واین نه‌سیرت مسلمانان باشد. پس درست شدکه حکایت ازعمر متناقض است و آنچه ایشان گفتندکه رسول‌گفت «لانورث» زیادت است درحکایت. واین روشن وبرعاقل پوشیده نشود.

اماآنچه می‌گویندکه «اگربه‌حکم ایشان راضی نبودی درزمان خودکه حاکم بود فدك وعوالی با فرزندان فاطمه علیهاالسلام دادی تا ظاهر شدی‌که حکم ایشان باطل بود وبرامام لازم‌بودکه دفع ظلم بکند وحق به‌مستحق‌رساند وچون نکرد دلیل‌است بربطلان قول‌شیعه‌که‌فدك وعوالی‌ازآن‌فاطمه‌علیهاالسلام بود وبروظلم‌کردند».

الجواب: بدانکه ترك‌کردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام [گ۶۵۴پ] فدك‌و عوالی دلیل نبودکه نه حق فاطمه علیهاالسلام بود، از بهرآنکه به‌اجماع امت

برغاصب لازم بود رد مغصوب کردن ومغصوب منه راطلب لازم نبود تااگر قادر بود براستخلاص مغصوب یا در موضعی نهاده باشد وصاحبش بدان‌رسند بروی لازم نبود که برگیرد و به‌ترك کردن او مغصوب به‌حال خود بود، ذمت غاصب بری‌نشود، وترك‌طلب‌دلیل‌نبود که‌مغصوب[...] است. پس برامیرالمؤمنین واولادش طلب فدك لازم نبود ومع‌هذا طلب‌کرد چنانکه از پیش یادکردواگر گواهی دادکه او وعباس ابوبکر را غاصب وظالم می‌گفتند و چون حاکمی حکم‌کند بروفق شرع هرکه اوراظالم وغاصب خواند ظالم و دروغ‌زن‌باشد وبهتان نهاده باشد وگواهی وی قبول نشایدکرد چگونه امامت را شاید ونزد شما علی بعد از عثمان امام بود وبرامام عادل اعتراض نشایدکرد در احکام به‌اتفاق امت محمدچنانکه برنبی نشاید کرد. پس این‌شبهت شما باطل شد.

جواب دوم: گوییم، تمکن کامل نبود و ترسیدکه اگرفدك وعوالی به اولاد فاطمه دهد قوم تشنیع زنند یا بعضی نقض بیعت‌کنند وعهد بشکنند. نبینی‌که چون‌برو بیعت‌کردند و او قسمت مال‌کرد به‌سویت چنانکه رسول صلی‌الله‌علیه وآله کردی طلحه وزبیرعهد بشکستند و عایشه را برگرفتند وعزم بصره‌کردند وطلحه وزبیر از عشره‌اند ونزد شما از اهل‌بهشت‌اند.چون عمر ایشان را در قسمت بریکدیگر تفضیل نهاده بود و رسول(ص) و ابوبکر قسمت به‌سویت‌کردندی‌ایشان‌عصیان‌کردند. چون امیرالمؤمنین به‌سنت رسول میان صحابه سویت نگاهداشت و ترك سنت عمر کرد قوم را از بهر دنیا، التفات به‌سنت رسول و آن ابوبکر نکردند، و برامام وقت‌خروج‌کردند وبه برکت ایشان بیست ودو هزار خلق به‌قتل آمدند! پس اگرامیرالمؤمنین فدك وعوالی با اولاد فاطمه علیهم‌السلام ردکردی ممکن بودی‌که قوم بیشتر ازو برگردیدی‌که بیست وپنج سال‌بودکه آنرا از فاطمه بستده بودند واکثرصحابه از دنیا رفته بودند وفرزندان‌ایشان را حال اول معلوم نبود، می‌پنداشتند که آن حق بیت‌المال‌است واگر امیرالمؤمنین آنرابرگرفتی گفتندی‌مال‌بیت‌المال

ملك خودکرد، جمله نقض عهدکردندی و کار به‌فساد انجامیدی. ازبهراین‌ترك کرد، دلیل برآن‌که‌او ممکن نبود اتفاق است‌که او به‌قاضیان گفت، چنانکه بخاری روایت‌کرده است و از پیش یادکردیم، حکم‌کنی بدانچه پیش ازین می‌کردی تا آن‌وقت‌که مردم متفق شوند یامن نیزبمیرم چنانکه اصحاب من مردند. اگر او را تمکین کامل بودی این سخن به‌قضاة نگفتی و نقض احکام کردی وبفرمودی تا برقانون شرع حکم بکند. و امیرالمؤمنین علیه‌السلام این معنی خودگفته است آنجاکه می‌گوید اگر مسجد بکنم وسرای جعفر با اولاد جعفردهم‌گویند پسرابوطالب تغییرسنت‌کرد وعثمان سرای...[1] جعفرطیار بکند وبا مسجد رسول داد تا مسجد فراخ‌تر شود. ونیز چون منادی فرمودکه نماز نافله به‌جماعت...[2] فریاد برداشتندکه سنت بگردانید. و در صفین چون گفت صبرکنیدکه کارایشان به‌آخر رسید حاجت [گ۶۵۵ر] به‌حکمین‌نیست فریاد برداشتندکه اگرحکمین نفرستی، الحقناك‌بالثورالابیض، یعنی ترا بکشیم‌چنان‌که عثمان‌راکشتیم. وامثال این بسیار است اگرجمله یادکنیم‌کتاب درازشود. پس معلوم شدکه امیرالمؤمنین از بهر مصلحت وقت فدك و عوالی رد نکرد به‌اولادفاطمه علیهاالسلام. ودلیل برآنکه خروج طلحه وزبیر از بهرآن بودکه امیرالمؤمنین ایشان را درقسمت بادیگران‌راست‌کرد، امیرالمؤمنین درموضعی یادکرد، می‌گوید اگرمال ازآن من بودی من به‌سویت برشما قسمت‌کردمی، فکیف‌که مال ازآن خداست چگونه‌کسی را زیادت از دیگری بدهم. وآنچه نواصب‌گویندکه ایشان طلب خون‌عثمان می‌کردند باطل است‌که نه‌عثمان‌را علی‌کشته بود تاایشان طلب خون عثمان ازو می‌کردند بلکه خون عثمان خود از ایشان طلب می‌بایست‌کرد چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید: «انهم لیطلبون حقاً ترکوه ودماً سفکوه» می‌گوید: ایشان طلب حق می‌کنند که ترك آن‌کرده‌اند و خونی‌که ایشان ریختند» تاآخر سخن. پس درست شدکه ایشان

۱-و۲- اصل نسخه پاره ووصالی شده وندارد

طلب مال وجاه می‌کردند وخون عثمان را به‌بهانه ساختند تا عوام و جهال بدان فریفته شوند وایشان را یاری دهند درحرب کردن. اگر گویند خون‌عثمان نه‌از علی طلب می‌کردند اما قاتلان عثمان با علی بودند ایشان طلب قاتلان می‌کردند علی منع می‌کرد، گوییم باطل است ازبهرآنکه خون عثمان به‌ظلم ریختند یابه‌حق. اگراو را به‌ظلم کشتند برعلی واجب بودکه از ایشان‌قصاص باز خواهد چنانکه شما ازپیش گفتیدکه برامام واجب باشدکه دفع ظلم‌ظالم بکند ازمظلوم‌وحقوق‌به‌مستحق رساند، وخدای تعالی میفرماید «من‌قتل‌مظلوما فقد جعلنالولیه سلطاناً» هرکرا به‌ظلم‌کشند ولی اورا فرمان دادیم‌که قصاص بازخواهد. وچون علی قاتلان بدیشان تسلیم نکرد وخود استیفاء قصاص‌نکرد ظالم وعاصی‌باشد ورد قرآن‌کرده باشد وامامت را نشاید. وظن آن است‌که جزاز خوارج‌کس درحق علی این سخن اطلاق نکند. و اگر منع‌علی از دفع قاتلان و استیفاء قصاص نکردن حق بود ایشان ضال و گمراه بودند که طلب باطل می‌کردند وقصاصی‌که نه‌واجب بود. وغرض ازین تطویل آن است‌که امیرالمؤمنین‌را در زمان خود تمکین‌به‌کمال نبود واگر تمکین بودی‌هرحکمی که خلاف شرع بود جمله را نقض‌کردی.

پس روشن شدکه منع ردفدك وعوالی بااولاد فاطمه این بودکه‌ماگفتیم نه‌آنچه خصم دعوی می‌کند.

جواب سیوم: گوییم: مسلم‌که امیرالمؤمنین می‌توانست‌که رد فدك‌کند با اولاد فاطمه‌علیهم‌السلام ونکرد، ترك‌آن درامامت هیچ خلل نیاورد و دلیل نیست برآنکه نه‌غصب بود، واین معنی خود ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کردند، گفت: چون‌حق‌فاطمه بودواو[را منع]کردند روزقیامت رسول‌وفاطمه علیهماالسلام‌خصم ایشان باشندمی‌خواهم‌که‌درقیامت درخصمی شریك[رسول] وفاطمه باشم، از بهراین ترك‌کرده‌ام. اگرگویند اورا بیش ازربعی‌نبودبایستی که چهار [دانك] ردکردی تا حق به‌مستحق رسانیده بودی. گوییم اولاد نیز

خواستندکه موافقت پدرکنند [که درخصمی با رسول و پدر] صلوات‌الله علیهم شریك باشند درقیامت. وآن قصه معروف ومشهورشنیده باشید، که امیرالمؤمنین و اهل خانه جمله به روزه بودند، نماز شام که مسکین طلب طعام کرد امیر- المؤمنین نصیب خود بدو داد وفاطمه وحسن وحسین صلوات‌الله علیهم نیز موافقت کردند وفضه وقنبر موافقت ایشان کردند ونصیب خود بدادند. شب دوم که یتیم آمدامیرالمؤمنین نصیب خودبداد، جملهٔ اهل خانه با وی موافقت کردند وطعام جمله به‌یتیم‌دادند، شب سیوم چون اسیر آمد وسؤال کرد همچنین جمله‌بدوایثارکردند، تاسورهٔ هل‌اتی‌فروآمد وایشان سه‌شبانروزطعام‌نخوردند چون بنده وکنیزك ایشان راآن قوت‌بودکه سه‌شبانروز طعام نخورندبه‌موافقت سادات چرا نشاید که اولاد فاطمه درموافقت پدر و مادر علیهم‌السلام طلب فدك‌نکنند واین داوری باقیامت اندازند تاقاضی خدای‌تعالی‌بود وخصم‌رسول وعلی وفاطمه و اولادش صلوات‌الله علیهم.

جواب چهارم هست قوی‌تر از همهٔ سخن‌ها که از پیش رفت، اما یاد کردن آن درین موضع مصلحت نیست ترك اولی‌تر.

اما آنچه مخالفان گویندکه: اگردعوی‌شماراست‌بودی بایستی‌که‌فاطمه با کرامت وبزرگواری‌که او [را] بود دعا کردی تا خدای عزوجل ظالمان وی هلاك‌کردی یا بلائی وآفتی بدان قوم فرستادی تا خلایق را ظلم و عناد ایشان معلوم ویقین شدی.

بدانکه روایت‌کرده‌اند اصحاب تواریخ که فاطمه علیها‌السلام چون از مناظرهٔ ابوبکر فارغ شد وخواست‌که بازگردد، گفت: به‌خدای‌که من دروغ نگفتم وبامن دروغ نگفتند، ورسول صلی‌الله علیه وآله مراخبرداد ازین حکم تو، حمد و سپاس خدای را که وعده راست‌گردانید وراضی شد از بهرما بدانچه‌ما رانزد اوهست، او ما را ازآن‌ها کردکه‌برایشان نعمت‌کرده است ازانبیاء وصدیقان وصالحان. پس با خانهٔ خود رفت‌گریان ودرمحراب رفت

که دعا کند برایشان.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام اورا گفت: از خدای تعالی بترس وامت پدر خود را هلاك مکن، می‌دانست که اگرفاطمه دعاکند وصاعقه بیاید همه هلاك شوند. فاطمه ترك دعاکرد. و امیرالمؤمنین اورا گفت: قوم صالح چون ناقه را بکشتندبچه‌بنالید وشکایت به‌خدا کرد، باری‌تعالی عذاب فرستاد. وحرمت تو،ای فاطمه نزدخدای عزوجل بیشترازآن بچهٔ ناقه و حرمت پدر تو نزد خدا بیشترازآن صالح.

پس قومی‌اززینب دخترفاطمه‌پرسیدندکه امیرالمؤمنین چرا نگذاشت‌که فاطمه دعا کند برایشان. گفت: از بهرآنکه‌اورا معلوم بودکه‌ازصلب‌جماعتی از ایشان مؤمنان... بیرون آیندکه محبان اهل‌بیت باشند درآخرالزمان. از این‌جهت نگذاشت.

بدان‌که اتفاق است‌که رسول صلی‌الله علیه وآله چون وفات یافت‌استر وزره و شمشیر و عمامه نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود وگروهی از ایشان گویندکه خصومت علی وعباس علیهماالسلام‌از بهرآنها بود.گوییم اگرحدیث «لانورث ....» راست باشد این‌ها از ترکه باشد و شایدکه نزد علی بگذارند از دو وجه: اول آنکه، مال بیت‌المال ازآن جملهٔ مسلمانان باشد در دست علی بگذاشتن ظلم باشد وعلی غاصب بود. وجه دوم آنکه،گفته است [گ ۶۵۶ر] ترکهٔ من صدقه باشد و صدقه بربنی‌هاشم حرام است به‌اجماع امت و وترك‌کردن ایشان این چیزها دردست علی وکارفرمودن علی‌آنها ونمازکردن درآن عامه دلیل است‌که این حدیث از جملهٔ موضوعات است که اگرحدیث را اصلی بودی نه ایشان را روا بودی‌که آنرا دردست علی بگذارند ونه علی را شایستی‌که قیمت آنها به بیت‌المال نرساند. اگرگویند رسول صلی‌الله علیه وآله درحیات خود بدو داده بود از اینجهت در دست او بگذاشتند گوییم که چون عباس دعوی می‌کرد گفتندی رسول بدو بخشیده است ترا درآن هیچ

حق نیست چرا دعوی محال می‌کنی؛ اگر گویند امام را روا بود که از بیت‌ـ المال چیزی به‌کسی دهد از بهر مصلحتی وایشان مصلحت آن دیدند که اینها دردست او بگذارند گوییم، امام به‌منزلت وکیل است واگرمال جماعتی در دست وکیل باشد روا نباشدکه تسلیم به‌یك شخص کند. ونیز شما دعوی می‌کنیدکه ترکهٔ انبیاء صدقه باشد چگونه روا بودکه صدقه به‌علی دهند یا او از ایشان صدقه قبول‌کند. اگر گویند ممکن‌باشدکه علی قیمت آن به‌بیت‌المال رسانید وبه‌ملکیت‌درآن تصرف می‌کرد نه به‌هبه؛ گوییم اگر علی بهای آن بیت‌المال رسانیده بودی ایشان به‌عباس گفتندی‌که به‌زر خریده است ترابا او خصومت نمی‌رسد. اگرگویند در وقت دعوی عباس قیمت نرسانیده بود بعد ازآن برسانید ازبهراین نگفتند؛ گوییم: از دوحال بیرون نبود یا به‌نسیه خریده بودیا خودبیع نرفته بود. اگر به نسیه خریده بود، بگفتندی‌که ملك وی است چون محل‌برسد زرازو بستانیم. واگرهنوز نخریده بود، چگونه درآن تصرف می‌کرد پیش ازآنکه بخرد.

پس درست شدکه حدیث موضوع است وبرآن اعتماد نشایدکه علی‌ـ الخصوص‌که خلاف قرآن است ورسول صلی‌الله علیه وآله فرموده است که هرحدیث‌که برشما آرند وآن برخلاف قرآن است آن‌را قبول مکنید، که نه قول من باشد. ونیز اصحاب تواریخ وسیر متفق‌اند که ابوبکر هرروز ده‌مثقال نقره وگوسفندی از بیت‌المال برمی‌گرفت.

ودرصحیح بخاری روایت می‌کند ازعایشه که ابوبکر چون به‌امارت بنشست‌گفت: خلق می‌دانندکه‌کسب من قدر نفقهٔ عیال من بودی و چون این شغل به‌من تفویض کردند ازآن باز ماندم، لابدکه نفقهٔ آل ابوبکر ازین مال باشد، یعنی از بیت‌المال. ای عجبا، چون او اجیر بود چگونه قول مسموع باشد درآنچه اورا به‌اجرت‌گرفته‌اند تا آن‌را حاصل‌کند. واگرقولش‌مسموع بود چگونه روا باشد که اجرت بستاند ومال بیت‌المال دردست علی‌بگذارد.

بدانکه درحال انصاف به‌هیچ طریق‌ایشان درست‌نتواند کرد که «نورث...»حدیث است از رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله‌و اگر وقاحت‌و بی‌شرمی کار فرمایند جواب‌شان سکوت باشد[وسخن] با ایشان گفتن حرام بود.

بدانکه‌بخاری در دوموضع ذکرآن می کند که‌حمزه‌باجماعتی از[صحابه به‌شرب خمر مشغول] بودندپیش ازآن‌که آیهٔ تحریم‌آید. چون مست شدحمزه اشتری‌ازآن علی بکشت علی‌به‌شکایت [نزد رسول] رفت صلی‌الله علیه وآلـه. رسول بیامد تا آخرقصه. چنـانکه درصحیح یادکرده است و اظهار.... [گ ۶۵۶پ] جماعتی روایت‌کرده‌اندکه ازصحابه ابوبکر بود وعمروطلحه وزبیر وسعد ابی‌وقاص وحمزه‌که خمرخوردند.

روایت‌کند محمد بن ابی‌رافع بن محمدبن نصر وحمیدبن ریحویـه، از علی‌بن عاصم ونضربن شمیل روایت کند از عوف‌بن ابی‌القموص که گفت: ابوبکر خمرخورده پیش ازآنکه آیهٔ تحریم آمد چون مست شد برقتلی بدراز مشرکان نوحه می کرد ومی‌گریست و این بیت‌ها می‌خواند:

شعر:

هنیئـا بـالسلامة ام بـکر	وهل لك بعد رهطك من سلام
ذرینی اصطبح للموت کاسا	فان الموت نقب عن هشام
فود بنی المقیرة لوفدوه	بالف مذحج وبالف رام
وکاین بالطوی طوی بدر	من الشیزی یکلل بـالسنام
الا من مبلغ الـرحمن عنی	بـانی تـارك شهر الصیام
تحدثنا ابن کبشة ان سنحیا	وکیف حیاة اصداء وهام
اتقتلنی اذا مـاکنت حـیاً	ویحیینی اذا مارمت عظام
اذا ما الراس فارق منکباه	فقد شبع الانیس من الطعام

روایت‌کرده‌اندکه قـومی ازعرب مدتی شعری ثمانیه را می‌پرستیدند و اول‌کسی‌که سجدهٔ شعری ثمانیه‌کرد ابوکبشه بود واز بهر این مشرکان رسول

صلی‌الله علیه وآله را پسر ابوکبشه خوانند که چون حق تعالی اورا به رسالت فرستاد وقوم را به‌دین اسلام می‌خواند ومنع کرد از پرستیدن بتان، ایشان او را ابن‌ابی‌کبشه‌خوانند یعنی چنانکه ابوکبشه اولین‌کسی بودکه شعری پرستید، محمد اولین کسی است که خلق را به دین اسلام می‌خواند و از عبادت بتان نهی می‌کرد. پس ابوبکردربیت می‌گوید: تحدثنا ابن‌ابی‌کبشةان سنحیا، یعنی رسول ما را می‌گویدکه شما را زنده بازکند.

وروایت‌کرده‌اندکه‌عمرآن بیت‌هادرحال مستی‌که به‌خط خود درمنشور معویه نوشته بود چون ولایت شام به‌وی‌داد وآن بیت‌ها درباب بیست وهفتم یادکردیم ازآنجا طلب‌کند.

بدانکه بخاری روایت‌کند درکتاب تفسیرازصحیح، از ابـوالسباق، از زیدبن‌ثابت واوکاتب وحی بود، گفت: چون مقتل اهل یمامه به‌ابوبکر رسید عمرنـزد او نشسته بود، به‌ابوبکر می‌گوید: قتل درروز یمامه بسیار بود ومن می‌ترسم‌که قراء نیز موضع‌هاکشته شوند و ازقرآن بسیار برود الا که آن را جمع‌کند ومصلحت آن است‌که قرآن جمع‌کنی .

ابوبکرگفت: چگونه فعلی کنم‌که رسول صلی‌الله علیه وآله آن نکرد .

عمرگفت: این بهتر، واو هر وقتی تـکرار آن می‌کرد تا خدای تعالی دل من‌گشاده‌کرد تا رأی من مثل رأی عمرشد.

زیدگفت: عمر پیش‌ابوبکرنشسته بود وسخن می‌گفت. پس ابوبکرگفت توجوانی [وعا]قلی، یعنی به‌زیدگفت، وتهمت‌به‌تونبرند، ووحی می‌نوشتی از بهررسول صلی‌الله علیه‌وآله، دربندآن‌شوکه قرآن جمع [کنید].می‌گویدبه‌خدا که اگرمرا فرمودی کـه‌کوهی نقل‌کن از کوه‌ها برمن‌آسان‌تر بودی از جمع کردن قرآن. گفتم چگونه [کاری‌کنی]که رسول صلی‌الله علیه وآله نکرد.

ابـوبکرگفت: این خیری است پیوسته، من درین مراجعت بـا ابوبکر می‌کردم تا آن وقت[که خدای تعالی]دل من‌گشاده‌کرد مثل‌ابوبکروعمر، پس

من به‌جمع قرآن مشغول شدم وازهر کجاکه می‌یافتم جمع می کردم...

دو آیه نزد خزیمه انصاری بودو نزد دیگری نیافتم: «لقد جاءکم‌رسول من انفسکم عزیزعلیه ماعنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم، فان تولوا فقل حسبی‌الله لااله الاهو علیه توکلت‌وهورب العرش العظیم»[1]

ومصحف که قرآن درآن جمع کرده بودند[گ ۶۵۷/] نزد ابوبکر بود چون ابوبکر وفات یافت نزد عمر بود، چون عمر وفات یافت پیش حفصه بنهاد دختر عمر. تا اینجا از صحیح‌بخاری نقل کردیم.

و حافظ ابوالعلاء همدانی روایت کند ازاحمد عبدالجبار صیرفی، از عبدالعزیز بن علی ارجی، از احمدبن موسی‌المجبر، از احمدبن جعفربن‌محمد ازحسن‌بن عباس حمال، از ابراهیم‌بن عیسی، از یحیی‌بن یعلی، ازحیاة بن- حمیدبن هانی، ازعلی‌بن ریاح. گفت: علی بن ابی‌طالب وابی بن‌کعب جمع قرآن کردنددرعهد رسول صلی‌الله علیه وآله.

بدانکه مذهب امامیه آن است که جمع‌قرآن امیرالمؤمنین کرد درحیات رسول صلی‌الله علیه وآله وجمهورمی‌گویند زیدجمع کرد به‌دستوری ابوبکر،و عثمان بعد ازموت عمرازآن‌نسخه‌ها نوشت وبه‌اطراف فرستاد.

ای عجبا،درحیات رسول وانزال وحی‌ده‌آیه اول‌براءةبه‌مکه می‌فرستاد به‌دست ابوبکر، جبرئیل‌آمدکه خدای‌تعالی می‌فرمایدکه تورسانی یا یکی‌ازتو پس رسول صلی‌الله علیه وآله امیرالمؤمنین را بفرستاد تا سورهٔ براءة از ابوبکربستد و ابوبکر راباز گردانید. وامیرالمؤمنین درمنی آنرا برخلق‌خواند. وایشان گویند: ابوبکر را باز نگردانید که ابوبکر امیرحاج بود و علی سورهٔ براءة برسانید.

اگر نیز مسلم داریم که ابوبکر امیرحاج بود نه سورهٔ براءة باز ستانید ازوبه‌امر خدای تعالی. وچون باری‌تعالی روا نمی‌داردکه‌درزندگانی رسول صلی‌الله علیه وآله ابوبکر ده‌آیهٔ قرآن برقوم خواندکه‌اگر درآن تخلیطی رفتی

۱- التوبة ۹ : ۱۲۸

جبرئیل‌اعلام رسول کردی، چگونه روا داردکه قرآن جمع ناکرده بگذارد تا ایشان چنانکه خواهند در آن تصرف کنند . و آنچه شیعه می‌گویندکه قرآن [را] علی جمع کـرد در حیـات رسول صلی‌الله علیه وآلـه‌وسلم، اهل سنت روایت کرده‌انـد چنانکه ازحافظ ابوالعلاء نقل کردیم وآنچه ایشان روایت می‌کنند شیعه منکر آن‌اند.

پس روایت شیعه اولی‌تر ازآن ایشان. وایشان روایت می‌کنندکه چون ابوبکر می‌خواست کـه قرآن جمع کنـد منادی‌کرد درمدینه‌که هرکه نزد وی چیزی ازقرآن هست باید که پیش من آورد و به‌زید فرمود که قبول نکند الا به دوگواه عدل. وزیدگفت که، لقد جاءکم رسول من انفسکم .» نزد خزیمه انصاری یافتم وبااو دیگری نبود،واین‌خلاف فرمان ابوبکر است‌که اوفرمود که ازدوعدل قبول کند . وزید این دوآیه از یکی قبول‌کرد وروا بودکه مثل این ازیکی قبول‌کرده باشد، والتفات به‌قول ابوبکرومنادی نکرده بود. وقول ابوبکرکـه از دو کس قبول کن خـود خلاف قول خداست که بـاری تعالی می‌فرماید: «قل لئن اجتمعت‌الانس والجن علی‌ان‌یأتوابمثل هذا القران لایأتون بمثله ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا» ای محمد ، بگو، که اگر جملهٔ انس وجن جمع‌شوندتا مثل این[قرآن]بیارندایشان مثل‌قرآن نتوانند آرند واگرچه بعضی یاری بعضی دهند . پس ابوبکر وعمرراظن‌آن‌بود[که‌کسی قادر تواند بود]که مثل قرآن بیارد تا به زید می‌گفت که از دوکس قبول‌کن این معنی رد قرآن باشد واحسن....* کند آن باشدکه امامت را نشاید واگر ایشان را اعتقادآن بودکه‌کسی مثل قرآن بتواند آورد....* دوکس قبول‌کن حشو باشدکه انس وجن برمثل قرآن قادر نباشد هرکه بیاوردآن قرآن....* [گ۶۵۷ پ] بود. واگرفاسق اگریکی باشد واگردویابیشترهیچ تفاوت نکند. وچون قرآن‌به‌قول دوعدل اثبات‌کرده باشند برآن اعتماد نباشد از بهرآنکه چون نه معصوم‌باشند

* نسخه پاره و وصالی شده است

ممکن بودکه‌ایشان را سهوافتاده باشدیا به‌قصد یا غیرقصد تخلیط کرده‌باشند. اگرچه ظاهرایشان عدالت است. ونیزچون به‌قول دوکس اثبات قرآن‌می‌کند چون آن سوره‌یا آیه که‌دوکس گفتندکه قرآن است وایشان درمصحف‌نوشتند. اگرتقدیراً آن دوکس بعدازآن رجوع کنند وگویند ما را سهو افتاد واین نه قرآن است یا دروغ گفتیم، لازم شود که آن سوره یا آیه از مصحف محو کنند. پس بدین‌طریق که‌ایشان می‌گویند اعتمادبرقرآن واحکام شریعت نباشد. وقول مشرکان درست کرده باشد چون‌گفتند «ان هذا الااساطیرالاولین»، «ان هذا الااختلاق». پس‌چون‌قرآن به‌قول‌دوعدل ثبت می‌کردند دلیل برآنکه‌ایشان تنزیل وتأویل‌قرآن نمی‌دانستند. وآنکه تنزیل وتأویل قرآن نداند چگونه‌قرآن جمع تواندکردن. ودعوی‌کردن خلافت درحق وی مسلم‌نبود ازبهرآنکه‌آن‌کس امامت را شایدکه تنزیل وتأویل وناسخ ومنسوخ وامرونهی وقصص و امثال ومطلق ومقید ومحکم ومتشابه‌و احکام واخبار قرآن داند. واگر بعضی ازین نداندسخن درقرآن نتواندگفتن. واگرگوید جهل وخطا باشد و رسول صلی‌الله علیه وآله می‌فرماید: «من فسرالقران برأیه فقدکفر» هرکه تفسیرقرآن به رأی خودکند کافر بود وچون محتاج آن باشد که بعد ازرسول صلی‌الله‌ـ علیه وآله منادی فرماید تا هرکه‌پیش وی ازقرآن چیزی بود نزد امام آرد. و چون آورد ودعوی‌کردکه‌این قرآن است به‌قول وی وشخصی دیگرآن قبول کند دلیل برآن‌که امام آن سوره وآیه نشنیده است، که اگراورا معلوم بودی محتاج گواه نبودی. و چون او قرآن ازقول دیگری می‌شنود بعد از رسول صلی‌الله علیه وآله لازم بود که به‌تنزیل وتأویل واحکام آن جاهل بود که‌پیش ازآن نشنیده بودتا معرفت آن‌حاصل‌کردی، وحکمی کرده بودی در شریعت پیش ازجمع قرآن هرآنچه دلیلش ازقرآن بود جمله عمیاء کرده باشد، زیرا که چون قرآن آن‌قدرکه نزد وی می‌آوردند او نشنیده بود نه‌ازقرآن‌اخراج دلیل‌کرده بود . اگرگویند اورا معلوم بود وغرض ازمنادی آن بود که معلوم

کند نزد دیگران هست آنچه نزد وی بود یا نه، گوییم: این باطل است از بهر آنکه به زید فرمود که از قول دو عدل ثبت کند، اگر او را معلوم بودی هرچه می آوردندی به زید گفتی بنویس که قرآن است اگر زن آوردی و اگر کودك یا فاسق یا عدل وحاجت به عدالت و گواه نبودی. و این معنی [دلیل است] بر بطلان قول آن کس که دعوی کند که ابوبکر حافظ بود و جملهٔ قرآن می دانست که اگر جملهٔ قرآن میدانستی [به خو]دی خود املا کردی تا زید بنوشتی و منادی وطلب گواه و عدالت بی فایده بودی. و هر که محتاج دیگری باشد [پس] آن امامت را نشاید چنانکه یاد کردیم والسلام.

باب بیست و نهم

در ذکر حکایت ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه با عمر

روایت کند شریك از عبدالله‌بن‌عمر ازعبدالله‌بن سلمه از ابوموسی‌اشعری ..... مخول بن ابراهیم از شریك، ازمحمدبن عبدالله بن سلمة، از ابوموسی اشعری‌که اوگفت با عمر به‌حج رفته [گ۶۵۸] بودیم چون در مکه رفتیم و فروآمدیم رخت بنهادم و ازموضع بیرون آمدم به‌قصد آنکه نزد عمرروم. مغیرةبن شعبه در راه مرادید، موافقت‌کرد، بامن‌گفت: من نزد امیرالمؤمنین می‌روم اگرموافقت می‌کنی بیا تا برویم. با من بیامد و قصد منزل عمرکردیم در راه سخن می‌گفتیم در امارت عمر و حال اووقیام نمودنش به‌کار اسلام و تقویت دین پس ازآنجا به‌سخن ابوبکر و امارت وی افتادیم. مغیرة را گفتم خبر به‌تو رسید. ابوبکر درحق عمر معتنی بود وجانب وی عظیم نگاه می‌داشت‌گویی‌که به فراست می‌دانست که عمر جد خواهد نمود درکار دین. مغیره‌گفت چنین بود واگرچه جماعتی منکرولایت عمربودند ومی‌خواستند تا نقض آن‌کنند. گفتم چه بودکه ایشان را برآن می‌داشت. اگرنیز اونه‌اهل‌آن بودی بایستی‌که ایشان راکراهیت نبودی درولایت عمر.

مغیرةگفت: تو مگرقریش را نمی‌شناسی وحسد ایشان نمی‌دانی، اگر حسد چیزی بودی‌که دیدندی یا درحساب آمدی نه‌عشر از آن قریش بودی و عشری از آن جملهٔ خلایق.

گفتم خاموش ای مغیرة، که قریش ممتازند از خلایق به‌فضل وحلم،

درین معنی محاکا می‌کردیم تا به منزل عمر رسیدیم. عمر نه آنجا بود. گفتیم کجا رفته است. گفتند: این ساعت به‌مسجد رفت. از پی وی برفتیم. چون درمسجد شدیم عمر طواف می‌کرد. ما نیزطواف کردیم. چون فارغ شد در میان من ومغیرة و تکیه برمن زد. پس گفت ازکجا می‌آیید؟ گفتیم: ازخانه بیرون آمدیم به‌عزم خدمت. چون‌به‌منزل تو رفتیم گفتند به‌مسجد رفت. ازپی تو بیامدیم.

گفت: خیرتبع شما باد. پس مغیرة نظر به‌من کرد و تبسمی بکرد. عمر بدید، گفت: تبسم از بهرچه کردی؟ گفت: از حدیثی که من و ابوموسی این ساعت درآن بودیم در راه چون نزد تومی‌آمدیم.

عمر گفت: چه حدیث بود؟ قصه از اول تا آخر برای وی بگفتیم تابه‌حسد قریش رسیدیم وحسد آن قوم که منع ابوبکر می‌کردند از تولیت دادن عمروتفویض امر بدو کردن.

عمرنفسی درازبکشید، گفت: مادر به‌مرگ تو نشیناد ای مغیرة، نه‌جزو حسد درقریش است و درجزو دهم قریش با دیگران شریك‌اند. گفت: خبر دهم شما را که حسودترقریش کیست؟ گفتیم: بگو. گفت: چگونه شما را خبردهم و نیت شما ملتبس است. گفتیم چه بوده است نیات ما را؟ گفت: می‌ترسم که ظاهرشود ای پسرقزمین. گفتم ازما می‌ترسی؟ گفت: از التباس نیات و اظهار آن می‌ترسم ازاین جهت نمی‌گویم. پس عمرمی‌رفت وماباوی می‌رفتیم تا به‌منزل عمررسیدیم به‌مغیرة گفتیم تغیر ماکرد به این سخن تو وآن مذاکره که ما درآن بودیم، و ما را از برای آن بازداشت تا استکشاف آن بکند تو چه می‌اندیشی.

ما درین سخن بودیم که شخصی بیرون آمد و ما را دراندرون برد. چون‌دراندرون‌رفتیم عمررادیدیم‌به‌پشت [خسبیده]برپشماکند رحل، چون‌ما را بدید به‌تمثل، بیت کعب بن‌زهیر فروخواند.

شعر:

لا تفتن سرك الا عند .....* اولی‌فافضل ماستدعیت اسراراً

صدر رحیب وقلب‌واسع ضمیر لاتخش منه لما اوعیت اظهاراً

.....* که تمثل زد به‌شعر دانستیم که می‌خواهد که ازما عهدی بستاند که اظهارسر وی نکنیم. گفتم امیرالمؤمنین گرامی کرد وتخصیص فرمود. گفت: به چه چیز ای اشعری؟ گفتم بدانچه سربامابگویی و ما راشریك [خویش کنی] [گ ۶۵۸پ] نگاه داریم و اظهار نکنیم.

عمر گفت: راست گفتی شما چنینید، بپرس هرچه می‌خواهی تا بگویم. پس برخاست تا درخانه بندد. خادم را دیدکـه بردرنشسته در اندرون آستانه. عمرگفت: بیرون‌رو اورا بیرون کرد ودر دربست. پس رو با ما کرد گفت: بپرس هرچه می‌خواهی تا خبردهم شما را. گفتم می‌خواهم که خبردهی ما را که حسودترین قریش کیست. آن‌کـه از نیات ما واظهار آن تـرسی. گفت از معضله‌ای سوال کردی، یعنی: چیزی سخت. امامن شما را خبردهم وبایدکه‌تا من زنده باشم درحرز بـاشید وبا هیچ‌کس نگویید و چون من مردم برهرکـه خواهید اظهارکنید، واگرخواهید پنهان دارید. گفتم چنین‌کنیم که می‌فرمایی. ابوموسی گفت: ظن من‌آن بودکه‌قوم رامی‌خواهدکه ابوبکر را منع می کردند به‌تفویض امر به‌عمر ومنکر ابوبکر بودند درین معنی، وپیغام فرستادندکه‌عمر را خلیفه‌کن واورا تهدید وتخویف کردند به‌قیامت وحساب. پس درنفس‌خود گفتم قوم‌رابه‌نام‌ونسب‌بشناختم ومردم ایشان را شناسند، چه‌فاید درپوشانیدن ما. وعمر خود چیزی می‌خواست آنگه باردیگر نفسی دراز برکشید سرد، پس گفت: که دردل می‌آید. گفتم ظن می‌بریـم که از قوم خواهی گفت که در استخلاف کاره‌بودند وابوبکرازآن منع می کردند وپیغام می‌فرستادندکه‌امارت به‌وی تفویض مکن. گفت: کلابل که اوعاق‌تر وظالم‌تراز آن بود. واوست که

---

* نسخه اصل‌پاره و وصالی شده

شما ازمن پرسید به‌خدای که حسودترین قریش اوبود.

ساعتی سردرپیش افگند وما نیز سردرپیش افگندیم چنانکه اوکرده بود دیرگاه، واوخاموش بود وما خاموش. ظن بردیم که اورا ندامت آمد از آن سخن. پس گفت: واحسرتا، از تیم‌بن مرة، به‌خدا که به‌ظلم تقدم کرد برمن و ازآن بیرون شد بـزه‌مند. مغیرة گفت: بدانستیم که تقدم برتو ظلم بود چگونه تفویض کرد به‌تو و او بزه‌مند بود. گفت از بهرآنکه آن وقت تفویض کردکه اززندگانی خودنومید شد. اما به‌خداکه‌اگرفرمان‌زیدبن‌الخطاب بردمی‌ابوبکر حلاوت آن نچشیدی هرگز، اما فرا پیش می‌رفتم وبازپس می‌ایستادم وبربالا می‌رفتم وبه‌زیر می‌آمدم، خشم می‌گرفتم‌وساکن می‌شدم، مصلحت آن می‌دیدم‌که خشم‌فروخورم وبرآن صبرکنم‌ونفس من‌ساکن‌نمی‌شد وامید می‌داشتم که او ازآن بازگردد ونکرد تا آنگه که اززندگانی نومید شد.

مغیرة گفت: روز سقیفه چون برتو عرضه‌کرد چرا قبول نکردی وازآن باپس‌ایستادی واین ساعت‌تأسف وندامت می‌خوری. عمرگفت: مادربه‌مرگ تو نشیناد ای مغیرة . پنداشتم تـو زیرك و دانایی و ازداهیان عربی تو از آن حال غایب بودی‌که او بـا من‌کرد . من به‌فکر دفع مکراوکردم ومرا یافت .... کارترازقطاة. چون دیدکه خلق‌بدان شعف می‌نمودندوبرآن فرومی‌ریختند وهرکسی طمع درش می‌کـرد بدانست.... خواهند وبدیگری راضی نخواهند شد. پس‌خواست‌که مرا بیازماید تارغبت من درآن چون است واوکاره‌تر... مرا باشد ازآن قوم‌که وقت موت وی‌کاره بودندکه تفویض به‌من‌کنند ودیدکه من چابك درایستاده بودم.... ازو واگـر من قبول‌کردمی درآن وقت راضی نشدندی وکینه وحسد زیاده شدی ومن بعدازآن.... خود از مکر او واگرچه مدت‌درازنکشیدی وبا آنکه‌مرا کراهت قوم معلوم بود درحق خود. چون بدو [گ ۶۵۹ر] گفتند جزازتو کس را نمی‌خواهم یا ابابکر، ما ترا می‌خواهیم من نیز رد به‌وی‌کردم . چون من ردکردم روی وی دیدم ازشادی افروخته‌شد

وبشاشت می‌نمود و در آن‌وقت که اشعث بن قیس را اسیر بیاوردند برومنت نهاد واورارهاکرد وخواهر ام فروه، دختر ابوقحافه به‌زنی به‌وی داد. اشعث پیش ابوبکر ایستاده بـود . گفتـم : ای عدو خدا، کافر شدی بعد از ایمـان ومرتد شدی.

اشعث نظر تیزبه‌من کرد. دانستم که می‌خواهد که‌سخن گوید. پس‌خاموش شد وهیچ نگفت. بعد از آن اشعث مرا درراه دیـد درکوچه‌هـای مدینه، مرا گفت: تو خداوند آن سخنی ای پسر خطاب، که آن روزگفتی؟ گفتم: بلی، و ترا زیادت ازآن‌نزد من است. گفت: بد مکافاتی است این ازتو، من‌توقع جز اینك از تو می‌داشتم، نه سزای آن بودم که توگفتی . گفتم: از بهرچه طمع جز اینك‌ازمن می‌داشتی؟ گفت: از بهرآنکه مرااز بهر تو ننگ می‌آمد وحیف می‌دیدم‌که تو تبع این مرد شدی، یعنی: ابوبکر وجرات من برو ازبهر آن بودکه‌ها پیش ایستاد وترا بـازپس داشت. واگر صاحب این امرتوبودی هرگز از من خلاف نیـامدی. گفتم آن رفت اکنون چه فرمایی؟ گفت: این ساعت وقت فرمودن نیست وقت صبر است تا خدای‌تعـالی فرج دهد پس او ازراهی برفت و من از راهی . زبرقان‌بن بدر سعدی را دید قصه‌ای که میان من و اشعث رفته بود با زبرقان باز گفت زبرقان آن را با ابوبکربگفت.

ابوبکرکس فرستاد ومرابخواند وحال وقصه با من بازگفت. پس گفت عظیم مشتاقی ای پسرخطاب بدین امارت؟ گفتم چرامشتاق نباشم به‌چیزی‌که من اولی‌ترم بدان از تو کـه برین غلبه‌کردی، به‌خدا که اگر خاموش نشوی بگویم درحق توکلمه‌ای که آن ازمیان مردم فاش شود. واگر می‌خواهی هم برین بایست که برسی، و من عفوکردم ترا. گفت برین بایستم وآن تاروزی چند به‌تو برسد، یعنی امارت.

عمر گفت : من پنداشتم که جمعه بنگذرد که او خود را خلع کند و بـا من تفویض‌کند . بعد ازآن هیچ سخن نگفت‌ازین معنی، وخشم‌ناك

بود وروزگار می‌گذرانید و انتقام نمی‌توانست کشید . و چون موتش نزدیك رسید حال آن بود که شما دیدید.

پس عمرگفت: این سر نگاه‌داری چنانکه با شما گفتم وتقریر رفت در حـال حیـات وبعد از موت من اختیار شما را باشد دراظهار وکتمان . وهرگه‌که مرادتان باشد بازگردید در حفظ وامان خدای‌تعالی.

ابوموسی‌گفت: برخـاستیم وباز گردیدیم وهریك ازما متعجب بمانده بودیم درقول عمروآنچه میان وی وابوبکررفته بود وبه‌ریا ومکروحیل‌چگونه با یکدیگرزندگانی‌کرده بودند ومااین سخن درحیات عمرباهیچ آفریده‌نگفتم وچون عمروفات یافت با مردم بگفتم خلق ازآن متعجب می‌ماندند.

روایت‌کند ابوعلی حداد، از ابونعیم، ازمحمدبن‌الحسین، از ابوعلی‌بن فضاله .... عبدالله بن ابی‌محمد بن عبدالمطلب، ازاحمد بن عبدالله‌بن محمدبن عمار یعنی ابوالعبـاس ثقفی به بغداد .... بن سلمان نوفلی درسال دویست و وچهل وپنج از ابومحمدبن سلیمان، از پـدرش، از اسحق‌بن عبدالله....، از عبدالله بن‌العباس، گفت: روزی پیش‌عمررفتم‌جماعتی ازدوستان و خاصگیان وی‌حاضربودند....می‌کردند درحق‌شعراء جاهلیت، تفضیل‌نابغه‌وذیبانی‌می‌نهاد بردیگران، وقومی‌گفتنداعشی فاضل‌وبعضی می‌گفتند امرؤا القیس فاضل‌تر. عمرمرابدید، گفت: آمد آن‌کسی‌که حکم‌کند میان‌ما. من نزدیك وی بنشستم گفت: شاعرترین شعرا کیست یا ابن‌عباس؟ گفتم: زهیربن ابی‌سلمی. گفت : ازبهرچه اوراتفضیل نهادی؟گفتم‌از بهرآنکه تعطیل روی‌نکردی وازپی‌حواشی سخن نرفتی وجمع‌کردی میان بیت وآنچه از پس وی آید در یك جای.عمر گفت: از شعروی چیزی فـروخوان تا ما را معلوم شود آنچه توگفتی . من فروخواندم از شعروی آنچه در مدح قومی از قبیلهٔ غطفان گفته است:

شعر:

لوکان‌یقعد فوق‌الشمس‌من‌کرم قوم‌باول‌اومن‌مجدهم‌قعدوا (؟!)

قوم اخوهم سنان حین تنسبهم	طابواوطاب من الاولاد ماولدا
انس اذا آمنوا جن اذا فرعوا	موزون (؟!)بها لیل اذا حسدوا
محسدون علی ما کان من نعم	لاینزع الله عنهم ماله حسدوا

عمر تبسمی کرد، گفت: قاتل‌الله زهیرا. خدا زهیررا بکشاد. نیکو گفته است آنچه خواست که نیکو باشد وهیچ کس بدین فخر سزاوارتر ازبنی‌هاشم نیست از بهرآنکه رسول صلی‌الله علیه وآله ازایشانست. گفتم: خدا ترا موفق دارد، و نطق راست گرداناد. گوییا خواست که آن را باز گرداند، گفت: می‌دانی که ازبهرچه قوم نخواستم که شماعزیزشوید یعنی: به خلافت، به‌آن‌که سلطانی محمد درخانهٔ شماست.

ابن‌عباس گفت: نخواستم که اورا به‌خشم آورم گفتم: اگر من نمیدانم امیرالمؤمنین می‌داند. گفت: ایشان را کراهیت می‌آمد که بانبوت ملك خلافت نیز درخاندان شما باشد تاشما بدان شادی کنید وبردیگران فخرآورید. قریش از بهرخود اختیارکردند وآن اختیار صواب بود. وبااینهمه ما را نباشدکه‌ها پیش‌شماایستیم اگرچه درمیان‌شما هست آنکه‌بدان‌قیام نماید. گفتم: سبحان‌الله، این‌عجب است، نه‌ازبنی‌هاشم است آنکه‌بعدازنبی مخصوص‌است از دین‌بدان معظم‌تر وازاسلام‌به‌سبق‌ودرعلم‌به‌غایت. یعنی: علم‌اواز آن‌همهٔ‌خلایق‌بیشتراست، وحلم اوافزون‌تر از آن جمله، و رأی راست‌تر و حرب با دشمن از آن بیشتر وسخت‌تر. گفت. علی‌رامی‌خواهی؟ گفتم: بلی، علی‌رامی گویم‌برادر رسول‌در مشاکله، ونفس‌رسول‌درمباهله، وزیرخاص‌او براهل، وشریك‌درکارها الانبوت‌و رسالت که خدای‌تعالی‌آنرا ختم‌کردبه محمد صلی‌الله‌علیه وآله. رسول‌یك‌باره ودوباره ما را خبردادی کـه رسول صلی‌الله علیه وآله درسال تبوك به‌خلافت درمدینه بگذاشت وگفت تو راضی‌نیستی که مرا به‌منزلت هرون باشی‌ازموسی الا آنکه بعدازنبی من نخواهد بود. علی‌گفت: بلی، وتوخبرندادی ما را که

رسول صلی‌الله علیه وآله درفتح خیبر رایت به‌هرکه می‌داد به هزیمت باز می‌-می‌گردید، چون به‌علی [داد در خیبر]بگشود؟ عمرگفت: بلی. چنین بود ومن امارت پیش ازآن روز دوست نمی‌داشتم.

عبدالله عباس‌گفت: پس عمر... بگرفت و من مناقب علی برمی‌شمردم. عمرمی‌گفت: آهسته‌باش‌ای‌پسرعباس، که‌علی‌شریك‌اصحاب.... فضیلت‌که ایشان را هست واو به‌فضایلی چند مخصوص است‌که هیچ‌کس را مثل آن نیست.

روایت کند هشام، از .... ازعبدالله‌بن‌عباس که اوگفت: وقتی یاعمر می‌رفتم درکوچه‌های مدینه. عمرگفت: ای عبدالله من پندارم [گ ٦٦٠ر] که صاحب تو یعنی: علی مظلوم است. در اندرون خود گفتم رها نکنم که درین سخن تشفی‌کند برمن. گفتم: حق اورا ردکن‌برو، دست ازدست من فراگشود ومی‌رفت وآهسته چیزی با خود می‌گفت. پس‌من بدو رسیدم، بایستاد، گفت یا ابن‌عباس می‌پندارم که مردم منع خلافت بدان‌سبب ازوکردندکه اوراسال اندك بود ودیگران به‌سال ازو بزرگتربودند. در نفس خودگفتم: این‌استهزاء دیگر بتراز آن اول. پس بدوگفتم : خدای عزوجل در زمان رسول صلی‌الله ـ علیه وآله اوراکوچك واندك سال نداشت که سورهٔ برات ازابوبکر بازایستد وبدو داد تابراهل موقف خواند. وبعد رسول صلی‌الله علیه و آله منع حق او اوبکردند از بهرآنکه او به‌سال‌کمتراز ایشان بود؟!

عمرخاموش شد وبرفت درحال از پیش من.

روایت‌کند زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عباس، گفت: پدرم یعنی عبدالله بن عباس‌گفت: با عمرهمراه بودم تاگه دره برجانب رحل زد و نفسی سرد بکشید دراز سخت. گفتم: چه بود ترا یا امیرالمؤمنین؟ گفت: نمی‌دانم که چه‌کنم به‌امت محمد بعد از من. گفتم غم مخور وفارغ باش‌که اهل موجود است ومی‌یابی. گفت: مگرصاحب خود را می‌گویی، علی. گفتم. بلی، والله‌که او اهل‌آن است به‌قرابت به‌رسول نزدیك ودامادش ودراسلام

سابق بردیگران وبلاها که‌اوکشیده است‌درنصرت رسول و دین او، کسی را مثل آن نیست.

عمرگفت: دراوبطالتی هست یعنی: بیکارشدن. گفتم: پس طلحه گفت: او را کبری هست. گفتم، عبدالرحمن بن‌عوف گفت: او صالح است اما در کارهاضعیف‌است. گفتم: سعد. گفت: اوخداوندمقبنی(؟)است، یعنی: اسبی که برآن حرب کند. گفتم: زبیر. گفت: اومردی دلیراست برربع وثلث قتال کند واین کارراکسی‌بایدکه قوی‌باشد، اما سختی نکند وآهسته باشداما نه‌ازضعف. گفتم: عثمان. گفت: اگراو مالك امارت‌شود بنی ابی‌معیط برخلق مستولی کند، و اگراین‌بکند اورابکشند.

ای عجبا، چگونه‌نسبت علی توان‌کرد به بطالت، و به‌زعم ایشان علی کافر بود. گویند تا علی درشکم مادربود وی سجدهٔ بت نمی‌توانست کرد. و بعد از پنجاه سال عمرگویدکه دروبطالتی هست.

وروایت‌کرده‌اندکه درکوفه روزی شخصی نزدامیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد صحنی‌فالودج بیاورد، پیش وی بنهاد. امیرالمؤمنین‌گفت: این چیست؟ گفت: امروز نوروز است، درخانه طعامی ساخته بودند این قدر آوردم تا تا امیرالمؤمنین‌ازآن لقمه‌ای‌بخورد. جماعتی‌حاضربودند. امیرالمؤمنین صحن را پیش ایشان نهاد، گفت: بخورید. گفت یا امیرالمؤمنین اگر حرام نیست تو نیزبخور. گفت: حرام نیست، اما طعامی لذیذ است، اگر من ازین بخورم باشدکه طبع من یك‌بار دیگرمثل آن خواهد، و مرا بدان مشغول باید شد که طبعی‌رااز‌آن‌بازدارم. وچون بدان مشغول‌شوم؛ ازعبادت‌بازمانم، ازاین‌جهت نمی‌خورم.

سبحان‌الله، کسی را کـه این سیرت بود چگونه درو بطالت‌باشد. بلی اگربطالت درامور دنیا وی... درآنچه تعلق به‌نفس اوداشتی شك نیست که‌او بکلی ازدنیا وآنچه تعلق به‌لذت نفس دارد اعراض کرده.... صلی‌الله علیه‌وآله

کرد و قصد وی جز امور اخروی و چیزی که رضاء حق تعالی درآن باشد هیچ دیگر.... [گ۶۶۰پ] واگروقتی سعی می‌برد درعمارت زمینی و احیاء موتی می‌کرد غرض آن بودکه صرف فقراء ومساکین کند و اوقاف‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام الی یومنا هذا همچنان باقیست و فقرا و مساکین از آن راحت می‌یابند.

روایت کرده‌اند صادق، از باقر، از زین‌العابدین، ازحسین‌بن علی، از امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهم که او گفت: وقتی دربعضی ازبساتین فدك‌بودم بعد ازآنکه رسول صلی‌الله علیه وآله به‌فاطمه علیهاالسلام داده بود ناگاه زنی را دیدم که نزد من‌آمد وبایستاد ومن بیل دردست داشتم وعمارتی می‌کردم. چون نظربدو کردم دل من برفت ازجمال وصورت آن زن. من پنداشتم که بثینه‌است دخترعامر جمحی واوزنی‌بودپاکیزه‌ترازجملهٔ زنان قریش. مراگفت ای پسرابوطالب، می‌خواهی‌که مرا زن‌کنی تا من ترا یاری دهم درین‌کاربیل که تومی‌کنی وترا دلیل‌کنم برخزاین عالم و ترا‌ملك باشد تا آن‌وقت که‌باقی باشی. اورا گفتم توکیستی تا من ترا ازقوم تو بخواهم.

گفت: من دنیاام.

امیرالمؤمنین گفت: بازگرد وشوهری دیگرطلب‌کن که تو نه زن منی. پس‌کار بیل می‌کرد واین می‌گفت:

شعر:

لقد خاب من غرته دنیا دنیة	وماهی اذ غرت قرونا بطایل
اتتنا علی زی العزیز بریبة	و زینتها فی مثل تلك‌الشمایل
فقلت لها غری سو[ا]ی فاننی	عزوف عن‌الدنیاولست‌بجاهل
وما انا والدنیا وان محمداً	رهین فقید بین تلك الجنادل
و هبها اتتنی بالکنوز ودرها	واموال قارون وملك القبایل
الیس جمیعاً للفناء مصیرنا	ونطلب من جوابها بالطوایل

وقد قنعت نفسی بماقد رزقتها   فشانك یا دنیا واهل الغوایل
فانی اخاف الله یوم لقائه   واخشی عذابا دایما غیرزائل

از دنیا بیرون رفت وهیچ کس را حقی ودعوی برو نبود.

وظاهر آن است که عمربدین بطالت مزاح می‌خواهد از بهر آنکه جای دیگر گفته است: «هو رجل فیه دعابـة» یعنی مردی مزاح کننده است و او از مزاح کردن هم دور بود ودلیل براین که گفتیم مزاح می‌خواهد:

روایت کند هشام‌بن‌سعد ارلکی ازعکرمه که او گفت: به‌عمر گفتند چرا تفویض‌امارت‌به‌زبیر نکنی گفت: رضاء[او] ایمان‌است وغضبش کفر. گفتند: طلحه. گفت: سرگین به‌ازو. گفتند: عبدالرحمن عوف. گفت: او نه مرد این کاراست اگر بدو دهم همه‌روزه در بازارهابا مردم اختلاط کندو کارمسلمانان ضایع‌شود. گفتند: عثمان. گفت: اوشیفته شده‌است بر اقرباء.[1] گفتند: سعد، اگرسعد را حاکمی دهی باشدبه‌نسبت باوی بسیار باشد، اوخداوندا‌سبی‌است. گفتند: علی. گفت‌مزاح‌است وخلیفهٔ امت محمد نشایدکه مزاح باشد، واگر اووالی باشد ایشان‌را برراه راست دارد. گفتند: پس چرا بدو تفویض‌نکنی؟ گفت: نخواهم‌که دردنیا وآخرت امارت ازآن او باشد!!

شك نیست آنجاکه‌پسر صهاکه حاکم بود علی امارت را نشاید. ویکی از شعراء این شعر گفته‌است درین معنی:

شعر:

لا یعجنك دوایـر الایـــام   فهی کمثل سبابة الاخلام
یغلوا الوضیع بهاوتنعیع(؟)   * .... فی المکرمات سوامی
هذی صهاك زنت زمانا لاننی   فی اشهر الاحلال والاحرام
ماضرهـا هـذا . . . . . .   النبی و حـاکم الحکام .

۱ــ م: با اقربا

* پارگی ووصالی نسخهٔ «م»

برهان‌الدین ناصر بن‌ابی‌المکارم الخوارزمی روایت‌کند ازقاضی [گ ٦٦١ر] القضاة محمدبن‌الحسین البغدادی، از شریف ابوطالب حسین بن‌محمد زسی، ازمحمد بن احمد بن شادان، از احمد بن احمد، از اسحق‌بن اسحق، از غطریف‌بن‌عبدالسلم به‌صنعاء یمن، ازعبدالرزاق، ازمعمره، از زهری، از عبدالله بن عبدالرحمن که‌گفت:

شنیدم ازعثمان‌که اوگفت: شنیدم ازعمر که اوگفت: شنیدم از ابوبکر که اوگفت: شنیدم از رسول صلی‌الله علیه وآله که‌گفت: خدای‌تعالی از نور روی‌علی چند ملك آفریده است که ایشان تسبیح وتقدیس می‌کنند وثواب‌آن در دیوان محبان علی وفرزندانش می‌نویسند.

یا عجبا آن‌کس‌که خدای‌تعالی‌کرامت چنین با وی‌کرده باشدکه ثواب ملایکه در دیوان دوستان وی بنویسند، امامت را نشاید؟ و آن‌که‌چهل سال سجده بت کرده باشد امام مسلمانان بود. مگر عمردرین روایت‌که‌کردبه‌شك بود درقول ابوبکر؟ زیرا که او ازابوبکر روایت می‌کند و ابوبکر از رسول صلی‌الله علیه وآله. والعجب که نزد اهل سنت مزاح رسالت را می‌شاید که ایشان می‌گویند رسول صلی‌الله علیه و آله مزاح‌کرده وگفته است: انا‌امزح. من مزاح می‌کنم «ولا اقول الاحقاً» ونمی‌گویم‌الا حق. اگراین معنی‌شیعه‌گفته بودندی برایشان تشنیع کرده بودندی، گفتندی امام رابه‌رسول‌تفضیل‌می‌نهند و چون عمرگفته است حق وصواب است!

ابن مردقه روایت‌می‌کند ازعبدالله‌بن‌الحسین، ازعلی بن محمد بن‌سعید، از محاب‌بن الحارث، ازعلی‌بن هاشم‌بن یزید، ازمردی از فرزندان علی نام او احمد بن عبدالله، ازعاصم‌بن عمر که‌گفت:

روزی عمر به علی‌گفت: ای ابوالحسن، سوگند می‌دهم ترا به‌خداکه رسول هیچ‌کار به‌توتفویض‌کرد وترا تولیت داد؟ گفت: بلی. آنچه تووصاحب تودرآنی، یعنی: امامت.

عمر گفت، صاحب من رفت اما من به‌خدا که این ازگردن خودبرآرم ودرگردن توافکنم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، گفت: «جدع‌الله‌انف من‌انفك منها» می گوید خدای‌تعالی بینی آنکس ببرد که ترا ازاین کاربرهاند. اما رسول، صلی‌الله‌-علیه‌وآله مرا علم کرد، چون‌من قیام‌کنم هرکه‌خلاف من‌کند ضال و گمراه باشد. ابوذر رضی‌الله عنه درحق اهل‌البیت صلوات‌الله علیهم می گوید:

شعر:

یا حبذا دوحة فی الخلد نابتة	مامثلها فی‌ریاض‌الخلد من‌شجر
المصطفی‌اصلها والفرع فاطمة	ثـم اللقـاح علی سید البشر
والها شمیـان سبطاه لهـا ثمر	و شیعته الورق الملتف بالثمر
هذا مقال رسول‌الله جاء به	اهل الروایةفی العالی من‌الخبر
انی بحبهم ارجوا النجاة غداً	والفوز فی‌زمرة من افضل‌الزمر

وغرض ازیادکردن این ابیات اینجا آن بود که آنکس‌که اصل وفرع داردامامت‌را نشاید، آنکه اصلش‌صهاك باشد امامت سزاوار باشد، این‌حالی عجب وامری مشکل است!دیگرآنکه عمرمی‌گویدکه من ازگردن خود بیرون خواهم‌کردوباگردن توافگندن، وهرکه امامت به‌کسی‌کندکه اولایق‌آن‌نباشد تضییع امانت‌خدا ورسول‌کرده باشد، ودین‌وامامت‌مستخف‌داشته، و این فعل امام واهل دین نباشد. اما حسدمردم رابرچیزها می‌دارد تا به[جایی]که هلاك نفس خود می کند.

ابوامامةباهلی می گوید: نزد رسول صلی‌الله علیه‌وآله نشسته بودم‌روزی رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: یکی از اهل‌بهشت‌بیاید، و سئوال ازآنچه مهم است بکنید.

چون‌لحظه‌ای‌بگذشت‌اعرابی‌درآمدبراشتر....[گ۱۶۶پ]اشتربخوابانید بردرمسجد ودرآمد وسؤال‌کرد. رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله جواب دادوماجواب

دادیم. گفت: کدام ازشما رسول‌است گفتیم: این‌است رسول، روی‌به‌رسول صلی‌الله علیه وآله کرد، گفت: یا رسول‌الله، من دوش همه شب این‌آیه می‌خواندم: «واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا» آمـدم تا ازتو بپرسم که حبل خدا کدام است؟ آنکه خدا فرمود تا دست درآن زنند و برایشان فرض‌کرد.

رسول‌صلی‌الله علیه وآله سردرپیش افکند، پس سر برآورد، گفت: یا اعرابی، گویی بدین‌آمده‌ای‌سئوال‌کنی ازحبل‌متین‌خدا. گفت: بلی‌یارسول‌اله. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌دست‌برپهلوی‌علی‌بن‌ابیطالب زد. گفت: «حبل‌الله‌المتین» این است‌آنکه خلق را گزیر نیست ازتمسك‌کردن ودست درو زدن.

اعرابی فرا پیش آمد وامیرالمؤمنین را با خودگرفت وبوسه برمیان هر دومنکب وی داد، گفت: خدایامن دست درحبل متین تو زدم چنانکه‌بفرمودی خلق را که تمسك بدوکنند، خدایا اورا شفیع وولی من‌گردان.

پس وداع‌رسول صلی‌الله‌علیه وآله بکرد وبازگردید. عمرازدنبال‌برفت؛ چون اعرابی خواست‌که براشتر نشیندگفت‌یا اعرابی، مراحاجتی به‌توهست. گفت: چه حاجت.

عمرگفت: ازرسول صلی‌الله علیه‌وآله شنیدم‌که درحق توگفت مردی‌از اهل بهشت درپیش شما آید می‌خواهم‌که ازبهر من دعاکنی.

اعرابی‌گفت: حمد وسپاس خدایرا که مرا این راه نمودکه از بهر آن اهل بهشت‌گشتم‌که تمسك بحبل‌الله المتین‌کردم و او پیش شماست، تو از من می‌خواهی تا ازبهرتو دعا کنم، بازگرد ودست دروی زن و ازوبخواه‌تا دعا کند از بهرتو. ومن ورسول صلی‌الله علیه وآله سئوال عمر و جـواب اعراب می‌شنودیم، تبسمی کرد واعرابی برفت.

ای سبحان‌الله، ازرسول این‌سخن‌شنیده باشد درحق علی علیه‌السلام‌آنکه گوید علی امامت را نشاید، باآنکه خود می‌گوید: اگرسالم مولی‌ابی حذیفة بودی مرا درو شکی، نبودی یعنی: اوخلافت را شایستی: و سالم مولی‌بود،

ونه از قریش بود. چگونه امامت راشاید. اما عصبیت شیعه عمررا برآن‌داشته که هرکه انکاراین سخنان‌بی‌اصل متناقض‌کند، گویند رافضی است. و چون یکی عامل‌امرباشدیاقاضی بود، اگرحکمی کند به‌خلاف شرع؛ گویند اجتهاد کرد وخطا افتاد، اورا یك‌اجرباشد. یعنی اگراجتهاد وی صواب افتادی‌اورا دو اجربودی، چون خطا بود یك اجر باشد. مثل ربیع عامری‌که عامل یمامه بود، بعد ازآنکه ازعاملی مداین معزولش‌کردندسگی برسگی ضعیف‌غلبه‌کرد، سگ ضعیف‌راهلاك‌کرد. ربیع[خشم]کردسگ‌قوی‌رابه‌قصاص‌ضعیف بکشت. شاعری درین معنی می‌گوید:

شعر:

شهدت بـان الله حق لقـاؤه	و ان ربیع العامری رقیع
اقادلنا کلبا بکلب ولم یدع	وماء کلاب المسلمین تضیع

* * *

بدانکه‌ازصحابه هفت‌کس برامیرالمؤمنین بیعت نکردند: عبدالله‌بن عمر وصهیب ومحمد مسلمه وسعدبن ابی‌وقـاص وسعید بن‌مالك و اسامةبن زید و سلمة بن سلامة و ازتابعین: ربیع بن حیثم و... ع بن‌الاجدع واسود بن‌زید و از صحابه آنکه با معاویه بودند درجنگ صفین وباامیرالمؤمنین جنگ می‌کردند ...وابوالدرداونعمان بن‌بشیروابو امامة باهلی‌وانس‌بن مالك و عبیدالله بن عمروعبدالله بن خالد ابن . . . و مغیرة بن‌شعبه وعمروبن‌العاص و پسرش عبـدالله. و رایت اهل بغی و طغیـان در صفین بدست عبـدالله بن[گ۶۶۲ر] عمرو بن العاص بود و او تحریض آن ملاعین می‌کرد بـر قتال امیرالمؤمنین علیه‌السلام

بخاری درکتاب فتن ازصحیح روایت کند از عبدالواحد، از جعد، از ابورجا، از ابن عباس، از رسول صلی‌الله علیه و آله که گفت: هرکه او را چیزی ناخوش آید ازفعل امیر باید‌که صبر کند‌که هرکه‌ازطاعت سلطان بیرون

شود یك‌وجب، بر جاهلیت میرد. واز حماد بن‌زید روایت‌کند از جعد، ازابو-
رجا، از ابن عباس، ازرسول صلی‌الله علیه وآله که هر که چیزی بینداز امیر
که اورا خوش نیاید صبر کندکه هر که مفارقت جماعت‌کند یك وجب نمی‌رد
الا برجاهلیت.

وبخاری روایت‌کند درباب‌کیفیت جماعت ازصحیح، از عمرو اعلی،
از یحیی‌بن سعید، ازسفیان، ازعبدالله‌بن دینار، کـه گفت: چـون مردم بیعت
کردندبرعبدالملك‌بن مروان، عبدالله‌بن‌عمر خطی نوشت: از عبدالله بن‌عمر به-
عبدالملك بن مروان امیرالمؤمنین، برسنت خدا و سنت رسول چنانکه توانم
وفرزندان من به‌مثل این اقرارکردند.

ومسلم قشیری درصحیح روایت‌کند از زیدبن‌محمد، از نافع که‌او گفت
عبدالله‌بن عمرنزد عبدالله‌بن مطیع آمد بعد از واقعهٔ حیره یعنی قتل‌حسین علیه-
السلام به‌کربلادرزمان یزیدبن معاویه، عبدالله‌بن‌مطیع گفت: بالشی‌بنهی‌تاعبدالله
بن عمر برآن نشیند. گفت: نه بدان آمدم که بنشینم، بدان آمدم که حدیثی
به‌تو کنم:

از رسول صلی‌الله‌علیه وآله شنیدم که‌گفت هر که ازطاعت سلطان‌بیرون
شود، روزقیامت‌باخدای تعالی رسد، اوراحجتی‌نباشد. وهر که بمیردودرگردن
وی بیعت نباشد، برجاهلیت مرده باشد. وچون حجاج به‌مکه‌شد وعبدالله بن-
زبیر را بیاویخت، جریر طبری روایت‌کندکه عبدالله‌بن‌عمر پیش وی رفت، و
این‌بعدازآن‌بودکه عهدنامهٔ‌بیعت‌به‌عبدالملك فرستاده بود به‌حجاج، گفت دست
بیار تا برتو بیعت‌کنم ازبهرعبدالملك که رسول صلی‌الله علیه وآله‌گفت هر که
بمیرد و امام زمان خود نشناسد بر جاهلیت مرده باشد. حجاج پای بیرون
آورد، گفت: دست مشغول است اینکه پای بیعت‌کند.

عبدالله گفت: استهزاء می‌کنی؟

حجاج گفت: ای‌احمق، بنی‌عدی، تو برعلی بیعت نکردی و امروز می-

گویی که رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: هر که بمیرد وامام زمان خودنشناسد برجاهلیت مرده باشد.به خدا کـه نه ازبهر قول رسول آمدی بلکه ازترس آن درخت آمدی که پسرزبیر برآن آویخته است.

بدانکه برعاقل پوشیده نماند چون ازسرانصاف نظرکندکه این قوم دو بند جاه ومال بودند، وعداوت آل محمدعلیهم‌السلام دراندرون ایشان‌استوار شده بود. این عبدالله عمر که نواصب دعوی‌کنندکه زاهد بود وازدنیا اعراض کرده بود برعلی بیعت‌نکرد، وچون‌حسین علیهماالسلام رابکشتند نزد عبدالله‌بن‌-سعدبن‌مطیع‌شد وگفت،چنانکه مسلم روایت‌کرده‌است:ازرسول‌شنیدم که‌گفت هرکـه ازطاعت سلطان بیرون شود روز قیـامت اورا نزد خدای تعـالی هیچ حجت‌نباشد،وهرکه بمیرد ودرگردن اوبیت نباشد برجاهلیت مرده‌بود.وهرکه برعلی بیعت نکند[بیعت]یزید درگردن وی‌باشد،وبیعت نامه نویسد به‌عبدالملك مروان ونزد حجاج رود تا برو‌بیعت‌کند ازبهر.... ضرورت بودکه حسین‌بن‌-علی علیهما السلام نزد اوبرجاهلیت مرده باشد. واگرازشیعه‌کسی مثل این... [گ ۶۶۲پ] صحابه گفته‌است. وچون پسر امام ایشان درحق فرزند رسول صلوات‌الله علیهمامی‌گویدکه: نزدایشان‌زاهدوعابداست،هیچ بدو نشایدگفت. واگر این‌روایات نه‌ازصحیح بخاری ومسلم‌بودی ازجهل وغباوت‌گفتندی از موضوعات روافض‌است . امـا این دوصحیح خناق ایشان گرفته است انکار نتوانندکرد،پس‌قصدآن کنندکه به‌تأویلات فاسده دفع‌کنند که‌غرض ابن عمر نه‌حسین علیهماالسلام بودوقوم‌او، واین‌را حاصلی نباشد. اگرگویندپیش‌ازین گفتی که چون سرحسین به‌دمشق بردند عبدالله عمرنزد یزید رفت‌گریان،واو را ملامت‌کرد. پس اگراو را درحق‌اهل بیت انکاری بودی آن‌نکردی، گوئیم: ممکن بود کـه ازنفی تهمت را یا از بهر غرضی دیگرکرده باشد، وآنجا نیز گریان دراندرون‌رفت،وملامت یزیدکرد:چون خط پدر دید ووصیت‌که به‌-معاویه‌کرده بود به‌یزیدگفت:پدرتو وپدر من ازایشان چیزی دیدندکه ما ازش

غایب بودیم و ایشان داناتربودند. وخندان بیرون آمد واین معنی ازو عجب نباشدکه تبع سخن پدر بود. چون پدرگفت علی مزاح است و مزاح امامت را نشاید، لاجرم پسرنیزبرعلی بیعت‌نکرداز تصدیق قول پدر، وبریزیدوعبدالملك مروان بیعت کردکه ایشان سزاوار امـامت بودند. استعیذبالله من النار. چـه خذلان ازین بزرگتر بودکه بنی‌امیه راامامت مسلم دارند، وبرایشان بیعت کنند مع کفرهم وفسقهم وعلی را سزاوار امامت ندانند.

خوش می‌گوید علی‌بن نصر رحمه‌الله:

شعر:

ابـاد الاکـرمین بنی علی	یزیـد والـدعاة بنی امیـة
یشفع فـی المعـاد لنا ابوهم	ویشفع فی المعاد لهم امیة

ابومنصوردیلمی همدانی روایت کند از ابوعلی حداد، ازابونعیم‌حافظ ازمحمدبن‌الفتح، از عبدالله‌بن ابی‌داود، ازعباس‌بن یعقوب، ازابویزید عکلی از هشام بن عبدالله مکی، از جابربن عبدالله انصاری، ازرسول صلی‌الله علیه‌ـ وآله‌که اوگفت:

هرکه اوسه‌چیزدروباشد، نه ازمن‌است، یعنی: نه‌ازملت من است: بغضی علی، وحرب با اهل‌بیت من‌کردن، یادشمنی ایشان.

وآنکه‌گوید ایمان قول است بدانکه در زمان رسول صلی‌الله علیه وآله هرواقعهٔ سخت وحربی عظیم وخونی‌که پیدا شدی هیچیك از ایشان فرا پیش آن‌نرفتی‌وزهره‌نداشتی که‌درآن شروع کند، گوییاکه دفع‌آن برعلی‌واجب‌بود. ورسول را صلی‌الله علیه وآله چون حال وشجاعت ایشان معلوم بود؛ درهرچه سخت‌تربودی علی‌راپیش‌فرا، داشتی‌وخدای عزوجل‌آنرا بردست اومیسرکردی وظفر یافتی. و درهرمصاف‌که قومی ازصحابه به هزیمت رفتندی؛ اول هزیمتی شیوخ‌بودندی، وعلی‌جنگ می‌کردی، چنانکه‌درروزحنین که جزازامیرالمؤمنین که تیغ می‌زد وعباس و ابوسفیان‌بن‌الحارث وربیعة‌بن‌الحرث بن عبدالمطلب

[ایمن]پسر ام ایمن با رسول صلی‌الله علیه و آله نمانده بودند، و باقی صحابه به هزیمت برفتند، وامیرالمؤمنین تیغ[می‌زد] وعباس لگام استر رسول صلی‌الله علیه و آله در دست‌داشت. وقومی گویندکه سه‌کس با رسول بودند در آن روز .... بن‌ـ الحارث بن عبدالمطلب لگام استرگرفته بود، وعباس بریمین رسول صلی‌اللهـ علیه وآله ایستاده بود... [و امیرالمؤمنین] تیغ می‌زد. و در روز احد همچنین جمله بگریختند وبامدینه‌شدندو گفتند محمدرا بکشتندوامیرالمؤمنین [گ۶٦۳ر] با رسول صلی‌الله علیه وآله ایستاده بود و مصاف می‌کرد تا کفار به هزیمت رفتند وهرگز رسول صلی‌الله علیه وآله هیچ کس را بروی امیرنکرد، چنانکه عمروعاص رابرابوبکر وعمر امیرکرد. وهمچنین اسامةبن‌زید را برایشان‌امیر کرد، وعلی‌پیوسته بردیگران امیرکردی .

وابومنصور نمری دراین معنی‌گوید :

شعر:

ماکان‌ولی‌احمد والیاعلی‌علی، فتولواعلیه

بل کان‌ان‌وجه‌فی‌عسکر، فالامرلایجعل‌الاالیه

پس‌آن‌همه رنج‌ها وغصه‌ها بکشید ودرمیان ورطه‌ها ومهلکه‌ها می‌رفت تا اسلام را به ذوالفقارگردانید وعرب را مسخرکرد.

چون رسول صلی‌الله علیه وآلـه به‌جوار حق رسید؛ گفتند دختر وی را میراث نمی‌رسد، وایشان را درفدك وعوالی وخمس خیبر وآن مدینه و آنچه خدا به‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌داد حقی نیست، وعلی مزاح است، وامامت را نشاید، واختیارازآن‌ایشان‌است، نه‌ازآن خدا ورسول. هرکرا خواهنداختیار کنند و اوامام باشد، چون بظاهرعدل‌بود، واگرچه درباطن‌کافر وزندیق‌باشد. وخدای‌تعالی می‌فرماید: «وربك‌یخلق مایشاء ویختارماکان لهم‌الخیرة» وحال ایشان با امیرالمؤمنین مثل آن بود .

لهنی‌ابن‌احمرکنانی گوید: درحال‌خود، وامیرالمؤمنین علیه‌السلام بسیار

تمثل بدین بیت زدی:

شعر:

و اذا تکون کریهة ادعی لها واذا یجاش الجیش یدعی جندب

و اول قصیده این است:

شعر:

هل فی‌القضیة ان اذا استغنیتم و آمنتم فانا البعید الاجنب
و اذا الشداید بالشداید مرة اشحتکم فانا الحبیب الاقرب
و متی تکون شدیدة ادعی‌لها واذا یجاش الجیش یدعی جندب
و لمالك طیب البلاد و رعیها ولی الثماد و عیهن الاحدب
هذا وجدکم الصغار بعینه لا ام لی ان کان ذاك ولااب
عجبا لتلك قضیة و اقامتی فیکم علی تلك القضیة اعجب

و این‌ازاول‌تا آخرحسب حال علی‌است یاآن قوم. وازجملهٔ عجایب‌ها یکی از صحابه وقت‌ها شروع می‌کرد درتفسیرهرچه می‌خواست برای خود می‌گفت، روزی در میان تفسیرگفتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را گفت: آفریدگار خلایق کیست؟ گفت: الله. گفت: راست گفتی. اکنون بگو که مولای خلایق کیست؟ گفت: الله. امیرالمؤمنین گفت: دروغ گفتی. خدای‌تعالی می‌گوید: «ذلك بان‌الله مولی‌الذین آمنوا وان‌الکافرین لامولی لهم، آن‌مفسر زمانه‌خلق شد وترك‌تفسیرگفتن بکرد. اگردیانتش‌بودی خود هرگزتفسیرنگفتی، چگونه اورا باشد تفسیرگفتن، کسی راکه خاص ازعام نشناسد.

ورسول صلی‌الله علیه وآله می‌گوید: «من فسرالقرآن برأیه فقدکفر» ای‌بسا فضیحت‌هاکه درقیامت پیداشودچون‌سرپوش ازسرطبق‌برگیرند وگویند «هذا یومکم الذی توعدون». و اتباع به‌مقتدایان گویند: «اناکنالکم‌تبعا فهل انتم مغنون عنا نصیبا من‌النار.قال‌الذین استکبروا انا کل فیها ان‌الله قدحکم بین‌العباد»

وجای دیگر می‌فرماید:

[« لوهدانـا] الله لهدیناکم سواء علینا اجزعنا ام صبرنـا مالنا من محیص» .

پس چون بلب دوزخ رسید... بدان خاك که باد می‌بردازاجسام وخوش که خدای‌تعالی خاك گردانیده باشد [که، «یالیتنی کنت] ترابا» کاشکی من آن خاك بودمی.

وجابربن عبدالله الانصاری گوید این ابیات درمعنی مخالفت باعلی(ع) شعر:

یا وصی‌النبی والخلف البر علینالخاتم المرسلینا

ان‌قوماً‌اوحلافك(؟)رشداً‌فهم‌المبطلون‌والملحدونا

قدرأینا‌النبی‌فی‌یوم خم عرف‌الناس حقك‌المستبینا

لست ابغی سواك‌یاصاحب‌الحوض اماماً ولابدینك‌دینا

روایت کند ابوالحسن احمدبن عبد بن محمدالبکری گفت: خبر دادند مرا بدین‌حدیث‌خلقی بسیار، وبعضی درروایت بربعضی زیادت‌کردند، وقومی مختصربگفتند که: چون‌آن‌اعرابی‌نزدرسول‌آمد درآن‌وقت‌که دروادی غماغم برسرآب ایشان اژدها پدیدآمده‌بود، وکس را زهره نبود که نزد چشمهٔ آب رودازبیم اژدها، وخلقی بسیاردرآن وادی بودند وبیشترهلاك شدند بامواشی ازتشنگی. واین قصه درازاست وما چندکلمه اینجا یادکنیم‌که لایق‌است بدان حال‌که‌ازپیش بگفتیم‌که: چون وقـایع سخت حادث شدی علی را فـرا پیش انداختندی، وجماعتی‌که بروحسدبردندی ایشان را این معنی عظیم موافق طبع بودی، گفتندی: اگرهلاك شود درحرب، شفاءنفس ماباشد، واگرظفریابد دفع بلا ازماکرده باشد. وآن اعرابی به‌شکایت نزد رسول آمده تارسول صلی‌الله علیه وآله‌کسی فرستدکه آن شرازایشان دفع‌کند.

مع‌القصه، چون اعرابی حال معلوم‌رسول‌کرد، رسول صلی‌الله علیه‌وآله

گفت: «لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم» پس روی به صحابه آورد، گفت: بگویید مرا که مصلحت چیست، که درمشورت برکت باشد. وغرض رسول آن بود که بداند که هیچ کس ازایشان خواهد گفت که من دفع این بلا کنم. پس اول ابوبکر برخاست، گفت: مادر و پدرمن فدای تو باد، رأی تو صائب‌تر و قول نیکوتر الا آنکه من زمین این می‌دانم و راهی درشت سنگلاخ دشوار بدانجا توان رفت ازکثرت کوه‌ها ووادی‌ها، ونه براسب بدانجا توان رفت ونه به‌ناقه‌های سخت. وبعد ازین ما پیش تو ایستاده‌ایم از تو فرمان دادن و از ما اطاعت بردن.

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: جزاء تو خیرباد.

پس عمربرخاست وگفت: مادران و پدران ما فدای توباد: اگرما را فرمایی دردریا فروروی فروورویم، واگر مارا به‌عدو فرستی عدورا هلاك کنیم واگرفرمایی که برکوه بلند روی برویم.

رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: ای پسرخطاب، من اگر جماعتی فرستم می‌ترسم که آب اندك بود وعلف نباشد، خلق هلاك شوند.

عمرسر در پیش افکند، پس سربرداشت، گفت: یا رسول‌الله، من رائی دیدم وامید باشد که صواب باشد. رسول صلی‌الله علیه‌وآله گفت: چه رائی دیدی؟

عمر گفت: تومی‌دانی که داناچون‌جاهل[و] بیناچون غافل‌نبود. اگربرادر وپسرعم توبفرستی که اوصاحب این‌خصلت‌است، وهلاك کنندهٔ... وزایل کنندهٔ آن، یعنی: کارسخت‌وحال‌ترسناك؛ اوزایل‌تواندکرد واوآن کس است که‌از... وازآنچه اوطلب کند به‌هیچ حاجتی نرودکه نومید بازگردد او قصد هیچ کاری نکند [گ ۶۶٤ر] الابرآن ظفر یابد، یاری‌دهندهٔ دین‌خداوکشندهٔ‌اعداءاوست، ودفع کنندهٔ اندوه وغم ازرسول خدا، صافی است که دروهیچ کدورت نیست، عودی‌است نه‌کوتاه، یعنی: درهرچه شروع کند ازآن قاصرنیاید حجام‌است، یعنی، ناگاه عدوپراکنده کند، قمقام ضرغام، سید است، صوام یعنی: شجاع

است و مردی دلیر، و رضی برادر و ابن عم تو علی بن ابی طالب. پس این ابیات انشاء کرد:

شعر:

انی اقول و خیر القول اصدقه یا خیر من ولدت حواء من الناس
کم قد اباء طغاة الجن مرهقة و کم سقاه حیاض الموت بالکاس
لاتنسین لامر انت ذاکره الا علیاً لیرمیهم بانعاس

رسول صلی الله علیه و آله تبسمی بکرد، گفت: خدای تعالی این فراموش مکناد ترا. تبسم رسول از آن بود که اورا حال ایشان باعلی بعد از موت خود معلوم بود. عمر مدح علی کرد، رسول صلی الله علیه و آله تبسم کرد و این مقوی آن حال است که از پیش یاد کردیم. چون با اژدها جنگ می بایست کرد.

علی را این خصال ها بود و دیگران دفع آن نمی توانستند و علی را می بایست کرد.

و چون رسول صلی الله علیه و آله به جوار حق رسید، و خلافت می بایست کرد، علی مزاج بود، و خلافت را نمی شایست، و پسرش بر و بیعت نکرد که از رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود که هر که بمیرد و امام وقت را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد. اگر شیعهٔ عمر ترک تعصب کردندی، و از سر انصاف نظر کردندی؛ ایشان را راه حق پیدا شدی، اما و عصبیت نمی گذارد که حق قبول کنند. و قول عمر در بیت «یا خیر من ولدت حوا من الناس» حجت است بر وی. در خیریت امیرالمومنین هیچ شك نیست، و فقها، که انکار می کنند عناد است به امیرالمومنین. در معنی خیریت می گوید:

شعر:

قد یعلم الناس انا خیرهم نسباً حقاً و اآخرهم بیتاً اذا فخروا
الارض تعلم انا خیر ساکنها کنانة تشهد البطحاء والمدر
والبیت ذوالسیر لو سالوا بخاویهم نادی بذاك القومی الحجر

والحجز رهط النبی وحاوی کل مکرمة ... وناصر الدین والمنصور من نصروا

روایت کند ابوجعفر محمدبن علی بن الحسن العلوی از استاد ابوالحسن علی بن محمد المرزبانی به اسناد وی، ازجابربن عبدالله الانصاری، که جابربن عبدالله الانصاری رضی الله عنه درمسجد درجنب امیرالمؤمنین نشسته بود، مردی از انصار برایشان بگذشت. کودکی بردوش داشت.

عمرگفت: یاعلی، من هیچ کودك ندیدم که به پدر چنان ماند که این کودك که پدرش بردوش دارد.

امیرالمؤمنین گفت: یاعمر، تو این عجب می داری بدان خدای که بنده آفرید ودانه بشکافت که مادر او مرده این کودك را درگور بزایید.

عمرچون [این سخن گفت] بشنید از تعجب متحیر شد، وپدرکودك را گفت چه می گویی؟ گفت: به خدا که علی راست می گوید و... جل وعز معلوم بود مرا. عمرگفت: بازگو این قصه، که حال چون بود؟ مردگفت: بدان که من... رسول صلی الله علیه وآله به غزا رفتم، وزنم حامله بود بدین کودك، ازشفقة که پدران را باشد بر فرزند... [گ ۶۶۴پ] نهادم وگفتم این فرزند به ودیعت نزد تو رها کردم. وگویند به زن گفت، اینك[1] درشکم تو است به ودیعت نهادم نزد آن حلل که جور نکند او حلیمی که تعجیل نکند، وچیزی داشتم به صدقه دادم. پس بیرون رفتم برعزم سفر. رسول صلی الله علیه وآله به دارالبقاء رفت وابوبکر نیز وفات یافت وتو به امارت نشستی. من ازسفر باز آمدم چون به مدینه رسیدم و به خانه رفتم درخانه به مهر بود. اززنی همسایه حال زن پرسیدم، گفت: خدا ترا مزد دهاد او وفات یافت. گفتم فرزندی که درشکم او بود؟ گفت: ساعتی در اضطراب آمد پس بمرد. خدای را عزوجل حمدوثناء بسیار گفتم، پس بعد از نماز خفتن بربام خانه رفتم نظر به گورستان شهداء کردم، آتشی دیدم بلند که ازگوروی برمی آمد. زن همسایه را گفتم: عجب است آن آتشی که از آن گور برمی آمد! گفت: آن گور زن تو است

۱ـ م: این که

وما هرشب مثل این ازآن‌گـور می‌بینیم ونمی‌دانیم‌که حـال میان او ومیان خدای جل جلاله چون بود؟ گفت من شمشیر برگرفتم ونزد گور رفتم . گور دیـدم گشوده وآتش درفشان مثل عمود تا بـه‌آسمان . من ازآن بترسیدم و بازگشتم. هاتفی آواز داد مرا، بازگرد ای ضعیف یقین، وقدرت جبار بین. بازگشتم وبرلب گوربایستادم. آن روشنی نور بود نه‌آتش،وزن را دیدم در اندرون‌گور مربع نشسته واین فرزند بران اونشسته، و ازپستان وی شیرمی‌خورد وزن مرده بود. بترسیدم وبگریختم. هاتفی آوازداد، گفت: بازگردای ضعیف‌یقین، وبرگیرآنچه به‌ودیعت‌نهادی‌نزد ما. واگرمادرش را نیزبه‌ودیعت نهاده بودی هم باتو رسانیدیمی درمیان زندگـان . پس دست پسربرگرفتم و اورابردوش نشاندم، وگورفراهم‌آمد. گفت: عمر برخاست و بوسه برپیشانی علی داد وگفت: «الله اعلم حیث‌یجعل رسالته» بدانکه امیرالمؤمنین درین قصه اظهار برهان کرد برعمروتأکید حجت واگرعمراستعمال عقل‌کردی درین‌حال وانصاف بدادی حق بـا مستحق رسانیدی وحق از باطل و نیك از بد به عقل می‌توان دانستن. چون توفیق باوی رفیق بود چنانکه شاعر درین معنی گوید:

شعر:

العقل لولا القلب کان فریسة	لایستشار کسایر الاعضـاء
والعقل‌لولا الرشد والتوفیق‌من	ذی العرش‌کان کسایرالاهواء

وممکن بودکه‌اورا ازحجت‌گرفتن‌امیرالمؤمنین واقامت برهان‌انتباهی حاصل‌آمدی، اما حرص دنیا ونفس‌اماره برعقل غلبه‌کردند و اورا ازانصاف دادن منع‌کردند، وهیچ‌کس‌نبودکه‌ازحرص دنیاوی خالی باشد اندك وبسیار، الا آنکه معصوم‌بودمثل انبیاء وائمه، صلوات‌الله علیهم اجمعین. وامیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

للناس‌حرص‌علی الدنیا بتقدیر	و صفوهـا لك ... یر
لم‌یرزقوهابعقل حیث‌ماقسمت	لکنهـم رزقوهـا بالمقادیر

کم من ملح علیها لاتساعده .... .ماه‌بتقصیر
لوکان عن قوة او مغالبة طار البزاة بارزاق العصافیر

و اگر شخصی استعمال .... اندیشهٔ وی صایب‌بود، واگربا عقل عالم بود به‌امور دین هم محروم نماند واگر چه علم از بهر آخرت [گ ۶۶۵ر] و رضاء حق‌حاصل‌کرده باشد، البته‌ازفایدهٔ دنیاوی خالی نبود،وهیچ حرمان‌بتر ازجهل نیست علی‌الخصوص‌که تکبر به‌آن منضم شود.شاعری‌گوید:

شعر:

اشد عیوب المرء جهل عیوبه ولاشی‌بالاقوام ازری من‌الجهل
ومافات ذاعلم من الخیر سهمه وان‌کان محروماً فقدفاز بالعقل

باب سی‌ام

درذکر ذم بدعت و بیان آنکه اهل حق کدام‌اند واهل بدعت کدام ودرجواب قوم مخالفان که گویند شیعه را اعتقاد آن بود که صحابه جمله مرتد شدند بعد ازوفات رسول صلی‌الله‌ علیه وآله

عوف‌بن مالك اشجعی روایت‌کندکه رسول صلی‌الله علیه وآلـه گفت: امت من‌به‌هفتاد[و]اند فرقت شوند، بزرگتر فتنهٔایشان برامت من‌آن قوم‌باشند که قیاس‌کنند، به‌رأی خود حلال را حرام‌کنند وحرام را حلال

وابن عباس‌روایت‌کندکه رسول، صلی‌الله علیه وآله، گفت: ای علی، بعدازمن درمیان مؤمنان جهاد بود. علی‌گفت: از بهرچه جهاد بود با مؤمنان که‌ایشان‌چون‌گناه‌کردندگویند: آمنا بالله. رسول، صلی‌الله علیه وآله، گفت: ازبهراحداث‌دردین، یعنی: بدعت. چون به‌رأی‌خودکار‌کنند، ودردین‌رأی‌نیست، ودین آنست‌که امرونهی وی ازخدای تعالی باشد .

و انس‌وابوهریره‌روایت‌کنند از رسول، صلی‌الله‌علیه وآله، که‌او‌گفت: عمل‌کنند این امت مدتی‌به‌کتاب خدای‌تعالی ومدتی به‌سنت رسول، پس عمل کنندبه‌رأی‌خود، وچون‌عمل به‌رأی‌کردند، گم‌ره‌شوند، ودیگران راگمره‌کنند.

وبخاری‌درجزو پانزدهم‌ازصحیح‌روایت‌کندازعایشه‌که رسول، صلی‌الله علیه‌وآله، گفت: «من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهورد» یعنی‌که هرکه

چیزی آورد نو که نه‌ازدین بود، آنرا رد کنید.

و در باب ذم رأی ازصحیح روایت کند از ابوالاسود، ازعروة، از عبدالله‌بن عمر که گفت: از رسول، صلی‌الله علیه و آله، شنیدم که گفت: خدای۔ تعالی‌علم ازمردم بازنستاندبعدازآنکه بدیشان داد، امابه‌موت علماء از ایشان بازگیرد. پس خلق جاهل بمانند. فتوی پرسند به‌رأی خود فتوی دهند، گمره شوند، وخلق‌راگمره کنند. گفت‌عایشه بگفتم. گفت‌برو ازعبدالله بن‌عمروبپرس! پیش عبدالله‌بن عمرورفتم‌ازوی‌بپرسیدم، همچنان‌گفت‌که: خبرداده بود مرادر اول من بانزد عایشه رفتم وبازگفتم. عجب بماند، گفت: والله‌که عبدالله عمر نگاهداشت. پس بخاری گفت: قوم چیزهاازرسول‌صلی‌الله علیه‌وآله پرسیدندی، چون وحی نیامده بودی، گفتی‌نمی‌دانم، یا جواب ندادی، تا آن‌وقت‌که‌وحی آمدی، وبه‌رأی خودوقیاس هیچ نگفتی، چنانکه خدای فرمود: «لتحکم بین ۔ الناس‌بماارائ‌الله». وعبدالله بن مسعودروایت‌کندکه ازرسول صلی‌الله علیه‌وآله سئوال‌کردند ازروح جواب نداد تا آیه... «ویسئلونك عن‌الروح». الآیة

واز جابربن عبدالله انصاری روایت‌کندکه اوگفت بیمارشد[م رسول] صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وابوبکربپرسش‌من‌آمدند، من‌ازخودرفته‌بودم. رسول، صلی‌الله علیه‌وآله، وضو کرد من‌باخودآمدم، گفتم: یا رسول‌الله! چه‌کنم بامال‌خود؟ رسول جواب نداد، تا آیهٔ میراث... [گ ۶۶۵پ] که از صحیح بخاری نقل کردیم.

واز مسعدة بن صدقه روایت‌کرده‌اندکه صادق علیه‌السلام در طواف می‌رفت. ابوحنیفه اورا دید، گفت: خبرده مرا ازآنچه خدای تعالی حکایت کرد: «قالوا والله ربنا ماکنا مشرکین، انظرکیف‌کذبوا علی انفسهم‌وضل‌عنهم ماکانوا یفترون»، کدام قوم‌باشند؟ صادق گفت: آن قوم باشندکه فتوی دهند به‌رأی خود به‌خلاف آنکه خدای عزوجل فرستاد. ایشان هلاك شوند ازآنجا که نمی‌دانند.

ومسلم درصحیح روایت کند ازقتیبه‌ازابوهریره که رسول، صلی‌الله علیه وآله، گفت: هرکه کسی را به‌راه راست خواند او را مثل آن ثواب باشدکه تبع وی شود و ازنزد ایشان هیچ‌کم نشود و هرکه کسی را به‌گمراهی خواند اورا مثل بزه آن قوم باشدکه تبع وی شوند و ازبزه ایشان هیچ‌کم نشود. خدای تعالی می‌فرماید: «لیحملوا اوزارهم کاملة الی یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیرعلم»

وشعبی روایت کنداز‌عمر که‌رسول صلی‌الله علیه‌وآله، گفت: هرگنه‌کاری را توبه‌باشدجزازاهل اهوا وبدعت‌که ایشان را توبه‌نباشد، من ازایشان‌بیزارم وایشان ازمن بیزار. و خدای تعالی می‌فرماید: «لاتتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلواکثیراً وضلوا عن سواء السبیل، فان لم یستجیبوا لك فاعلم‌انما یتبعون اهواء هم‌ومن اضل ممن اتبع هواه بغیرهدی من‌الله» الآیة

ابن عمر روایت کند که رسول صلی‌الله علیه وآله به‌عایشه گفت: «ان‌الذین فرقوا دینهم وکانواشیعاً» ایشان اصحاب اهواء وبدعت وضلالت باشند ازاین امت.

حکم‌بن‌عمروروایت کندواوصحابی‌بودکه رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «الامرالمقطع والحمل المضلع والشرالذی لاینقطع اظهار البدع» می‌فرماید: از کازهای سخت منکروحمل‌گران و شتری منقطع‌نشود اظهار بدعت است.

عبدالله بن عمرروایت کندکه رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: احتراز کنید ازاعتمادکردن‌براهل اهواءکه ایشان‌بطرگرفتند از نعمت، اظهار بدعت کردند و خلاف سنت، به شبهت سخن گفتند وتبع شیطان شدند، قول ایشان دروغ‌باشد، ومأکول ایشان‌حرام، ودین‌شان نفاق،وخلق را بدان خوانند.

وعبدالرحمن بن مهدی‌گوید مالك گفت: این بدعت‌ها در زمان رسول وابوبکروعمروعثمان نبود و نام علی‌نبرد.

وحافظ ابوموسی این درکتاب تنویر یادکرده است.

عجب که مالك رامعلوم نبوداول کسی که‌در اسلام عشر ازمال مردم‌بستد عمربود.وایشان‌گویندکه: رسول چون‌نظر به‌سهیل کردی گفتی: لعنت برسهیل باد، عشرگرفتی. خدای تعالی اورا مسخ کرد، این ستاره است که اورا سهیل خوانند. واول کسی که دراسلام مصادره[کرده]بودعمربود. ابوموسی اشعری وخالد را مصادره‌کرد ازهریك نیمی مال بستد.

غزالی درکتاب منخول گویدایشان.... بودند عمربشب به‌عسس گردیدی وبه‌روزتجسس کردی. اوراخیانت ایشان معلوم شد،ازاین جهت.... این‌حالی طرفه‌ایست. عمر خالد را سیف‌الله خواند آنگه اورا مصادره نمود، و معلوم امت‌کندکه..... هردوخائن‌اند وهریك به‌غصب‌یاسرقت سی هزاردرم برده‌اند. و این قدر از ایشان بستد [گ٦٦٦ر] واصح آن است که از خالد وابوهریره بستد.

وقاسم‌بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود روایت‌کند ازپدر، ازجدش که رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: بعدازمن کسانی چند والی شما شوند که پای‌برسنت نهند وبدعت‌بلندکنند ونمازهابه‌آخروقت دارند. گفتم: یارسول‌الله چه‌کنم چون ایشان را دریابم؟ گفت: طاعت عاصی واجب نباشد.

مقسم روایت‌کند ازعبدالله بن عباس که رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: سنت دو است: سنت‌رسول، وسنت‌امام عادل.

سعیدبن جبیرروایت‌کند از ابن‌عباس در تفسیر «یوم تبیض وجوه وتسود وجوه‌فاماالذین‌اسودت‌وجوههم» اهل‌اهواءباشند، «واماالذین‌ابیضت‌وجوههم» اهل سنت باشند. مالك بن سلیمان هروی روایت‌کند ازمالك بن‌انس از نافع از ابن‌عمر، از رسول‌که‌گفت: اهل بدعت بدترین خلق وخلیقت‌اند. ابوعمرو بن‌العلا گوید خلق انس وجن باشند وخلیقت دوام وهوام.

روایت است ازعفیف بن‌الحارث الثمالی‌که رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: هیچ امت نباشندکه بعداز رسول بدعتی نهند دردین، الا که سنتی‌ضایع

کنند. عفیف‌ثمالی روایت کند از بشربن عطیه که رسول، صلی‌الله علیه و آله، گفت: لعنت خدا وملائکه وخلق بروبادکه چیزی نوآورد در اسلام یا نصرت محدثی دهد.

انس روایت کنداز رسول که گفت: هر که غش کند باامت من، لعنت خدا وملایکه وخلق بروباد! گفتند: یا رسول‌الله این غش کدام است؟ گفت بدعتی نهد ازبهرایشان وآن را بلندکنند.

ابوموسی حافظ گوید: درکتب سنت آمده است که اول کسی که قیاس کردابلیس بود وسنت نه‌برقیاس‌نهاده‌اند، و باری‌تعالی می‌گوید: «ومـا تنغی الآیات والنذر عن قوم لایومنون».

طحاوی روایت کنداز‌عبدالرحمن سلمی، ازعلی که درزمان عمرجماعتی ازاهل شام خمرخوردند وگفتند حلال است، ویزید بن ابی‌سفیان والی شام بود. وگفتند: خدای تعالی می‌گوید: «لیس علی‌الذین‌آمنوا و عملوا‌الصالحات جناح فیماطعموا.» الآیه. والی معلوم عمرکرد، گفت: ایشان را نزد من‌فرست پیش ازآنکه فساد ظاهرکنند دردین. چون نزدعمررسیدند، با صحابه مشورت کردند، گفتند: ایشان رابکش که‌دردین چیزی نهادندکه خدای نفرموده‌است. با علی مشورت کردند، گفت: بفرمای تا توبه کنند، اگر توبه‌کردند هریك را هشتاد دره بزن، واگر توبه نکنند ایشان را بکش کـه دردین بدعت نهادند و دروغ برخدا می‌نهند به‌چیزی که نفرموده است. عمرطلب‌توبه‌کرد. توبه‌کردند وهریك را هشتاد دره بزد.

حذیفه روایت کندکه رسول گفت: لعنت‌کردندقدریه و مرجئه را برزبان هفتاد نبی. گفتند: یـا رسول‌الله، قدریه کدام قوم باشند؟ گفت‌کسانی که گویند خدای تقد[برمعاصی] کرده است بدیشان، وبدان عذاب کند. ومرجئه آن‌قوم باشندکه‌گویندایمان‌قول است بی‌عمل[....] روایت کندکه رسول گفت قومی باشند درآخرالزمان‌که معاصی کنندوگویند خدا تقدیر[کرده‌است....] ردکنند

چنان بود که شمشیر درجهاد کشیده باشد.

روایت کند حسن بصری گفت خدای... [گ ٦٦٦پ] و ایشان قدری بودند مجبره گناه‌ها برخدا می‌نهادند. چنانکه خدای تعالی گفت، در حکایت از ایشان «واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آبـاء ناوالله امرنا بها»

وابوالحسن روایت کند ازمحمدبن علی المکی به‌اسانیدکه مردی‌ازاهل پارس نزد رسول صلی‌الله علیه وآله آمد، گفت: خبرده مرا ازعجب‌تر چیزی که دیدی. گفت: قومی دیدم که مجامعت مادر وخواهر می‌کنند. وچون گویی چرا چنین می‌کنید گویند خدا قضا کرده است وتقدیر چنین بود.

رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: درامت من قومی پدید آیندکه مثل‌این گویند، ایشان مجوس امت من باشند.

جابربن عبدالله انصاری‌روایت‌کندکه رسول، صلی‌الله علیه‌وآله، گفت: قدریه مجوس امت من‌اند، اگرزن خواهند بدیشان مدهید، واگر بیمار شوند ایشان رامپرسید، واگربمیرند به‌جنازهٔ ایشان حاضرمشوید.

روایت‌کند ابوهریره کـه رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: چون بدعت ظاهرشود درامت من وعالم اظهارعلم نکند، لعنت خدا بروباد.

ابن مسعودروایت‌کندکه‌رسول، صلی‌الله‌علیه وآله، گفت: پرهیزکنیداز چیزهای محدث که‌بدترین کارها محدثات بود، وهمهٔ‌محدثی‌بدعت باشد، وهمهٔ بدعتی ضلالت بود.وجای‌دیگرمی‌گوید: وهمهٔ ضلالتی دردوزخ باشد.

انس روایت کندکه‌رسول، صلی‌الله علیه وآله، گفت: «حجبت‌التوبة عن کل صاحب بدعة» یعنی: توبهٔ صاحب بدعت قبول نباشد.

ابوامامهٔ باهلی روایت کندازرسول صلی‌الله علیه وآله‌گفت: «الخوارج کلاب اهل‌النار» این چه یادکـردیم درذم بدعت واهل بدعت است،

اما بیان‌آنکه اهل بدعت خود کدام‌اند:

بدانکه ازهفتاد وسه فرقه‌که امت محمداند صلی‌الله علیه وآله هرفرقتی

مخالف خود را کافر واهل بدعت وضلالت داند و خودرا اهل حق دانند.

ابوموسی حـافظ از اصحاب شافعی روایت می‌کند از شیوخ خود از سلیم‌بن قیس که گفت: عبدالله بن کواء برخاست واز امیرالمؤمنین سؤال کرد گفت: یا امیرالمؤمنین‌ما راخبرده ازفرقت وجماعت وسنت وبدعت. گفت: ای پسر کواء سئوال کردی، جوابش‌بدان، سنت سنت رسول‌است، صلی‌الله علیه وآله، وبدعت‌مفارقت سنت‌وجماعت، پرهیز کردن‌از اهل‌باطل، واگرچه‌بسیار باشند.

ومسعدةبن صدقه روایت کنـد از ابوبکرهذلی، ازحسن واحمدبن عامر از ابومعاذ بصری ، شیخی بزرگ بود وبسیارحفاظ واصحاب حدیث دریافته بود، وابن‌جریرروایت کنداز آنکه باوی گفت، وازسلمان‌بن ارقم‌ازپدرش، و ازخلقی بسیار جـزاین قوم، کـه امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون از حرب جمل فارغ شد بعد از سه روز منادی فرمود: الصلوة جامعة، باید که همه فردا در جامع جمع شوید وهیچ‌کس درحاضرشدن تقصیر نکند الا آنکه وی راعذری باشد. روزدیگر خلق‌حاضرشدند. برمنبرشد وخطبهٔ دراز بخواند. وما این‌چند کلمه به‌قدرحاجت.... کرد، گفت: بدان خدا که بنده آفرید ودانه بشکافت که اگرخواهم خبردهم شمارا به‌خرابی‌آنچه معمور است. عرصه عرصه‌که...شود وکی آبادان شود بعد ازآن کی خراب شود تا روز قیامت وعلم آن نزد من هست‌اگرسئوال کنی.... عالمم ودرآن ودانشش ووقتش هیچ خطا نیفتد مرا، و هیچ موضع گوری نیست‌اززمین الاکه [گ ۶۶۷ر] دری درآن گردیده‌است یا بگردد وعلم قرون اول به‌ودیعت درمن نهادند تا روز قیامت و آن خواهد بود. گفت: بدینجا رسید، مردی برخاست، گفت: یا امیرالمؤمنین خبرده مرا که اهل سنت وجماعت کدام‌اند واهل بدعت‌کدام؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: چون سؤال کردی جوابش فهم کن و شایـد ازکسی دیگر نپرسی . بدانکه اهل جماعت منم وآنکه تبع من بـاشد و

اگرچه اندك باشند، و آن حق است به فرمان خدا وفرمان رسول. واما اهل فرقت مخالفان من‌اند وآنکه تبع ایشان باشند واگرچه بسیار باشند. واما‌اهل سنت آنان که‌دست درآن‌زده باشند که رسول، صلی‌الله علیه وآله، نهادواگر-چه اندك باشند. واما‌اهل بدعت مخالفان‌امرخدای، عزوجل، وکتاب وسنت رسول او واگرچه بسیار باشند. وآن کسانی که به‌رأی وهوای خودکار کنند و اگرچه بسیار باشند، وفوج اول‌از ایشان گذشت، وافواجی چند مانده‌است.

واین حـال که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید موافق قول رسول است، صلی‌الله‌علیه وآله، درآن خبر که می‌فرماید: «علی مع‌الحق والحق معه یدور-حیث‌مادار» علی‌با حق است و حق با علی می‌گردد چنانکه او می‌گردد وشك نیست که هرکه با محق بود او نیز بـاحق بود. پس به‌حکم قول رسول وامیر-المؤمنین، صلوات‌الله‌علیهما، درست شدکه‌اهل‌جماعت‌وحق علی است و شیعهٔ وی، اهل بدعت مخالفان وی . زیرا که بـاری می‌فرماید:

«وماذا بعدالحق‌الا الضلال»

وعماربن یاسر رضی‌الله عنه روایت‌کند از رسول صلی‌الله علیه وآله‌که اوگفت‌یا عمار، اگرخلق عالم جمله به‌راهی روند وعلی به‌راهی دیگر، پی‌رو علی باش. اگرگویند رسول صلی‌الله‌علیه وآله گفت «من فارق‌الجماعة شبراً فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه» هرکـه از جماعت جدا شود یك وجب اسلام ازگردن خود خلع‌کرده باشد: یعنی: ازاسلام بیرون رفته باشد. پس بدانستیم که اتباع‌اهل سنت‌وجماعت واجب است، گوییم: جماعت‌اینجا اهل اجماع می‌خواهد، وشك‌نیست که چون‌اجماع منعقد شودهرکه بعدازآن‌خلاف‌اجماع کندکافر باشد.

پس دانستیم کـه جماعت اینجا اهل اجماع‌اند ومتابعت اجماع امت برکافهٔ اهل اسلام لازم بود.

اگرگویند رسول گفت، «علیکم بالسواد الاعظم» برشما بادکه پیروان

قومی باشید که بیشترباشند واهل سنت وجماعت اکثر امت‌اند لازم بودکه‌اهل حق ایشان باشند، واگرنه اهل حق بودندی رسول صلی‌الله علیه‌وآله نفرمودی که تبع ایشان باشید، گوییم به‌سواد اعظم اهل حق می‌خواهد.

وازرسول صلی‌الله علیه وآله پرسیدند که سواد اعظم کدام است؟ گفت اهل حق‌اند واگرخودیك شخص باشد. وحدیث عمار مؤکد این حدیث است، ازبهر آنکه اگراعتبار به‌کثرت بودی رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، نگفتی اگرجمله به‌راهی‌روند وعلی به‌راهی، تو به‌راه علی رو. وعلی یك شخص است وچون رسول فرمودکه پی‌رو علی باش وترك جملهٔ[خلایق]بکن معلوم شدکه جماعت و سواد اعظم اهل حق‌اند واگرخود یك شخص بود. ونیزما می‌بینیم که پنجاه وسه فرقت از.... دعوی بکنندکه بعد ازرسول صلی‌الله‌علیه وآله امام ابوبکر بودبه‌اختیار خلق، جمله خود را اهل سنت وجماعت [می‌دانند] دعوی سنت وجماعت قومی‌ازقومی اولیترنباشند، وهرفرقتی ازآن‌دیگر اولی‌ترنباشند.پس بدانستیم که[اهل جماعت‌علی‌است] [گ۶۶۷پ] چنانکه رسول گفت وآنکه‌تبع وی باشد واهل بدعت وضلالت مخالفان وی .

بدانکه آنچه از پیش یاد کردیم از مقسم بن عبدالله بن عباس، رضی‌الله عنهما، که رسول‌صلی‌الله علیه وآله گفت: سنت دواست: سنت رسول وسنت امام عادل.ابن‌حافظ ابوموسی ازاصحاب‌شافعی درکتاب تنویریادکرده‌است. واگراین حدیث درست باشد ناقض جملهٔ احادیث بودکه درذم بدعت گفته است چنانچه ازپیش‌یادکردیم. وسنت امام عادل اگر ازقول یا ازفعل‌رسول بودآن‌سنت رسول باشد نه سنت امام، واگرنه ازقوت یا فعل رسول بود آن محدث باشد.

ورسول صلی‌الله علیه‌وآله می‌فرمایدکه هرنوآورده بدعت باشد، وهمهٔ [اهل]ضلالت دردوزخ باشند.

پس معلوم شدکه این حدیث وضع کرده‌اند.

وابوزکریا روایت‌کند به‌اسناد ازربیع، ازشافعی، ازعبدالعزیزبن‌محمد ازعمروبن ابی‌عمرومولای‌مطلب، از مطلب‌بن حنطب که رسول، صلی‌الله‌علیه‌ وآله، گفت، که هیچ رها نکردم‌ازفرمان خداالاکه شمارا بدان امرکردم، و هیچ رها نکردم‌که خدا نهی‌کرده‌بود الا که شما را ازآن نهی‌کردم. پس‌چون رسول، صلی‌الله علیه وآله، به‌متابعت‌کتاب وسنت فرمود واز بدعت نهی‌کرد معلوم شدکه: بدعت‌ضلالت باشد ازهرکه ظاهرشود.

و ابوموسی روایت‌کند از ابوبکراجـری ازعبدالله بن محمد عطشی از ابراهیم‌بن‌الجنیدکه‌گفت ازشافعی‌شنیدم‌که: بدعت دونوع است: یکی‌محمود ویکی مذموم. آنچه موافق سنت‌باشد محمود بود، وآنچه مخالف سنت بود مذموم باشد، و این خلاف خبررسول است‌که آنچه در ذم بدعت گفته است جمله عام‌است. واگربدعت دونوع بودی رسول صلی‌الله علیه وآله بیان‌کردی ونگفتی‌که همه بدعت ضلالت است.

وابوموسی‌گویدکه شافعی‌گفت: دلیل برآنکه بدعت محمود است‌قول عمرکه چون فرمودکه تراویح به‌جماعت‌کنند ومی‌کردند، گفت: نیکوبدعت است، وابوموسی‌دعوی‌کندکه عمر باامیرالمؤمنین مشورت‌کرد از بهرتراویح به‌جماعت‌کردن، علی‌گفت: مصلحت است.

بدانکه روایت‌کرده‌اندکه امیرالمؤمنین در انکار نافله به‌جماعت کردن ظاهرتر ازآن است‌که مثل این موضوعات مندفع شود. وعلی روایت کند از رسول علیهماالسلام که‌گفت: «لاجماعة فی نافلة» نماز نافله به‌جماعت نشاید کرد، چگونه به‌عمرگوید بدعت‌نهادن مصلحت‌است. ومعروف و مشهورست که درزمان خود منادی فرمودکه تراویح به‌جماعت‌مکنید! خلق فریاد برداشتند واعمراه! امروز عمر مرد! یعنی: تغییر سنت عمرکردند. پس ممکن نبودکه‌امیر المؤمنین درزمان عمرگوید این رأی صواب‌است ودرزمان خود مردم ازآن منع کند.

بدانکه بخاری درصحیح روایت‌کنداز مروان حکم که گفت: حاضر بودم پیش علی وعثمان وعثمان نهی می‌کرد از حج تمتع. چون علی بشنود ..م کرد به‌حج‌تمتع، ولبیك گفت به عمره به‌حج و گفت من به‌قول تو سنت‌رسول، صلی‌الله علیه‌وآله، رها نکنم.

وسعید بن‌المسیب [روایت] کند که علی وعثمان به عسفان خلاف کردند درحج تمتع، علی به‌عثمان گفت: می‌خواهی که‌نهی کنی‌از آنچه رسول[صلی‌الله علیه‌وآ]له کـرده است. وعلی احرام گرفت به حج تمتع، و التفـات به قول عثمان نکرد.

ومطرف‌بن عمران گوید درعهد رسول.... کردیم و قرآن بدان‌فروآمد. شخصی آنچه خواست برای خودبگفت، یعنی عمر که از هردو متعه نهی کرد.

بخاری‌این، درباب [گ ٦٦٨ر] علت‌حج‌یادکرده است ازصحیح، چون التفات به‌نهی عثمان نکند وحج تمتع کند ومبالات به‌قول عمر نکند که، «متعتان کانتا علی عهد رسول‌الله فانا احرمهما واعـاقب علیهما» می‌گوید: دومتعه در عهد رسول بودند متعهٔ حج ومتعهٔ زنان ومن هردو حرام‌کردم. وهرکه آن‌بکند من اورا عقوبت کنم، چگونه، رأی عمر صایب داند دربدعت.

اما شیعهٔ شیوخ چون دیدند که ایشان درشرع تصرف می‌کردند وآنچه رسول‌ازآن‌نهی کرده بود می‌نهادند وقوم‌رابرآن می‌داشتند، ازبهرتشنیع‌ودفع تهمت را احادیثی چند وضع کردند که رسول گفته است: سنت دو است یکی آن رسول، دوم‌آن امام، ودروغی‌برعلی بستند، واز جهل وغباوت زیـادت ازآن.ازصحاح‌روایت کردند که ناقض آن‌موضوعات‌است وفضایح خودظاهر کردند، والله متم نوره ولوکره الکافرون.

وآنچه ایشان بنهادند‌بسیار است، درتصانیف ذکر کرده‌اند ودرتواریخ مسطوراست، ومحمد بن بهنام اصفهانی‌درین معنی کتابی کرده‌است سه‌مجلد، وابوالقسم کوفی‌وغیراوآن‌رادر تصانیف‌ضبط کرده‌اند، ومخلص معمراصفهانی

در جامع‌العلوم در حدیث بیست‌ودوم از مسند عثمان اندکی از آن بدعت‌ها یادکرده است :

اول آنکه عمار را چندان بزد که از خود برفت.

دوم ابن مسعود را بزد و پهلوی وی بشکست .

سیوم ابوذر را از مدینه بیرون کرد به ربذه فرستاد ، و ابوذر هیچ جای از ربذه دشمن‌تر نمی‌داشت .

چهارم خمس افریقیه به مروان داد و آن پانصدهزار دینار سرخ بود و فدك به‌اقطاع به‌وی و از فاطمه علیهاالسلام بازگرفته بود .

عبدالرحمن‌بن‌الحنبل‌الجمحی درین‌معنی‌قطعه‌ای گفته است، وبیت‌آخرش این است:

شعر

واعطیت مروان خمس‌العباد فهیهات شاوك فیمن سعی

پنجم اقطاع‌ها به‌مردم داد.

ششم نامه نوشت به‌اهل مصردرحق محمدبن ابی‌بکر و صحابه‌که با وی بودند و نامه به‌مهروی بود تا ایشان را بکشند.

هفتم آنکه صدهزار دینار سرخ از بیت‌المال به‌حکم داد ، پدر مروان به یك بار .

هشتم آنکه ولیدبن عقبه را ولایت کوفه داد و او برادر عثمان بود از مادر، وخمار بود، فسق ظاهر کردی ، مست بود و امام جماعت می‌کرد در نماز بامداد. چون از قراة سورهٔ فاتحه فارغ شد انگشت می‌زد و می‌گفت : « علق‌القلب رباباً بعد مـا شبت و شابا » و نماز بـامداد چهار رکعت بکرد. چون سلام باز داد رو باقوم کرد ، گفت : اگر خواهی زیادت بکنم که مرا طرب دارد وخدای تعالی در حق وی فرو فرستاد : « افمن کان‌مؤمنا کمن‌کان فاسقالایستون» و او را فاسق خواند وگفت : «ان‌جاءکم فاسق بنباءفتبینوا»

نهم آنکه مداهنه‌کرد درکارعبدالله‌بن‌سرح واو شیر با عثمان خورده‌بود

و قصاص مسلمانان ازوباز نخواست که او قومی کشته بود ، و بعضی را بیاویخته و هتك حرم مسلمانان کرده بعد از آنکه با مصر رفتند . دهم آنکه مروان و پدرو برادرش راکه رسول صلی‌الله[علیه‌وآله] از مدینه برانده بود که منافق بودند، و اوایشان را با مدینه‌آورد. و وزارت به مروان داد و او پیش ازین‌ده..... بدانکه چون امام ایشان در نماز بعد از قراءة فاتحة ، علق‌القلب ربا با بعدماشبت وشابا می‌گفت. وانگشتر .....وقت‌که رسول وملایکه ازو شرم‌می‌داشتند اورا نصب‌کرده بود، وامیرو امام‌ایشان کرده‌ضرورت بود ... [گ ٦٦٨ پ]که دفع تشنیع‌کنند نزد جهال .

گفتند رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : « صلوا خلف کل بر وفاجر» یعنی: نماز کنید از پس هر نیکوکار و فاجر.

والعجب هم ایشان‌روایت می‌کندکه رسول، صلی‌الله‌علیه وآله، گفت: « لاتصلوا خلف‌فاجر » نماز از پس فاجرمکیند . ابوبکر خوارزمی این حدیث در تاریخ بغداد یادکرده است ، اگر این راست [است]حدیث«صلوا خلف کل بروفاجر» دروغ، و اگر آن راست این دروغ باشد .

ونزد ایشان سبب قتل‌عثمان این ده چیز بود ، بایستی که چون صحابه که این ده‌چیزیادکردیم موجب قتل‌اودیدند عثمان‌گفتی: قتل شما واجب‌است که مخالفت‌رسول می‌کنی‌که رسول، صلی‌الله‌علیه وآله گفته است :که سنت دواست‌چنانکه ازپیش‌دعوی‌کردند: یکی‌سنت رسول ، دوم سنت امام عادل . و من امام عادلم، واین سنت نهادم، بر شما واجب‌که متابعت من کنید درین چیزها که‌آخرخلاف من کنید ضال و گمراه باشید: و چون عثمان این معنی نگفت در حال چنان ، دلیل برآنکه این حدیث‌موضوع است.اگر گویندممکن باشدکه عثمان این نشنیده بود ، جملهٔ مهاجر و انصارکه در مدینه بودندشنیده بودند، برایشان‌واجب‌بودکه گفتندی‌که: رسول‌گفت: آنچه امام عادل کندسنت باشد، وشماظالمیدکه خلاف رسول می‌کنید و برامام‌عادل‌خروج کرده‌ای، و

انکار افعال وی‌می‌کنی. سایب بن زید روایت کند که چون رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، برمنبرنشستی روز آدینه؛ بلال بانك نماز گفتی، ودرزمان ابوبکر و عمر همچنین بود.

واز ابن عمرروایت است که چون‌رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله برمنبربنشستی بلال بانك گفتی، و چون ازخطبه فارغ‌شدی، قامت‌گفتی. و بانك نماز اولین بدعت‌است. وبخاری‌درصحیح‌یادکرده است؛ وحافظ ابوموسی درکتاب تنویر می‌گوید: عثمان بفرمود تا برفراء مدینه و آن موضعی بلند است این بانك می‌گفتند. و بدعت است. امااین‌ساعت شعار دین است، تا اگر اهل‌شهری یا دهی ترك آن‌کنند باایشان‌کارزار بایدکرد.

عجب از شخصی که درذکربدعت وذم آن جزوی از احادیث رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، یادکند وگوید: این بدعت‌عثمان نهاد، و در زمان رسول و ابوبکر و عمرنبود. و اگراهل شهری یادهی ترك آن بدعت‌کنند حرب باایشان لازم بود.

وابوموسی روایت‌کند از ابی زکریاء ابن‌منده، از عم او ابوالحسن محمدبن‌الحسین الخطیب لطیب(؟)از علی بن‌فارس‌بن شویه‌البردعی، ازمحمد-بن صالح بن‌ذریح‌العکبری، از محمدبن ابراهیم مکی، از محمدبن ابی‌خالد، ازعتبةبن ابی‌الزبیر، ازجعفر بن محمد، از پدرش، ازجدش، ازامیرالمؤمنین، علیهم‌السلام، ازرسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، که گفت: همیشه امت من به‌خیر باشند مادام که دست در سنت من و سنت خلفا بعد از من زنند. و چون تغییر آن‌کنند هلاك شوند ونزدیك قیامت کارهای ... ظاهر شود سخت، وفتنه‌های عظیم‌که از آن نجات نیابند الاشجاعی دلیر. گفتند یا رسول‌الله، کی باشد؟ گفت: چون تغییر[سنت]کنند و عهد بشکنند ودعوی‌کنندکه دینی نیست‌الادین ایشان ورأیی‌نیست جز ازرأی ایشان پس خلق اعتماد[به‌وی]کنند و پندارندکه ایشان نهاده‌اند ازچیزهای محدث، پس هلاك‌شوند الاآنکه شجاع و دلیر ....

یا رسول‌الله شجاع دلیر کدام باشد؟ گفت: آنکه سنت من نزد او باشد از علماء وتمثل بدان کرده باشد[گ ٦٦٩ر] ونوآورده شناسد، به‌سنت من دفع بدعت کند. و امت من احادیثی چندوضع کنند که آنها نقض احادیث وتغییر سنت کنند، هر که تبع ایشان شود هلاك گردد. و هر که[1] به‌سنت خلاف ایشان کند رستگار بود. از محدثات پرهیز کنید که همهٔ محدث بدعت باشد. وهر که بدعت بنهد أزقول یا فعل که آن نه‌ازسنت من باشد که‌من نهاده‌ام آن ضلالت باشد، واهل ضلالت در دوزخ باشند.

وابوموسی گوید این حدیثی نیکوست ابوعبدالرحمن به‌خط خوددر تصنیف خود نوشته‌است. عجب کاری است! آنجا گفت که بانگ بدعت است وعثمان نهاد و چون اهل شهری یا دهی ترك آن کنند با ایشان حرب باید کرد، واینجا روایت بکند که رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: هر محدثی که درآن سنتی از آن من نباشد آن ضلالت باشد، واهل ضلالت دردوزخ باشند! اگر دربانك که عثمان نهاد اثری ازرسول بود چرا بدعت می‌خوانی؟ واگر اثرازرسول نیست وبدعت‌است ضلالت باشد، از بهرچه بتارك ضلالت حرب می‌فرمایی. اما چون سخن ازتعصب و تعسف می‌گویند وغرض ایشان آن‌است که افعال شیوخ درچشم جهال وعوام‌الناس بیارایند، هرچه می‌خواهند میگویند ومیدانند که‌عوام را تمیزنقد کردن آن نباشد، بل‌اکثر متفقهه هم نقد آن نتوانند کرد واصحاب حدیث نیزحدیث را برظاهرحمل کنند.

شعر:

آن‌را[که] براین حدیث کاهی باشد	کوراهم ازاین نمد کلاهی باشد

واین عجب‌تر ازآن‌است که یاد کردیم، روایت می‌کند ازسبرهٔ هلالی که او گفت ازعلی سئوال کردم که چه‌گویی درحق عمر؟ گفت: خدای‌تعالی اورا فاروق خواند، فرق می‌کند میان حق و باطل. وبعد از این ازصالح روایت می‌کند از ابن‌شهاب که گفت به‌ما رسیده است که او[ل] کسی که‌عمر رافاروق

۱ ـ اصل: هلاك

خواند اهل کتاب خواندند، یعنی یهود و نصاری و مسلمانان او را فاروق می‌خواندند ازقول اهـل کتاب، و به‌ما نرسید که رسول در آن چیزی گفت. واز پیش روایت کرد که علی گفت که خدای تعالی اورا فاروق خواند، واز استاد خود ابن‌منده روایت کرد به‌اسناد که رسول، صلی‌الله علیه و آله، گفت که هرمحدثی که در آن نباشد از آن‌سنت که من نهاده باشم، آن ضلالت باشد.

دگراینجا روایت می‌کند از عرزب کندی که رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: چیزهای نو بعد از من پدید آید من آن دوست‌تر دارم که تبع آن‌شوید که عمر نهاده باشد.

پس روایت می‌کند ازعبدالله بن محمد انصاری به‌هری که گفت شنیدم ازعلی بن‌بشیر وغیره که گفتند، ما شنیدیم ازعبدالله‌بن علی صابونی که می‌گفت: «الکتاب‌والسنةوالاجماع اوالزنار والعسلی‌والجزیة» یعنی‌اما تبع کتاب وسنت واجماع باشند و اگر نه‌زنار بربندندوعسلی بردوزند وجزیه بدهند. و از پیش گفت که رسول می‌فرماید: محدثات عمر وتبع آن شدن دوست‌تر دارم، دگر ازقول عمر گوید که فرزند کنیزك تبع مادر [بود] واگرچه پدر آزاد باشد.

آنگه ابوموسی گوید احکام‌اسلام‌وکتاب وسنت‌برین‌می‌گردد وصالحان وائمه‌برین[میگردند]واجماع‌است.واین دعوی‌فاسداست‌ومحال‌است‌وچگونه دعوی‌اجماع توان کرد. و امیرالمؤمنین‌وجملهٔ ائمه از[ایشان] و شیعهٔ ایشان می‌گویند فرزند تبع حریت باشد، اگر پدر آزاد ومادربنده واگر مادر آزاد و [پدر بنده]،[۶۶۹پ] آزاد بود.

وابوموسی ازفرط تعصب گوییا که خلاف امیرالمؤمنین وائمه ازاولاد او مؤثر نمی‌داند‌در اجماع امت. و این از جهل وقلت دین باشد. چون قول عمر یافت اجماع دعوی کرد و گفت کتاب و سنت برین می‌گردد. و اگر از او سئوال کنی که درقرآن یا سنت رسول صلی‌الله علیه وآله کجاست که تبع‌مادر باشد خبر ازقول عمر حجتی نیابد، ازغلو که اورا هست‌قناعت به‌دعوی‌اجماع

نکرد، بلکه گفت کتاب وسنت برین می گردد.

پس روایت کند ازیونس بن‌عبدالاعلی که شافعی گفت وسوگند خورد که من این نمی‌گویم الا ازبهرنصیحت هروقت که متقدمان اهل مدینه یابید که بر-چیزی متفق باشند، بایدکه دردل تو شکی نباشد که آن حق است.واگرچیزی به‌تو رسد ازهرکجاکه‌باشد، واگرچه آن راقوتی باشد، وآن‌را به‌مدینه‌اصلی نباشد، آنرابینداز وبدان التفات مکن.

والعجب که‌بسیارمسایل‌خلاف است میان شافعی ومالك واهل مدینه، و مالك امام دارالهجرة است نزد ایشان.

شاعرگوید:

لاتنه عـن خلق و تـاتی مثله   عار علیك اذا فعلت عظیم

واینها که یادکردیم ازروایت حافظ ابوموسی اندکی است از بسیارو درین‌کتاب که‌آنرا **تنویر** نام کرده است چندان مناقضات ومنکرات هست که وصف نتوان‌کرد ودرذکرآن فایده نیست،ونیزملامت‌خاست ترك اولیتر . اما آنچه‌ایشان تشنیع می‌زنندکه شیعه‌گویندکـه صحابه بعداز رسول،صلی‌الله علیه وآله،مرتد شدند وجمله‌ازدین برگشتند،این دعوی‌محال‌است‌ونزد اهل‌امامت هرکه‌گویدکه صحابه بعد از رسول جمله مرتد شدند کافرباشد. و امام قوم‌که ایشان‌را کاملیه گفتندی ودرزمان پیش بودندی منقرض‌شدند، واز ایشان هیچ نماندند‌گفتندی‌صحابه‌جمله کافرشدند، بدانکه ترك علی‌کردند، و علی کافر شد بدان‌که باایشان جنگ نکرد. ونزدامامیه ایشان باهژده فرق دیگرکه ایشان‌را برشیعه‌می‌بندند جمله کافران‌انـد. پس تشنیع زدن برشیعه جهل بود. وچون در کتب به‌خلاف آن باشدکه خصم دعوی‌کندنزد عقلا التفات به‌قول مدعی‌نشاید کرد،چون دعوی‌کندکه ازبیان‌آن عاجزشود. امانزد امامیه‌بعضی ازاصحاب مرتد شدند، مثل‌آنکه‌جملهٔ مسلمانان‌می‌گویندورسول،صلی‌الله علیه وآله،خبر داده است‌که بعد ازوی بعضی مرتد شوند. ودرصحیح بخاری ومسلم ونسائی

وسجستانی[1] وترمذی وجملۀ صحاح و کتب سیر و تواریخ مذکور و معروف و مسطور رست.

اول، بخاری روایت کند در جزو چهاردهم از صحیح، از ابن عباس که رسول صلی‌الله علیه و آله گفت شما را حشر کنند پاتهی، ختنه ناکرده، پس این آیه بخواند پس: نعیده علینا انا کنا فاعلین، اول کسی که اورا جامه پوشانند ابراهیم بود وقومی از اصحاب من ایشان را به‌جانب چپ ببرند، من گویم: اصحابی، اصحابی، ایشان اصحاب من‌اند. گویند ایشان مرتد شدند از تو، چون تو از ایشان مفارقت کردی. من گویم، چنانکه بندۀ صالح گفت: «وکنت علیهم شهیداً مادمت فیهم فلما[توفیتنی]کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شی شهید، ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك[انت العزیز]الحکیم.» واین حدیث، مسلم درجزو بیست ونهم ازصحیح یادکرده است، هم روایت، ازابن عباس می‌کند، .....ی هست ودرمعنی هردو یکسانند.

و دراول جزو روایت می‌کند ازمغیرة از نعمان، از سعید بن جبیر [گ ۶۷۰ر] از ابن عباس واینجا ازسفیان، ازمغیرة، ازسعیدبن جبیر، از ابن عباس که رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: شمارا حشر کنند برهنه، پای تهی، ختنه ناکرده پس برخواند «کمابدأنا اول خلق نعیده» الایه. واول ابراهیم را جامه پوشانند پس مردانی چند ازاصحاب من به‌جانب راست وچپ ببرند. من گویم اصحاب من‌اند. گویند ایشان مرتد شدند چون تو ازمیان ایشان مفارقت کردی. من گویم، چنانکه بندۀ صالح عیسی بن مریم گفت: «وکنت علیهم شهیدا مادمت فیهم. تاآخر»

ودرباب مغازی ازصحیح حدیث ارتداد صحابه کرده است، و به‌لفظ تصغیر گوید: اصیحابی، گویند تو ندانی که بعد ازتوچه بدعت نهادند. ودرباب «کیف یحشر» ازصحیح روایت کند ازسعیدبن جبیر، از ابن عباس که رسول صلی‌الله علیه وآله گفت: شما را حشر کنند، تا آنجاکه گفت بیارند مردانی چند ازامت

---

۱ اصل: بجستانی

من وایشان رابه‌جانب چپ ببرند من گویم‌پروردگارا اصحاب من‌اند. گویند: تو ندانی‌که بعد ازتو چه احداث‌کردند. من‌گویم چنانکه بندهٔ صالح گفت: «وکنت علیهم شهیدا...» تا آخرآیه. گویند ایشان مرتد شدند. ودگر بار این حدیث، تحشرون حفاة، ازمحمدبن ابی‌ازعایشه از رسول روایت کند تاآخر حدیث.

ودرباب حوض ازصحیح روایت‌کند،از ابووایل، ازعبدالله، ازرسول صلی‌الله علیه وآله که‌گفت: من پیش ازشما به‌حوض رسم. جماعتی از شما بردارند پس‌بکشند از نزد من، گویم: پروردگارااصحاب من‌اند! گویند: تو ندانی‌که بعد ازتوچه محدث نهادند، یعنی ازبدعت‌ها: و ازعبدالعزیز روایت کند از انس‌که رسول، صلی‌الله علیه وآله ،گفت: قومی را ازاصحاب من از حوض بازگردانند،چون‌من‌ایشان رابشناسم‌بکشند آن قوم رااازپیش‌من. گویم: صحابهٔ من‌اند! گویند: ندانی‌که‌بعد ازتوچه‌کردند. وازسهل‌بن سعید روایت‌کند ازرسول،صلی‌الله‌علیه‌وآله، که اوگفت: من‌پیش ازشما به‌حوض رسم، هرکه به‌من بگذردازحوض من‌آب خورد،وهرکه خورد هرگز تشنه نشود. وقومی را ازحوض بازگردانندکه‌من ایشان‌را شناسم و ایشان مرا شناسند، ومیان من و ایشان مفارقت‌کنند.

ابو حازم گوید از نعمان بن ابی‌عیاش شنیدم، گفت از سهل پرسیدم همچنین شنیدی‌گفت: بلی. گفت: گواهی دهم‌که از ابوسعید خدری شنیدم و واواین زیادت‌کردگویم: ایشان‌ازمن‌اند! گویند: تو ندانی‌که ایشان بعد ازتو چه‌کردند: سحقا سحقاًلمن غیربعدی» یعنی: دوری بادازرحمت خدای‌آن‌کس راکه بعداز من تغییرکرد.

وسعید بن المسیب ازابوهریره روایت‌کند که رسول صلی‌الله علیه وآله گفت بازگردانید روز قیامت قومی ازاصحاب‌من ازحوض، گویم: «یارب، اصحابی» صحابهٔ من‌اند! گویند: ترا علم نیست‌بدانچه‌ایشان‌کردند بعد از تو،

مرتد شدند و باز پس رفتند از دین برگشتند .

این از روایت ابوشعیب است از یونس، از ابن‌شهاب. و وهب روا[یت]کند از یونس، ازابن‌شهاب، ازابن‌المسیب‌که او از اصحاب رسول روایت می‌کردکه‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآ[له‌گفت:]قومی ازاصحاب من‌به‌حوض رسند،مثل حدیث اول. و از شعیب، از زهری روایت‌کند مثل این حدیث ...

[عطاءبن] یسار روایت‌کند ازابوهریره‌که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌گفت:

من ایستاده باشم‌قومی بیایند [ایشان‌را][گ ٦٧٠ پ]بشناسم‌مردی ازمیان‌من و ایشان‌بیرون آید. گویندبشتابید! گویم به‌کجا؟ گوید: به‌دوزخ. والله، گویم چه حال است ایشان را؟ گوید: مرتد شدند و از دین برگشتند. پس‌گروهی دیگر بینم چون ایشان را شناختم از میان من و ایشان مردی بیرون آید ، گوید : بشتابید! گویم : به‌کجا؟ گوید به دوزخ. گویم: حال ایشان چیست ؟گوید: مرتد شدند.

واز ابوملیکه روایت‌کندازاسماء دخترابوبکر‌که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : من برحوض بایستم ومی‌نگرم تاکه از شما به‌حوض رسند. و قومی‌را ازآنکه بمن رسند ببرند. گویم: یارب، ازمن‌اند واز امت من! گویند: دانستی که بعد از تو چه‌کردند به‌خدای‌که مرتد شدند.

ودرکتاب فتن از صحیح، حدیث‌کشیدن قوم از حوض مکررکند. و از ابوحازم روایت می‌کند از سهل‌بن‌سعید کـه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت ، شنیدم: من پیش از شما به حوض رسم. و هرکه از شما بدان رسد بخورد، و هرکه از حوض خورد هرگز تشنه نشوند. و قومی‌بیایندکه من ایشان‌راشناسم و ایشان مرا شناسند. پس جداکنند میان من و ایشان.

ابوحازم‌گوید از نعمان شنیدم‌که می‌گفت: من از سهل همچنین‌شنیدم، گفت: گواهی دهم برابوسعید خدری که ازو شنیدم‌که زیادتی برآن می‌کرد، گفت : رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت : از من‌اند! گویند: ندانی که‌بعد ازتو

چه‌کردند؟ گویم: «سحقاً لمن بدل بعدی» دوری بادآنان را از رحمت خدای که بعد از من تغییر کردند.

و درباب ذم‌الرأی ازصحیح روایت کند از زیدبن اسلم، از عطاء بن یسار، ازابوسعید خدری که رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت: شماپی‌روسنت‌آن قوم‌شوید که پیش از شما بودند، شبرابشبر و ذراعاً بذراع، وجبی به وجبی وگزی به‌گزی، یعنی‌آنچه ایشان‌کرده‌باشندشما مثل آن بکنید، تا اگرایشان در سوراخ سوسمار رفته باشند شما تبع ایشان شوید. گفتیم: یا رسول‌الله، یهود ونصاری؟ گفت: بس‌که.

ودر جزو چهاردهم این حدیث مکرر کرده است از عطاء ازابوسعید از بهر تعب‌هر لفظی(؟). ودرکتاب فرایض ازصحیح‌روایت‌کنندازابراهیم‌تمیمی، از پدرش‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌گفت: ما را کتابی نیست‌که خوانیم جز ازکتاب خـدای عزوجل الا این صحیفه، و آن را بیرون آورد چیزی چند از جراحات و اسنان ابل در آنجا بود، و درآنجا نوشته بودکه مدینه را حرمی هست از عیرتاکدی، هرکه در آنجا محدثی پیداکند یا محدثی را یاری دهـد لعنت خـدا و ملایکه و جملهٔ خلایق برو باد، و خدای عـزوجل روز قیامت عمل وی قبول نکند، و ذمت مسلمانان یکی است، آن کمتر در آن سعی برد، هر که عقد بشکند لعنت خدا و ملایکه و جملهٔ خلایق برو باد، و خدای تعالی عمل وی قبول نکند.

تا اینجا از صحیح بخاری نقل‌کردیم. و مسلم در جزو بیست‌وسیوم از صحیح روایت‌کند ازاسماء دختر ابی‌بکر، که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: من برحوض بایستم می‌نگرم تاکه ازشما به من می‌آید. و قومی را فرا گیرند می‌برند، گویم خدایا از من‌اند [واز امت] من! گویند تو دانستی‌که بعد از تو چه‌کردند؟ بعد از تو مرتد شدند.

وازعایشه روایت‌کنندکه‌گفت: [از رسول صلی]الله‌علیه‌وآله شنیدم که

گفت، واو درمیان صحابه نشسته بود: من برحوض ایستاده باشم منتظرتا که... به‌خدا که جماعتی را از شما ببرند پیش ازآنکه به‌من رسند. گویم: پروردگارا از من‌اند، وازامت من! گویند [گ۶۷۱ ر] نمی‌دانی که بعد از تو چه کردند، بعد از تو مرتد شدند.

و ازانس روایت کند که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت، جماعتی به‌حوض رسند ازاصحاب من. چون ایشان‌رادیدم بردارندشان و بکشند، گویم: خدایا، اصحاب من، اصحاب من! گویند تو ندانی که بعد از تو چه کردند.

ودر جزو بیست‌وششم از صحیح روایت کند از ابوسعید خدری که‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: شما پی‌روان قوم شوید که پیش ازشما بودند ، وجبی به وجبی، وگزی به‌گزی، تا اگـر در سوراخ سوسمار رفته بـاشند شما تبع ایشان شوید. گفتم: یا رسول‌الله یهود ونصاری؟ گفت: بس.

و بخاری روایت کند از علاء بن المسیب، از پدرش گفت : برا، بن- عازب را گفتم خنك باد تراکه از آنانانی که خدا از تو راضی شد و تحت شجره بیعت کـردی. گفت : ای پسر بـرادر ، نمی‌دانـی که بعد از رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، چه کردیم.

بدانکه احادیث درین معنی بسیارست، ایـن قـدر از صحیح بخاری و مسلم یادکردیم. وآنچه درکتب تواریخ و سیر و صحیح ترمذی وسجستانی‌و نسائی و قزوینی مسطوراست ترك کردیم که سخن‌دراز شد. و چون رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، این‌احادیث‌و زیادت ازاین گفته است درآنکه، بعداز رسول قومی از صحابهٔ وی مرتد شدند و امت قبول کرده‌اند و در آی خلافی‌نیست. اگر شیعه‌گویندکه بعضی از صحابهٔ بعد از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتد شدند چنانکه فرموده است‌موجب تشنیع نبود ، و در آن عیبی‌نباشد، بلکه عیب و ملامت آن‌کس بایدکرد که رد این احادیث صحاح کند، وتکذیب ایشان، و گوید: هیچ‌کس مرتد نشد. آنکه‌خود را با رد این همه اخبار و تکذیب‌رسول

اهل سنت‌وجماعت خواند، وآن راکه قبول‌اخبار رسول کند رافضی‌خوانند، این معنی ازقلت دین و وقاحت و بی‌دیانتی باشد. و سخن به‌هوای نفس‌گفتن و ترك انصاف کردن نزدعقلاء مذموم بود، و دعوی کردن‌که طلب حق می کنم تا ناجی باشم بلکه حق من است و من از اهل سنت و جماعتم و مخالف‌من رافضی و زندیق. شك نیست‌که هر وقتی مخالف خود را برضلالت وگمرهی می‌دانند. امانزد حجت و برهان موافق ازمنافق ومؤمن ازکافر ظاهر شود. و چون قبول حجت نکند و سخن از سرانکار وجحودگوید معاند باشد ، سخن با وی گفتن بی‌فایده باشد ، ترك مناظره بایدکرد و کار با آخرت افگند که آنجا ظالم از مظلوم و حق از مبطل پیدا و روشن شود، چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جواب معاویه‌گوید:

شعر

تنام و لم تنم عنك المنایا	تنبه للمنیة یا نـؤم
تروم الخلد فی‌دار المنایا	فکم‌قدرام‌قبلك‌ماتروم
سل الایام عن امم تفانت	فیخبرك‌المعالم‌والرسوم
و حق الله ان الظلم شؤم	و مازال‌المسیء هو الظلوم
الی دیان یوم الدین یمضی	وعندالله‌یجتمع‌الخصوم
ستعلم فی‌المعاد اذا التقینا	غداً عندالحساب من الظلوم

بدانکه حافظ‌ابو موسی در **تنویر** می‌گویدکه رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت: عمر رأی نیندیشد الاکه خداقرآن فرستد برتصدیق آن. وقولی‌گویدکه قرآن بتصدیق‌اوفرو[آمده است]. ابن‌عمرروایت‌کندکه رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت به‌خواب‌دیدم‌که مشکی پراز شیربه‌من‌دادند از[آن‌بخوردم تا سیرشدم و می‌دیدم‌که دررگهای‌من‌می‌رفت‌میان‌پوست‌وگوشت‌وبعضی‌ازآن‌بماند[آن را به‌عمر دادم] [گ۶۷۱ پ]گفت، صحابه‌گفتند: یارسول‌الله، این‌علم است که خدای عزوجل به‌تو داد توازآن پرشدی، آنچه فضله بود به‌عمردادی؟ گفت،

رسول صلی‌الله‌و آله گفت: صواب گفتی. و گویدرسول، صلی‌الله‌علیه‌و آله، گفت: اگرعام‌عمردر کفه‌ای نهند و علم جملهٔ امت در کفه‌ای، علم عمر بجسبد. و از امثال این موضوعات بسیار روایت‌کرده است.

بخاری در جزو دوازدهم از صحیح روایت‌کند از سعیدبن‌جبیر، از ابن عباس که او گفت: روز پنجشنبه رنج بر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله سخت شد، گفت: دوات بیارید تا از بهر شما چیزی نویسم‌که بعداز آن گمراه نشوید. منازعت‌کردند، ونزدنبی‌منازعت نشایدکرد. گفتند: هجرمی‌گوید، یعنی‌بیهوده. رسول گفت: رها کنید مرا که آنچه من در آنم بهتر از آنست که شما مرا بدان می‌خوانید، تا آخرحدیث.

ودر جزو سیزدهم حدیث طاب دوات وکتاب نوشتن به‌طریقی دیگریاد کرد تا آنجاکه گفتندهجر می‌گوید، یعنی بیهوده.

و در جزو اول روایت کند از عبیدالله بن عبدالله عباس‌که ابن عباس گفت: چون رنج بررسول صلی‌الله‌علیه‌وآله سخت‌شد، گفت: کاغذ بیاریدتا از بهر شما چیزی نویسم‌که بعد از آن‌گمره نشوی. عمرگفت: رنجوری بر وی غلبه کرده است، و نزد ما قرآن است، ما را بس است. خلاف‌کردند وآواز بلندبر داشتند. رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت برخیزیدو روا نباشدکه نزدمن‌خلاف و خصومت کنند. ابن‌عباس بیرون آمد، گفت: مصیبت این مصیبت است که نمی‌گذارندکه رسول صلی‌الله‌وآله چیزی نویسد.

ودرکتاب **اعتصام** روایت می‌کند از ابوالزناد، ازاعرج، ازابوهریره که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: رهاکنید مرا، چون من شما را رهاکردم‌که هلاك ایشان‌که پیش ازشما بودند ازآن بودکه سؤال از انبیاء می‌کردند و با ایشان خلاف می‌کردند. چون‌شما را ازچیزی نهی‌کنم ازآن بپرهیزید، وچون شما را امرکنم به‌چیزی آنرا بکنید تا می‌توانید. و درین موضع دگر به‌طریقی یادکردکه‌منع رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله کردند ازنوشتن خط. وعمرگفت‌رنجوری

بروغلبه کرده است. و این حدیث به‌چند طریق در مواضع از صحیح یاد کرده است مثل باب مغازی و در کتاب اعتصام و در باب طب و در باب جهاد و باب جزیه به چند طریق آورده است. ومسلم در کتاب قضایا از صحیح به طریق بسیار آورده است، و سجستانی از سعید بن منصور روایت کند از سفیان.

اما آنچه گویند که رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله گفت عمر راست‌گوتر از همهٔ امت من است گوییم جملهٔ امت متفق‌اند که عمر نگذاشت که دوات آرند تا رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خط نویسد وگفت رنج برو غلبه کرده است بیهوده می‌گوید.

وبخاری در موضع می‌گوید: «استفهموه‌اهجر» یعنی بازپرسی تا بدانی که بیهوده می‌گوید یا نه! ما راکتاب خدا بس است! [قرآن] صادق‌تر امت باشد، وکتاب کفایت است. چنانکه او گفت رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، را این معنی معلوم نبود [ه] باشد .

[اگرمعلومش] بودی طلب دوات نکردی تا چیزی نویسد که نزد عمر این آن بی‌فایده است. لاجرم گفت بیهوده می‌گوید.... هر که گوید که رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، بیهوده میگوید دروغ زن باشد چون درست که رسول گفته است. . . . . . .

.... آنچه گفته است که رسول، صلی‌الله‌علیه وآله، گفته است که عمر هیچ راثی نه‌اندیشید الاکه خدای تعالی [گ ۶۷۲ ر] قرآن فرستاد و به‌تصدیق قول او درین موضع خلاف آن است که ایشان دعوی کنند، زیرا که عمر گفت: بیهوده می‌گوید، وخدای تعالی می‌فرماید: «وماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی»

وهرچه‌وحی بود نزد اهل ایمان بیهوده نباشد. و عمر گفت: کتاب خدا کفایت است به‌چیزی دیگر حاجت نیست. و قول رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نشنودند و بدان التفات نکردند.

وخدای تعالی فرمود: «ما آتاکم الرسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا»

و آواز بلند برداشتند نـزد رسول، و هرکس چیزی می گفتند، و خدای تعالی فرموده است: «لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لاتجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون.»

پس جمله رأی و اندیشهٔ عمر درین موضع به‌خلاف قرآن بود.

وبخاری در جزو یـازدهم روایت کندکـه در حدیبیه چون منع رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله کردند ازعمره، گفت: نه‌تو بماگفته بودی که به خانه رویم و طواف‌خانه کنیم؟رسول، صلی‌الله‌علیه‌و آله، گفت: من‌تراگفتم که امسال به‌خانه رویم. عمر گفت: نه.ودرین موضع جزآنکه بررسول، صلی‌الله‌علیه‌و آله، سؤال کرد به‌طریق انکار در آیه «لتدخلن المسجدالحرام» هم به‌شك بودکه اگر یقین بودی سؤال نکردی.

وشیعهٔ‌عمر گویندشخصی‌روزی‌دست‌دراز کردوخاشاکی‌برلحیهٔ‌عمرافتاده‌بود برگرفت.عمر گفت: به‌من نمای واگرنه‌دست‌توببرم. درهیچ ملت‌ازکفرواسلام کس نگفته است‌که مثل این فعل موجب قطع باشد، و این ازآن اندیشه‌های صایب عمربود، ومعلوم نیست‌که‌به‌تصدیق‌این‌اندیشه کدام آیه ازقرآن‌فروآمد. [امااین‌سخن] که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله گفته است‌اگر علم عمردرکفه‌ای‌نهندو علم جملهٔ خلایق درکفه‌ای علم عمر زیاده باشد! ای‌سبحان‌الله، ایشان روایت کنندکه‌عمر صدحکم در مسئلهٔ جداکرده است‌برخلاف یکدیگر، و هرآنکه‌او را علم بدین غایت باشد بایدکه حکمش مختلف نباشد!

و روایت کرده‌اندکه روزی حکم‌کرد،یکی ازاهل مجلس گفت صواب گفتی. عمر دره برداشت تا بروی بزند و گفت: به‌خداکه‌عمرنمی‌داندکه صواب گفت یاخطا.واتفاق‌امت‌است‌که‌عمر به‌کرات‌گفته است: «لولاعلی‌لهلك‌عمر» اگر علی نبودی عمر هلاك شدی. وهرکه عالم‌ترامت باشد محتاج علم‌دیگران نباشد. پس گفتن اگر علی نبودی عمر هلاك شدی جهل بـود و تکذیب قول رسول، صلی‌الله‌علیه‌و آله، از بهر آنکه رسول، صلی‌الله‌علیه‌و آله، می گوید.

« العلماء امناءالله علی خلقه»عالمان امینان خدا اندبرخلق.وچون از جهت‌علم امینان خدا باشند به‌عدم کسی که‌کم ازایشان باشد به‌عام هـلاك نشوند. و نیز لازم شودکه‌اتفاق‌صحابه برامامت ابوبکر خطا بود، واعتقادکردن‌که ابوبکر فاضلتر از عمر فاسد بود، وابوبکر بر عمرظلم کرده باشد. از بهر آنکه خدا می‌فرماید: « افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الاان یهدی » و می‌گوید: «هل یستوی الذین‌یعلمون والذین لا[یعلمون]» و چون علم عمر از آن جملهٔ خلایق زیادت بود اوفاضل‌تر از ابوبکر باشد وگفتن خیرالناس بعد رسول‌الله ...... باشد چنانکه اتفاق‌شان بـرتقدم ابوبکر خطا بود، زیرا که تقدیم مفضول بـر فاضل قبیح بـود عقلا و شرعاً .... ایشان اختیار صحابه صواب می‌دانند وابوبکر رافاضل‌تر از عمر. دلیل‌برآنکه این‌حدیث‌وآنکه.... [گ ۶۷۲پ] موضوع‌اند:

وبخاری روایت‌کند ازعبدالله‌بن هشام‌که اوگفت: با رسول‌الله‌بودیم، ورسول، صلی‌الله علیه‌وآله، دست عمر بگرفته بود. عمر گفت: یا رسول‌الله‌ترا دوست‌تر ازهمه چیزی دارم الا نفس خود. رسول ،صلی‌الله علیه‌وآله، گفت: نه‌بدان خدای‌که نفس محمد به‌ید قدرت اوست تا آن وقت که مرا دوست‌تر داری ازنفس‌خود، یعنی: آن وقت‌مسلمان باشی‌که مرا ازنفس خود دوست‌تر داری. عمرگفت این ساعت ترا ازنفس خود دوست‌تر می‌دارم. رسول‌گفت: الان یا عمر! یعنی این‌ساعت مسلمانی. پس‌کسی این قدر،نمی‌دانست چگونه عالم‌تر از جملهٔ خلایق باشداگر، چه نیز از سر تکلف‌گفته، از بهرآنکه:

معروف و مشهوراست‌که هرگه‌که قومی به‌هزیمت رفتندی اول‌هزیمتی ابوبکر وعمربودی.اگر آنچه عمرگفت این ساعت ترا از نفس خود دوست‌تر می‌دارم حقیقت بودی هرگز به‌هزیمت نرفتی زیرا، که ممکن نبودکه‌کسی در وقت خوف آنچه دوست‌تر دارد نزد دشمن بگذارد و آنچه دوستی آن کمتر بود. بگریزاند. پس معلوم شدکه این هم از سر تکلف گفته است. اگر گویند

این بعد از آن گفت که از مصاف‌ها فارغ شده بودند و بعد از آن به هزیمت نرفت گوییم خلاف نیست میان امت که روز خیبر، رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، رایت به ابوبکر داد او به هزیمت بازگشت. روز دوم به عمر داد او نیز به هزیمت بازگشت. پس رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت: فردا رایت به کسی دهم که او خدا و رسول را دوست می‌دارد. و خدا و رسول او را دوست می‌دارند حمله برنده است نگریزد. روز دیگر علی را بخواند، دست علی گرفتند که چشمش درد می‌کرد و نزد رسول آوردند. رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، آب دهن در چشمش انداخت چشمش نیك شد، رایت به وی داد، خیبر بگشود چنانکه در کتب مسطور است.

و فتح خیبر در سال هشتم بود از هجرت رسول. و رسول صلی‌الله‌علیه وآله در آخر سنهٔ عشر از دنیا رفت. بر مقتضای سخن شیعه عمر وی بیست و یك سال گذشته، از رسالت رسول. همچنان نمی‌دانست که شرایط کمال اسلام چیست چگونه عالم‌ترین خلایق باشد. و ایشان در فضایل عمر روایت کنند که روزی شخصی می‌گفت: «اللهم اجعلنی من الاقلاء» خدایا مرا از جملهٔ ایشان کن که اندك‌اند. عمر دره برراشت تا بروی زند. مرد گفت: من مستوجب ضرب نیستم، خدا می‌گوید: «وقلیل من عبادی الشکور» عمر گفت: اگرنه این آیه بودی، من ترا ادب کردمی. و این حکایت اگر از کتب سیر و تواریخ نتوانی طلبید جمال‌الدین یزدی در کتاب **مدخر** یاد کرده است، از آنجا طلب کن.

ای عجبا، چگونه روا بود که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گوید: [اگر] علم عمر در کفه‌ای نهند و علم جملهٔ امت در کفه‌ای علم عمر زیادت بود. و اعرابی عمر را به حجت قطع کند. و ممکن بود که [آنچه] که عمر در اکثر اوقات می‌کرد بعضی از این نوع بوده باشد. اما این قوم همیشه تمسك به موضوعات کنند ... یح و تخلیطشان ظاهر می‌شود. اگر چه ایشان را عذری هست از بهر آنکه اکثر موضوعات در زمان بنی‌امیه [پیدا شد، و آنها و اهل زمان خود را به اکراه بر نقل آن

داشتند. و بعدازانقراض ملك بنی‌امیه چون کسی را صالح .... می کرد به‌اسناد تا به‌رسول آن را قبول می کردند، وظن نمی بردند که صحیح یاسقیم خلط کرده‌اند، لابد هر چه [گ ۶۷۳ ر] یافتند نقل کردند.

بخاری درباب شهادت از صحیح روایت کند از عکرمة که عبدالرحمن بن عوف گفت که: اگرامیر شخصی را برحالی که حدبروی لازم بود مثل زنا یاسرقه[ببیند]چه کند؟ گفت: گواهی او گواهی یك مردبود. عمر گفت: راست گفتی. پس عمر گفت: اگر نه از آن بودی که مردم گویند عمر چیزی بر کتاب خدای زیادت کرد من آیه رجم به‌دست خود در قرآن بنوشتمی.

ودرباب ذم قیاس از صحیح بخاری روایت کند ازابن عباس، که چون عمر از حج باز گردید و با مدینه آمد، گفت: خدای تعالی محمد را به‌خلق فرستاد وکتاب بدو فرستاد و در آنچه فرستاد آیهٔ رجم درین بود. به چند طرق این حدیث از عمر بخاری و مسلم آورده‌اند، و گویند: آیهٔ رجم این بود: «الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموها بما قضیا من الشهوة نکالا من الله والله عزیز حکیم». بدانکه از دو حال بیرون نبود یا این از قرآن است یا نه از قرآن است. اگر از قرآن است چون قرآن به‌زعم اهل سنت ایشان جمع کردند وبعد از موت عمر عثمان جمع ایشان از حفصه بستد و از آن مصاحف نوشت و به‌اطراف فرستاد، می‌بایست که در مصحف اول بنوشتی چنانکه آیات وسور دیگر نوشتندکه کس برآن اعتراض نتوانستی کرد، و برآن بماندی تا آخر عهد. و اگر کسی گفتی نه از قرآن است، گفتی مرا معلوم است که از قرآن است، ورسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفته‌است که عمر صادق تر از جملهٔ امت است، و علم او زیاده‌تراست از آن همهٔ خلایق. وچون او را معلوم بود و قادر بود براتیان آن در مصحف ونکرد؛ آیتی از قرآن ضایع کرده باشد، و این معنی روا نبود. و چون وی را معلوم‌بود که قرآن است احترازکردن از خلق‌وجهی ندارد، و ملامت برآن کس بودی که انکار آیتی از قرآن کردی نه برعمر.

والعجب که عمرحکم دو آیه که می‌خوانند یا احادیث بسیار با حضور چندین هزار صحابه که با رسول کرده بودندو دیده، بینداخت وگفت: هر که آن بکند من اورا عقوبت کنم، واز خلق احترازنکرد، از آیتی که از قرآن بودومی بایست نوشت احتراز می‌کرد. این معنی به‌تمویه و تخلیط ماند. اما حکم آیهٔ اول: خدای تعالی می‌فرماید: «فمن تمتع بالعمرة الی الحج فمااستیسر من الهدی» وآیهٔ دوم: درمتعهٔ زنان، خدای تعالی می‌فرماید: «فمااستمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة» وعمر برمنبر شد وگفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله فانا احرمهما واعاقب علیهما: متعة الحج ومتعة النساء» می‌گوید: دومتعه درزمان رسول بودند من آنرا حرام می‌کنم، واگر کسی آن بکند اورا عقوبت کنم: متعهٔ حج ومتعهٔ زنان. وصحابه بروانکار کردند، واز آن سخن گفتند، بدان التفات نکرد. اگردراول عهد که [جمع قران] می‌کرد آیهٔ رجم اگر از قرآن بود درمصحف بنوشتی کس از آن سخن نگفتی. واگر گفتی التفات نکردی، چنانکه حکم [دومتعه] منسوخ کرد وازکس احترازنکرد، باآنکه خدای تعالی می‌فرماید: «ماننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر [منها اومثلها»]. می‌گوید: نسخ آیتی نکنیم الا که بهتر از آن بیاریم یا مثل آن. وقول عمر نه‌بهتر از قرآن است ونه‌مثل قرآن. اگر.......بود که درین حکم کس سخن نگوید، ازاین جهت احتراز نکرد و درنوشتن آیه‌رجم از تشنیع ایمن[نبود...][گ۶۷۳پ]. این سخن کسی بود که تفحص احوال نکرده بود واز مطالعهٔ کتب احادیث وتواریخ حظی نیافته باشد.

بخاری در صحیح روایت می‌کند از مطرف ازعمران که او گفت: حج تمتع کردیم درزمان رسول، وقرآن بدان فروآمد، تا یکی بیامد به‌رای خود چیزی بگفت چنانکه خواست!

و درباب مغازی از صحیح روایت کند ازابورجاء از عمران بن حصین گفت: آیهٔ متعه درقرآن فروآمد ودر زمان رسول کردیم وقرآن به‌تحریم آن فرونیامد، ورسول، صلی الله علیه وآله، ازدنیارحیل کرد وازآن نهی نکرد، یکی

به‌رای خود چیزی گفت‌چنانکه خواست.

بخاری گوید: گویند عمر بود و در هر دو موضع یعنی متعهٔ حج و متعهٔ زنان، برو انکار کردند. وجه انکار سخت‌تراز آن باشد که گویند قرآن به‌رای‌خود نسخ می کند.

وایشان گویند روزی شخصی از عمرسؤال کرد از معنی دو آیهٔ متشابه، عمر دره برداشت تا بر وی زند. بدانکه این حال از دو وجه بیرون نباشد یا مردنمی‌دانست وبرسبیل‌فایده‌می‌پرسید، مستوجب دره‌نبود، وخدای می‌فرماید: «فاسئلوا اهل الذکر ان‌کنتم‌لاتعلمون». و اگر می‌دانست وآزمایش‌می کرد، لازم بود عمررا بیان‌کردی تا وی را معلوم شدی‌که عمر ازتأویلات‌مشکلات با خبر است وبه‌استحقاق امارت می کند نه‌به‌ظلم، ونیز شخص را یقین‌زیادت شدی در آنچه این قوم دعوی می کنندکه رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت که: عمرعالم‌ترین امت است واعتقادکردی که قول رسول دروغ نباشد، و عمر به‌ثواب رسیدی چون اعتقاد وی‌محکم کرده بودی. و اگر شخص ازکفار بود هم مستوجب ضرب نبود بدانکه سؤال‌کرد از امام از آنچه شنیده بود از متشابه قرآن، و معنی آن ممکن بودی که اگر عمر بیان بکردی او مسلمان شدی.

روایت‌کند بخاری در جزو چهاردهم ازابن شهاب، از انس، که‌عثمان زیدبن ثابت را و عبدالله بن الزبیر و سعیدبن‌العاص و عبدالرحمن بن‌الحارث بن‌هشام‌بخواندتامصاحف‌نوشتندوسه[کس]که‌ازقریش‌بودندیعنی: جززیدثابت: گفت: خلاف که‌افتد میان‌شما وزیدبن ثابت در چیزی از قرآن، به‌زبان‌قریش بنویسیدکه قرآن به لغت قریش فروآمد؛ ایشان چنان‌کردند.

و درکتاب تفسیرازصحیح، هم این حدیث روایت‌کرده‌است اززهری، ازانس، ازعثمان‌وگفت، عثمان‌آن مصحف‌هاکه بنوشتندایشان هریکی‌به‌جانبی فرستاد و بفرمودتا باقی مصحف‌ها وصحیفه‌ها بدریدند.

و در جزو پانزدهم از صحیح روایت کند از ابن عمرو که رسول۔ صلی‌الله‌علیه وآله گفت: قراءت قرآن از چهارکس طلب کنید: از عبدالله۔ بن مسعود، و ابتدا بدو بکرد، و سالم مولی ابی حذیفه، و ابی بن‌کعب، و معاذ [بن جبل].

و درباب قرآن از صحیح روایت‌کند از مسروق که عبدالله بگفت بدان خدای‌که غیر او خدا نیست‌که [سو]رتی ازقرآن فرو نیامد الاکه من‌می‌دانم که‌کجافرو آمد، وهیچ آیتی‌نیست که‌فرو آمدالاکه‌من‌می‌دانم که «کجافرو» آمد. و اگر دانستمی که از من عالم تر به کتاب خدا هست، و با شیر آنجا توان رفت؛ برفتمی.

وازابن‌عباس[روایت‌کند]که عمر گفت ابی قران ازمابهترمی‌خواند وما ترك لحن‌ابی‌می‌کنیم، وابی‌می‌گویدمن اززبان رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، فرا۔ گرفتم، آنرا رها نکنم، قال‌الله تعالی: «ماننسخ من آیة اوننسها نأت بخیر [گ ٦٧٤ ر] منها او مثلها.»

بدانکه آنچه در اول‌گفت‌که عثمان به‌ابن زبیر بن‌العاص و عبدالرحمن بن‌الحارث گفت هر آنچه خلاف افتد میان شماوزید به‌لغت قریش بنویسید، دلیل است برآن‌که عثمان تصرف‌کرد در آنچه ابوبکر وعمر جمع‌کرده‌بودند. و اگر تصرف‌نکرده بودی این سخن بی‌فایده بودی. و تصرف وی صواب‌بود یا خطا. اگر صواب بود؛ دلیل باشد برآنکه آن جمع‌که ایشان‌کرده بودند، زیادت و نقصان بود، و قوم دوازده سال ازمصحف قرآن‌لحن می‌خواندند، و اصلاح نمی‌توانستندکرد.

وگویند رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت عمرعالم‌ترامت است، پس این حدیث نه‌درست‌بود، وانکه اصلاح‌کرد از وعالم‌تر باشد. و اگرمی‌توانست و نکرد، این معنی طعن بود، در عمرکه امام‌باشدوعالم‌ترامت، واصلاح مصحف توانست‌کرد و نکرد. و اگر آنچه ایشان جمع‌کرده بودند حق و صواب بود،

تصرف کردن عثمان خطا بود و ایشان را لازم است بی‌شك.

اما آنچه گفت چون مصاحف نوشته بود بفرمودتا مصحف‌های دیگران و صحیفه جمله بدریدند. و این روایت بخاری است. و غیر اوگویند. چون دریده بود در آب بجوشانید. وقومی گویند. چون مصحف نوشت جملهٔ مصاحف جماعت بسوزانید. بدانکه دریدن مصاحف دیگران ازدو حال بیرون نبود: یادرآن زیادتی بود یا نقصانی. اگرنقصان بود الحاق می‌بایست کرد، دریدن و جوشانیدن وجهی نداشت. و اگر زیادت بود آن زیادت یا به عمد کرده بودند یا به‌سهو. اگر به‌عمد بودکفر بود، و اگر به‌سهو بود برروایات ایشان هیچ‌اعتمادنباشد، زیراکه‌امکان‌داردکه سهو باشد مادام که غفلت ایشان به‌صفتی باشدکه درقرآن زیادت و نقصان نویسند وچند سال‌آنرا می‌خوانند، احادیث به‌طریق اولیتر.

وچون عبدالله بن‌مسعودمصحف نداد که بجوشاند، عثمان او را چندان بزدکه دوپهلوی او بشکست، وعبدالله ازآن رنج بیمار بود تا برآن بمرد، دلیل برآنکه در مصحف ابن مسعود چیزی بودکه عثمان را خوش نمی‌آمد.

اگرگویند ازبهرآن می‌خواست‌که مصحف بجوشاندکه دوآنجازیادت و نقصان بود و از بهرآن حجت..... من ابن مسعود دریافتمی او را بکشتمی ارجوزهای بنی‌هذیل و غیر هم نوشته است.... آنچه گفتی‌که در مصحف‌وی زیادت و نقصان بود مسلم نیست ازبهرآنکه بخا[ری] ..... بن عمر که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که. قرائت ازچهارکس‌طلب کنیداز [عبدالله‌بن‌مسعود].... و رسول به‌مغیبات وعواقب امور عالم بود، چون فرمود که قرائت از ..... بود و به‌قرائت عالم، و روانباشدکه رسول فرماید تا قرائت ..... کرده باشد و آنچه از قول حجاج حکایت کردی حجاج ... زدن عثمان ابن مسعود را نه از بهر زیادت و نقصان ... [گ ٦٧٤ پ] چند بود در حق آل رسول۔ صلی‌الله‌علیه‌وآله، وعیب‌ظالمان‌ایشان، چنانکه‌درمصحف‌امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام

نوشته است. عثمان می‌خواست که آنرا بشوید تاکس نداند. عبدالله‌بن مسعود از این‌جهت‌نمی‌داد، او را چندان بزدکه‌دو پهلویش بشکست، واو رامحبوس کرد تا در زندان عثمان‌برآن رنج بمرد. و اگر چه عثمان به‌مقصود نرسید، و عداوت بنی‌امیه با بنی‌هاشم از آن مشهورترکه به‌وصف آن حاجت باشد. اما آنچه‌در مصحف عبدالله بن مسعود جدا او نوشته است و درایام خود جدا خواندی:

سوره البقرة،

«فبدل الذین ظلموا آل‌محمد قولا غیرالذی قیل‌لهم فانزلنا علی‌الذین‌ظلموا آل محمد حقهم رجساً من‌السماء بماکانوایفسقون»

سورة آل عمران،

«ومایعلم تأویله‌الا الله والراسخون فی‌العلم یعلمون و یقولون آمنابه‌کل من عند ربنا ان الله اصطفی آدم و نوحاً وآل ابراهیم و آل عمران وآل‌محمد علی‌العالمین وکنتم‌علی شفا حفرة من‌النارفانقذکم منها بمحمد.»

سورةالنساء،

«ام یحسدون الناس علی ما آتاهم‌الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکاً عظماً. یومئذ یود الذین‌کفروا و عصوا الرسول و ظلموا لوتسوی بهم آل محمد حقهم الارض لایکتمون الله‌حدیثاً.

یا ایهاالذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامرآل محمد. فلاوربك لایؤمنون حتی یحکموامحمداً وآل محمد فیما شجربیهنم ثم‌لایجدوا فی‌انفسهم حرجاً مما قضوا ویسلمواتسلیماً. ان الذین‌کفروا و ظلموا آل‌محمد حقهم لم یکن‌الله لیغفر لهم ولالیهدیهم سبیلا»

سورة الاحزاب،

«فقطع دابر القوم الذین ظلموا آل‌محمد حقهم و الحمدلله‌رب‌العالمین.»

سورةالانفال،

«یا ایهاالذین آمنوا لاتخونوا اللهو الرسول و تخونوا اماناتکم فی آل محمد وانتم تعلمون»

سورة التوبة،

«ثانی اثنین اذهما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه ویلك لاتحزن ان‌اللهمعنا»

سورةالاقصی،

«وان‌کادوا [لیفتنو] نك‌عن‌الذی اوحینا الیك فی علی لتفتری ، علینا غیره [و اذالاتخذوك خلیلا]* و ننزل من القرآن ماهو[شفاءورحمة] للمؤمنین‌ولا۔ یزید الظالمین آل‌محمد الا خساراً.

سورة الکهف،

انا اعتدنا [للظالمین ناراً احاط بهم سرادقها.]

سورة الانبیاء:

لاهیة قلوبهم و اسروا النجوی [الذین ظلمواهل]* هذا الابشرمثلکم.

سورة النور*

ولیستعفف‌الذین لایجدون [نکاحاً حتی یغنیهم الله من فضله]*

سورة الفرقان،

والذین یقولون ربنا هب‌لنامن [از واجنا و ذریاتناقرة اعین] و اجعلنا من‌المتقین اماماًفلماخرتبینت الانس[والجن‌ان‌لوکانوایعلمون‌الغیب‌مالبثوافی]* العذاب‌المهین*

---

* قسمتی از آیات‌که در داخل قلاب [ ] آمده از قرآن است زیرا نسخهٔ اصل پاره و وصالی شده و ندارد و آیاتی راهم‌که مؤلف آورده با آیات‌کنونی قرآن یکی نیست.

سورة سبا:

و اذا قیل ....* عنت ولایتبعوهم فی الحیوة الدنیا [گ ۶۷۵ ر] لعلکم ترحمون. [و اذاقیل لهم اتقوا مابین ایدیکم و ماخلفکم لعلکم ترحمون]

سورة حم عسق،

شرع لکم من الدین بآل محمد ما وصی بـه نوحاً و الذی اوحینا الیك و ما وصینا به ابراهیم واسمعیل و یعقوب ان اقیموا الدین بآل محمد ولا تتفرقوا فیه وکونوا علی جماعة کبر علی المشرکین من اشرك بولایة ماتدعوهم الیه من ولایة۔ وقال الذین امنوا ان الخاسرین الذین خسروا انفسهم و اهلیهم یوم القیمة الا ان لظالمی آل محمد فی عذاب جهنم.

سورة الزخرف:

ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم آل محمد حقهم انکم فی العذاب مشترکون.

سورة الجاثیة،

هذا کتابنا و محمد و اهل بیته ینطق بالحق اناکنانستنسخ ماکنتم تعلمون.

سورة الطور،

والذین ظلموا آل محمد حقهم عذاباً دون ذلك.

سورة الحشر،

ماآتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا و اتقوا الله و ظلم آل محمد، ان الله شدید العقاب لمن ظلمهم.

سورة الفجر:

یا ایتها النفس المطمئنة الی محمد و آل محمد ارجعی الـی ربك راضیة بالولایة مرضیة بالثواب فادخلی فی عبادی و ادخلی غیر ممنوعة.

سورة القدر،

تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم علی محمد و آل [محمد] من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر.

سورة الکوثر،

فصل‌لربك‌وانحر، عاص بن وائل هوالابتر.

* * * * *

تم الجلدالاول من کتاب نزهةالکرام وبستان‌العوام‌ویتلوه فی‌الجلد الثانی‌الباب الحادی و الثلثون ان‌شاءالله وحده و الحمدلله رب‌العالمین والصلوة و السلام علی سیدالمرسلین محمدوآله الطاهرین.

افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لایستوون ۳۲/۱۸ ۳۸۲
آیا پس آنکه گرونده هست مانند آنکه فاسق باشد برابر نیستند

ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ۴۹/۶ ۳۸۲
اگرآورد شما را فاسقی خبری پس پرس‌وجو کنید

کما بدأنا اول خلق نعیده ۲۱/۱۰۴ ۳۸۸
همچنان که پدید کردیم ما اول آفرینش بازمیگردانیم او را

وکنت علیهم شهیدا مادمت فیهم ۵/۱۱۷ ۳۸۸
وبر ایشان گواه بودم مادامی که در ایشان بودم

وما ینطق عن‌الهوی ان هوالاوحی یوحی ۵۳/۳ ۳۹۵
و سخن گوید از روی هوای نفس و خواهش دل، نیست آن بجز وحی که وحی
کرده می‌شود

ما اتاکم‌الرسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا ۵۹/۷ ۳۹۵
آنچه داد شما را پیامبر، پس بگیرید آنرا و آنچه نهی‌کند شما را از او پس بازایستید

لاترفعوا اصواتکم فوق صوت‌النبی
بلند مسازید آوازهاتان را بالای آواز پیغمبر

ولاتجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم
لاتشعرون ۴۹/۲ ۳۹۶
وبلند خطاب نکنید با او بگفتار مانند بلندگفتن بعضی‌تان وبعضی راکه ناچیز شود
کردارتان و شماندانسته باشید.

... لتدخلن المسجدالحرام ۴۸/۲۷ ۳۹۶
هرآینه داخل میشوید در مسجدالحرام

افمن یهدی الی‌الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی ۱۰/۳۵ ۳۹۷
آیا پس آنکه راه نماید بسوی حق سزاوارتر است که پیروی‌کرده شود یا آنکه
راه نیابد مگر آنکه خدا راه نماید

هل‌یستوی‌الذین یعلمون والذین لایعلمون ۳۹/۹ ۳۹۷
آیا برابرند آنان‌که می‌دانند و آنهاکه نمی‌دانند

وقلیل من عبادی‌الشکور ۳۴/۱۳ ۳۹۸
وکمی از بندگان من سپاسگزارند

[الشیخ‌والشیخة اذا زنیا فارجموها بما قضیا من‌الشهوة نکالا من‌الله والله‌عزیزحکیم]
(این آیه را صاحب‌کتاب منسوب به قرآن دانسته، که در قرآن موجود نیامده است
و غلط هم دارد)

فمن تمتع بالعمرة الی‌الحج فما استیسرمن‌الهدی ۲/۱۹۶ ۴۰۰
پس‌کسی‌که تمتع‌گذارد به عمره بسوی حج، پس آنچه میسرشود از قربانی

فما استمتعتم به منهن‌فآتوهن اجورهن فریضة ۴/۲۴ ۴۰۰
پس آنچه بهره برید به آن از ایشان پس بدهید مزد ایشان را از روی وجوب

فاسئلوا اهل‌الذکر ان‌کنتم لاتعلمون ۱۶/۴۳ ۴۰۱
پس بپرسید از اهل قرآن اگر شما بودیدکه نمیدانستید

ما ننسخ من آیة اوننسهانأت بخیرمنها اومثلها ۲/۱۰۶ ۴۰۲
آنچه را نسخ نمائیم ازآیتی یا فراموش سازیم آن را آوریم بهتر ازآن را یا مانندآن را

فبدل‌الذین ظلموا [آل‌محمد] قولا غیرالذی قیل لهم
پس بدل‌کردند آنانکه ستم‌کردند گفتاری را غیرآنچه گفته شد آنها را

فانزلنا علی‌الذین ظلموا [آل‌محمد] حقهم رجزا من‌السماء بماکانوا
یفسقون ۲/۵۹ ۴۰۴
پس فرستادیم برآنانکه ستم‌کردند عذابی را از آسمان به آنچه بودند فسق میکردند

و ما یعلم تأویله الاالله والراسخون فی‌العلم [یعلمون] ویقولون آمنا به‌کل من‌عند ربنا
ونمی‌داند تأویل اورا مگر خدا و ثابتان در دانش و میگویند گرویدیم ما به او همگی
از نزد پروردگار ماست

آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران [وآل محمد] علی‌العالمین ۳/۳۳ ۴۰۴
همانا خدا برگزید آدم ونوح وآل ابراهیم وآل عمران را برجهانیان

وکنتم علی‌شفاحفرة من‌النار فانقذکم منها [بمحمد] ۳/۱۰۳ ۴۰۴
و بودید برکنار مغاك از آتش پس شما را رهانید از آن

ام یحسدون‌الناس علی‌ما آتاهم‌الله من‌فضله فقدآتینا آل ابراهیم [وآل عمران وآل‌محمد] الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما ۴/۶۶ ۴۰۴
آیا حسد می‌برند مردمان برآنچه داد ایشان را خدا از فضلش پس دادیم ما خاندان ابراهیم را کتاب وحکمت ودادیم ایشان را پادشاهی بزرگ

یومئذ یودالذین کفروا وعصواالرسول [وظلموا] لوتسوی بهم [آل محمد حقهم] الارض لایکتمون‌الله حدیثا ۴/۵۴ ۴۰۴
درآن روز دوست دارند آنهاکه کافر شدند ونافرمانی کردند پیامبر را ای کاش هموارشود به ایشان زمین ونمی‌پوشاند از خدا سخنی را

فلا وربك لایؤمنون حتی یحکموك [محمدا وآل‌محمد] فیها شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجا فما قضیت ویسلموا تسلیما ۴/۶۵
پس نه بحق پروردگار تو که نمی‌گروند تا حکم کنند درآنچه خلاف بود میانشان پس نیافتند در وجودشان خوشنودی از آنچه حکم کردی وتسلیم کنند تسلیم کردنی

ان‌الذین آمنوا ثم کفروا... [وظلموا آل‌محمد حقهم]
بدرستی آنانکه گرویدند پس کافر شدند

لم یکن‌الله لیغفرلهم ولالیهدیهم سبیلا ۴/۱۳۷
نباشد خدای تا بیامرزد ایشان را و نه‌که راه نماید ایشان را

فقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا [آل‌محمد حقم] والحمدلله رب‌العالمین ۶/۴۵ ۴۰۴
پس برکنده شد بیخ قومی‌که ستم‌کردند و ستایش مرخدای راکه پروردگارجهانیان است

یا ایهاالذین آمنوا لاتخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم [فی‌آل‌محمد] و انتم تعلمون ۸/۲۷ ۴۰۵
ای‌گرویده‌ها نادرستی نکنید با خدا و پیامبر و ناراستی مکنید به امانت‌های خودتان و شما می‌دانید

ثانی اثنین اذهما فی‌الغار اذیقول لصاحبه [ویلك] لاتحزن ان‌الله‌معنا ۹/۴۰ ۴۰۵
دوم دوکس وقتی که آن دو بودند در غار چون گفت پیامبر یار غار راکه اندوه مخور که خدا با ماست

وان کادوا لیفتنونك عن‌الذی اوحینا الیك [فی‌علی] لتفتری علینا غیره و اذا لاتخذوك خلیلا ۱۷/۷۳

بدرستی که نزدیك بود دربلا اندازند ترا از آنانکه وحی کردیم ما بسوی تو تا برانی بر ما غیر او را وآنگاه هرآینه فراگرفتند ترا دوست

وننزل من‌القرآن ماهوشفاء ورحمة للمؤمنین ولایزیدالظالمین‌الاخسارا ۱۷/۷۳ ۴۰۵

و فرو می‌فرستیم از قرآن آنچه او شفا و رحمت است برای گروندگان و نیفزود ستم‌کاران را مگر زیان‌کردنی را

انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها ۱۸/۲۹ ۴۰۵

که ما آماده‌کردیم برای ستمکاران آتشی راکه احاطه‌کند به ایشان سراپردهٔ او

لاهیة قلوبهم واسروا النجوی‌الذین ظلموا، هل‌هذا الابشر مثلکم ۲۱/۳ ۴۰۵

دل‌های غافل‌شان نهان‌کردند راز را، آنهاکه ستم‌کردند آیا نیست مگرآدمی مانند شما

ولیستعفف‌الذین لایجدون نکاحاحتی یغنهم‌الله من فضله ۲۴/۳۳ ۴۰۵

وبایدکه عفت ورزندآنان‌که نمی‌یابند نکاحی‌را تااینکه بی‌نیازشان‌کند خداازفضل خودش

والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرةالعین واجعلنا للمتقین اماما ۲۵/۷۴

و آنهاکه می‌گویند پروردگارا ببخش ما را از زنان‌مان و فرزندانمان روشنی چشم و بگردان ما را برای پرهیزکاران پیشوا

فلما خر تبینت [الانس‌و] الجن ان لوکانوا یعلمون‌الغیب‌مالبثوا فی‌العذاب المهین ۳۴/۱۴ ۴۰۵

پس چون برو درافتاد ظاهر شد جنیان را اگر بوده باشندکه می‌دانستند غیب را، درنگ نمی‌کردند درعذاب خوارکننده

[واذا قیل...عنت ولایتبعوهم فی‌الحیوةالدنیا لعلکم ترحمون ۴۰۶

(این آیه نادرست است و درقرآن هم نیست)

واذا قیل لهم اتقوا مابین ایدیکم وماخلفکم لعلکم ترحمون ۳۶/۴۵ ۴۰۶

وچون‌گفته شود به ایشان بپرهیزید آنچه پیش ازشماست و آنچه درپس شماست تا شاید رحم کرده شوید

شرع لكم من الدين [بآل‌محمد] ماوصى به نوحا والذى اوحينا اليك وما وصينا به ابراهيم
و موسى و عيسى [و اسمعيل و يعقوب] ان اقيموا الدين [بآل‌محمد] ولاتتفرقوا فيه
[وكونوا على جماعة] كبر على المشركين [من اشرك بولاية ماتدعوهم اليه من ولاية...]
وقال الذين آمنوا ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم واهليهم يوم القيامة الا ان الظالمين
[ان لظالمى آل‌محمد] فى عذاب [جهنم] مقيم ۴۲/۴۵ ۴۰۶

بيان‌كرد براى شما از دين آنچه راكه وصيت فرمود به آن نوح را و آنكه وحى كرديم
ما بسوى تو وآنچه سفارش كرديم بآن ابراهيم وموسى و عيسى راكه بپاداريد دين
را وپراكنده نشويد درآن بزرگ است برمشركان وگفتند آنان كه گرويدند بدرستى
كه زيان‌كاران آنهائى كه زيان بردند خودهاشان و كسانشان روز قيامت آگاه باش
بدرستى كه ستمكاران [به آل‌محمد] درعذاب دائمى باشند

ولن ينفعكم اليوم اذظلمتم [آل‌محمد حقهم] انكم فى العذاب مشتركون ۴۳/۳۹ ۴۰۶
البته نفع نكند شما را امروز چون ستم كرديد بدرستى كه در عذاب شريكان هستيد

هذاكتابنا [ومحمد واهل بيته] ينطق عليكم بالحق اناكنا نستنسخ
ماكنتم تعلمون ۴۵/۲۹ ۴۰۶
اين است كتاب ما سخن گويد برشما بحق بدرستى كه ما بوديم كه مى‌نوشتيم آنچه بوديد
كه مى‌كرديد

وان للذين ظلموا [آل‌محمد حقهم] عذابا دون ذلك ۵۲/۴۷ ۴۰۶
و بدرستى براى آنهاكه ظلم كردند (حق آل‌محمدرا) عذابى است غيراين

ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا واتقواالله [و ظلم آل محمد] ان الله
شديدالعقاب [لمن ظلمهم] ۴۰۶
وآنچه داد شما را پيامبر پس بگيريد آنرا و آنچه نهى‌كرد شما را از آن پس باز ايستيد
و بترسيد ازخداى وستم آل‌محمد بدرستى كه خداى سخت عذاب است براى كسى
كه‌ستم كرد ايشان را

يا ايتهاالنفس المطمئنة [الى‌محمد و آل محمد] ارجعى الى‌ربك راضية [بالولاية] مرضية
[بالثواب] فادخلى فى‌عبادى وادخلى جنتى [غيرممنوعة] ۸۹/۲۷ ۴۰۶
اى صاحب نفس آرميده بازگرد بسوى پروردگارت خوشنود پسنديده پس درآى درميان
بندگان من و درآى بهشت مرا

تنزل‌الملائكة والروح فيها باذن ربهم [علی محمد و آل‌محمد] من کل امر، سلام هی حتی مطلع‌الفجر ۹۷/۴ ۴۰۶

وفرو می‌آید فرشتگان و روح درآن به اذن پروردگارشان از هرامری سلامت است آن تا طلوع فجر

فصل‌لربك وانحر... [عاص‌بن‌وائل] هوالابتر ۱۰۸/۲ ۴۰۷

پس نماز بگذار برای پروردگارت ونحرکن که دشمن‌تو(عاص‌بن‌وائل) اوست ابتر

اسماء کتب

بسمه تعالى

الحمد لله على افضاله ونواله ، والشكر على آلائه ، والصلوة والسلام على اشرف انبيائه ومقدام سفرائه ، وعلى آله وعترته النجوم الزاهرة في ظلم الحوالك ودياجي البهم .

وبعد لا يخفى على من ألقى السمع وهو شهيد إنّ من أجلّ العلوم خطرًا وأعلاها مقامًا ما هو علم الكلام إذ به يمتاز الزين من الشين والحقّ من المين .

فمن ثمّ توجهت إلى التأليف والتصنيف فيه همم الفطاحل وعزمات رجالات العلم والفضل من كلّ المذاهب والأديان ، فنسقوا في هذا المضمار زبرًا وفيرة وأسفارًا كثيرة تربو على المآت بل الألوف .

وممّن وفّقه المولى الكريم سبحانه في هذا الباب هو العلامة المحدّث الفقيه المتكلّم البحّاث النقّاد المؤرّخ السيّد جمال الدين محمّد بن الحسين بن الحسن ، المعروف

بالمرتضى الحسني الرازي (من علماء أواخر القرن السادس وأوائل القرن السابع) ومن أجلاء متكلمي الشيعة ، قدس الله لطيفه وأجزل تشريفه ، حيث منّ على المستفيدين بتنسيقه كتاب « نزهة الكرام وبستان العوام في الإمامة » .

ولعمري إنه أحسن وأجاد ، وأتى بما هو المؤمل والمراد ، أودع فيه المسائل الهامة ، والمعاضل الكلامية بقوالب سهلة وعبائر جزلة .

ألا وجزاه الباري عز شأنه نعم الجزاء ، وهنأه بالكأس الأوفى ، وكانت هذه الدرة اليتيمة والجوهرة الثمينة ، مترّبة في خزائن الكتب وروازن المكاتب ، لا يسئل عنها ولا تفتقد ، إلى أن ساعدت السواعد الإلهية الفاضل المحقق الدكتور محمد الشيرواني زاد الله في تأييده وتوفيقه لنشر آثار آل الرسول عليهم السلام .

فشمّر الذّيل في نشر هذا السّفر النّفيس وطبعه

وخرج بحمد الله على أحسن نمط وخير اسلوب .

والمرجوّ من إخواني أهل العلم والدّين أن يهتمّوا

بالمراجعة إلى هذا الأثر القيّم والإستفادة منه والإستضائة

من أنواره ، ايّدهم الله جميعًا ، وحبا المؤلّف والنّاشر

واِيّانا برحمته الواسعة وكرمه العميم آمين آمين .

والسّلام على من اتّبع الهدى .

أملاه خادم علوم أهل البيت عليهم السّلام ،

العبد المستكين ، الغريب في وطنه ، ابو المعالي :

شهاب الدّين الحسيني المرعشي النّجفي حشره مولاه مع آبائه البررة

ببلدة قم المشرّفة حرم الأئمّة الأطهار و

عشّ آل محمّد ، يوم الخميس لخمس

مضين من شهر ذي الحجة الحرام سنة ١٤٠٣

حامدًا مصليًا مستغفرًا

صورة ... الأستاذ العلامة ... أفضل المجتهدين ... ابو المعالي شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي ... أطال الله بقاءه